

بِعَوْنِ صَلَاحِ كَلِمَتِ مَكَانِ وَفَضْلِ خَلْقِ زَمَانِ

بِعِیْنِ بِنِیَّاتِ لَبِّ یَدِ آفَاقِ رَمَحِ بِلَوَاحِ الشَّرْقِ مَعْرِفِ

جلالی اخلاق

من افاد معجز بقالی حضرت ملاجلال لدین محقق
حقائق بالکمالی و دوان مناسیر ملنبد خیالی

در مطبع مسجد کما لکھنؤ مطبع مبین مطبوع جمادی الثانی ۱۳۰۵

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

فہرست مضامین اخلاق جلالی

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۸۷	لمعہ ششم در بیان شرف عدالت۔	۳	دعائے دولت حضرت خافانی صاحب زمان
۹۱	تبصرہ۔		خلد شد تعالیٰ ظلال خلافتہ ورافتہ علی العالمین
۱۰۵	تبصرہ تمیم ہذہ اللمعہ۔		تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمالیون۔
۱۰۹	حکایت	۱۲	بادشاہزادہ اسلام خلد شد ملکہ و سلطانہ۔
۱۱۶	لمعہ ہفتم در اقسام عدالت۔	۱۹	مطلح
۱۲۲	لمعہ ہشتم در ترتیب کتاب فضائل۔	۲۶	تنویر۔
۱۲۸	لمعہ نہم در حفظ صحت نفس۔	۳۰	تبصرہ۔
۱۳۷	لمعہ دہم در معالجات امراض نفسانی۔	۳۴	کشف غطا۔
۱۴۲	علاج حیرت۔	۴۳	لائع او اولیٰ تہذیب اخلاق و درودہ لمعہ
۱۴۲	علاج جہل سبیط۔	۴۳	لمعہ اولیٰ در نکاح و احسان۔
۱۴۵	علاج جہل مرکب۔	۵۲	لمعہ دوم۔
۱۴۱	علاج بد دلی۔	۵۴	لمعہ سوم۔
۱۶۴	علاج خوف۔	۷۱	تنویر۔
۱۷۱	علاج افراط شہوت۔	۷۱	لمعہ چہارم۔
۱۸۰	علاج حزن۔	۸۰	لمعہ پنجم۔

۶۶۲

۶

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۲۱	لمعة اول در احتیاج انسان بتعمد	۱۸۶	علاج حسد
۲۳۱	لمعة دوم در فضیلت محبت	۱۸۷	لامع دوم در تدبیر منزل در شش لمعة است
۲۵۲	لمعة سوم در اقسام مدینه	۱۸۸	لمعة اول در سبب احتیاج بمنزل
۲۶۱	لمعة چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک	۱۸۹	لمعة دوم در سیاست اقوات و اموال
۲۹۰	لمعة پنجم در آداب خدمت	۱۹۲	لمعة سوم در سیاست اهل
۲۹۹	لمعة ششم در فضیلت صداقت	۱۹۹	لمعة چهارم در سیاست اولاد
۳۰۴	لمعة هفتم در آداب معاشرت	۲۰۶	آداب سخن گفتن
۳۱۱	مغرب در بعضی لواحق	۲۰۹	آداب حرکت و سکون
۳۱۴	سمت اولی در وصایای افعلاطون	۲۱۱	آداب طعام خوردن
۳۱۵	سمت دوم در وصایای ارسطو	۲۱۳	لمعة پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران
۳۲۶	خاتمه الطبع سابق	۲۱۶	لمعة ششم در سیاست خدم
۳۳۰	خاتمه الکتابت	۲۲۰	لامع سوم در تدبیر رسوم پادشاهی در هفت لمعة است

بِغُورِ شَمْسِ مَكِينِ مِکَانَ فُضْلِ خَلْقِ زَمَانِ

بِصَفِّ بَیِّنِ بَیِّنَاتِ لَبِّهِ آوِشَاقِ مَحَبَّتِ بِلَاقِ اَشْرَاقِ مِثْرِ دِیْنِ

جلالی اخلاق

من فادای معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق
حقائق باکمالی و دوان مناشیر بلند خیالی

طبع صحیح کمالی تصویر برین مطبوعه مطبوعه

بسم الله الرحمن الرحيم
پستین فی التتمیم



افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سرور که با مرآت ازلی جنود و محبده اعیان ممکنات از
از سرحد عدم بدار الملک و جو و متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رسم عنایت
گردانیده و را بجله خلعت و اصطفاء و تشریف افراشت و اجتناب بنواخت مبدع عی که
لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اشیا موشح ساخته در کنار قابلیت نفس و طاقته نهاد تا چون
بمقتضای **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** حقائق اسماء و صفات لم یزلی و دقایق
و آموخت آدم را همه نامها ۱۲
این صفات حق تعالی ۱۲

ن الا عظام و صدقات - اضافت ل صفات

بسم الله و تحمید و ثناء و باری حضرت خیر الانام علیه التحیة و السلام سر کلام باید و در حمد واجب نیست که بصیغه المحمودة یا حضرت انور و جز آن بصرحت
لفظ حمد باشد بل ثناء و تعظیم باری جل شانہ نوعیکه ادا شود حمد است پس شروع این کتاب مخالف بود و ای حدیث نیست افتتاح یکسر لیل ثالث آغازین
اعتصام بر وزن آن چنگ دون واجب الاعتصام صفت نام و در بعض نسخ واجب الاعتصام لے نامیکه چنگ زدن بدان تعظیم آن را بجهت تحتانی
در سلطانی برائے تعظیم یا موصول یا صفت باشد و چون ما بعد کاف بیان صفات نیست که موصوفش جز حضرت حق جل جلاله نتواند بود و حاجت به تصریح
نام خدا نمائند بل بدین وجه که خالی از وقعت و تعظیم نیست ابلغ باشد ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمہ اللہ **لے** ناقد بکسر فاجاری ازلی آنکه ابتدایش
نباشد جنود و بضمین جمع بضم شکر مجذبه بر وزن مشدده آماسته و فراهم آورده اعیان با الفتح جمع عین معنی ذات و موجود خاجی و مراد از ممکنات مخلوقات
موجوده و عام ازان و آنچه آئینده آفریده شود و هر دوی تواند شد و در قوله متوجه ساخت اشاره لطیف بدین معنی است چنانچه بر نظم
پوشیده مانند ۱۲ له رحمه **لے** درین فقره تخصیص است بعد تمیم ممکنات که در جمله اول رفت و شروع است در براءت استهلال چه تمیز و اطلاق
آدمی درین کتاب بیان می رود منشور فرمان را گویند از آنکه انتشار و اشتہاری باید و مراد از خلافت کبری خلافت الہی در تمامہ روئے زمین که آدم
را عطا شده علم باضم و تشدید الهم لباس خلعت بچین دوستی و خالی از تجنیس خطی نیست اصطفاء و اجتناب بکسر اول و کسر ثالث برگزیدگی
تشریف خلعت و مراد از اضافت نسبت خلافت آدم که بطرف الله است چه خلیفه الله لقب دارد و همین نسخه از نسخ دیگر بهتری نماید ۱۲ له
لے ابداع نوپید کردن فطرت با کسر سیدایش تو شیخ آراستن و نفس ناطقه قویست در رک کلیات و جزئیات محقق با انسان معنی آنکه آفرینش
انسان را مقرون با اسمائے اشیا ساخته نفس ناطقه را قابل ادراک آن گردانید و لطف استعارات پوشیده نیست که مسلم نقوش اسما و لوح
نگاشته آنرا در کنار طفل متعلم می بندد و ادبران می نویسند و در می یابند و کلمه تا بر لے غایت فائده قانع است نه برائے علت فاعله ۱۲
له رحمه الله تعالی

9/83
64161

نسخه

نسخه جهان بین

بعد از حمد ملک منعم و صلوة و سلام بر سید انام علیه افضل التیمه والا کرام تو شیخ معارف کلام مذکر
 القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهان بین جهانیاں بنور عدل شایسته روشن شده
 و بسط عرصه بامون ازین فضل کاش گشتن گشته خسروی که انجم با آنکه یکی چشم شده صاحبقرانی
 چون او در هیچ قرن ندیده و آفلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحب دوشی
 باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بمن سمت غلامی آنحضرت بصفه قبول موصوف شوند
 ظفر و نصرت در نیر و زکال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند تنفس آفتاب نیست که چون
 عدو از اسبمت الی اسبمت وقت زوال خود و اندام نیست که شرار آتش شرارت و حقد و سینه
 مخالفان باز نشاندنی بل آتش نیست که چون از صحرائی رزمگاه در گیر دشمنان را گیاه
 صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی است که بے عرض عروس حسناء ملک

۱۵ حمد با فتح ستودن و ستایش و بعضی شروح اخلاق ناصری از آنکه لغت آورده اند که اشتقاق حمد از حمد است و آن آواز است که از زبان
 آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهدۀ انوار نعمت الهی آتش محبت در دل منظر عبودیت زبان زدین گیرد صوت آن بر زبان بصوت تنام و
 گردد و از حمد گویند از جهت تشبیه بحد انتمی ملک یعنی پادشاه از نام ملک الهی است منعم بالکسر بسیار النوا کلمه ۱۲ ۱۵ بر دبار بزرگ ترین و
 و عظیم ۱۲ منظور است بر آن طرف بعد یعنی بعد حمد و صلوة از آتش سر کلام مذکر پادشاه باید که از دیگر مطالب مقدم باشد معارف با فتح و کسر قاف
 جابجائی گره بستن که غالباً در عهود و در مشایخ باله همه باشد از سر کلام بدان تعبیر نمود ۱۲ مولانا محمد هادی علی ر ۱۵ بسط بجای فسخ
 و گسترده شده عرصه با فتح میدان بامون بود معروف دشت که زمین آن هموار باشد ۱۲ غیاث ۱۵ صاحبقران بقطع اضافت که در
 لفظ صاحب جائز است و بکسر قاف آن مولود که وقت قرار نطفه یا هنگام ولادت آتش قرآن خطمی باشد و بعضی گویند که در سال ولادت
 او در حل و شتری را قرآن عظمی باشد و این نوع قرآن عظمی را سالهای فراوان واقع شود و این هم چنین مولود در پادشاهی دیر ماند
 از سکندری منقول است آنکه وقت ولادت او در مهره و شتری را قرآن باشد قرن با فتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال علی اختلاف الاقوال
 از غیاث اللغات و غیره ۱۵ طنین بهر بردن قرین آواز گوش و طاس و طنبوره و غیره طنبور با فتح هر دو طایفه همه آواز کوس و نقاره و کوفه
 پس مراد از طنین مطلق آواز است ۱۲ از غیاث و غیره ۱۵ سمت بردن صفت یعنی داغ و نشان اے سعادت و اقبال از ان مقبول است
 که داغ غلامی او در ۱۲ ۱۵ ظفر بفتحین فیروزی نصرت بالضم یاری حاصل آنکه این هر دو جزء در سایه چتر حمود و ج یافته نمی شود ۱۲ ۱۵
 تیغ را باعتبار شعاع و لمعان یا باعتبار صورت هنگام طلوع کناره با قباب تشبیه و چون آفتاب و قتی که سمت الی اسبمت الی اسبمت
 میگوید که این آفتاب نیست که در آن وقت زوال دیگر از آن ظهور در ۱۲ ۱۵ عروس بفتح اول و ضم دوم زن و مرد و نو کنه ابر و در گویند
 جمع اول عرائس آید و جمع دوم عرس بفتحین حاصل فقره آنکه ملک در سلطنت در آن تیغ بدست نیاید ۱۲ مولانا محرم و غیره عقی عنها

پهره خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر لیسیت کاروان که دشمن سودای جز بنقد جان
 جوهری از و نتواند خرید پاک گوهر لیسیت از خاندان و آنزلنا الحیدر مهیب پیکر که صفت
 سطوت او فیض باس شد گدگای که چون برق لامع از ابر گفت دریا نوازش در خشن گیر و سیلاب
 خون اعدا از هر طرف روان گرد و دوفتی که چون ابر بهاری بگریه خور ز می در آید غنچه دلمای
 ابرار بشکر خنده شکر کردار لب بکشد اگر چه الماس از صاعقه خیزد تیغش بکسل الماس نیست که صاعقه
 انگیزد تیرش صامیست مسرع که اجل نامه اعدای دوش بر پای بسته یا یکی ست تیر و کمر برسم
 سفارت از ملک الموت با حضار مخالفان آمده معینی ست باریک ز دل تاریک خشمش سر بر زده خیا
 است در دماغ حاد و دوش جائی گرفته چه عظمت داشت بر سر خود آسمان نیست که خورشید در سایه اوست

۱۰ جوهری گوهر فروش و صاحب جوهر این صفت در تیغ آشکار است و سودای سوداگر و کسی که خلط سودا بر و غالب باشد و کار
 بجهنم جنگ هم می آید پس درین هر سه لفظ ایهام است ۱۲ مهیب بر وزن غریب سمناک که مردم از و ترسد سطوت با لفتح
 هر دو سخت گرفتن و حمله کردن ۱۳ لای دستی که جوهر و نوازش مثل دریا است در فراوانی و قوله سیلاب خون الخ اشاره است
 بکثرت خوریزی و لفظ از هر طرف موجب مزید مبالغه ۱۴ مولانا محمدی علی رحمه الله لای خوریزی اعدا کند و خون ازان چون
 قطرات ابر بار و دوا از جهت انقباض بوجود اعدا بخیه تشبیه دارد و ابرار پاکان شکر خنده تبسم شکر کردار لای شیرین صفت
 لای و درین فقره اشاره لطیف بآنست که ممدوح را پاکان دوست دارند و اعدا قتل دشمنانش شاد می شوند ۱۵ مولانا لای مرحوم
 الماس بالفتح و بهاء عم لغت تسمیست از فولاد و تیغ و خنجر اینگونه پیدا ز اهل ادب مراد است باعتبار آنکه اکثر در صواعق اجسام آهنی پیدا شود
 چنانکه در شمس باز غنچه فرموده و از ثانی ثانی و صاعقه باری تیغ باعتبار افتادن بر تو بر افتش مضمون نیست شائع و مشهور لیکن اینجا از فقره اول
 لای دلا و نیز بهر ساینده و باعث ترقی در مدح تیغ گوید باید دانست الف و لام در الماس زائد است اگر چه بمنزله جزو کلمه که دیده که مجرد
 استعمل نیست و ازین جهت صاحب قاموس آنرا و ماده ماس ذکر کرده و در خشنه لای که در ابروی باشد تا بر آسمانست برق گویند و
 لای بهیفته صاعقه نامند ۱۶ مولانا لای علی مرحوم ۱۷ حمام بالفتح و تخفیف سیم که بر تیر را باعتبار پر که بر تیر گفته سریع با هم و کسر را شتاب کننده
 یعنی تیر پر و از اهل نام لای نامه مرگ و نامه بری که بر تیر که خط دریا لیش بسته لطرت مکتوب لایه پر از دهن در قدیم بود و تیر و شمشیر را
 شمرات دارد ۱۸ مولانا لای مرحوم ۱۹ سفارت بالکسر و جمع گیری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش خطائی کند و
 و خیمش جان سلامت نبرد ۲۰ مولانا محمدی علی مرحوم ۲۱ یعنی دشمنان و محساد خون آن تیر در دل و خیالش در سردارند تشبیه بجهنم و خیال
 مقتضی آنست سر بر زده لای پیدا خنده یا سیدن تیر بدل و دماغ حسب ظاهر مراد گیرند درین صورت تشبیه محسوس به عقول باشد و سر بر زده بجهنم
 قیقی خود ۲۲ مولانا لای مرحوم ۲۳ آثار بالکسر جامه سر را باینجا مطلق جامه بل طلبست مراد است یعنی چتر یا عظمتش چتر را باعتبار صورت عظمت
 آسمان تشبیه داده خود آهنی را از بر اکت و تیر بر آفتاب و گویا در فقره تصویر وقت جنگ است ۲۴ مولانا لای مرحوم

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست یکران بکینرش تند
 باو است سلیمان زمان بران سوار و لوزادی ست پری پیکر حضرت ^ع رفتاری فی فلک
 افلاک است که آفتاب بیکه وز از مشرق بمغرب ساند یا نسطراطر است که بیک شبانه روز که دهان
 بر آید چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک غبار ظفر آتش را که تبشیر
 فائز ^ع به نقیصه است تو نیای چشم سازد و وقتی که بگم فال ^ع لوزیات قدح از غایت سرعت سیر
 آتش از نعل قمر سائے فلک فرسایش برافروزد کفار را شرار را خرم هستی بسوزد گاه بیکه شاه در بزم بزم انجام
 غیر آفتاب از شیر گیر شود مخالف و صفت احوال قرار و آرام نماند زمانیکه شمشیر کینه گزارد و الفقار کردارش چون
 صبح صادق از افق بینام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز قرار چاره نباشد آری شب ابکثرت سیاهی

یادوران بر کمال عظیم است این قدر بلند و رفیع طبقات آن ^ع یکران بالفتح و کات تازی در بعضی بکاف فارسی گویند اسب اصیل و خوب
 و منیر است و در نیم نوشته اند بکینرش زود و خیز سلیمان زمان کنایه از پادشاه هرگاه اسب را از سرعت سیر و تشبیه او با پادشاه سلیمان گفت که تخت او
 علیه السلام بر منهای رفت ۱۲ از غایت غیره ^ع باعتبار حیات مراد از آفتاب پادشاه و در علم هیئت از ریاضی ثابت است که اگر چه اجرام سماوی چون
 آفتاب و مهابت متحرک هستند و حرکت خود در سال و ماه و روز و لحظه کند لیکن حرکت فلک الافلاک است فلک اعلی همه را هر روز بگرداند و در شب آن در شبانه
 دوره قطع نمایند ۱۲ مولانا ^ع مرحوم و غیره ^ع نسطراطر بالفتح و کسر تو صیفی شکل ساره ایست بر آسمان بصورت کرکس پران و بیک شبانه روز که دهان
 بر آمدن باعتبار حرکت نسبی است که تمام حرکت فلک الافلاک دوره قطع کند و الا ظاهر که نسطراطر سیار نیست ۱۲ مولانا ^ع مرحوم و غیره - ^ع
 قسم پاسبان نیز دهنده بود چه که از دم پر شوند ۱۲ فتح الرحمن ^ع تشریف خلعت و بزرگی و اون ^ع بای موحد بر بخت است و ضمیر مجرور
 راجع به صبح قریب در آیت سابق مذکور است بطرف دویدن که از عادیات نمیدهد می شود و وجه تخصیص این وقت آنکه صبح بخت شبنم و طولی زمان برود
 هنگام مجروح خاکست غبار دران جز حرکت شدید بخیز و پس دلالت کند بر تیز رفتاری پاسبان ۱۲ یعنی غبار سم اسب که بر فلک سد فلک قمرانیت غریز
 داند ۱۲ مولانا ^ع مرحوم پس قسم پاسبان آتش بر آید و بآنکه نعل خود سنگ از بند ۱۲ فتح ^ع چون سرعت سیر و حرارت لازم است از آتش
 تعبیر کرد و قوله از نعل آتش اشاره بآنست که سیر پیش بر فلک می شود ۱۲ مولانا ^ع مرحوم لازم و متعدی هر دو می تواند شد فاعلش در صورت
 اول خبرین و در صورت ثانی آتش ۱۲ مولانا ^ع مرحوم درین تعبیر اشاره بآنست که رزم مثل بزم می نمود و میر اس و اضطراب با و راه نمی یابد
 و مراد از غیرت حمیت اسلام و مقابله با اعدا و شیر گیری آفتاب باعتبار آنکه برج اسد خانه آنست و شیر گیری شاه باعتبار دلیری و شجاعت ۱۲ مولانا
 مرحوم ^ع یعنی حیل گردید و دل را بجای قرار نماند یعنی در مقابل و بر دگاه چه در حضور شیر قیام رو باه معلوم ۱۲ مولانا ^ع مرحوم کینه گدار یعنی انتقام
 گزند الفقار بالفتح فانام تنغ عاص ابن مغیره که بعد کشه شدنش در جنگ بدر حضرت صلی الله علیه و سلم منتقل شده اند و پیغمبر حضرت علی کرم الله وجهه رسید
 فقار بالفتح قطار مهر بای پشت از گردن تا گردن چون بر پشت شمشیر مذکور و همچنین قطار مهر با ساخته بودند بدین نام موسوم شد کدانی و خیانت و مراد از
 ذوالفقار گرداری کافرشی و در نه آن که در قبضه امیر المومنین ماند ۱۲ چه هرگاه صبح روشن شود سیاهی و تاریکی نماند ۱۲ یعنی اعدا اگر چه بسیار باشند
 با محض تنها مقابله نتواند سیاهی لشکر افاده یعنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص و سلیمان پاسبان می نمود و اگر در ۱۲ مولانا ^ع مرحوم و غیره -

لشکر مقابلہ ہاتھ نہائے خورشید درخشان میسر نیست و تو ضعیف ابا بسیاری حشر معالک با سلیمان متصور نہ
بدور عدش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از عمره معشوق بر عاشق بیدل نماید ہر کہ چون عقاب
و طغیان بر آرد کبوتر وارہ گردش در طوق کشد و ہر کس کہ چون باز چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر
پایش بند و فتنہ در گوشہ چشم خوبان بخواب فتہ و آشوب در کن زلف بتان قرار گرفتہ ہجر ابروئے
دلبران کہ اجمال کہ کمان فتنہ بزہ آرد و بغیر از مرگان مرویان کہ ایارا کہ تیغ عدوان کشیدہ دارد و آفتاب
چون بہ تیغ کشیدن منسوبست از ترس قہرش زرد بر آمدہ ہر شام بمغرب مختفی می شود و اما بد برسیاستش
صبح گاہ گریبان گرفتہ از راہ مشرق بار گاہ آورد ماہ چون بہت اقتباس نور بندوی
مہم شدہ از نیم صولت قہرش در حجاب تاری متواری گرد و نہضت مبارک فاش
ہر کجا عنان توجہ منعطف سازد لشکر مخالف از صیبت صولت او انہزام یافتہ راہ ادبار پیماید

منجھول

۱۵ حشر فتنین بمعنی گرہ و ابنوہ ۱۲ ۱۳ کہ آن خوش می آید ۱۳ ۱۴ کہ لذت می افزاید ۱۵ عقاب بالضم پرنده ایست شکاری
نقدی بفتنیت و کسر مہم شد و طغیان بالضم ہر دو بمعنی از حد در گذشتن درین فتوہ عام میکند کہ طوف در گردن عقاب بسزائے ظلم و است
کہ جانوران اشکار میکند و میرنجاند این قسم از حد و مظلومیت ۱۲ مولانا نے مرحوم وغیرہ ۱۵ عدد آن بالضم دشمنی و مراد از زنگ
زنگار یعنی گھم و یا بختی کہ بر پائے باز ہم بند یعنی بجائے زنگ بر پایش زنجیر بند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ یعنی فتنہ جلے ماسن
و آرام نیافت مگر در چشم معشوقان کہ آنجا بود نش محمود است و چشم فتان و فتنہ گر مشہور و معنی فقرہ دوم بر ہمین منوال ۱۲ مولانا نے مرحوم ۱۵
لفظ اند کہ تیغ کشیدن آفتاب عبارت از ظهور کنارہ آفتاب است یا از مخطوط شعاعی و قولہ زرد بر آمدہ اشارہ بانکہ وقت خوف رنگ زرد
می شود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۱۵ باضافت بیانی مدبر بتشدید بایے مکتور تدبیر کنندہ سیاست بالکسر یا س داشتن ملک و حکم
را ندن بر رعیت و قہر کردن و ضبط ساختن زدم از نسق ہر سانیکن و زن و قولہ گر میان گرفتہ الخ اے برائے مواخذہ تیغ کشی کہ از جملہ سیاست
است ۱۲ غیاث اللغات و مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۱۵ اقتباس بالکسر آتش گرفتن و نور چیدن و مجرد است از نور و نور چیدن ماہ از آفتاب
مشہور است و بجائے خود مذکور صولت بافتح حملہ بردن در عقب و ہیبت و مراد از حجاب تاری لے تاریک شب است و بہتر آنکہ مغرب مراد باشد
متواری بالضم میم و فتح فوقانی و فارسیان بسکون ہسم آوردہ اند ہمان شومزہ و باید دانست کہ این جملہ تعیاس ماقبل خود محتاج تہمتہ ایست کہ در مقابل
قول مصنف اما بد برسیاستش الخ باشد لیکن در نسخہ پایافتہ نشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ۱۵ یعنی لشکر
دشمن بے مہتابہ بگریزد و صیبت بالکسر آوازہ انہزام گرفتن و شکست ادبار بالکسر پشت دادن ۱۲ مولانا نے مرحوم -

رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ضعیفی روی اقبال آورد و در حال مستی با استقبال آید چون چشم
 بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور سپارد و شیر را مورد شکار
 و بحکم عدالت بارگران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و برسم آیات تخم پیکان
 در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار و اما گل مستی بار آورد قطره

شهریکه گوی فلک اسوار تدریش
 بعد مودتش بره گریخت را
 فلک بهر عیش سمند او جو دگاه
 و اگر کسی نتواند برسم دست انداز

چو گوی درسم چو گان امتحان آورد
 گرفته گرگ کشانش شوشان آورد
 بشکل سنبله از راه کشتان آورد
 بهمدرفت او زور در گمان آورد

ن بد در رفت او زور در گمان آورد

۱۵ رایت علم و نشان لشکر نصرت آیات ترکیب مقلوب صفت رایت اے رایتیکه نشانهای نیروزیست آهنگی گذرنده و جاری صفت عزم اے
 غورمیکه باز نمائند رست نشود و در حال اے زود و فی الفور استقبال پیشو رفتن و لطف تناسب این الفاظ پوشیده نمائند ۱۲ مولانا عزم
 ۱۶ چشم بختین چاکران و خادمان بهرام ستاره مرتج که سپاری فلک است و نام پادشاهی که از کثرت شکار گور خرم بهرام گور شهرت یافته
 جانی اول اول مراد است و در جوابه تالی ثانی انتقام کینه کشیدن بهرام انتقام مرکب صفت حتم اے حتم که انتقامش بچو انتقام بهرام است که
 هیچ حید از ان نتوان دست شیران اے دلیران گور سپارد اے شکار خود و بے حقیقت دانند که مقابله را نسزد و مورد شکار و اے چنین قوی را نهایت
 ضعیف پندارند مولانا عزم ۱۷ چه عدالت مقتضی آنست که بارگران بر ضعیف نمائند ۱۲ مولانا عزم ۱۸ ایالت بالکسر سیاست و کاهدشت
 تخم پیکان اضافت شبهه بطرف شبهه است قوله در زمین دل مخالفان کاشته بنظر آنکه سیاست سلطانی بوفانی و مخالف عام است ۱۲ مولانا عزم ۱۹
 مراد از خادمان پیکان مستفتح را با اعتبار کشتایش و شکفته بگل تشبیه اده حصول فتح بعد رسیدن پیکان در دل دشمن که موجب مرگ اوست ظاهر ۱۲ مولانا عزم
 ۲۰ حاصل آگاه امور عظیمه آسانی سرانجام می دهد و کردن کارهای بزرگ پیش تدبیر بلندش با تکیه پیش نیست چو گان بالفتح و کاف فارسی گویند مخفف چو گان
 است چو بے سرخ که گوی بدان نمند ۱۲ مولانا عزم ۲۱ مخفور ۲۲ شبان بالفتح و گویند بضم نیز جویان که گمانی موافق و صحیح اند ۱۲ غیاث اللغات ۲۳ عیش
 بر وزن رفیق توبه که دوران دانه با سبان خوراندند که کاه دینجا بالفتح است در ظاهر که کاه و علاقه با عیش نیست سنبله بضم اول و سوم خوشه و نام بچ
 ششم دانه بخت و تفرات است دانه فروخته سرش بغرب شمال و پایش مشرق و جنوب است چپ او نیخته دارد و با پلوئے خود دوست راست و بلند است
 برابر دوش و صورت خوشه بدان دست گرفته است و کشتان مشهور گویند چون مشابه آنست که کسی کاه را در سن بسته بر زمین ریگ کشد و خطها از ان بر زمین پدید
 آید برین نام موسوم شد پس اشاره غنی است بدین معنی که کشتان نشان بردن خوشهاست بر اے دانه دگاه اسپ پادشاه ۱۲ مولانا عزم ۲۴ و غیره ۲۵ دست انداز
 حرکت دادن دست بر اے کارن چون دزدیدن و گریه بریدن و تیر انداختن و غارتیدن و آسیب دادن و حمل بردن و مراد از ان غلبه یعنی در زمان مهربانی پادشاه کسی
 دیگر بطور غلبه بر ضعیفان گمان زود هم نتواند کرد تا زود کردن چه رسد ۱۲ مولانا عزم ۲۶ زور در گمان عزم ۲۷ زور در گمان عزم ۲۸ زور در گمان عزم ۲۹ زور در گمان عزم
 دست انداز زور آوردن هر دو با گمان بیله لطیف دارد و بجای در بردن نسخه موجود ۱۲ کالکاپر شاد موجود عزم

قَرْنَهُمَا لَمْ يَخْلُوْهُمَا إِلَّا الْمَلِكُ وَالْكَوْنُ فَرَمُودَهُ أَنْدُودُ مَوَاضِعَ مُتَعَدِّدَةٍ ذَكَرَ أَوْصَافَ وَشَمَائِلَ خُصْرَتِ
 نَزْدِیْكَ كُنْدُوكِ دَوْلَتِ خُدَايَا بِبُیْشِكِ ۱۲
 نموده و چه امارت بر احکام قواعد این دولت قاهره اعلی و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع بضع
 سنین سر بر زد چنانکه عالمیان برای العین مشاهده نمودند بر وجهیکه بحکس را هیچ وجه در آن
 رَیْبَ نَمَانْدِ بَیْتِ طَلْعِ الصُّبْحِ لَزِمِ الْعَيْنِ وَلَمْ یَقُوتْ دُجَى ۱۳ و متحدش متفرس دانند که احوال
 ظهور کرد سپیده دم بر لای دیدنه در دانی نماند تاریکی ۱۴
 همایون فاش بزبان حال و عده صادق می دهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون
 عرصه بامون و جوهر و نایر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش مفتخر
 و مبابی خواهد شد فرد

باش تا آفتاب جلوه کند | کاین هنوز از نتایج حسرت

توقف کن ۱۲

این در قبال عظمت و جلال این پادشاه عظیم المثال بتاید بآید شید و خیام حشمت و قبال

۱۵ و او عاقله است و حیم فارسی حوت استقامت و بعضی وجه رفیع و حیم تازی خوانند و تکلفهای دود از کار در معنی نموده اند امارت بر وزن و معنی علامت قواعد
 جمع قاعده معنی بنیاد قاهره غالب است بر دست اعلی بفتح اول ثالث روشن تر اعلی بر تر ظهورش از دلاوت پادشاه یا سلطنت او بضع بکسر موحده و سکون معجم
 دانند مملکت معنی خدایه عدد سهیم تانه با خشرات یا بدون آن و سوا کاین هم در آن اقوال مختلف است و مراد اینجا این لفظ است که ۸۴ باشد سنین بکسر
 سین سالها سر بر زده ای ظاهر شد و معنی آنکه کدام نشان بر احکام این دولت روشن تر از آن تو اند بود که تولد پادشاه یا ظهور سلطنتش در سال بضع واقع شده
 که در قرآن مجید بضمیه موعود است قال الله تعالی و هم من بعد غلهم سیغلبون فی مطلع سنین ۱۲ مولانا محمد هادی علی نعمده الله بفران و غیره ۱۶ یک بیت
 است اندر مجرب که همه افزایش مجنونست و ضرب بخون مخدوت مصرع اول بمایه العین تمام می شود و زلفش فطانت فطانت ۱۷ فعلان فعلن به حرکت
 عین هادی مصرع نتوان داشت که بحر دل در عربی شمع نیاید ۱۲ مولانا محرم مخفیه ۱۸ حدس بالفتح سرعت انتقال از مبادی مطلوب فرست با کسر
 ابعلامات و قرآن کبی بر وزن بمقصود چیست که در علم قیافه می باشد حاصل هر دو دانی است بزبان حال آنچه ای صورت حال دلالت فهم بر می آید و تخوم بقیین
 جمع تخم نشانه ها و در میان دوزین ربع مسکون چهارم آبادان که عبارت از تمام دنیا است چه از زمین چهار یک آباد است باقی عشق
 آب شجون جمع سخن بفتح معجم سکون حیم راه راوی بامون جنگل و جبهه جمع و جبر روی دانی جمع و بنا بر دس جمع راس سر متا بر جمع منبر با کسر که بران
 خطبه خوانند و قول او نام و القاب نشر است به ترتیب لغت نباهت آگاهی نباهت انتساب صفت القاب ای القاب کو نباهت
 بدان انتساب دارد مبابی باضم منفخر یعنی دانا و یک بشا پرده احوالش بقیین می دانند که در تمام روی زمین سکه و جاری و خطبه
 نامش خوانند خواهد شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی نعمده الله بفران و غیره ۱۷ ای این روشنی اندک که می بینی از آفتاب حسرت
 و مگر کام طلوع آفتاب نور بسیار عالمگیر خواهد شد و این بیت نیز است برای عموم سلطنت پادشاه در زمان آیت شده ۱۲ مولانا
 محرم ۱۵ قباب با کسر جمع قبه باضم و تشدید موحده مشهور تا یابد و تحتانی مرد و موحده قبل تحتانی همیشه شید بر وزن محرم بر افراشته
 و استوار و بنگ و چون خیم با کسر جمع خیمه ۱۲

تا قیام قیامت باد تا دحسود و موت و دار و شعر

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق	یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقار الدنیر یا لفت آیه	و لہذا دعا للبریر شام

نمیدست تا لیت و ذکر القاب یون باد شاہزادہ اسلام جلد اللہ ملکہ و سلطانہ

چون بمقتضای قضیہ صادقہ شعر

نعم الای علی العباد کثیرہ	و احسن نجات الال و لاد
---------------------------	------------------------

بہترین نعمتی و خوبترین منجی طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام است از فضل فیض ربانی

و من تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را شرف صدق از زانی شدہ کہ حکم الولد الخیر لیسدی

بابائہ الغرور آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوہ خود را سیرت

کریمہ آنحضرت داشتہ پیچ دقیقہ از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نہ گذاشتہ شعر

چیز باریک مراد از ان باریک

۱۵ او تا دج و تدبیر فتنین سیخ خلوت فتنین ہمیشگی موت استوار کردہ شدہ بہ بیخ و حسن ظاہر ۱۲

۱۳ اے پناہ اہل زمان داین دعائیت برائے خلق شامل یعنی دعائے بقائے پادشاہ تہاد رحی پادشاہ نیست بلکہ برائے خلق ہم شامل چہ بسبب و ہمہ در کہف امان باشد لفظ شامل بہ اشباع است و بیت از بحر طویل و زلش فصول مفاین

۱۴ فغولن مفا علن و فغولن مفا علن و فغولن مفا علن ۱۲ مولانا محمد تہاد دی کے مرحوم کے اندک کمالست کہ متفا علن

۱۵ شمش بار بار شد و ضرب اے آخر مہر اے دوم مفعولن آخر مقطوع است باقی ہمہ ارکان سالم معنی بیت نعمتہائے خدا

۱۶ بہ بندگان بسیار است در بزرگ ترین آہنا بزرگوار اے و اصالت اولاد ۱۲ مولانا کے مرحوم ۱۷ غریبا لضم و تشدید مہملہ بزرگان

۱۸ رشا ہیزجی اغر لفتحین و تشدید آخر ۱۲ از غیاث ۱۹ خلف لفتحین فرزند نیک با لفتح فرزند بد اطراد صدق صفت

۲۰ خلف بنا بر مبالغہ یا بمعنی صادق از ذاتی ضد گرائی و نرخ منسوب بازران و مجازاً بمعنی بخشیدن و لائق و سزاوار مسلم

۲۱ و برقرار مستعملست ۱۲ از غیاث و بہار و غیر ہما ۲۲ تدوۃ بالضم و الکسر شیوا مراد از ان پادشاہ و آنحضرت

۲۳ اشارہ بقدرہ مذکور یعنی سیرت پادشاہ پدر خود در خود داشتہ یا سیرت پادشاہ را پیشوائے خود کرد و پیچ دقیقہ از دقایق ملک ملت کہ پادشاہ راست نامرعی نہ گذاشت الحاصل چنانکہ پادشاہ آبائے خود را اقتدا نمودہ این شاہزادہ ہم سیرت او فرار گرفتہ پیرویش کرد ۱۲ مولانا کے مرحوم -

۲۴ عسہ فرزند آزاد پیروی شود بابائے بزرگوار خود ۱۳

سَنَشْنَشَةُ اعْرِفْنَاهَا مِنْ احْسَنِهِ | وَمِنْ اشْبَهَةِ آيَاهُ وَمَا ظَلَمَ

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاد سلطین انام جوان بختی که با حدانت ^{بضم برگزیده ۱۲} سن
اگر اعظم سلطین ماضیه در عهد بمالیوش بودند و قائل پادشاه را از راه خرده و انش استفاد
نمودند و فکر صواب انجامش نسخ نیست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه بنیر و جوان و به تدبیر ^{بضم برگزیده ۱۲}
آنکه محش در باغ فتح و اقبال نهال نیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در کشن
ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت رنگ یا بدیش کیند و طعی است که بدرجه طالع
اعدار سیده تیرش هم المونی است که بحسب تسلیر بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی
حسیر دادن ۱۲

۱۵ بحر جز مطلوبست بر وزن مفتعلن مستفعلن الاخریه اشباع خوانند و اگر با سکان گویند رکن سوم مفتعلن مقلوع باشد و این مصرع
از نظمی است که ابوالاخرم جد حاتم طائی گفته تصدیش آنکه سیم با خرم لپشش باد عاق بود و یازدهمی رسانید چون بر دسپران گذاشت البشان را
دو نه بر جود خود خرده زخمی نمودند و در الحال چند شعر گفت که این مصرعه ازان است مغیش این خصلت و طبیعتی است که می شناسم آنرا از اخرم
اے چنانکه اخرم سپهرن از تم میراد و این سپرد اوگان نیز دادند و عادت پدر خود گرفتند و این مصرعه مثل شد است جائیکه سپهر بشمالی عادات
پدر باشد در نیک خواه سَنَشْنَشَةُ بدوین و کسر و شین محب طبیعت و عادت ۱۲ مولانا اے مرحوم و غیره ۱۵ این مصرع نیست چنانکه بظاہری نماید و
بعضی از بان بدان گفته و با مصرع سابق شعر نمیده بل مثلی است مشهور که آنرا با مصرع هم می نوحی نموده ظلم باضم وضع چیزه در غیر مثل یعنی بر که مشابه شد
از خود اینجا نه کرده ۱۲ مولانا اے مرحوم و غیره ۱۵ اے با وجود نوعی و کسب انقدری دانند که در این عمر با وصف کبر سن مثل او نیستند بل آمد سابقان نیز بودند
از وی آموخته داشت بالفتح تازگی خرده باضم بے دل و نیر در مراد ان بایکی و نکته هم آید ۱۲ مولانا اے مرحوم و غیره ۱۵ آنکه در نزد سن همیشه درستی آید چه موافق تقدیر
افتد و گاه بر خلاف آن میرود ۱۲ مولانا اے مرحوم ۱۵ درین دو فقره اشاره بانست که حصول فتح و نصرت برائے او اتفاقی نیست بل همیشه ایاتش منصوب و اعدایش
متهور میشوند آب بخورد و اے پرورش بان می یابد و تشبیه ح نهال و پیکان بخت در استقامت و صورت است و غنچه حکیم غری مبدل بخت است از بختیدن بخت
فارسی هم گفته اند ۱۲ مولانا اے مرحوم ۱۵ کید قاطع بیایه مجول نام کو کعبه منجوس دم دراز که قطع عمر است کذا فی الحیات و ظاہر این غیر تاره کذا است که در قاضی
بتحریک تاء فوفانی نوشته و تشبیه تیغ بان که در صورت و سیرت مناسب تر و نسبت نحو است که جانب تیغ لازم می آید مضافه ندارد که در حق اعدا
و در جبهی ام حصه برج را گویند و طالع با صطلاح هر جیکه نیک گام ولادت یا سوال چیزه از افق شرقی نمودار باشد سعادت و نحو است بران مرتب می کنند
اصل آنکه قتل و قطع عمر از تیغش در طالع اهداست که هم بران مخلوق شده اند ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرحوم و غیره ۱۵ اے نوک نیزه اش مثل عصای موسی
یعنی چنانکه عصای موسی چشمها از سنگ و ان کرده بودند سنانش چشمها از دل دشمن که در سخن پیموست است روان سازد پس تشبیه در احوال چشمه است
نه روان کردن چشمه خون ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمه الله ۱۵ سهم الموت نام یکی از دلائل مخصوصه خانه چشمه موت است از دوا زده خانه فلاک
که منجان برائے دریافت طالع نیک بر قرار داده انوار بر موت است و باعث تسلیر کوکب منجوس دران خانه یافتنی شود حاصل آنکه برائے قتل دشمن
بیشتر سیم سیم الموت است و تشبیه تیر به آن باعتبار و سیرت مناسب تر ۱۲ مولانا محمد عبد الله مرحوم

از سنگ دل عدو پیکر خون وان سازد تیرش شهاب شبانه مرده و مژده را از اوج هستی بنجاک
 نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد بداندیشی پاک کند و بصیرت گزگز گران
 بیم خروشن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا و کش ^{بار ۱۲} راست الفیست در میان جهان اعدا نشسته
 پیکانش جوهر است و گنجینه سینه خال فان جائے گرفته خدنگش صفحہ تیر فلک هدف ساخته رخش سر بر یک
 راج بر افراخته تیر و کمانش منضم با هم الف و نویست مشدود که تحقیق اثبات قضیه فتح دست یاب از خلا
 اصل مشعر بنقی زوال دشمن بد افعال در آری افلاک اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لایزال
 بکمرن لالایی بخشید هر آینه در سبک در خزانه عامه منتظم بود ^{آباد و جملة ۱۲} و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی

بنده و غلام ۱۲

۱۱ شهاب بالکسر شعله آتش ستاره اندلیست که در از شکل انار آتش بازی شهاب آسمان نمودار گردد آن چشم شیاطین ست که هرگاه بطوت آسمان شود
 کند بران رانده شوند تا قتب معنی روشن صفت شهاب مرده بفتحات جمع دارد یعنی سرکش مژده بر صیغه اسم فاعل کشی کننده صفت کاشف است ۱۲ از قلموس
 غیاث لغات و غیره ۱۳ ناوک مصغراوه چوبے تپی میان تیر و ان نهاده بوضع خاص از کمان اندازند مجازاً تیر اطلاق کرده راست صفت کاشف برائے اهل
 داند و معنی بهتر آنکه تطلق بنهسته باشد و چون حرف الف در میان لفظ جانست چنین گفته و اشاره بآن کرد که جهان اعدا را از تیرش گزیر نیست ۱۲ مولانا محمد
 بادی علی مرحوم و غیره ۱۴ تشبیه د صورت است که بعضی جوهر بصورت پیکان باشد و لعل پیکانی مشهور است و درین فقره اشاره بآنکه خال فان پیکانش را
 خراگی و عزیز دارند و از سینه بیرون نیارند پس سینه با ازان خالی نباشد ۱۲ مولانا مرحوم ۱۵ درج و دور سی تیر است و مبالغه در آن که اینقدر
 بعید فته کار میکند و در کتب لغتین درخت است که اکثر از چوب آن تیر سازند و لهذا مجازاً تیر با هم گویند ۱۲ مولانا مرحوم و غیاث اللغات ۱۶ درج
 بندی نیزه است سماک بالکسر نام دو ستاره که یکے را سماک راج لے نیزه زن گویند چه نزدیک آن ستاره دیگر است که ازان صورت نیزه پیدا است
 و دوم سماک اغزل یعنی بے سلاح گویند هر که ستاره برابر خود ندارد ۱۲ از غیاث اللغات و غیره ۱۷ تیر صوت الف است و کمان صورت ثقی
 و از انضمام هر دو در چه صورت تشدید هم پیدا شود و آن مشدود حاصل آید و آن برائے تحقیق معنی خبر است ۱۲ مولانا مرحوم ۱۸ مراد از خلاف اصل
 عدم تشدید است که آن مشدود را مخفف کنند و آن بصورت آن گردد که بمعنی نفی هم می آید ۱۲ مولانا مرحوم ۱۹ دردی بروزن نیزه ایست
 دردی باضم و تشدید را بکسر معنی ستاره روشن ۱۲ از غ ۲۰ حاصل آنکه ارکان بحد خود در خزانه اش می خوابند و از ماندن بر آسمان
 بهتر دارند لیکن بدان جهت اختیار کنند که مدوح نهایت جواد است شاید ادنی غلامان خود به بخش و در مخزن ماندن بپس نباشد ۱۲ مولانا
 مرحوم ۲۱ این فقره هم مدعی مثل فقره اول است تقدیریم در صورت که علاوه بر آن معنی سر کردن بیم و در هم است در اینجا طبعی دارد و قسط
 بالکسر حصه شبهه بختین بایستی پوت و مراد از وجه انچه بدان معاش کنند از وزینه و مشا هره و جز آن اعمال باضم و تشدید دوم کارکنان یعنی نوکران
 معنی آنکه البته با حصه ادنی در وجه معاشش عالمان خاص پادشاهی ندرودی آید چه وجه معاششان زیاده است این دو قرص
 دانی بدان نتوانند بود و ممکن است که شبهه منسوب بشب باشد اے باطلی که هر شب در وجه عمال عطای شود یا حصه که هر شب
 از ما باشد یا مراد از قسط هر شب ستارگان اے ماه و آفتاب ستارگان فرود آمدند ۱۲ مولانا مرحوم

کہ بجائے تقدیرین ایشان از انعام کمترین گدائی صرف فرماید البتہ با قسط ہر شبہ در وجہ اعمال خاصہ و درآمدی شعر

اللَّهُمَّ وَاللَّهُمَّ حَسْبُكَ فَاجْبُودْ ۝

فَحَصَّنَا فِي الْبَحْرِ وَالْأَنْدَالِ كُنْجَعٌ

عشرة ببيت السلطنة القاهرة وده صدق الخلافة الباهرة منظر آيات الاطراف التبتانية مطلع الواو
العيال الرضائية مطلع الواو الملكوتية مطلع الاطراف اللاهوتية مشنوى

خضر و مالک رقاب وین پناه
 ز آفتابش هم سنان و هم سپر
 بیکرش کان سرسبز نور و صفاست
 خط ابرو سایه عین نور نیست
 سایه را ضرور و دم گوید حکیم
 سلطنت را نور خلت شد و لیل
 بار چو از تخت دم او نور شد
 آتش
 این وزیر از صفات است ساختند

آفتاب مکرمت طیل الیه
تو امانش چاکر زین کم
سایه الوار خورشید بقاست
کج مبین کز نور چندان دور نیست
از دوی بگذر که گشته مستقیم
منظر شان ز غیب شد سلطان خلیل
ظلمت ظلم از ممالک دور شد
رایت ترویج و نور افشند

[illegible]

لیک سلطان چون خلیل بت شکن
گوهر آساناش اخف می کنم
آسمان را سرشته از جان بکاست
شد بد انسان لطف بے پایان او
منه زلفش شد گرد تاب و تب
جایش از طور مدارک بر ترست

محو کرد آن جسد را از انجمن
نظم در سلک معشای می کنم
صبح روش تا قرین زلف خاست
کادل شب می نسااید صبح رو
تا بسیند مطلع ریش بشب
عقل با قدرش چو خفاش و خورست

و آن هر یک از شعرها بعد است که اسم سلطان خلیل از هر دو احد جدا بر می آید چنانکه باز نموده می شود و این که هر سه بیت یک معنی باشد ۱۲ مولانا مرحوم ۱۳
معنی شعر اول آنکه صبح روزه روشنش چون قرین زلف سیاه زلف پیدا شد آسمان آنرا دیده حیران گمید و در خفتش سر باخت و قالب آبی گم و خاستن یعنی پیداشدن
و خواست بود که در بعضی نسخ یافته میشود تصرف نامی است در تحقیق معنی معانی آنکه سر آسمان الف است چنان آن حرف وسط که میم باشد و فاعل کاف
همان سر چون الف سر آسمان رفت همان ماند و هر گاه در الف که میست از عدد میم که پهل باشد کم شدی نه ماند و در آن بحساب جمل در ریاضی و نجوم علامت
و چون این لفظ بجای میم در همان آید سلطان شود هر که این معنی نفهیده سر و همان آسمان همچین جاهر و انداخته حصول لفظ مصرع اول بیت دوم داشته و آزاد
از دهن خود بعضی گویند خورشید باعتبار تشبیه هر تقدیر از صبح بر آید آنکه معنی اول نهایت حرف اول یعنی غایب می خوانند و لفظ را تشبیه شب الام مکتوبی است بآن
در نجوم علامت لیل پس از زلف بر نیمت لیل خواسته و خاتون لیل خلیل باشد و بعضی اولیا این مطلب صرف از جمله قرین زلف خواست بر او و اند یعنی حرف فاست
بعضی ضمیر شین ویش بطرف صبح گردانیده و از صبح خورشید را ده که در بیان نمود که صبح روزه روشنش را که شایسته خورشید باشد آنم در بیفت و لاجرم صبح بے اضافت خوانده شود و معنی شعر
تجاء گردد و خورشید از صبح خورستن متعارف نیست و روز آگاه فن معاد اند که صبح را خورشید می گویند و بر قول خود صبح روزه روشنش را که شایسته خورشید باشد آنم در بیفت و لاجرم صبح بے اضافت خوانده شود و معنی شعر
مرحوم و غیره ضمیر شین که بعد لفظ واقع شده است ابع بطرف ممدوح نامعنی شعر ممدوح او باشد و مرجع آن معشوق بر قیاس حمیات دیگر ۱۴ مولانا مرحوم ۱۵ معنی شعر
آنکه لطف بسیارش چنان مبذول عالم است که شب مبتلائی را تم نمی دارد و از سر شام در آید می نماید یا مبالغه است در حصول عیش و مزور که شب ناکامی زمانه توقف نمیتواند
در او شام و روح الدوای خود صبح دولت و کامیابی می نماید و شب صبح کنایه از رخ و شادمانی نظم و نشر شایع است و معنی محکم آن باشد که رفت و لفظ سان لطف او که
پایان یعنی حرف آخر زلف و چون لفظ در سان و بعد پسین قبل الف خوراید رفعت در فیما بین الف و نون زیرا که اول بودن آن مقام و حصول لفظ موضوع غرض
در این صورت مرجع است و قوله بران سان اشاره بآن لفظ سان است که بحسب ظاهر در متن سر و کاستن جان آسمان باقی ماند پس گویا صفت است و لازم است
غرض بدین ترکیب سلطان حاصل شد هر گاه صبح در دهن خامی خود در اول شب یعنی لیل نموده شود خلیل گردد چنانکه گذشت ۱۶ مولانا مرحوم ۱۷
لے از زلف او باز در تب تاب فتاد و قفیک یا بجای آن که مطلع روش بسیند و لیکین یا بدین انتهای است یا بر این ترتیب فافره که بطاهر تعلیل نماید و تفسیر شعر
بنظر راه بیان طاق است و معنی معنی گفته اند که مراد از زلف باعتبار تشبیه میم است و آن در نجوم علامت بر سر سلطان که از تعداد سوم واقع شده پس لفظ عبارت از سلطان
و استند و ماه که در لفظ سلطان باشد حرف است چه اگر در فرقه نموده اند و قوله شد و اگر اشارت به تبدیلی را بالام است یعنی ماه سلطان ماه دیگر شد و بولان تبدیل یافت و
مراد از ماه دیگر شهر است که سی روز باشد و آن عدد لام است بدین وجه از ماه لام خواستند تا سلطان سلطان شد و قائل اند که از زلف همان لام گرفته آید از تاب و اعتبار
ظرفیت ماه بر سرطان که خانه اصلی اوست و باعتبار معنی دیگرش که نام سوداوی و در شهر میم است بدفعه نام تبدیل نموده و حاصل آنکه ماه در سلطان که لفظ شد از زلف
یعنی لام بدل شد و سلطان گردید لکن هر دو توجیه خالی تکلف نیست و مطلع و همان فافره خواست که چون ملحق بشب یعنی لیل شد خلیل گشت بدستور سابق ۱۸
مولانا مرحوم و غیره ۱۹ اے چنانکه خفاش خود را نه پند از او خفاش آگاه نیست همچنین عقل بقدرش نمیرسد و نشرش نمی تواند ۲۰

چون نیلایم از تنایش دم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار
برتر از ایوان کیوان ریشمش
دوستانش بر براط عز و ناز

دست در ذیل دعا خواهم زدن
رایت اقبال او منصور دار
سوره انا فتح نصرته
دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علالت
سلطنت و جهان بینی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت با سیفای لذات جسمانی و استنای
قوای غضب و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ ادای فرایض ملت و قیام
بمصالح مملکت و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب حقائق علمی و لوازم
حکمی و نصایح و امثال آداب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساسین امده بن میفرمایند
و مصداق این سیاق آنکه کتابی شتمل بر نفایس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و امده برابر و حکمای کبار
بمقتضای ع و غیره تالیس فی الزمان کتاب همیشه ضمیر ساخته اند و الحق کتابیست شتمل بر بی فواید

۱۵ نیلایم ای توانم از یارستن یعنی توانستن دم زدن کنایه از سخن گفتن و لفظ خواهم حالست ای زدن می خواهم نه مرکب با زدن برای استقبال ۱۶ مولانا مرحوم
۱۷ کیوان ستاره زحل و الیوش نه چرخ هفتم و نصرت و مصرع دوم یعنی مصدر و اسم فاعل هر دو می تواند شد ۱۸ مولانا مرحوم ۱۹ سرخوش کسیکه از نشه
شراب خوشحال دستی او با اعتدال باشد و فریخت خالی بودن استیفا تمام فر گرفتن استنما بتقدیم فوقانی بر لون افزایش و بالیدگی خوشستن ۲۰ از غیاث
الذات و غیره ۲۱ ای اوقاتی را که ساعاتش همایون است مصروف مطالعه کتب می فرمایند ۲۲ مولانا محمد باوی علی مرحوم ۲۳ اساسین
جمع اسطوره بنفسم اول و ثانیست ستون و مراد از ان آنچه بدو قیام چیز باشد ۲۴ مولانا محمد باوی علی رحمه الله ۲۵ مصداق بالکسر آنچه بدان
صدق چیز باشد و بران چیز صادق آید و مجازا یعنی گواه آید این سیاق بالکسر و تحتانی یا موحده اعنی کلام مذکوره بالا ۲۶ مولانا
محمد باوی علی مرحوم ۲۷ حکم کسر اول دفع دوم جمع حکمت کلم بالعکس جمع کلمه برابر بافتح جمع بر نیکو کار ۲۸ و بهتر بمنشین در زمانه کتاب است
مصرع از بحر طویل مقبوض مخدوف است اصلش فعلین مفاعیلین چهار بار از هر دو قبض حرف پنجم رود و مفاعیلین بخد فاعولین شود ۲۹
مولانا مرحوم ۳۰ از چند بافتح تیه و گرامی قدر مرکب زارح مبدل از بمعنی قیمت و متذکره افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان
بندگ ۳۱ از غیاث اللغات و غیره ۳۲ ای بخواهم کمره مثل آن عزیز و گرامی داشته اند ۳۳ مولانا محمد باوی علی رحمه الله فی بحار رحمة

از جنبه و حقائق بلند و آند اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانه عامه ضمیمه نفائس جواهر
 میگردانیده اند تا چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار
 غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر
 بے بضاعت آنرا ترمیمی و تجمیعی نماید و چون بنظر اندیشه در آن امعانی رفت چنان نمود
 که بحسب ترتیب و ربط اجزای کتاب مشوش و منتشر شد و بحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان
 علم اخلاق و سیاست قاصر پس معارف طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با
 آنکه بر اصول حکمت علی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و
 مشکوٰۃ احادیث حضرت ختمیت منبقت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مصباح سخنان
 صحابه و تابعین و مشایخ و ائمہ دین و لمعات اشارات اساطین حکماء الہیین بود و در وضع
 مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان لائقه از ذوقیات

از جنبه بافتن قیاس و گرای قدر مرکب از ربع مبدل از بعضی نیست دهنده که از افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از
 غیاث اللغات و غیره ۱۳ این مجامع هم کرده مثل آن عزیز و گرامی داشته اند ۱۴ مولانا محمد بادی علی اعوذ اشرفی بحار و حقیقه ۱۵ متداول بضم اول
 و فتح دوم و نیم دست بدست یعنی راجع برین جمله ای کلامیکه بعد کاف بیان است نفاذ بافتن و مجمل روان شدن ۱۶ مولانا محرم و غیره ۱۷
 لے چون بنظر ناظر در آن کتاب غور و غور و صورت و سیرت خراب ناقص و یدر شد چه اجزایش همه غیر مرتب و پریشان بود و مقاصد اخلاق ناقص
 ۱۸ مولانا محمد بادی علی قنده الله بقرانه ۱۹ این طبع من خیال بست که چنین کتابی تالیف کرده آید که اصول حکمت علی در آن باشد و اسناد
 و دلائل بر مطالب آیات و احادیث و آثار صحابه و تابعین و اقوال مشایخ و حکما آورده شود و تدوین جمع کردن و بر مجموعه اطلاق
 کنند و بچون تالیف بر مؤلف شواهد اسناد و گما یان اقتباس نوچیدن نیز تشدید یاباے کسور آفتاب مشکوٰۃ بالکسر و الف بصورت اوطاق
 مشرآخ و چراغ و قندیل در آن گذارند حضرت آقا علیه حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام بود و ندانائے اوست مصباح جمع مصباح بالکسر
 چراغ لمعات درخشند گویا اساطین جمع اسطواران بعضی ستون است الہیین منسوبان بکنت الہی که قسمی از آن است
 مولانا محرم و غیره ۲۰ بر دیار و بزرگ ترین در و دیار کامل ترین سلام ۲۱ این در دیار لائق از
 لذت های که اهل کشف و شهود در است اندکے بیفتند ایم مظان بالفتح و تشدید نون جایاے گمان مراد از آن موضع
 ذوق بالفتح تشدید و فارسیاں بعضی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند چاشنی اندک چیسرے ۲۲ مولانا محرم و غیره -

اہل کشف و شہود چاشنی نماید تا از میان خواص مانی بے نصیب باشد امید آنکہ بفرود دولت سلطانی
 کتابے شود کہ ہم طالبان حقائق علیہ ادرہم سالکان منافع حکمت عملیہ ازان خطی وافی و نصیب
 کافی باشد انشاء اللہ تعالیٰ و چون مقاصد این کتاب قیام حکمت عملی است و آل عبارتست از علم
 باحوال نفس ناظر انسانی ازین کہ افعال محمود و مذمومہ بارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن
 علم از ذائل متخلی و فضائل متخلی شود و یکایک متوجہ آنست بر سر و افعال مذکورہ ہم بر دو قسمست
 یکے آنکہ اجماع شود باہر نفسی بالافراد و آنرا علم اخلاق و فرہنگ خوانند و دیگر آنکہ راجع باشد بشارکت با افراد
 نوع و این نیز دو قسمست یکے آنکہ اجماع شود بشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام احوال ہل منزل احد باشد
 و آنرا علم کتبخانی و تدبیر منزل گویند دیگر آنکہ اجماع شود و بشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
 علم مملکت داری سیاست مدن خوانند پس لامحالہ مقاصد کتاب کہ مسمی بہ لوامع الاشراق
 فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلاثہ منحصرا شد چون اتبہ و بن مقتضی تقدیم مقدمہ است
 مشتمل بر بعضی امور متعلقہ بفن کہ موجب بصیرت طالب اعانت او در تحصیل مطالب باشد

۱ علت غائی ماقبل است لے این ہمہ برائے آنکہ تدوین مذکور گاہی از برکات خواص مردم بے نصیب باشد و ہمیشہ بہت عمدگی مطالب ذکر قرآن حدیث
 و غیر آن میل مطالعہ اش دارند مولانا محمد ہادی علی اغرہ لشر فی بحار رحمۃ اللہ علیہ این تعریف حکمت عملیہ است متضمن علی اربعہ و چنین تعریف نہایت پسندیدہ
 باشد نفس ناظر علی است و افعال علی مادی و قدور آن افعال علی صوری و قولہ تا بسبب آن بیان علت غائی و گویند قولہ یکایک انہ اشارہ
 بعلم صوریست نہ صدور ذائل ناکسیہ و فردایکہا لے عادات متخلی بخائے مجملہ خالی شونده و ہمملہ آراستہ فضائل صفات نیکو ۱۲ لے یک
 قسم آنست کہ رجوع بسوئے ہر ہر شخص علیہ کند کہ دیگر را در ان شرکت نباشد ۱۳ فرہنگ یا نفع ادب اندازہ ہر چیز نگاہ داشتن چوں بدین
 علم نگاہ داشت اندازہ معلوم شود فرہنگ نامیدش ۱۴ از غ و غیرہ ۱۵ لے آن افعال راجع شود و بسوئے افراد و اشخاص
 یک نوع بالا اشتراک و مختص بہ فردے نباشد و نوع آن کلی را گویند کہ بر ذاتہا لے کہ حقیقت آن یکے باشد صادق آید چون
 انسان کہ ہمزدید و عسر و خالد گفت شود و حقیقت آن ہمہ یکیت اعنہ حیوان ناطق ۱۶ مولانا لے مرحوم و غیرہ ۱۷
 ذیر کہ نظر و تدبیر در مکان نزول جماعتی کہ مشارک در انست بدین علم حاصل شود ۱۸ انہ علی لے یک شہر
 یا یک ولایت کہ در ان شہر یا باشد یا یک مملکت کہ گاہے متضمن بولا تہا بود ۱۹ مولانا محمد ہادی علی
 رحمہ اللہ ۲۰ زیر کہ سیاست مدینہ لے مالکیت امور یکہ منسوبست بطرف مدینہ ازین علم حاصل
 شود ۲۱ علمی ۲۲ یعنی علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدینہ ۲۳

در خورد نبود و شمع

بار وجود خویش نتابد و لم ز ضعف	لیکن بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من و پوران زردند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت اینها بر کمال قابلیت اوست صفات متقابل را بر وجهی که منظر
 اسما^{۱۱} متقابل الهی تواند شد و بهمارت عالم صوت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک^{۱۲} را اگر چه
 جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی توابع آن از لذات عفت^{۱۳} محسب فطرت
 حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکی نصیبند و اجسام فکلی را اگر چه محسب قواعد
 حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیة ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات
 متخالفه طبائع مختلفه برست و سیر در مراتب مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب اطوار نقص و کمال
 و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسان که
 بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اذ لا در بد و وجود از مرتبه
 سیر کننده^{۱۴}

۱۱ اینست که انسان مستحق مرتبه خلافت الهی است نه دیگر بجهت آنست که قابلیت صفا متفاوته و مختلفه دارد و منظر گوناگون
 صفات الهی چون رحیم و قهار و جز آن از ذوی خلقت خود می تواند شد ۱۲ مولانا^{۱۳} مرحوم علیه السلام دلیل منفی مقدسست اے
 غیر انسان نمی تواند شد چه ملائک^{۱۴} اجسام فکلی چنین و چنان لیکن این دلیل خاصست از دعوی چه بیان عدم استحقاق جن
 منوره مگر اینست که گفته شود جن هم از ماده کثیف بے نصیبست همان مخلوقات^{۱۵} که عقل و نفس ندارد از سر خار جبت ۱۳ مولوی
 محمد بادی علی مرحوم علیه السلام فاعلش جهت روحانیت و لوازم آن کمالا یعنی و آنچه در حاصل فقره چنین رشته اند که ملائک^{۱۶} از جهت عقل
 لذت حاصلست به فهم ناقص درست نمی آید ۱۴ مولانا^{۱۷} مرحوم علیه السلام پس صفاتی که از جهت جسمانیت و کثافت ماده حاصل شود در ملائک^{۱۸}
 نباشد و کثافت عند لطافت و سطر غلیظ شدن ۱۵ مولانا محمد بادی علی رحمت الله علیه سرشته است و کتاب را بدان راه نیست
 پس قابلیت صفات بدین معنی که اگر کتاب کنند حاصل آید در نه مفقود باشد ۱۶ مولانا^{۱۹} مرحوم علیه السلام نه متخالف در اجسام
 افلاک است که مختلف الاجزا باشد کیفیات عتیقه حاصل گردد نه تفاوت در سیر حرکت برکی از برات بمعنی پاک شدن و دور شدن
 تقلب گردن نقص بافتح یکدیگر نقصان کمال تمام تحول بازگشت و مراد از تقالیب تغییرات ۱۷ مولوی محمد بادی علی مرحوم و غیره ۱۸

جمادی بمرتبه نما و از نما بر نیت حیوانی رسیده و از انجا بدجه انسانی انجامیده و چون بکلیه اعتدال مزاج^{۱۲}
و تعدیل قوی جسمانی و نفسانی متخلل گردد من حیث البدن و النفس شبیه با جرم سماوی باشد چه توسط^{۱۳}
بین الاضداد بمنزله خلوازالست و بواسطه این تصفیه نفس و منتقش بصور حوادث ماضیه
و آتی بر وجه جزئی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوته خیال^{۱۴}
تمثیل و بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مری و طبیعت مرآت باشد چنانچه بعضی حکماست
صورت مرفق ۱۲ دیده شده ۱۳

جمادی بالفتح بیجان و مراد در اینجا آنکه مرتبه جمادی انسان تا وقتی است که نطفه در رحم مادر ماند و حضرت ابوالبشر علیه السلام را که از
خاک آفریده شده اند ظاهر نما بالفتح بالبدن و مراد انان غایب است بدون حیات بقرینه مقابله الا پوشیده نیست که نما در مرتبه حیوانی
و انسانی هم باشد پس مرتبه نما در هنگام خلق اعضاء گشت و پوست است تا آنکه زوجه میدهد شود حیوانی یعنی زنده گانی و حسن حرکت
و مراد از این هم آنکه بدون درجه انسانی باشد چه در مان درجه نیز این رجه موجود است و ازین تقریر واضح گردید که سوائے مرتبه جمادی هم
با یکدیگر جمع شود و تخالف میان آنها نیست درجه انسانی عبارت از زمان عقل و ادراک بحسب تقصیر ۱۲ مولانا عیسیٰ مرحوم^{۱۵}
اعتدال بالکسر و تائید کسور برابر بودن هر چیز و مراد از ان اینجا مبانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری مزاج بالکسر و کیفیت
که از این سخن چیز با هم رسد و سرشت انسان را بهمین سبب گویند که از مزاج عناصر اربعه خیزد و تعدیل برابر و دست و دست کردن
و ظاهر امر اینست که جسمانی آنکه مبداء افعال چهارچ و اعضاء ظاهری و باطنی گردد و عام از قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی بموجب
اصطلاح و از قوای نفسانی مبداء افعال نفس که از آثار قوای جسمانی باشد که از دل منبث می شود اما قوای نفسانی بنا بر
اصطلاح آنست که از دماغ خیزد چون باصره و سامعه و غیره و حس مشترک و خیال و حواس ۱۲ مولانا عیسیٰ و غیره^{۱۶} اے انسان
از رسته بدن نفس مشابه با جسم فلکی باشد که گویا کیفیات متخالف و طبایع مختلفه ندارد ۱۲ مولانا عیسیٰ مرحوم^{۱۷} دلیل است بر مشاب
اجسام فلکی یعنی اگر چه انسان از طبایع متضاده مرکب است لیکن بسبب اعتدال و توسط که کد امی از ان غالب نیست و همه یک مزاج
گرفته گویا از ان طبایع خالی است ۱۲ مولانا مرحوم^{۱۸} اے سبب حصول این صفا که اعتدال مزاج و تعدیل قوتست نقش پذیر و صوابت
حوادث گذشته و آینده بر وجه جزئی شود و هر حادثه را جدا متمیز داند و سبب این آنست نزد جمهور حکما مشایخ و اشراقیه آنست
که نفس در خیال بر عالم مثال مطلع گردد و چون مشاهدات در ان موجود است بدن پی برد و نزد بعضی حکما آنکه صورتهاست مجرده بتوسط
نفس ناطقه در خیال منطبق شود چنانکه حقیقت آن صورت مریه و طبیعت آنینه خیال اقتضای آن و صورت جسمانی لیرد ۱۲ مولانا عیسیٰ مرحوم^{۱۹} بیانی آنکه
نسبت به بیان دارد و آن حکمت مشایخ است که مطلوب ابدلی و حجت ثابت کننده و عیانی بالکسر منسوب با عیان یعنی دیدن بحشیم و آن
حکمت اشراقیان است که معنی بر مشایخه است ۱۲ مولانا عیسیٰ مرحوم^{۲۰} مقتضای مری و آینه همین است که تمثال مریات و بصیرات در آینه
بصورت جسمانی نظری آید حال آنکه فقط بر توست جسم ندارد و همچنین مضامین قدسیه عالم بالا اول در نفس ناطقه دمایید و از آنجا در قوت خیال
منطبق شود و تمثیل بصورت جسمانی گردد اگر چه در واقع جسم نیست ۱۲ مولانا عیسیٰ مرحوم.

و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفسی ماسوای الله از خاطر بنماید و با قدام همت بر شواهی حق خطا بر قدس بر آید

و مرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائک مقربین بل در صف عالی همینین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل منزل قصد تواند داشت شعر

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي وَتَابِلًا كُلَّ صُورَةٍ	فَرَعَى الْغُرْلَانِ وَوَيْرَ الْبُرْهَانِ
أَوَيْنُ بَدِينِ الْحَبِّ أَتَى تَوَهُّجَتْ	رَكَابَتُهُ أَرْسَلَتْ دِينِي وَارِثَانِي

و این جهتست که ائمه سنت و جماعت که مالک آن از مذهب بر اعتقاد اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشیر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفته از ملک گرد ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی ز اوست
------------------------------	---------------------------------

فاما در عوام بشیر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشیر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشیر افضل

۱۵ لای غیر خدا را از دل دور کند و بهمت عالی و تقرب جوئے بپاگاه قدس الهی بشواهی حق بندید و جمع شاهن حق خطا ر جمع خطیره احاطه که از چوبی نی سازند و یعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل و مراد در اینجا مقام رفیقت و بس و قوله بر مرتبه مشاهده مرکب ضافی و لفظ مشاهده بی اضافت یعنی وحدت خالص در مرتبه مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد و چنانکه پیش ازین در مرتبه علم بدون مشاهده بود ۱۴ مولانا محمد رادی علی مرحوم ۱۵ همین مضمون اقل و کسر دوم و فتح هائیکه از اسمائے حسنی است بمعنی نگهبان و آنکه ایمن کند و بگریز از خوف و گناه صادق و مراد از همینین فرستگان مقرب تر که در امن خدا باشند و خیر از عالم ندارند ۱۶ غیاث اللغات و غیره ۱۷ یعنی با وجود حصول این مرتبه مقید نباشد و بر مرتبه بالاتر از آن تواند رسید و خطیفتین و تشدید طایفه مملو و فروگاه رحل با لفتح زخت و اسباب و قوله تواند داشت بسباق عبارت و معنی مقصود این مقام مناسب ترست از تواند ساخت چنانکه برابری پوشیده نیست ۱۸ مولانائے مرحوم ۱۹ تعظیم است برائے مطلب گذشته معنی آن میرا آئینه تحقیق شد دل من قبول کننده هر صورت را پس چه آگاه شد برائے آهوان لای برائے ورود و مشوقان و جینا فی عبادگاه شد برائے عابدان مذہب میگیرم بدین عشق پر کجاره کند شران آن بفرستم دین و ایمان خود را بخوان بالکسر جمع غزال بالفتح ابرو و مراد از آن محبوبان و پیر با لفتح معبود سایان و دبیان بضم جمع یا همب عابد و سایان رکاب با لفتح جمع رکاب بالکسر شران و قطعه از بحر طویل مقبوض است ارکان اصلش فعولن مفاعیلن چار بار فعولن بضم فعول بضم لام اند و مفاعیلن مفاعیلن بدن یا ۱۶ مولانا محمد رادی علی و غیره ۱۷ اشاره میکند بدانکه مذہب سنت و جماعت اندیگر مذہب فاقست از مذهب و وزن المکه جمع زمام بالکسر همار شریعت بالفتح فوقیت و فضیلت ۱۸ مولانائے مرحوم و غیره ۱۹ لای آدمی صفت برستی و این خطاب برائے عموم است که در بدن غلبه کمون و مصر عثمانی اشاره بانست که ملائک حضرت آدم را سجده کرده بودند ۱۴ مولانائے مرحوم -

چه شرف بحسب قرب بمبر است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست

دوری از عیب ۱۲

و کمال بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک بنا بر قلت و سائط و غلبه احکام بجز داشتن

اوصاف را ۱۲ است ۱۳

از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن بر طائفه

بر صفات ۱۲

را یکے حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی

بالتسیر موافقت ۱۲

تتویر تحقیق خلاف انسان را بدو چیز منوط است یکے حکمت بالغه که عبارت است از

کامل ۱۲

کمال علمی و قدرت فاضله که عبارت است از کمال علمی و این سخن بر آن تقدیر است که حکمت تفسیر بجز علم باحوال موجودات

کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخرج نفس

بکمالیکه او را ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلاف بجز حکمت

حاصل است چون عمل در آن داخل است و او بے تفسیر ثانی است چه اوفقیست معنی

موانع ۱۲

اصلی زیر که حکمت در اصل لغت موضوع است باز بے راست گفتاری و درست

کرداری و ایضاً نص و من یوت الحکمة فقد اوتی خیر الثیرا باین معنی انسیب

بمنزله ۱۲

۱ پس اقرب بمبر حق اشرف باشد نسبت الیه چون صفوت مقربان در نماز که اول بجهت قرب با امام افضلست از دوم

و دوم از سوم و همچنین ۱۲ مولانا عیسی مرجم ۱۳ یعنی چون سخن هر گروه از متخالفین بر یکے ازین دو امر مذکور مجبول گمده شود نزاع

از میان برخیزد پس گفته شود که مراد فضیلت و پندگان عوام بشر بر عوام ملک فضیلت باعتبار کمالات و مقصود تفصیل

هندگان عوام ملک فضیلت باعتبار شرف ۱۲ مولانا رحمة الله علیه یعنی ثبوت خلافت الهی بر ائمه انسان به دو چیز وابسته

است ۱۲ بنابر قوی که گفته اند حکمت علم است باحوال موجودات چنانکه نفس الامر باشد بحسب طاقت بشری و بعضی باحوال عیان

موجودات الخ گفته اند ۱۲ بنابر قول دیگران بالجمله در تفسیر حکمت این دو قول منقولست قوله خروج نفس الخ بے برآمدن نفس بجانب

کمال یا رسیدن کمال ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرجم ۱۳ اے هر دو جانب که آن علم و عمل باشد اصل جاننے جانشین بودن و توشنیه

باضافت ساقط شد چنانکه در ترکیب عربی و طریقه مصنف درین کتاب چنین است ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرجم ۱۳ جمله

اول بر جز ۱۳ بے علت بمعنی چه ایا بے شرط درین صورت دال بر جزا مقدم است و اول در آنچه خالی از تردد

نیست فافهم ۱۲ اے حکمت در لغت بمعنی راست گفتاری و درست کردار است پس کردم و عمل در اصل

معنی لغوی ماخوذ شد ۱۲ مولانا مرجم ۱۳ و بر که داده شد حکمت را پس به تحقیق داده شد سود

بے شمار ۱۲ مولانا عیسی مرجم ۱۳

والیق است و تفسیر اول مثل **أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ** از قبیل عطف الفاظ مترادفه
 باشد و شک نیست که محل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف
 فلسفه گفته اند **الشَّيْءُ بِالْإِلَهِيَّةِ بِقَدْرِ الْإِمْكَانِ** معنی ثانی است چه مجرد علم به تخلیق باخلاق
 الاهی تشبیه تمام نمی شود و محقق است که انسان مجرد علم به عمل بذروه کمال نمیرسد
 چنانچه در حدیث نبویست **عَلَى قَائِلِهِ أَفْضَلُ صَلَوَاتِ الْمُصَلِّينَ وَأَكْمَلُ تَحِيَّاتِ رِبِّ الْعَالَمِينَ**
أَعْلَمُ بِدُونِ الْعَمَلِ وَبِأَنَّ الْعَمَلَ بِدُونِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات
 الله وسلامه از علم به عمل پناه بخدای برده **حَيْثُ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ إِنِّي**
أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ مراد که تعلیمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله
 مشهوره است بل مراد تیقن بطالب حقیقه است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه
 طریقه اهل نظر است که ایشانرا علمای خوانند و خواه بطریق تصفیة و استکمال چنانچه شیخ

۱۵ چه خیر کثیر در همان صورت گفتن خوب است که بر عمل هر دو باشد و اگر حکمت را صرف تفسیر کنند صاحب آن صاحب خیر کثیر نباشد ۱۲
 مولانا مرحوم ۱۵ بر تکیه توفی بسیار دانای استوار کار ۱۲ ۱۵ چه معنی علیم بسیار داناست و معنی حکیم نیز همان تفسیر اول همین باشد پس از همان
 لفظ حکیم پیچ معنی نیفزود ۱۲ مولانا مرحوم ۱۵ تاسیس نیست که از زیادت لفظی معنی هم نیفزاید از صرف تقریر معنی اول باشد چون آمد و فضل
 که از افزودن لفظ فاضل صفت نداد که از لفظ در حاصل نه شود و بدریافت رسید تا کید آنکه از زیادت لفظ پیچ معنی نیفزاید بل تقریر معنی
 اول باشد و پس چون آمد و زیاده بود دیدم اسد شیر که از کم و زنی همان حاصل است که در عدم تکیه را بود و در علم معانی بیان ثابت شده که تاسیس از
 تاکید بهتر است و بر تفسیر اول لفظ حکیم درین آیت تاکید می بینیم نه باشد چنانکه گذشت و بنا بر تفسیر دوم تاسیس بود چه معنی آن درین حال دانای
 استوار کار باشد و آن از معنی علیم افزون است این بود مقصود مصنف و میتوان گفت که علم عام است و حکمت خاص پس ترادف نبود
 و تاسیس حاصل گردد ۱۲ مولانا مرحوم ۱۵ بفتح هر دو ف و سین و سکون لام معنی حکیم شدن و حکمت مصدر است جمع آن لیل و سواف ۱۵
 گوینده آن حدیث یعنی نبی صلعم بزرگ ترین دروهای درود فرستندگان و کاملترین سلامهای پروردگار عالمیان باد ۱۲ ۱۵ معنی
 حدیث شریف از لفظ العلم آنچه آیند و استقن بدون عمل کردن عذاب است و عمل کردن بے دانستن گمراهی است ۱۲ ۱۵ بر د باد بزرگ ترین
 درودهای خدا و سلام او ۱۲ ۱۵ جاسیکه فرمود حضرت درود فرستد خدا بر دو سلام فرستد ۱۲ ۱۵ بار خدایا
 من پناه برم بتو از علمی که سود نه دهد ۱۲ ۱۵ چنانچه یاد کند مثلاً که در فلان مسند افلاطون چنین گفته و اسطو

چنین و فارابی چنین و ابوعلی سینا چنین ۱۲

۱۲ ۱۵ صفت کردن باطن ۱۲

اهل فقرست و ایشان را عرفا و اولیای مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه
 ثانیه چون بعضی موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه علمنا^{شیخ} من لدنا
 علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواق^{شکوک} و غوائل او با هم کمترست اشرف
 و اعلی باشد و بویا^{بویا} اشیا که صفوة خلایق اند اقرب^{بهر دو طریق} در نهایت وصول
 سهیم بازمی آرد و الیه ترجیح^{الامر} و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
 چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدق قدوة^{ارباب} العیان صفوة اعیان الانس
 شیخ ابوسعید بن ابی نخیر را با قدوة^{الحکما} المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما
 اتفاق صحته افتاد و بعد از انقضای آن یکے گفت آنچه اومی داندامی بینم و دیگرے
 گفت آنچه اومی بیند ما میدانیم و هیچکس از علما انکار این طریق نه نموده بلکه همه ثابت
 کرده اند چنانچه ارسطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة كما تسلم^{نحو المرتبة المطلوبة}
 فمن اراد ان يحصلها فليحصل لنفسه نظره اخرى افلاطون ألي فرموده قد تحقق لي الوفاء
 من المسائل ليس لي عليها برهان و شیخ ابوعلی در مقامات العارفين میفرماید فمن احب ان يعرفها

عصا خلافت ایشان اوسیا و ویستاد خدا ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵

فَلْيَتَدَرَّجْ إِلَى أَنْ يُصِيرَ مِنْ أَهْلِ الْمَشَاهِدَةِ دُونَ الْمُشَافَهَةِ مِنَ الْوَصْلَيْنِ إِلَى الْعَيْنِ دُونَ
 السَّامِعِينَ لِلاَثَرِ وَحَكِيمِ آهِي شَيْخِ شَهَابِ لَدُنِ مَقْتُولِ كَهْ مَحْيِ رُحُومِ قَدَمَائِهِ حَكَمَاسْتِ دَرِ تَلَوِيحَاتِ
 نَقْلِ مِی كَنْدَرِ كِه دَر خَلْسَه لَطِيفَه كِه بَاصْطِلَاحِ اَيْن طَائِفَه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم
 و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع
 در مدح استاد خود فلان نمود و اطرائی عظیم در مدح او کرد و آنرا سوال کردم که از متاخران
 کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجز ^{مبالغه} از بهفتاد هزار جزو از کمال او بعد از آن
 ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او هیچ کدام التفات نه نمود تا بذكر بعضی از ارباب کشف
 و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابونیزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت
 اولئك هم الفلاسفة حقاً لیکن درین طریقۀ اخطار بسیار و ممالک بشمار ست چه خطرات
 و سواوس و در طاعت هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک ادب بیابان
 طلب حیران و سرگردان وارد و افستد مفسد آنکه باندک نمایی گسریست بقیعۀ بحیره
 انظمان ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذاجاره کم بچده شینا و بعد از
 اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد

۱۰ و تا آنکه از سندگان بذات شونده از شنوندگان اثر ۱۲ زنده کننده یعنی بر پا دارنده آثار ۱۲ فخره بضم خاء معجمه
 ر بودگی که در اصطلاح این طائفه اهل مشاهده و ارباب تصوف خلصه مذکوره را غیبت گویند چه در آن از حضور حق غیبت عارف میگرد
 و این و آن بنظری آید چنانکه درین خلصه ارسطو دیده شد و الله اعلم مولانا محمد باعلی مرحوم ۱۱ در تحقیق آنکه مایه است ادراک هست
 یا اینکه ادراک مدركات چگونه میشود و این مسئله از مسائل دقیقه علم حکمت ست ۱۲ مولانا ۱۱ مرحوم ۱۱ بهفتاد هزارم حصه کمال او کس رسیده
 تا بمرتبه اش چه رسد ۱۲ مولانا ۱۱ مرحوم ۱۱ بسطام با کسر نام شهری و بعضی با فتح نیز آورده اند و گویند ثانی خطاست ۱۲ از قاموس ۱۱ تستر
 بضم فوقانی اول و فتح ثانی و سین همگی ساکن در میان نام شهر ۱۲ از قاموس ۱۱ ایشانند حکما از روی تحقیق ۱۲ ۱۱ در طریقۀ کشف و شهود
 اخطار با فتح آفات و اندیشه ها خطر بفتحین و سواوس با فتح و کسر چهارم جمع و سواوس که شیطان باشد و جمع و سوسه که حدیث او با نفس است و ط
 اگر داب مراد از آن همکده بود آهسته جسم قریب معنی و سوسه تسویل اگر استن کالای بظاهر و استن شیطان گناه را در نظر مردم ۱۲ از قاموس غیث القاد و غیره
 ۱۱ خواب ترین خوابها ۱۲ ۱۱ مانند سواب در میانها که پذیرد و آنرا نشئه آب ۱۲ ۱۱ چون اندک چیزی از خطرات و سواوس بیند که در حقیقت هیچ نیست
 قریب بود و آنرا من و نشئه از طلب بازماند هرگاه بدان رسد هیچ نیابد اندک که بر خطا بود غیر حسرت و تاسف نصیب نباشد حلیه بکسر صوته و صفت ۱۲ ۱۱

دورست سرآب درین بادیه بشدار خلی قَطَّاعُ الْفِیَافِی إِلَى الْحِیَاسِ	تا غول بیابان نفرید بسراست کثیر و آرباب الوُصُولِ وَ تَلَاِیلُ
والیضاً استاد این طریقه که عبارت از هر چند کامل است نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او مستعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال شناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر حال ۱۲ دشوار ۱۳	
بسر قَصَّة سِمْرُغ و غَصَّه سُرُود	کسی رسد که شناسای منطق لطیف است
و اکثر مردم بصورت محو به و ظاهری حقیقت از راه رفته	
یا قوت را مقابل خر مهره می نهند	سنگ سیاه بنرخ ز سرخ می خردند
و ناگاه افتد که مبتدی به تبلیس و تدیس فرفتی شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند لظن کمال و مودی بخسران حال و مال او گردد و خود را بشیرین العبا و ائمه از جهت بشیر علماء حیث مردم بر طریقه نظر نمایند بآنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق مستحقست چه اگر ساکب بکی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط آئین نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی بفساد زیادتی ۱۴	
۱۵ سرآب باضافت در صوت یکی است ۱۲ سرآب هر دو دست من و هنر نان بیابا تا چاه گاه بسیارند در سبزه گان کمتر خلیه نفع لام دوم و تشدید فتح یائے آخر مشی مضاف بطرف یائے تکلم که نون باضافت افتاد اگر چه جمع مضاف بیائے تکلم هم میتواند شد لیکن مشهور در مجموع مقام مشی است و مراد از آن سلیق و قاعده چنانکه در مخرج علم قفاً من ذکر کی صیغیه نزل میسازد بخلاف حرف نداست فیانی نفع فائے اول و کسر دوم بیابا تا چاه جمع فقا یا فتح حے بالکسر الف مقصوده سبزه زار که برائے چیدن ستوران نگاه داشته شود و بیت از بحر طویل مقبوض است اصلش فعلون مفاعیلین چار بار اول قبض فعلون یضم لام ثانی مفاعیلین بدون یا مانند ۱۲ مولانا مے مرحوم و غیره ۱۳ نموده یضم اول و فتح ثانی و تشدید و او مفتوح و فتح با آبی اده و طبع یعنی اکثر مردم بصورت طبع و ظاهری که حقیقت ندارد و فریب خود معتقد میشود یا قوت ز سرخ عبارت از اعتقاد و خر مهره و سنگ سیاه کنایه از ظاهری حقیقت قول و اکثر مبتدا است و بیت خبر ۱۲ مولانا محمد بادی علی لغمه الله تعالی بغفرانه ۱۴ اتفاق افتد که طالب دما بتدائے حال اننا واقفی و ناشناسی بکر و فریبی که ناقص است فرقیه بگمان کمالش عمر خود و خدش بسر کند و آن رسا نده بیابا تا چاه و مال گردد تبلیس در آینه تختن و پنهان و شستن مکر و عیب از کسی تبلیس پنهان کردن عیب متاع از خریدار و متاع از هر دو فریب مودی یضم اول و فتح دوم و کسر سوم مشدود ساخته خسران باضم زیان ۱۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم و غیره ۱۵ پناه می جویم بخدا تعالی از بدگویی و گمراهی ۱۲ پس سبب علی افراط و تفریط بکار بود و او مخالف شریعت و حکمت بطور آرد مولانا مغفور ۱۶ بحد اعتدال متعلق است بجهل بحد اعتدال برداشت ریاضات و مستحقتهای بسیار کنید و این معنی موجب فساد مزاج شود و بیمار مانند ۱۲ مولانا مے مرحوم	

مزاج و بطلان استعداد گرداند حضرت هادی^ع الثقلین^ع فی الصراط المستقیم^ع علی^ع آله^ع الفضل^ع التمجید^ع
و السلام می فرماید ما اتخذ الله^ع اولیاء جباراً و در حدیث دیگر قسم ظهری^ع جبار^ع متنبس^ع
و عالم متنبس^ع تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانیت^ع تعلیم و عمل منوط و
مربوط است پس علمی که کامل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اہم علوم
و نفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب و حانی خوانده اند چه معرفت آن حفظ
اعتدال خلقی نفس کامله^ع تواند نمود که بمنزله حفظ الصحة^ع است بدن را و بہمان^ع نفس ناقصه با اعتدال
توان کرد که مشایخ دفع مرض^ع است ابدان را چہ ملکات رو بہ امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین
مقام آنست کہ شرف ہر علمی یا بہ نباہت^ع موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برہان و حجت و این علم از ہجات ثلثہ بمنزله اختصاص مخصوصست چہ موضوع او نفس
ناطقہ انسانیست از ان جهت کہ افعال جنبل و محمود یا فبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت از و
اے مقید بدین حیثیت موضوع است^ع

اے یعنی بسبب ناسد شدن مزاج استعداد تعلیم و تحصیل کمال باطل گردد و ۱۲ مولانا^ع مرحوم^ع ۵۲ رہنمائے ہر دو گروہ جن
والنس بطرف راہ راست^ع ہمیر یا برو باد و برآل او بزرگ ترین در دو سلام ۱۲ ۵۳ نگر فتنہ است خدا دوست جاہلے ہرگز
پس این حدیث نفس بر آنست کہ پیچ جاہل دی نشود ۱۲ مولانا^ع مرحوم^ع ۵۴ بشکستند لپشت مراد و نس یکے جاہل عبادت
کنندہ یعنی آنکہ بسبب بے علمی افراط و تفریط کند کردنی بگذارد و نا کردنی بعمل آورد دوم عالم کہ بتک حرمت علم و دین سازد و عمل بنماید
مولانا^ع مرحوم^ع ۵۵ اے علمی کہ از و چلو نگر و آثار طریق حاصل کردن خلافت الہی کہ سعادت عظمیست بخوبی ثابت و معلوم شود ۱۲
مولانا^ع مرحوم^ع ۵۶ کہ طریق حفظ صحت روح و معالجہ امراض آن از و معلوم شود ۱۲ ۵۷ در واحد آوردن نفس کاملہ و جمع کردن
نفس ناطقہ ثلثہ است کہ اول کمتر باشد و ثانی بسیار ۱۲ مولانا^ع مرحوم^ع ۵۸ اے مقام بودن حکمت علمی اہم علوم و نفع آن
مرض بیان شرف این علم است ۱۲ مولانا^ع مرحوم^ع ۵۹ نباہت بالفتح شرف و بزرگی و موضوع ہر علم آنرا گویند
کہ در ان علم از عوارض ذاتی آن بحث کنند و احوالش مذکور سازند چنانچہ بدن انسان برائے طب کہ در ان علم از حالات
صحت و مرض بدن بحث نمایند ۱۲ مولانا^ع مرحوم^ع ۶۰ اے علم حکمت علمی بہر سہ شرف مذکور خصوصیت دارد
یعنی ہم موضوع آن شرف است و ہم غایت آن اجل و ہم برہان و حجت آن استوار و ہر گاہ حصول یک شرف
علم را شریف گردانند پس ظاہر است کہ بحصول ہر سہ شرف چہ قدر اشرف خواهد بود ۱۲ مولانا^ع مقفور^ع

صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اكمال چنین
 جوهری شریفست و چه منفعت زیاده از آن که بتوسط آن نفس انسانی که در مرتبه ^{پایین} ^{کامل کردن} ^{پایین}
 و سیمی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک ساند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند
 چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه
 باشد و بنابرین است که قیدای حکما که بر تو حکمت از مشکوٰۃ النواریه بقتباس نموده بودند
 طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن علم منطق یا ریاضی
 بعد از آن طبیعی بعد از آن بآلیمی و حکیم ابوعلی مشکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقریبست
 چه بواسطه مهارت ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت و متانت در و حاصل گردد
 و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تصف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشغولان بمطابق بے التفات
 بطرف ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شعب جدال دانند و نهایت تحقیق
 ایراد من الطیر یا ابدای شکسته شمرند و ازین جاست که **الفلاطون**
 بر در خانه خود نوشته بود **مَنْ لَمْ يَعْرِفْ خَوْطَ طَيْرٍ يَلَا يَدْخُلُ دَارَنَا** یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما

۱۵ برک استقامت انگاری است یعنی هیچ منفعت زیاده از آن نیست و تعظیم از لفظ زیاده بمآید و نه از حرف
 چه چنانکه بعضی فهمیده اند **۱۶** مولانا **۱۷** مرحوم **۱۸** بهیمی منسوب به سیم چارپایه یعنی منسوب به سیم بفتح سین و ضم موحده و فتح سیم و ن
 جانفردنده کذا فی القاموس و در منتخب آورده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ما و زاید **۱۹** تا اول عادات و اغفل خود درست
 نماید بعد از آن علوم دیگر ترقی نماید **۲۰** مولانا محمدادی علی مرحوم **۲۱** یعنی منطق و ریاضی و دیگر مرتبه است بعد علم اخلاق چه بر دو برابر
 تفهیم فکر و تیزی ذریع باشد و بعد از آن طبیعی که در آن از اجسام بحث کنند بعد از آن الهی که در آن اثبات اله و امور معاد
 هست و لهذا آخر همه باشد **۲۲** مولانا محمدادی علی مرحوم **۲۳** یعنی بسبب کوشش و مشق در ریاضی که معلوماً شریفی است
 نفس انسان خود را بیقین شود و شکوک و اوام کم تر بزمش رسد **۲۴** مولانا **۲۵** مرحوم **۲۶** تکلف رنج بر خود نهادن نمودن
 چیزی که نباشد تعسف براه رفتن شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند حاصل فقره آنکه متلبس به لباس تفرقه گردد و تفرقه
 از لواحق او شود **۲۷** مولانا **۲۸** مرحوم **۲۹** طر بفتحین یعنی پاره و حصه هم آید و این صفات اشاره بمذکور سابق از قوله
 و نفس متعود تا شعار او شود موسوم علامت کرده شد **۳۰** مولانا **۳۱** مرحوم **۳۲** شعب بفتحین شور و خروش جدال
 بالکسر جنگ و خصومت ایراد فرود آوردن آبدای بالکسر آشکار کردن **۳۳** از غیث النغات -

نیاید و با کمال تقدیم تہذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیہ است و بقراط حکیم گفته النبدن الذی
لئیس بالثقی کلما غذوۃ فقد زوۃ شر یعنی بدنیکہ از اخلاط فاسدہ پاک نیست ہر چند اورا
غذا دہی موجب یادتہی شر و تضاعف مادہ مرض او شود و این رمز نیست از آنکہ چون نفس
از اخلاق ذمیہ پاک نباشد تعلم علوم حکمی اورا موجب از دیاد فساد گردد و چہ بدان واسطہ ہوا
کہ روخوت و اسباب قدرت بر ایدائے احرار و محاربات با علمائے کبار اورا حاصل شود و حقیقت
آنکہ اکثر طلبہ علم کہ در درجہ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال بازی مانند ازان است کہ
بمقتضائے و انوا البیوت من ابوابہا عمل نمیکند و در ابتدا بہ تہذیب اخلاق نمی کوشند
و چون شنیدہ اند کہ حکمت از قید تقلیدی رہانند و بدرجہ تحقیق می رسانند و معنی این
سخن نمی دانند تصور باطل می کنند کہ حکمت موجب انحلال قیود و شریعت است
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و محبت و داعی ہوا و رغبات طبیعت بہ تحقیق
تار رسیدہ از تقید بر رسوم شرع کہ زیور مردان راہ طلبست متخلع شدہ خلع العذار

۱۱ استدلال دیگرست بر تقدیم تہذیب اخلاق بر سائر علوم ۱۲ لے بواسطہ علم اسباب غرور و خود بینی و رنج رسائے آزادگان
و بزرگان و تنیرہ با علم حاصل شود ۱۳ تخلف بازیانند مراد این جا بازیانند از علم فسوق بضمیتین بدکاری انحلال با کسری
حاصل آنکہ اکثر طالبان علوم را چون علم حاصل نمی شود و در گمراہی و بدکاری و تباہی می مانند بدان سبب است کہ ترتیب در تعلم ملحوظ
ندارند و مقدم الاول نمی آموزند ۱۴ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ لہ ۱۵ دور آئید بنجا ہما از دروازہ ہائے آن ۱۶ چہ معیش
آنست کہ آدمی بسبب حکمت خود اثبات مطالب بر وجہ تحقیق می تواند کرد و پیچہ جہلان در دانست آن محتاج غیر
رہی مانند مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ فی سجادہ جتہ ۱۷ بیان تصور باطل است تا قول او نوامیس ملت انحلال کشادہ
شدن اطلاق را کردن از بند و کشادن نوامیس ملت احکام دین و شریعت ۱۸ مولانا ۱۹ عطف است بر جملہ
تصور باطل و داعی ہوا و مشہا و با عنہا جمع داعیہ زغیات جمع رغبت تقید بظم تحتانی مشدود و در بند بودن متخلع بصیغہ فاعل
بر کنندہ شونہ یعنی بیرون آمدہ خلع العذار آنکہ افسارہ یا انگش بیرون آوردہ باشد بجاے مطلق العنان و ہمہا
استغنیست چون مردم غیر مقید را بہ ہما تمشیہ دادہ چنین گفتہ خلع بیرون کردہ شدہ عذار با کسری فال
بجہ عذار اسب ہندی باگ دور ۱۲

چون بهائیم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه را در هتک عرض قرآن است

ادب با اسلاف اعیان که آبائے روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت

طالبان کمال و اجسرت میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاءیه اذنی الی

التخلای من فطنیه بر اثر موجب نوعی از نجاست بر می آیند و بحقیقت کارزار سیده

کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذنبین بین ذالک لا الی هو لار ولا

الی هو لار و از نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانی است

و در مواضع متعدده از کتاب سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام

کننده نگوئیم چند: وصف الحال ایشانست عرضه طعن بهنگان شده عصمتنا الله

وسائر المسلمین عن الطغیان والنزل فی العقید والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله

فصل

۱۱- بجهت درندگان دندانه زبانه را در پرده دری ابرو کسپسیران و نزدیکان دبی ادبی با گذشتگان و بزرگان می کشند یعنی

زبان در اذنی بر قرآن و بی ادبی با بزرگان می کشند این امر قبیح را از نهایت قبح و اذیت رسان بودن بحركات درندگان تشبیه داده ۱۲ مولانا

محمد باوی علی مرحوم ۱۳ این جمله مع معطوفات خود معترضه است و اسلاف را آبائے روحانی ازان گفت که بتدوین علوم و استخراج مسائل تصنیف

و تالیف کتب آموزگار کلمات روحانی و شریف نفسانی بوده اند و چنانکه پدران نسبی پرورش ابدان اولاد نمایند ایشان ماده تربیت ارواح میا

نموده اند ۱۴ مولانا ۱۵ مرحوم ۱۶ اعتقاد عجائز را پیرزنان گویند ظاهر ترکیب دلالت بر ضعف و سستی داشته باشد و همین جهت در مقام تحقیر

غیر مقیدان شریعت اختیار افتاده لیکن مراد ازان اعتقاد کامل و جازم است چه زنان با آنکه ناقص ال عقل باشند پیرزنان خود را بی علم و نادان قریب

هلاک و مایوس از تحصیل علم و کم رتبه از مردان پنداشته آنچه از سخنان دین و داین بشنوند و ثوق تمام بران نمایند و با اعتقاد جازم قبول دارند و لذا در

شده که علیم بدین العجز یعنی لازم گیرید بر خود دین پیرزنان را نظر بران مصنف ۱۷ میگوید که این مردم چون بسبب علم ناقص تصور جهل و نادانی بخود میکنند

اعتقاد عجائز هم نه دارند مثل شان و بسبب نادانی گویند نجات می یافتند ۱۸ مولانا ۱۹ مرحوم ۲۰ یعنی گوئی و نادانی نزدیک تر است بطرف خلاص

از زیر کی دم بریده یعنی ناقص عقل که حاکم اکثر موجب نجات گردد و عقل فاسد مبتلا به عذاب کند ۲۱ مولانا ۲۲ مرحوم ۲۳ بجهت کس که کم کنند او را

پیران در زمین و کلمه حیران اگر چه خود آیت کریمه هم هست لیکن اینجا از کلام مصنف متعلق میماند واقع شده که لایحی را از آیت شمردن گونه تکلفی میخوانند

از فتح و مولانا ۲۴ مترود اند در میان این و آن نه بسوی ایمان نه آنان ۲۵ از نتایج حرکات این روم همت حکمت یا وصف خوبی و ممدوح بودن جابجا در قرآن و حدیث بسبب بدحضای ایشان مطعون شده و بهنگان آنرا بد میدانند و میگویند که آموختن آن اعتقاد را فاسد میکند و حیران

سرشته و آفریده سرچشمه آب زندگانی است از آنکه علم باعث حیات قلب و جهل مثل ممات است مشهور است و ۱۲ مولانا ۱۳ مرحوم ۱۴ قوله وصف الحال یعنی مضمون مصرع مقدم بر حال ایشان صادق است عرضه با هم پیش کشیده و نشانه ۱۵ مولانا و غیره عفی عنهما ۱۶ نگاه دار و مارا خدا

و باقی مسلمانان را از لذتشن از حد و لغزش در کار و گفتار و کردار نیست باز گشت از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا و نیست یارے مگر از نزد خود و مراد از فعل فعل قلب است که اعتقاد باشد و عمل با افعال و احوال خاص است ۱۷ مولانا ۱۸ معذور

وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كَشَفَ غُطَا شَيْدِكُمْ حِجَابَ شَيْئَةٍ دِيدَهُ بِصَارَتْ طَالِبَانِ رَا ان
ادراک محاسن این عواری قدسی نژاد و عروس جلاله رشاد مانع شود پس اجب نمود تعرض بان
شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق
شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوجه تبادله
و تسابق می نماید و از نحوای نص حقائق مودای و ما نطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم
اِذَا سَمِعْتُمْ بَعْضَ زَا لٍ عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّ قُوَّهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَا لٍ عَنْ خُلُقِهِ فَلَا تَصَدِّ قُوَّهُ فَاِنَّهُ سَيَعُوْذُ اِلَى مَا بَيْنَ
عَلَيْهِ بِطَرِيقٍ مَّبَالِغَةٍ مُسْتَفَادِی شُود که اصلا از وال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز
اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی ممنوع امتناع تبدیل مزاج کند
بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخص را عرض المزاجی است
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط و در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود

۱۵ اے دور کردن پرده مراد از غطا شہرہ از کشف حل و جواب آن و این مرکب خبر سید کے محمد و قسٹ ۱۲ مولانا محمد با دی علی رحمہ اللہ یعنی شاید طالبان علم را در خوبی تہذیب اخلاق شہرہ عارض گردد و اگر با کسر دریافت محاسن خوبی جامع حسن خود را بافتح مشر و حور و جود باضم مراد از ان از عروس علم اخلاق تجدید یافت و فارسیان بسکون جیم استعمال کنند و ضحیکہ برائے عروس بپردہ آرایند ہندی چکر کھٹ و باضم غلط ست را شاد بافتح و دستی وستی ۱۲ مولانا وغیرہ غفر اللہ لہما ۱۵ بروزن و معنی تسابق ست کہ پیشی گرفتن باشد ۱۳ ۱۴ حقائق مودی مرکب صفت نص اے نصی کہ مودی مودی حقائق ست و این مرکب توصیفہ مضامین بکرمیہ مابعد کہ مراد از ان یہ صوفیہ است یعنی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ آیت و سخن نمیکند از خدا پیش نفس ۱۲ ۱۵ جاییکہ فرمود حضرت درود فرستہ خدا بر من و سلام ہر گاہ بشنوید کہ پیہ را کہ زائل شد از جائے خود پس راست و ایند آواز ہر گاہ بشنوید مردے را کہ زائل شد از سرشت و عادت خویش پس با در آید آواز میرا کہ او عنقریب با ذکر و در طرف انچہ آفریدہ شد بران ۱۲ مولانا محمد با دی علی غفر اللہ لہ ۱۶ منع بازداشتن امتناع بازماندن و محال بودن و در اصطلاح عدم تسلیم دلیل یا کد امی مقدمہ دلیل را منع گوید و حاصل منع در اینجا آنکہ قول شما مزاج قابل تبدیلی نیست غیر مسلم ست زیرا کہ اختلاف مزاج شخص واحد در سن طفلی و جوانی و پیری بل در ہر حال ظاہر است پس اخلاق ہم متبدل شود ۱۲ ۱۷ اے در جواب منع عرض المزاج باضم وسط و اعتدال آن و آن نوع مزاج است ہمہ حالات شخص حاصل باشد باید دانست کہ بسبب ترکیب اربع عناصر در کمات تاثیر و تاثر می شود و بعد کسر انکسار حالت متوسط پیدا گردد کہ از مزاج گویند و مزاج واحدی محین در افراط و تفریط باشد کہ اگر از ان تجاوز کند باطل گردد و یا در عرض المزاج برائے وحدت لاحق شدہ و قولہ میان حدی متعلق بہ متوسط و در ہر کیفیت متعلق با فراط و تفریط کیفیات اربعہ حرارت و برودت و طوبت و یوست حاصل جواب آنکہ ہر شخص را اعتدال مزاج و کیفیت متوسط میان کی و زیادتی در کیفیات چہارگانہ لازم ست کہ در بیچ سمن مبدل نہ شود و متغیر عوارض آنست کہ از حرارت و برودت وغیرہ پس تو اند بود کہ خلق در ہمہ مراتب اعتدال مزاج باشد و زوال آن باعث زوال مزاج شخصے گردد زیرا کہ بقائے مزاج بدون خلق محال ست و ہر گاہ انیمیتی بہ ثبوت یوست و عدم تغیر خلق حمایت گردد پس گوشتش در اندالہ بیفا ہر ۱۵ ست ۱۲

که خلق در همه مراتب عرض لمزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص
 باشد که بقای او بدون آن محال است و حنیذ ^{بنی} در زالت آن خلق بحث باشد
 که زنگی بسستن نگر و سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
 النَّاسُ مَعَاوِدُنُ كَعَادِنِ الذَّهَبِ فِي الْفَضَّةِ خَيْرُكُمْ فِي الْجَاوِلَةِ خَيْرُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَهُوا أَرْجَا
 معلوم می شود که اصل و فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی
 و خاستگی صلی سعی در تکمیل آن ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
 رساند یا تصقیل آهن را بر تبه فضه و ذهربا و در و این خیال محال است **فرد**

جوهر جام جم از طینت کان دگرست | تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این است تقریر شبه بروحی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لائق مینماید و آن اینست که خلق بلکه
 ایست نفسی که مقتضی سهولت صدور فعل باشد از برای احتیاج بفکر و رؤیت و بلکه کیفیت است اسخ
 و نفس در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر شریع الزوال است ^{فکر و تامل} از احوال میگویند و اگر
 بطبی الزوال است بلکه بسبب وجود خلق نفس را و چیز تواند بود یک طبیعت چنانچه مزاج شخصی
 در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیت خاص در و بیشتر باشد تا باونی سبب آن متکلیف شود
 چنانچه مزاج حار یا بس غضب و او حار و طب شهوت را و بار و در طب نسیان را و بار و یا بس بلاوت را

له الی در حدیثی که منسوب به نبی است بر د بار بزرگترین در و د با د سلا ۱۲ ۵۲ مردم کا نه استند همچو کاهنده ز رویم نیکان شاد در زمانه جلاله
 نیکان شاد استند در اسلام هر گاه دانش آموخته یعنی چنانکه کان ز رویم باختلاف زمانه متغیر شود بخین آدمی پس هر که اکنون در زمانه اسلام تعلیم یافته
 نیک شاد اعتبار اصل فطرت در جاهلیت نیک بود ۱۲ مولانا محمد مدی علی تعذر الله بفرانه ۵۳ تجلیه جلادادون در روشن کردن ۱۲ ۵۴ تصقیل
 زودون آهن آینه در دستگیری ۱۲ ۵۵ یعنی صفای جوهر جام جم از گل کوزه نیست در کوزه این کل صفات جام جم توقع داشتن خطاست ۱۲
 مولانا ۱۲ مرحوم مغفور ۵۶ رف برداشتن یعنی جواب ۵۷ تمهید بمعنی تمهید کردن ۱۲ ۵۸ سرب الزوال یعنی زود زایل
 شوند ۱۲ ۵۹ بط الزوال یعنی مدبر زایل شوند ۱۲ ۶۰ حال آنکه خلق در نفس بدو سبب پیدا شود یک سرشت و طبیعت که شخصی
 بران آفریده شد یعنی طبیعت مقتضی صدور خلق باشد و اختیار دران نبود دوم مشق و عادت چنانچه هر دور تفصیل بیان کرده اول خلق طبیعی
 است ثانی کسبه ۱۲ مولانا ۱۲ مرحوم ۶۱ متکلیف کیفیت پذیر ۱۲ ۶۲ حار یا بس گرم خشک ۱۲ شهوت خواش طعام و جز آن ۱۲

چنانچه تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آیینان باشد که در ابتدا با حق
مزاوت فعلی نماید و بتکرار و ممارست متمرکز و فرسوده شود چنانچه بسهولت بے رویت آن
فعل از و صادر تواند شد و چنانچه خلق باشد بعضی بر آنند که تمامیت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق
مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادت و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است
طرفی تضاد را یا آسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبورند و بمزاوت شهوات و ممارست
خسائس و ابطال طبیعت ملکات رویه کسب می کنند و شریری شوند و بعضی از قدمای حکماء
عکس این گفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر
خود نور است متمیز بظلمت پس در اصل طینت او شرم کور است
و قبول خیر بتوسط تسلیم و تادیب می کند اگر شر در او در غایت نباشد
وال بر جزا ۱۲

۱۵ اے سبب دیگر برای وجود خلق در نفس عادت است ۱۲ اے در ابتدای حال با اختیار خود کوشش و مشق فعلی نماید و انبار
کردن آن چنان خواهد بود که در چند مدت آن فعل بے تکلف از و صادر تواند شد و با اختیار بے اضافت است و اشاره با آنکه خلق اول
اختیاری نیست مزاوت و ممارست کوشش کردن متمرکز بضم اول فتح دوم و سوم و تشدید و کسر چهارم و کسر ۱۲ مولانا و غیره درهما ۱۳
چنانچه بکسر حای و بیایه معروف و فتح نون و کسر هزه و تنوین زال بحجم مکسور یعنی درین هنگام اے و تکیه صدور آن فعل بسهولت ممکن
باشد خلق نامیده شود و پیش ازین حالت خلق نتوان گفت ۱۲ مولانا اے مرحوم ۱۴ تمامت اے بهم و طبیعت منسوب به طبیعت در عری حذف تحتانی
بعد بر حده هنگام نسبت واجب است و در فارسی باقی هم مانند شیخ سعدی ۱۵ فرماید طبیعت است اخلاق نیکو نه کسب ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمه الله
۱۵ اے در تقریر شبهه که گذشت به شرح و بسط بیان کرده شد ۱۲ طرین متن است نون باضافت افتاد و این مفعول قابلست و
امراد و طرین تضاد خیر و شر اصل آنکه نفس انسانی هر دو طرف به آسانی یا بدشواری بحسب سرشت قبول می کند ۱۲ چه بسبب موافقت مزاج
تومی گیرد ۱۲ چه مزاج از جهت مخالفت دفع نماید و تکلف لازم ۱۲ اے بسبب گذاشتن طبیعت ملخص به در شهوات محاسن
یا سستی طبیعت در اعمال خیر ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمه الله چه اگر شر غالب باشد توقع قبول خیر از و نتوان درشت ۱۲

و جو هر ظلمانی بر جو هر نورانی غالب نباشد و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لا محاله استفاده شر را از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و چنانکه بطبع خیر نبوده باشند باز خلفت و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد هم قوت شرقت شر غالب شدیم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور لازم است چه آن غیر بطبع شر باشد پس همه خیر نبوده باشند و همین جهت بعینها اجرای کند و ابطال آنکه همه شر با بطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعبان و مشابره می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر می کند و هیچ وجه از ان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر می کند و هیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بجا نیست اختیار خیر شوند و بجا نیست اشرار شر بر اینست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن نیست و این آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایستی زمانی نیست و بر آن تقدیر

این از آنست که فرض کرده شده چه مفروض آن بود که همه انسان با طبع خیر متولدند و شر عارض گشته ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵

تواند بود که عرض شرارت هر فردی را از غیر باشد و بگویم چرا و اصل اینست که شرک بالذات
 بود چه تسلسل و شل این امور از قبیل تسلسل در معاد است و نزد ایشان باطل نیست
 بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عرض خیر از غیر باشد بر همان منوال لکن شیخ
 ابو علی در شقهای آورده که آتش است که سبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا
 سبب انطباق منطقتین یا قرب بالنطاق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و خضیف و غیره
 موافق از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متفلسفه می تواند بود و آن بهتاع
 قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب منور می شود و چنین ارض منقسم می شود به مغرور
 در بحر و کشتی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات
 نباتات فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند و بتوالد و سبب برهان بر امتناع
 حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیار از آن انواع مشابه می رود که هم بتولد هم

۱۱ مودفیم اول و کسین و تشریدال مهلتین آماده کننده در اصطلاح علتی که با معلول در وجود جمیع نه شود و هنگام یافته شدن
 معلول خود منتفی شود چون حرکت بر لای و حصول که هرگاه و حصول تحقق گردد چنانکه در منقطع شود ۱۲ مولانا و غیره غفر الله له ۱۳
 در صورتیکه هر فرد انسانی باطن شریر باشد جائز که خیر از غیر عارض شود و آن غیر را از غیر او همچنین منوال با کسر حویلی باشد جلا بهنگام را که هر قدر جاه
 یافته می شود بران می پیچند و مجازا بمعنی طور و مستند مستطعت ۱۴ مولانا و غیره ۱۵ خلاصه اش آنکه سبب طوفانها و اوضاع فلکی اکثر اوضاع
 آن قریب بخط استوار آب غرق شود و حیوانات و نباتات فاسد گردند بعد چند مدت آن مواضع مکشوف شود و حیوانات و غیره و فتنه
 پیدا شود که یکدیگر را علت نباشد پس خیر یا شریر هر چه باشد باطن خواهد بود غیر در انجام وجود نیست که کسب خیر و شر از و نهانید همچنین
 است حال انسان موافق می که فاسد گردد و در وقتی پیدا شود که خیر و شریر باطن باشد ۱۶ قرآن بالکسر یکجا شدن و دستاره سپاره سولای
 آفتاب در سجده یک درجه یا یک دقیقه و گردید مراد از قرانات عظمی اجتماع سبعه سیاره است و یک برج درین وقت بعالم رود و در ۱۷ سبب
 بهم پیوستن در منطقه یک دایره عظیمه نصف فلک الافلاک که آنرا معدل النهار گویند دوم دایره عظیمه نصف فلک شمس که منطقه البروج نامند ش
 تقسیماً هر دو منطقه من گویند و این هر دو دایره در جاذبه اند یا سبب قریب الانطباق بودن هر دو دایره مذکوره اگر این الطباق یا قرب
 انطباق واقع باشد و این امر نیز باعث حدوث عظیمه است ۱۸ مولانا و غیره غفر الله له ۱۹ منتقل شدن نقطه بالاول و نقطه زیر که آنرا با اصطلاح بهیت
 اوج و خضیف گویند ۲۰ مولانا ۲۱ متفلسفه دوم گیرنده صفت کاشفه حیوانات بقاع بالکسر جمع بقعه باضم جاد مکان و قولی قریب بمعدل النهار از آن
 قریب بخط استوار که عارضی معدل النهار است ۲۲ آنکه عارض بدو گویند و آن عبارتست از قدر دوری بلد و مکان از خط استوا
 بجانب شمال یا جنوب چنانچه عرض بلد کمتر است و شمس در جوی دقیقه است منوره پوشیده بآب ۲۳ در بنا بر زیادت دوری از خط استوا که در انجا برودت
 بسیار میشود و حیوانات تعیش کردن نمیتوانند ۲۴ بعد فاسد شدن تولد پیدا شدن بے آنکه یکدیگر را علت بود و تولد پیدا شدن بعیت یکدیگر ۲۵

بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدامی شود و عقارب از انجیر و باد و روح و موش از مدر و صفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که درین متظاوله متکرر شود و اشیاء آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه درین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد منوط بحركات ارادی است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قائل ماباشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص مابعد از ان می گوید که اگر کسی تامل در اصول حروف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه لو مافیوماتر اند میشوند

۱۰ و این همه تولد نیست چنانکه در پیداشدن پسران پدر است استحاله یک چیز است بدگر حیات بافتح و تشدید تحتانی مراد از ان که همای در آنکه در موسم باران پیدامی شود و از آنرا خوامین گویند و هندی کیچوانا مند عقارب که در هوا و بعضی نسخ بجای رخیر لفظ آجر بامد و ضم جمیع بمعنی نخست پنجه واقع شده با درون بدل در آنکه مهلتین و جیم و آنکه کلستان افروز که بحر بی صنوبر خوانند و بعضی گویند بذال معجز بیان گوهری است و بعضی گفته اند که است با جمله این لفظ معطوف است بر انجیر یعنی عقارب از انجیر و باد و روح پیدامی شود و در تحتین کلوخ صفدع بکسر ضا و معجز و فتح دال مظهر غزک مظهر تحتین باران ۱۲ مولانا محمد بادی علی و غیره غفر الله تعالی له ۱۳ اے شاهد حدوث آن موقوف بر کدله وضع خاص از اوضاع فکلی باشد و آن وضع در سالها در آن پدید آید نظیرش آنکه خبری مثلا موقوف باشد بر تمامی دوریکه از زمین و آن هفت هزار سال است و ضم در هفت هزار سال یافته خواهد شد نه در میان آن ۱۴ مولانا اے مرحوم ۱۵ اے آن حوادث کلیه قیامت عظمی باشد که فساد تمام عالم در آن گردد و بعد از ان همه بتولد موجود شده باشد ۱۶ مولانا محمد بادی علی رحمه الله تعالی ۱۷ اے ترقی است در اثبات انسان تولدی تناسل یکدیگر شدن ۱۸ اے جائز است که واقعه نشوند یا یا ختام انجا مند جلا مقضایه طبع که وقوع آن ضروریست ۱۹ مولانا اے یعنی هرگاه تولد ضروری نماند تا آنکه قائل به انسان تولدی باید شد و اگر لازم آید که نوع انسان منقطع گردد و کسی باقی نماند و مثلاً خلوات آنست چه نوع انسان باقیست ۲۰ مولانا اے مرحوم ۲۱ اے زیرا که بقای نتیجه از آثار تولد است و تولد منوط بحركات ارادی و آن ضروری نیست پس بقای نتیجه هم ضروری نباشد ۲۲ مولانا اے ۲۳ اے این هم لازم نیست که نتیجه از شخصی باقی ماند شخص بنوعین است و ما بر اے تنکیر ۲۴ مولانا اے مرحوم ۲۵ حروف بکسر اول و فتح دوم جمع حرفه یعنی پیشه صنایع کاریگرها ۲۶ یعنی همه صنایع را شخصی معین ایجاد کرده است یا بر صنعتی را شخصی یا بعضی را یک و بعضی را دیگر و همچنین ۲۷ مولانا اے مرحوم

وحدوث آنها دلالت می کند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسله تولد مبدئی هستت زیرا که بے
ازان صنایع ازان قبلیست که انسان که مختص بنجاصیته سماوی یا الهامی زبانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمی تواند بود پس هر آنکه شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد
ازان در قوام خود و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالیسوس را بنا برین وجه و جمیعست لکن درین سخن نیز آثار اقا عیث ظاهرست و مناقشه را مجال
بسیار و حکما کے متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دیگر که هیچ خلقی طبیعی نیست
بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجاوبست و مصاحبت با اشرار
بدان ۱۲

۱۵ اے حادث بودن آن حرف و صنایع انقراض برید شدن و باخر رسیدن و قوله در سلسله تولد متعلق است بانقراض ۱۲ مولانا و غیره عفرلما
۱۶ یعنی ابتداء انسان بتولد پیدا شده که حرف و صنایع را ایجاد نموده ۱۲ مولانا کے مفور ۱۵ دلیل است بر وجود مبداء انسان تولدی و بیانش آنکه
بسیاری از صنایع اینچنان و ازان جنس است که انسانیکه مختص نباشد بنجاصیته آسمانی یا الهامی ربانی که آن خاصیت از طور متعارف میان مردم خلج
باشد آن انسان غیر مختص بدون آن صنایع نمی تواند بود یعنی اکثر صنایع چنان است که انسان بدان احتیاج تمام دارد و گزاره اش بدون آن نمیتواند
شد چون صنعتها یکله اکل و شرب مثلاً بران موقوف باشد که احدی را ازان گزیر نیست مگر کسی که بنجاصیته آسمانی مختص باشد و حاجت خورد و نوش ندارد
یا کسیکه در دفع حوائج محتاج بنی نوع و آموختن تدبیر از ایشان نه بود و بر صنعتی که احتیاجش افتد با الهام ربانی تعلیم آن یا بدو این هر دو امری
اختصاص بنجاصیته سماوی یا الهامی ز طور متعارف بین الناس خارج است چه انسان مدنی بطبع را اکل و شرب متلاضر و لیست و در تمدن
محتاج بنی نوع می باشد پس هرگاه احتیاج مردم بصنایع ثابت شود نه آن حادث است و خود بخود بطور زمره سیده لازم آنرا محدثی در هر
باید و چون انقراض سلسله تولد شد است ناگزیر بیان موجد انسان تولدی باشد و مبداء متعین گردد و هر آنکه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد
ازان صنایع دراصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنایع قبل از او باشد و موجد آن دیگر بے بد پس اگر آن دیگر مستغنی
باشد مطلب تمام شود و الا همچنین کلام کنیم و ظلم جزا این بود تقریر دلیل و حل عبارت بر وجه بسط و تفصیل و اکثری درین مقام از جانی
بجائے رفته اند و بے معنی محصل نموده ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۷ این سخن جالیسوس را که گفته بود بجهت بطبع غیر بجهت بجهت بجهت قابل
هر دو طرف هستند بنا بر قول شیخ و جمعی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برائے انسان پیدای شود و سلسل باطل می گردد لکن قول شیخ خود
مفید و جزم و یقین نیست همه اش قابل تسلیم نه ۱۲ مولانا کے مرحوم ۱۵ اقناع خردمند گردانیدن واقعات منسوب بدان دلیل که مفید
فن باشد قناعت مصدر جملے ازان یعنی ظن بود ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۶ مناقشه نزاع کردن حاصل آنکه درین قول
شیخ جابجا گنجایش اعتراضات و شکوک است ۱۲ مولانا کے مرحوم ۱۷ شاید ازان مراد اشاره بمحقق طوسی هم است که در اخلاق ناصری
همین قول را پسند کرده است ۱۲ اے اثبات مضمون مقدمه اول یعنی قول او هر خلقی قابل تغیر و زوال است آنکه بمشاهده آنکه بدانکه از دو
مقدمه دلیل مرکب می باشد اول را صغری گویند دوم را کبری ۱۲ مولانا کے مرحوم

و اختیار کسب رذائل و فضائل می کنند چنانچه از ممارست احوال کو دوکان خصوصاً آنانکه ببردگی
 ایشان را از جای بجای می برند ظاهر می شود که تادیب و ادب ایشان اثر عظیمست بحسب
 قابلیت باستانی یادشواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز
 در دیت بفایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرع و دیانات لازم
 آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اختیار شوند و اما آنکه پیچ و تاب
 زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت معلومست که طبع آب را تغییر نمی توان کرد و بر وجهی که
 بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون
 بدیهست امثله از برای تنبیه بر آدمی و در آیین دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده
 و ممارست صناعات نظر دارند که این نیز اقامتست چه قائل را محالست که گوید چنانکه مشاهد
 تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلاً متبدل نمیشود
 خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظائر آن که مشاهد میرود که

۱۵۱ نثرست بترتیب الفبائی بجاست اشرار کسب عادت نکو نمیدهند و از مصداحت اختیار تحصیل اخلاق آن ستوده ۱۵۲
 بردگی بالفتح اے برائے غلام ساختن برده یعنی غلام و کنیز است یا اے مصدری در آن لاحق شد و با بکاف فارسی بدل گردید ۱۵۳ مولانا
 مرحوم ۱۵۴ و عادات سابق اگر باشد میگذارد پس اگر اخلاق طبیعی بود اے از تادیب چگونگی آموختندی و سابقه حیرت اهل شد ۱۵۵
 مولانا رحمه الله تعالی ۱۵۶ اے قوت تمیز نیک بد و فکر و تامل که در انسان نهاده شده است ۱۵۷ مولوی محمد بادی عفی عنہ الله ۱۵۸
 بود و عقلاً بتادیب کو دوکان و تهذیب اخلاق جو انسان حکم نموده بودند ۱۵۹ از اخلاق ناصری ۱۶۰ دلیل نقلیست بر صواب بعد آوردن
 دلائل عقلی ۱۶۱ مولانا ۱۶۲ مرحوم ۱۶۳ اے لاشعرت این قضیه که کبریست ظاهرست حاجت بدلیل ندارد ۱۶۴ مولانا ۱۶۵ که آن میل
 بزیست ۱۶۶ اے بعد بر داشته شدن موانع مثلاً آنکه در طرفه باشد سفل بالکسر زیر ۱۶۷ اے طبع آتش را که میل جانب
 بالاست عکس نتوان کرد که مائل بزرگ گردد ۱۶۸ یعنی چون امر بدیهی که بعین فکر و تامل معلوم شده است مائل در اثباتش
 نیست پس امثله که در و کرده می شود محض برائے آگاهی در دفع غفلتست ۱۶۹ مولانا ۱۷۰ مرحوم ۱۷۱ اے که شنیده و مشاق
 علم فکر و نظر که در تفتیش مبادی و ترتیب مقدمات و کمال مهارت داشته باشد ۱۷۲ حاصلش منع صغریست
 اے مسلم نیست که در هر خلقی قابل تغییر باشد چه عدم تغییر بعضی مشاهدست ۱۷۳ مولانا ۱۷۴ مغفور و غیره ۱۷۵ حدس که در آن
 دعوی مع دلیل دفته برین در آید تحفظ یا در داشت حسن تعقل نکند و ریافتن ۱۷۶

بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها می کنند منج نمی آید و این صورت در اکثر طلبیه زمان ما مشاهد است
 پس بجز در این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند
 و باجمله استقرار تمام ممنوع است و استقرار ناقص مفیدین نیست و دعوی بدست
 حکم و آنکه ذکر این مسئله برای تنبیه است در محل منع و تعطیل قوت تمیز در فضیلت و نارسایی سیاست
 و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند
 اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شک نیست و حاصل
 آنکه اثری در این جملة تبادلی سیاست اختیار شوند چنانکه اسطاطالیس گفته و هر چند این حکم
 علی الاطلاق نیست اما تکرار تادیب سیاست در ایشان اثر پیدا شود و اگر انتقائے شر
 در ایشان بکلی نه شود انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این
 علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجملة
 در اشخاص کافیست چنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد و نادرا اخلاق و نادرا اشخاص

۱۵ اے کمالات و غیره منج نمی آید فاعل آن سعی در تحصیل آن امور کار نمی شود و انجام روا کردن حاجت و ا
 شدن منج اسم فاعل از آن است و استقرار تلاش و جستجو کردن در اصطلاح و لای که در آن حال جزئیات دریافته بر ما همیت
 کلی حکم کنند پس اگر تفقیص همه جزئیات نموده آید استقرار تمام نامند و آن مفیدین است و الا استقرار ناقص گویند و مفیدین باشد
 حاصل کلام آنکه اگر از قول شما هر خلق قابل تغییر است بطور استقرار تمام مراد آن باشد که همه افراد خلق و تمام اخلاق همچنین است از این منع
 می کنیم چه بعضی اخلاق قابل زوال نیست اگر مراد اکثر اخلاق باشد مفیدین این معنی نمی شود که همه اخلاق قابل زوال است ۱۶ مولانا
 محمد هادی علی مرحوم ۱۷ اے دعوی بدیهی بودن کبری که نموده اند بنور دینی و نیست و آنچه ذکر مثالها بر لای تنبیه می گویند نیز مسلم
 نیست ۱۸ مولانا محمد هادی علی خضر الله تعالی ۱۹ رد قول او است اگر اخلاق قابل زوال نبودی تا قول او لازم آمدی
 تعطیل بیکار شدن رفیع با فتح گذاشتن ۲۰ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۲۱ اگر بعضی قابل زوال باشد و بعضی نه باشند
 هیچ از امور سه گانه مذکوره لازم نمی آید ۲۲ مولانا ۲۳ چه قابل علاج بودن امراض فی الجملة نیست علم طب عدم بطلان
 آن کافیست و باطل انگاه مشدی که هیچ مرض قابل علاج نه بودی ۲۴ مولانا ۲۵ اے اگر چه بعضی باشد
 ۲۶ اشاره با آنکه معنی قول اسطاطالیس اینست که اثری در این جملة نیست که اشخاص را چنانچه مستدل فمیده بر جمیع اشیا ۲۷ مولانا
 محمد هادی علی مرحوم

تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شرطا هر شود پس هیچ وجه بطلان
سیاسات و تکالیف شرعی لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم
طبی شود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخص بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید
که خلق در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست
پس حکم عقل و شرع واجب شد سعی در زوال آن نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت
سید الانام علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام و آیه اشرار فی ما بین معیست حیث قال اعملوا
فکل من شئ رزقا خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتدی مسامحه
است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصل تر ازین بآئید معذرت در ارتکاب گناه مثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة و السوفیون.

لامع اول در تہذیب اخلاق و در وودہ لمعه است

لمعه اول در حکم کارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس مباحث حکمت طبعی مقرر شده
ظاهر کرده ۱۲

۱۱ یعنی چنین اخلاق ساز و نادر باشد که زوال پذیرد و بین اشخاص کثیر باشد که اخلاف شان را مل نشود پس بویا همه اخلاق از جمیع
اشخاص قابل زوال است ۱۲ مولانا محمد بادی علی مغفور ۱۳ ترتیب در اثبات مطلب یعنی اشخاص نادر هم از منفعت این علم بهره نداشتند
تنقیص کمترین و فاعش این علم ۱۴ مولانا محمد بادی علی اعزته الشرفی بحار رحمة ۱۵ قدح بالفتح یعنی طعن ۱۶ یعنی بر تقدیر یک خلق
از اخلاق در شخصی از اشخاص غیر قابل زوال باشد ۱۷ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۸ یعنی بقیین معلوم نیست که فلان خلق از فلان
شخص ازل نخواهد شد ۱۹ مولانا علی مغفور ۲۰ همانا بالفتح برائے گمان آید یعنی پنداری و گویا و بعضی برائے یقین گفته اند حقائق اعلام
صفت ما قبل اے کلامیک آگامیدن آن حقائق راست ۲۱ مولانا علی مرحوم ۲۲ سردار خلق یعنی سیمبر بادی و بادی و برآل
او در وود سلام و تعظیم اگر چه در مجموع مقام الفاظ مستبراد است مگر در تقدیر زیادت لفظ امید افزونی ثواب
است ۲۳ مولانا علی مرحوم ۲۴ جدیکه فرمود عمل کنید بنگنان زیرا که هر کس آن کرده شده است برائے کار یک
آفریده شد بجهت آن یعنی وادعا علم آن عمل چنان نیست که او نتواند ۲۵ مولانا علی مرحوم ۲۶ اگر
خواهد خداے برتر از خداست باز در آشن از خطا و توفیق دادن ۲۷ یعنی چون تنقیح افعال طبایع و تخلیص
ان سبب این علم با عمل حاصل ناید بدین نام موسوم شد ۱۲ از علی.

که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک
ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدء تاثر است از مبادی عالیه قبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک نسبت
در افعال جزویه تفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حد و
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و محک و بکا و از حیثیت استعمال
و هم متخیله مبدء استنباط آراء جزو و صناعات جزویه شود و از حیثیت نسبت بعقل
نظری و از دو آج بینها سبب حصول آراء کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر
غیر ملائمت بر وجه غلبه دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائمت و قوت جذب اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از این قوی منفعل نه شود بلکه همه در تحت
غالب ۱۲

۱۵ قوت ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات و همین را قوت لطف خوانند ۱۲ از اخلاق ناصری ۱۵ در اخلاق ناصری گفته چون توجیه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه با صافات مقولات بود آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجیه او بتصرف در مصنوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روئے عقل عملی خوانند ۱۲ یعنی سبب قبول
صورتهای علمی که از مبادی عالیه بر و افاضه شود و چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چهره و مراد از مبادی عالیه عقول عشره
که فرشتگان باشند گویند واجب تعالی و عقل کل و فلک قمر ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ۱۵ چه تحریک قریب بر آئینه بدن نفس است
یا اراده آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲ ۱۵ بے باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت چند ازان
پیدا شود که آن کیفیات سبب فعل و تاثر چون ضرب و قتل و قیام و نعور یا افعال را قبول اثر مثل خجل و غیره آن گمرد ۱۲
مولانا و غیره غفر الله لهما ۱۵ خجل بفتحتین شرمندگی ضحک بالکسر خنده و آن سبب ادراک امور غریبه عارض گردد بکا
بالضم گریه ۱۲ ۱۵ چون این قوت را در هم که مدرک معانی جزویه است بکار آرد قوت مذکور محل استنباط و بر
آوردن راههای جزو و چون آنرا متخیله که مدرک صور جزویه است استعمال نماید جلای استنباط صناعات
جزویه گردد ۱۲ ۱۵ پیوند با هم میان عقل عملی و عقل نظری ۱۲ ۱۵ غیر مناسب و مضر که آنرا نخواهد و مکرره
داند و قوه غلبه بر وجه متعلقست بدفع و همین قوت مبدء اقوام بر احوال و شوق تسلط و ترقع می شود ۱۲ از نفس و غیره
۱۵ شهوی منسوب بشهوت بالفتح خواهش طعام و جز آن تا از نسبت افتاد جلب بالفتح کشیدن یعنی حاصل کردن ملائم منافع و لذتها چون خوردن
و نوشیدن و نکاح و جز آن ۱۲ از نفس و غیره -

تصرف او مجبور و مقهور باشد و هر یک بکار یکدین قوت تعیین نماید اقدام نماید و بتسلیم
ایشان و انقیاد و تحت فرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد نشاید
که هیچ کدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعل اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوای بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد
اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوت ادراک است حکمت حاصل
شود از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از فرمان قوت عدالت پیدا شود و از
تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش
یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی راسته
قوتست متباین که باعتبار آن قوای آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی از آن قوای بر دیگر غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود و یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدا فکر و تمیز است و شوق به نظر

۱۵ اے آن قوت ادراک از همه زبردست باشد و اینها زیروستان آن ۱۲ تسلیم بایکدیگر صلح کردن افتخار مقهور شدن قهرمان
بفتح اول و ثالث معرب که مان معنی کار فرما و معنی حکم با جلال و قهر و گویند مرکبست از قهر و مان کلمه و نسبت پس معنی حاکم باشد
و مجازاً بمعنی حکومت آید و گویند بفتح تین لفظ ترکیبست حاصل فقره آنکه چون قوای بدنی بصلح با هم مغلوب و فرمان پذیر قوت ادراک
باشند سلطنت عالم انسانی بند و بست نیکی یا بد و خلیه در آن پیدا نه شود ۱۲ از غ و غیره ۱۳ زیرا که تمیز میان مدرکات کا قوت
ادراک است و قوای بدنی نیک بد نشاء و ارتکاب مونا شایان کند پس احوال اختلال پذیرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله
۱۴ اے قوتهاے مذکوره سابق فصلی که با هر یک خاص است بمقتضای عقل بے افراط و تفریط کنند و همین مراد
است از تهذیب ۱۲ مولانا محمد هادی ۱۵ مراد ۱۵ اے مرتبه متوسط حاصل شود که آنرا حکمت نامند جانب افراط
آن که پژی و جانب تفریط بله و بلاد است چنانچه خواهد آمد ۱۲ ۱۶ طرف افراطش ظلوم طرف تفریط انظلام و طرف
افراط شجاعت تهور و طرف تفریط جبن و جانب افراط عفت شره و جانب تفریط خمود و همه این مع تفسیرهای خود
خواهد آمد ۱۲ ۱۷ یعنی نفس مخدومست این سه قوت دیگر خادم و تزد بعضی اینک همان نفس را با اعتبار ثلثه مطمئنه و لوازمه و اماره گویند
قوتی علیحده نیست ۱۲ مولانا ۱۸ مراد ۱۸ متباین اے ضد یکدیگر ۱۲ ۱۹ بیان متباین بود نیست مقهور مغلوب مفقود گم کرده و نابود ۱۲
۲۰ اے فکر در امور نظری و تمیز از یکدیگر و شوق نظر کردن و تامل نمودن در حقائق امور ازین قوت خیزد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مراد

در حقائق امور دوم قوت غضب که آنرا نفس سبعی و نفس لوامیه گویند و آن مبدء غضب
 و دلیری و اقدام بر اهورا است و شوق تبساط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس
 سهمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذات با هر کل و مشارب
 و مناسک است پس عدد فضائل نفس بعد از این قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه
 با اعتدال باشد و شوق او با کتابت معارف یقینیه بود از ان حرکت علم حاصل شود و تبعیت
 حکمت چون حرکت نفس سهمی با اعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند با آنچه عاقل
 قسط او شمرد و نفس را از ان حرکت فضیلت علم حاصل شود و تبعیت شجاعت و چون حرکت
 نفس سهمی با اعتدال باشد و مطیع عاقل باشد اقتضای کند بر آنچه بحسب کم عقل نصیب او
 باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و تبعیت سخاوت و چون این سه جنب
 فضیلت حاصل شود با هم در گستره و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد
 که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند این تقریر

۱۰ عطف است بر غضب که مبدء شوق تبساط بر کسب دست یافتن و غلبه کردن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر ۱۱ از غیاث اللغات
 و غیره ۱۲ مبدء طلب مبدء شوق لذت گرفتن بخوردن و نهاده و نشیدن و کاهها ۱۳ که چون قوتها که فعل نفس باعتبار آنست در سه منحصر
 شد فضائل نفس نیز بالذات سه باشد ۱۴ مولانا که مرحوم و مفور ۱۵ حرکت چنانکه در مسافت اطلاق کرده شود در مقولات عرض از کم و کیف
 و غیره نیز باشد انجام او حرکت فکریست با اعتدال باشد که متوسط در افراط و تفریط ۱۶ مولانا و غیره غفر الله لهما ۱۷ کتاب حاصل کردن
 بقصد معارف شناسائی یا مراد از ان معلومات و یقینیه آنکه مطابق واقع و نفس الامر باشد ۱۸ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۹ در تبعیت
 علم یعنی اول علم حاصل گردد بعد از ان حکمت چه علم عام است و حکمت خاص یا مرکب از علم زیر که عبارت است از علم و عمل ۲۰ مولانا
 محمد بادی علی و غیره غفر الله لهما ۲۱ قناعت با فتح راضی شدن باندک قسط یا کسر حصه و نصیب که نفس طبعی مطیع ملکی گردیده
 بر قدر که قوت عاقله حصه اش بخورد کند بر همان راضی باشد و به کمی و بیشی از ان نگراند ۲۲ مولانا محمد بادی علی و غیره غفر الله لهما
 ۲۳ یعنی شجاعت به تبعیت علم حاصل شود و بران مترتب باشد و همین قسم از قول آئنده به تبعیت سخاوت ۲۴ ۲۵
 که کوتاهی و بسند کند و تجاوز و تفاوت نماید ۲۶ که علم و حکم و عفت متمازج بهم آمیخته متسالم با هم صلح کننده که موافق
 همه گرد حالت متشابه که برابر و یکسان یعنی کیفیت و جدائی و حالت توسط ۲۷ مولانا محمد بادی علی غفر الله لهما ۲۸ چه
 فضائل مذکور حالات متوسطه است و بعد از این امتزاج توسط دیگر حاصل گردد و لب لباب بر آید ۲۹ مولانا محمد بادی علی مرحوم

از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملآ آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر
اول عدالت بلکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت
بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از
ترکیب و ازدواج عناصر متخالفه کیفیات و تسالم ایشان حادث می شود و در اصول حکمت
مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و باجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم می شود
و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص با و ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی او اگر چه آن قوت
نظری باشد تعلق بقوت عملی می دارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزای عدالت را یا
بمنزله اجزای همچون کیفیات عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت
آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اندازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا قوت هر یک بر وجه اعتدال باشد

۱۱ متیقظ بضم اول و فتح دوم و سوم و کسرات مشدود در آخر مجمله بیدار و هوشیار بصیرت بنیائی دل که دانش باشد ۱۲ اله عفی عنه -
۱۳ اے مرکب نیست چه مرت از یک چیز یعنی تهذیب عقل عملی پیدا شده ۱۴ مرکب بودن بدین نظر که از فضائل سه گانه برآمده و بسیط
بودن ازین سو که یک حالت توسطی است ۱۵ اے مرکب شدن و پیوند با هم گرفتن عناصر که کیفیات آنها با یکدیگر خلالت دارد و در سوره
دگر می و خشکی و تری ۱۶ مولانا محمد با دی علی تفسیر الله بقرانه ۱۷ اے فلک یا صاحب اخلاق ناصری درین مواضع و بر تقریر ثانی بل اول نیز
مولانا و غیره غفر الله لهما ۱۸ زیرا که قوت نظری بهم در وجود آن شرکت دارد چنانکه گذشت ۱۹ مولانا اے مرحوم ۲۰ چه غایت قوت
نظری نیست پس باعتبار همین تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار دهند و منحصر بآن باشند ۲۱ مولانا و غیره غفر الله لهما ۲۲ اے بر تقریر
ثانی فضائل سه گانه یعنی علم و حکمت یا اجزای عدالت است و درین صورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزایست بل بمنزله
اجزاست درین صورت عدالت باشد چنانچه پیشتر اشارت بآن رفته ۲۳ مولانا و غیره غفر الله لهما ۲۴ از حواریت
و برودت و بیوست ۲۵ که اجزاست یا بمنزله آن ۲۶ اے بسیط بودن مزاج درین صورت کیفیات
عناصر اجزای مزاج نباشد بل بمنزله اجزای بود ۲۷ مولانا اے مغفور ۲۸ اے ظهور عدالت موقوف بر آنهاست آنها
اجزای بمنزله اجزای عدالت هستند ۲۹ مولانا و غیره غفر الله لهما ۳۰ پس ملکات سه گانه موقوف علیه هما اے کمال قوت عملی گردید
اے کمال این قوت بر آنها موقوف شد ۳۱ مولانا اے مرحوم -

و عدالت عبارت از نیست و ظاهر است که ملکه تصرف مجموع ذی در محال لائقه بران وجه
اعتدال بحسب ویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک از آن نمی تواند بود و تفصیل کلام درین
مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آنکه عملی قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل
گردد چنانچه قوی مأمور و منقاد او باشند و آواز ایشان متاثر نه شود چنانچه در مقدمه ایمانه
بآن رفته پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیای اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته الْعَدْلُ حَالَةُ لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ بِهَا تُسَوِّسُ الْغَضَبَ وَالشَّهْوَةَ
وَيُجْلِسُ عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ وَتَضَيُّعُهَا فِي الْأَسْرَسَالِ وَإِلَّا يُقْبِاضُ عَلَى حَسْبِ مُقْتَضَاها أَمْرِي سَبِيطٌ
باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر
ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصلاح بحسب وقت
و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظرسیت و جمیع

۱۵ اے عدالت عبارتست از کمال قوت عملی چنانکه سابق معلوم شد پس ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت بهم باشند ۱۲ مولانا محمد
یاد علی غفر الله له ۱۶ حاصل آنکه تا ملکه عمل دادن و بکار داشتن یک یک قوت حاصل نه شود بلکه متصرف داشتن جمیع قوتها نیز حاصل
نگردد و زیرا که مجموع عبارت از افراد است و ازین لازم آید که هر قوتی در تحت امر قوت عملی باشد ۱۲ مولانا محمد یادی علی غفر الله له ۱۷
یعنی از حصول ملکات استعلا بر عقل عملی بر قوت بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانا مرعوم ۱۸ جناب اے این شرط
قول اوست در ما بعد امر بے بسیط باشد و قوت چنانچه تا آخر مقرر شد است میان شرط و جزا ۱۲ مولانا محمد یادی علی رح ۱۹
عدل حالیتست نفس را و قوتی که بدان سیاست می کند غضب و شهوت را و بر می انیگز و هر دو را بر مقتضای حکمت
و ضبط می کند آن هر دو را در بسط و قبض موافق مقتضای حکمت حاصل آنکه حالت مذکوره حاکم و غضب و شهوت محکوم میباشد
و او هر دو را موافق حکمت بکار می دارد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله له ۲۰ اے عدالت که کمال عقل عملی است بدین وجه که مستلزم
ملکات سه گانه است و استعلا بران دارد و علم و حکمت که تهذیب عقل نظرسیت نیز دران ملکات داخل رئیس مطلق
و حاکم همه قوتها باشد ۱۲ مولانا مرعوم ۲۱ اے اینکه هر قوت را کدام وقت و چه قدر و چگونه استعمال باید
کرد تا اصلاح باشد مفوض بعضی عملی است تا نهجیکه مناسب و مقتضای باشد بکار دارد ۱۲ مولانا مرعوم ۲۲ اے بوجهیکه
بعد ازین بیان می کند آنرا بقول خود چه غایات الغایات الخ مولانا مرعوم

قوی خادم اند و راجه غایه الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات که سعادت
تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ^{مقتدا ۱۲} ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و عیناً احتیاج
بعد از در عدل و اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما یسأل المشهور من اعتبار
قید الوحدة فی التقسیم تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملائم
نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه
عرض هیأتی موحده که سبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا شیخ رئیس در ساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و
مقابلات او نکرده بلکه اقتضای بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه
دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و از اینجا معلوم شد که آنچه در بعض

۱۵ اے نهایت مقصود کامل شدن قوت نظریست با راضی از علم حقائق موجودات که اعلی مرتبه سعادت همین است و کتاب همه فضائل محض برائے
تحصیل آن ۱۲ مولانا ج ۱۵ تجلی متعلق کمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲ و ملکات ثلثه اجزائے آن ۱۲ و درین وقت که عدالت را مرکب
از ملکات ثلثه گویند احتیاج شمردن عدالت در شمار اقسام فضائل نیست لے حاجت آن نیست که عدالت قسمی علیحدہ و فضیلت جداگانه شمرده شود
چه که مجموع اقسام عین اقسام است و قسمی دیگر نیست چنانکه آن مشهور است از معتبر کردن قیودیت در قسم یعنی تقسیم با جمیع اقسام خود یکی و متحد باشند غیر
آن چون سکنجین که مرکب باشد از سرکه و انگبین و مغا و منوع آن هر دو جزا نیست و مثال کلمه که منقسم است بطرف اسم و فعل و حرف چنانچه نوشته اند در اینجا
درست نمی آید چه اقسام ثلثه بنویات این کلیت و مثال اجزائے کل باید میان هر دو فرق بسیار است ۱۲ مولانا ج ۱۵ لے هر گاه عدالت را مرکب
گیرند معین کردن صفات رذیله در مقابل آن چون ظلم و انظلام و محبت معین کردن انواع و از ده گانه از صداقت و الفت و غیره در تحت آن که همه بعد
ازین می آید مناسب نیست و از انواع معینه تحت عدالت قوت ناطقه و قوت سمعی و قوت شروی نباید فهمید چنانکه گمان برده اند ۱۲ مولانا ج ۱۵
ملائم نبودن تعیین مذکور لے بر تقدیر ترکیب عدالت انواع عدالت عین مجموع انواع اجزائش باشد یعنی انواع یک تحت ملکات سه گانه مندرج است و بیانش
در لمعه سوم می آید مجموع آن انواع بعینه انواع عدالت خواهد بود و همچنین رذائل مقابل عدالت بعینه مجموعه رذائل یک مقابل ملکات سه گانه بوده است
۱۲ مولانا ج ۱۵ دلیل ست بر لزوم عینیت انواع عدالت و مجموع انواع اجزائش لے چه که عارض شدن چنین هیئت موحده در این مرکب را که
سبب آن هیئات از مجموع ملکات جدا شود و نوع حقیقی گردد و ظاهر نیست یعنی اگر چه عدالت را در صورت ترکیب هیئت و جدائی عارض شده لیکن
لکن وحدت اعتباریست نه حقیقی پس نوع اعتباری باشد و مغایرتش از ملکات ثلثه اعتباری بود ۱۲ مولانا ج ۱۵ لے برائے آنکه عدالت در صورت
ترکیب با مجموع اجزائش یک است و انواع و مقابل نشی جداگانه شمردن مناسب نیست ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۵ یعنی مجموع قوی را عدالت
گفته و عدالت را مرکب از قوی گرفته ۱۲ مولانا و غیره ۱۵ آنچه لے دیگران انواع عدالت جداگانه آورده اند شیخ اکثر لے اذان انواع حکمت
قرار داده تحت آن درج کرده ۱۲ -

کتاب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است بآنکه ردائل انواع مستقله برای
 او اثبات کرده اند محل تاملست ^{۱۲} و الله اعلم بحقائق الامور و درین مقام ^{۱۳} استشکال کنند
 که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسیم قسم کرده که یک از آن علم اخلاقیست
 که مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یک از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و آیین
 اشکال ظاهر دفع است چه حکمت که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این
 علم خود از موجوداتست در آن علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه
 آنچه جزو حکمتست مسائل متعلقه بحکمتست ازین رو که ملکه الیهست محمود و بجه طریق
 کتاب آن باید کرد و نظائر آن و حینذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از
 مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی و اقصی
 چه بحث در و از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
 مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد

۱۱- اے عدالت را عین فضائل ثلثه قرار دادن بآنکه ردائل را انواع مستقله مقابل عدالت ثابت کرده اند جائز تاملست یعنی چنین نیاید و جهش از
 بیان سابق بخوبی واضح ۱۲ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۳ و خدا دانای ترست بهر حقیقتی که تمام کارها ۱۴ اے در مقام تقسیم یا هر مکارم اخلاق بر وجهی
 که بیان رفته ۱۵ اے یک از آن قسم علم اخلاقیست و در باقی تدبیر منزل و سیاست مدن و علم اخلاق شش منقسمست بفضائل چهارگانه که حکمت دوم
 عدالت سوم شجاعت چهارم عفت ۱۶ بر دو واسطه چه حکمت قسم اخلاقست و اخلاق قسم حکمت عملی و آن قسم حکمت مطلق پس لازم آید تقسیم حکمت
 بطرف حکمت و غیر حکمت و تقسیم شئی الی نفس و الی غیره ممنوعست ۱۷ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۱۸ حاصل جواب آنکه از تقریر سوال همین قدر لازم می آید
 که مطلق حکمت موضوع علم خاص از حکمت باشد و از آن تقسیم شئی الی نفس و الی غیره لازم نمی آید زیرا که قسم حکمت و علم خاص که عبارت
 است از علم اخلاق مشتمل است بر حکمت مثل اشمال علم بر موضوع پس این قسم عین حکمت نیست محذور مذکور لازم آید و اما وجه موضوع بودن
 حکمت همچنانکه مصنف رحمه الله فرموده ظاهرست که موضوع حکمت موجوداتست و علم حکمت خود نیز از موجودات باشد چه موضوع علم آن
 است که در آن علم از احوالش بحث کنند ۱۹ مولانا علی مرحوم ۲۰ یعنی قسم حکمت که موضوع آن نفس حکمتست عبارت از مسائل متعلقه بحکمت
 مثل تعلیق مسئله بموضوع ۲۱ یعنی علم بمعنی ملکه موضوع مسئله است ۲۲ موضوع مسئله آنرا گویند که در بیان مسئله معلوم علیه واقع
 شود چون فاعل در قول نوریان کل فاعل مفعول ۲۳ مولانا علی مرحوم ۲۴ یعنی در علم آتی که موضوع آن مطلق موجود است چون علم آتی خود نیز
 موجود است فردی باشد از موضوع مذکور ۲۵ -

زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است ازین رو که متعلق آنست تصدیقات
یا نفس سائل ازین رو که متصورانند از ان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت علمی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی
و اصل لازم نیست انیست تحقیق جواب و نتیجه آن بروی که در آن محجبه نماند و جوابی دیگر
گفته اند و آن انیست که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آن را نیز حکمت علمی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلاف از تقسیم مندرجست ازین جواب لازم آید
که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست
که کلام در جزو علمی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بروی حکمی مکلف
نداشته اند بلکه با آنچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از ممالک

۱ یعنی علم یا تصدیقات را گویند یا آن قضایا را که تصدیق بدان تعلق گیرد یا اعتبار تعلق مذکور و تصدیقات یا مسائل ادین اعتبار که تصور بدان
متعلق شود نه تصدیق موضوع مسئله است الحاصل تصدیقات و قضایا که مصدره از اجزای علم و مسائل است و تصدیقات و قضایا که متعلقه
موضوع مسئله است پس فرق در جزو علم و موضوع ظاهر ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی ۱۳ یعنی محذور را نگاه لازم آمدی که هر دو جا حیثیت
و احد مرادی بود یعنی مسائل علم حکمت یا تصدیقاتش در علم اخلاق بودی بل عین مسائل یا تصدیقات می شد ۱۴ تنقیح بنون بعد فوقانی و قافی
و طه ممل پاک و صاف کردن چیز را از زوائد و عیوب و خالص کردن محجبه بفتح و هر دو جم سخن نا پید یافتن مراد از ان پوشیدگی ۱۵ از غوص
و غیره ۱۶ در علم اخلاق یعنی حکمت قسم استعمال عقل عملیست و معنی حکمت مقسم علم با حوال موجودات ۱۷ از حواشی بعضی کتب ۱۸ زیرا که
عدالت مجموع ملکات ثلثه از حکمت و شجاعت و عفت و محصل آنهمه است و هرگاه مراد از حکمت در اینجا استعمال عقل عملی شد لازم آید که عدالت
منحصرا باشد و استعمال عقل عملی و نظری از ان خارج بود پس جامع جمیع فضائل نباشد ۱۹ یعنی گفته اند که عدالت جامع فضائل است ۲۰
۲۱ بیان آن است که اگر از وقتها فی فلسفی بعضی ایرادات بر فن حکمت عملی متوجه شود باکی بدان نیست چه بنائے کلام در
جزو علمی از حکمت یعنی در حکمت علمی بر مسامحه و سهل انگاریست و طالب این فن را تکلیف آن نداده اند که در تحقیق
مقاصد وقتها بکار برد و در وجه حکمی به بر این قاطعه دریا بد ۲۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ۲۳ ای حزن مقصود
از علم حکمت عملی است بهین قدر اتفاق کرده اند که علم پیوند عمل گردد و طالب فضائل را دانسته بعمل گیرد و در ممالک
رواکی نیفتد و از ان نجات یابد و صله بالضم پیوند مسترشد طالب رشد را به راستی و درستی ۲۴ مولانا ۲۵ در علم

رذائل باشد کما فی الامور و اندر چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشاد می کرده اند و تکلیف تحقیق
 این مطالب کما فی مبدءی مودی بتجربیت و تفویض مقصود می شود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
 شود و مبتدی را از بعضی در آن نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ ریس در رساله
 اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
 در فضائل و رذائل اعمال بر وجهی مبتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
 بطریق برهان متعلق بحال قوت نظریست و اندر وی التوفیق و بیداری از غفلت تحقیق
 لمعه دوم در رسوم این فضائل گفتند که حکمت عبارتست از علم با احوال موجودات
 بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات با وجود

له معذرت است برائے اختیار مسامحه ۱۲ یعنی حکما مبتدی را در بدو طلب علم با موختن فن اخلاق ارشاد می کردند و تذکار بندگان شده عملی فضائل
 و تخلفی از رذائل گردد پس اگر در آن هنگام او را به تحقیق مطالب چنانکه باید داد تکلیف دادند و طبیعتش متجرب میشود و حاصل مقصود قوت میبرد و بدین که
 تحقیق آن مطالب بدین فنون حکمت تعلق دارد و که مبتدی در آن در نیامده و فکری نتواند کرد ۱۲ مولانا می فرماید ۱۳ که کمال عقل عملی آنست که
 در اعمال فاضله و ذلیله آرا که کلیه بر آرد چه جزئیات موجب کمال نیست و این استنباط این جانبی بود و مشهورات که دلیل قاطع و مفید
 یقین نمی باشد لیکن آن مشهورات در واقع مطابق برهان بود که جزم ازان حاصل می شود مشهورات آن قضایا را گویند که در آن رای بکنان مطابق
 باشد چون خوبی احسان و نشتی عدد آن یارای کردی مطابق باشد چون قبح ذبح حیوانات بنزد اهل هند و برهان قیاسی است که از مقدمات یقینی
 یابد و یقین تصدیق جازم و ثابت مطابق واقع را گویند ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ۱۴ و تعلق بحکمت عملی ندارد ۱۵ و خداست صاحب
 توفیق دادن و بدست اوست مهارت تحقیق ۱۲ مراد از احوال اعراض ذاتیه است و بعضی بعد از آن لفظ اعیان هم افزوده اند یعنی
 موجودات خارجی و همین تفسیر مشهور است ۱۲ از میبذی و غیره ۱۳ یعنی بقطع نظر از فرض فاضل و اعتبار معتبر پس بدین قید امثال خود و صفت از ترفیع
 حکمت خارج شد چه بحث در آن هر دو از احوال الفاظ است چون بودن آن معرب و معنی و مضارع چنانکه در اعتبار وضع نه بر وجهی که در
 واقع نفس الامر بود ۱۲ از نصر الله ۱۴ فائده این قید دفع توهمی است که در ابتدای نظر از افتات احوال بوجودات پیدای شود چه جمیع مضافات
 افاده استغراق کند بنا بر آن جمیع احوال جمیع موجودات مراد باشد و علم آن بجز عالم غیب شهادت کسی را حاصل نمی تواند شد پس لازم آید که اهدی حکیم
 نباشد و هر گاه علم مقدار یک در وسع طاقت بشری بود مصرح گردد بدین گنجایش آن توهم نماند ۱۲ از نصر الله و غیره ۱۵ مودای سیاق عبارت و
 ربط الفاظ و اضافات لفظ احوال آنکه وجود احوال مذکوره بقدرت انسانی نباشد و ظاهر رجوع ضمیر ایشان بطرف موجودات است لیکن بر آمدن این
 که وجود آن موجودات در قدرت انسانی نبود مثل عقول و افلاک جز آن چنانکه از کلام قوم نیز همین مستفاد است تکلف می خواهد و خبر
 درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانا می فرماید -

ایشان منوط بقدرت واختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت فطریست یا متعلق است
 بقدرت واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت علمی است و شجاعت ملکه انقیاد و قوت غضبیست نفس
 ناطقه را تا در مهالک^{جایگاه} محافوت^{پایر جانی} تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای^{نمایند} رای^{نفس} صحیح عمل کند و عفت
 آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب مقتضای^{نفس} رای^{نفس} عقلی باشد و اثر تحریر اطلاق
 از قید تعبد بخواه نفس و خدمت و داعی مختلفه در و ظاهر شود که گفتند اند شعر

بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش	زانکه دنیا است ترا بنده و تو سلطانی
--------------------------------	-------------------------------------

وعدا آنست که اینهمه تها با یکدیگر اتفاق کنند قوت میز را امتثال نمایند تا اختلاف بوی تجا و قوی صاحب در و طم حیرت نماید
 و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت گفته اند که هر یک ازین فضائل
 در احوال^{در احوال}

۱۱۱ لای باحوال آنچه وجودش در اختیار انسان باشد و بران وارد میشود که حرکت و سکون مکان و چیز از مباحث حکمت طبیعی و آن از اقسام حکمت فطری با اینکه وجود
 آنها در قدرت انسانی است جوابش آنکه نمونه کوره از احوال جسم طبیعی است و وجود جسم طبیعی در قدرت انسانی نیست اگر چه آن احوال مقدر و او باشد از علی ۱۲ یعنی
 این علم یا حکمت نظری مانند چه مقصود از آن ادراک است که از نظر و فکر حاصل شود و لهذا بطرف آن منسوب شده اند ۱۳ نصر الله ۱۴ زیرا که مقصود اولی درین
 علم اعمال است و ادراکات مقصود ثانوی است پس مباحث بطرف مقصود اولی نسبت کرده شد ۱۵ از نصر الله ۱۶ یعنی آنکه قوت غضبی که نفس
 سببی است و اقدام بر احوال از شان او در افعال خود مطیع نفس ناطقه ماند و سر خود نباشد تا در مهالک محافوت قیام استواری نماید و بجا نشود ۱۷ مولانا محمد
 بادی علی مرحوم ۱۸ تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبر که نماید محمود باشد ۱۹ نفس ۲۰ نه بحسب اقتضای خودش که نفس همی است افعالش و نیز
 بهیمنی خواهد بود ۲۱ مولانا ۲۲ مرحوم ۲۳ لای اثر آزادی و ربانی از قید بندگی خواهش نفس اماره از خدمت خواهش شهوات مختلفه دران قوت ظاهر میشود یعنی
 آن قوت پیروی بخواه نفس اماره و خواهشهای بیجا کند ۲۴ مولانا ۲۵ مرحوم ۲۶ لای موجود و مستعد بر اندیز خود باش و هرگز بنده خود مشربا تا
 لازم نیاید که بنده بنده خودش پس کلمه تا بزمی علت و معنی هرگز هر دو می تواند شد و پیروی بخواه نفس بندگی دنیا است و دنیا بنده انسان که برائے
 او پیدا شده ۲۷ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانای بکف کبری و غفلت نه خوری نه همه از هر تو گشته و فرمانبردار به شرط انصاف نباشد
 که تو فرمان نبری ۲۸ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۲۹ میز ۳۰ لای نیز گفته که قوت عقلی باشد امتثال با کسر کسر ثالث فرمانبری حاصل که چون همه
 قوتها در افعال خود مطیع قوت عقلی باشند کیفیت را که ازین اتفاق پیدا شود عدالت نامند و امتثال یک یک قوت جدا جدا قوت عقلی
 و نفس ناطقه را شجاعت و عفت است چنانکه گذشت ۳۱ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۳۲ لای مختلف و گوناگون بودن خواهش و بعضی نسخ
 اجتناب بحکم و مواعده واقع شده و آن مراد از تجاذب یعنی کشش است ۳۳ مولانا محمد بادی علی مرحوم ۳۴ یعنی این امتثال از
 حیرانی و ارباب مذر و نه پیروی خواهشها حیران و پریشان دارد ۳۵
 چه برسانتش نفس گوید بده به بخوار سبکگردانندش ده بده به ۳۶ مولانا محمد بادی علی مرحوم

تا متعدی بغیر نه شود صاحب نرا استحقاق مدح نه باشد و لهذا صاحب ملکه انفاق در وجه لائقه
 راتا از و اثری بغیر نه رسد انفاق خوانند نه ^{چونچه} و صاحب ملکه قوت غضبی را در بحال غیور خوانند نه
 شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
 و رجا^{۱۲} غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب اسخ گردد و مدح او بر ذممه هم لازم شود و نه مانع
 مراد با استحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او و ظاهرا هرست که بدون خوف
 و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسی تجلی با صنایع کمالات باشد تا از و
 ترقب نفع^{۱۳} یا ترهیب ضرری نباشد عقل قدام مدح او بر کسی واجب داند و چون یکی ازین دو
 باشد تقرب با و بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمر و علی اختلاف مراتب
 انخوف و الرجا و هو خیر مرهوب مرتجی لمعه سوم در تحت هر یک از اینها چهار گانه انواع
 بسیارست و از انجمله آنچه شهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم متبیین خواهد شد اما انواع حکمت غیر مطلقه
 است لیکن بحسب مشهور است اول ذکا دوم سعیت^{۱۴} فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت^{۱۵} تعلم

۱۵ اے کسے را که در وجه لائقه خود خرج کند و این قید برائے آنست که اگر صرف بجانمای مسرف و مبذر باشد گوا اثرش بغیر هم
 رسد ۱۶ مولانا اے مرحوم ۱۷ اے در حالیکه اثرش بغیر نه رسد غیور بفتح اول بر وزن عفو بسیار غیرت کننده شجاع بالفهم دیر ۱۲
 مولانا و غیره عفو الله لما ۱۸ بس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این در فضیلت تعلق بنفس حیوانی
 قانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد ۱۹ اخلاق ناصری
 ۲۰ احتشام بکسر اول و سوم شان و شکوه داهبت بالفهم و تشدید موحده مفتوح بنه رگی یعنی بسبب خوف و رجا و شکوه
 و نه رگی او در دلهما استوار گردد مدح ستایش ذم بکسر اول و دفع دوم جمع ذم هم همچنان جمع همت ۲۱ از غرض و غیره
 ۲۲ یعنی اگر چه کسی آرد مسته بفضائل و کمالات گوناگون باشد تا وقتیکه از او امید نفعی یا خوف ضرری نباشد نزد عقل
 مدح او بر کسی واجب نیست ۲۳ اے چون یکی از امید و خوف باشد نزد یکی صحت با و نذر نیکویش بر اے کشیدن
 نفع در صورت امید یا دفع ضرر در حالت خوف بهتر بلکه واجب داند ۲۴ مولانا محمد یادی علی عفو الله له ۲۵ بنا بر مختلف بودن
 مرتبه مانع ترس و امید و این متعلق است باستحسان و وجوب یعنی اگر خوف و رجا اندک است شائش مستحسن باشد و اگر بسیار است واجب
 بود ۲۶ مولانا اے مرحوم ۲۷ و خدا بهترین ترس و دشته شدگان و امید داشته شدگان است هر گاه مطلب با انجام رسید بمعنی بخت مناسب مقام
 ختم فرمود ۲۸ مولانا راج ۲۹ حکمت و شجاعت و عظمت و عدالت ۱۲

پنجم تعقل ششم تحفظ سفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب سهولت استخراج نتایج
 از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت مزاوت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
 انتقال از ملزوم است بلوازم بی کشتی زیاده و بهمانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
 در حرکت فکر است و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصویریه بلوازم آن یا از قضایا بعلوم
 مستویه یا عکس نقیض و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بے اضطراب و تشویش
 و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی محافوت خواطر متفرقه باسانی الکتاب تواند نمود
 و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق بادی نگاه دارد تا نه
 اجمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زائد و اما تحفظ آنست که صواب معقوله یا محسوسه شکو ضبط نماید اما تذکر

۱۵ یعنی مراد از ذکا آنکه انسان را چنانکه ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجه مطلوب از آن بر آید و حصول این ملکه وابسته بآنست
 که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار می داشته باشد ۱۶ مولانا مرحوم ۱۵ اے ملکه یا تذکر از ملزم بلوازم آن زود به زیاده درنگ بی برد و مثال بعد
 از این می آید ۱۷ مولانا رحمه الله تعالی ۱۵ آن ترتیب امور معلوم باشد برای تحصیل از مجهول پس ذکا در اشیا مستعد ده صورت گیرد ۱۸ مولانا و غیره
 غفر الله تعالی له ۱۵ اے بے ترتیب امور و مقدمات برابرست که در مقدمات باشد یا مرکبات تقییده نهمیه ۱۹ مولانا محمد بادی عی غفر الله له ۱۵
 اے چون منتقل شدن ذهن از ملزومات تصویریه که حکم در آن باشد بطرف لوازم آن چنانکه از انسان بکمال است و از ظهور آفتاب بوجود در روز
 شگابی برند اول مفرد است ثانی مرکب تقییدی ۲۰ مولانا مرحوم ۱۵ این مثال مرکب تام خبر نیست تفهنا یا جمع قضیه قوی که بنظر ذات خود محتمل
 صدق و کذب باشد و آن را خبر نیز گویند چون زید اندک کوس جمع عکس و آن در اصطلاح منطق دو باشد یک عکس مستوی و آن تبدیل موضوع و محمول
 قضیه است بیکدیگر یا بقائے صدق یعنی اصل صادق بود عکس نیز صادق بود و بالقیه ایجاب سلب یعنی اصل موجب باشد عکس نیز موجب
 باشد و اگر سالبه بود سالبه موافقت هر دو در کلیت و جزو نیست پس عکس مستوی برلے قضیه هر انسان حیوان است چنین باشد بعضی حیوان
 و انسان است و برلے قضیه هیچ انسان حجر نیست چنین هیچ از حجر انسان نیست دوم عکس نقیض و آن گردانیدن نقیض جزو دوم از قضیه اول
 و نقیض جزو اول ثانی بالقیه صدق و ایجاب سلب پس عکس نقیض برلے قضیه هر انسان حیوان است این باشد هر لا حیوان لا انسان است
 و همچنین عکس مستوی و عکس نقیض هر دو برلے هر قضیه لازم است کذا فی کتب المنطق ۲۱ مولانا مرحوم ۱۵ یعنی در استخراج مطلوب انضمام
 و تشویش بر نفس طاری نگردد و بهین معنی از ذکا علیحدہ شد ۲۲ مولانا و غیره رحمه الله تعالی ۱۵ یعنی توجه نام بطرف مطلوب چنان باشد
 که اندیشه و نظر برلے متفرقه مانع تحصیل آن نگردد و بے مزاحمت آن باسانی الکتابش تواند ۲۳ مولانا مرحوم ۱۵ بیان نگاهداشت مدق
 و غایت آنست یعنی نامرکیه اعتبارش در مطلب واجبست فرو نه گذارد و چیزیکه خارج از مطلب است اعتبارش نه نماید ۲۴ مولانا و نقص
 ۱۵ اے صورت تهائے که عقل باو هم بقوت تفکر یا تخیل حاصل کرده باشد نیک نگاه دارد ۲۵ نقص و غیره ۱۵ نیکو حال است از ضبط نماید
 صفت ثانی برلے صورگان نباید کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه حسن اتمل ۲۶ مولانا مرحوم

ملکه استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد بود کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یا زنده است
اول نفس دوم نجات سوم علویت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت ایا که نفس آنست که نفس بگرامت و یوان مبالغت نکند
و بسیار واعسار التفات نماید بلکه از طبع و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدیل و تقابل
و تاثر و انفعال بخود راه نبرد و این ملکه شریفیت که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود
و تسنم قلال شواهد آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرار بهم
گفته اند آخر ما یخرج من رسول یصدقین حب لجا و لا یجد لذة الفقر من لم یستوعده المذبح و الذم
و اما نجات و ثوق نفس است ثبات خود تا در وقت اتمام اخطار و شوائب جمع بخود راه نبرد حرکت
لا احوال را ۱۳

۱ یعنی آنکه نفس را ملاحظه صور حفظ بهر وقت که خواهد باسانی دست دهد و علم حاضر باشد نص و غیره ۵۲ حلم یا کسر آهستگی
نمودن در عقوبت کسی و شهامت یا فتح بلندگی و توانائی و شادمانی و جستی و دلیری ۱۲ غیاث اللغات ۵۳ ای نفس بگردان ازینها
متوجه نشود و بهر حال یکسان باشد کرامت بزرگی یوان یا فتح خواری مبالغت پاک داشتن و اندیشه کردن بسیار یا فتح توانگری عسار
یا کسر و دشمنی ۱۲ مولانا و غفر الله له ۵۴ نه از مدح و غنا شاد و خوشحال شود و نه از دم و فقر غمگین و بد حال ۱۲ مولانا و غفر الله له
۵۵ ای برگزیده نهائے احوال متغیر نگردد و در حزن و ملول نه شود و بهر حال خوش باشد و بر احتمال امور ملائم و ناملائم قادر بود
مولانا رحمه الله و نص ۵۶ ای بالائے بر آمدن سراپائے کوه نهائے آن تعبیر بدین عبارت اشاره است به بلندی مرتبه این بلکه تسنم بفتح فوقانی
و سین مملو و ضم لوان مشدد بر بالائے چیزه شدن قلال یا کسر جمع قله باضم و تشدید لام بلندی هر چیز و سر کوه شواهد بافتح و یا ای مکرر بلند بها
و کوه نهائے بلند ۱۲ مولانا مرحوم و غیره غفر الله له ۵۷ ارباب تصوف و آن در اصل لغت پشیمه پوشیدن است ما خود از صوف باضم که بمعنی پشیم و نوعی
از پشیمه باشد و مطلق از خواجش نفسانی پاک شدن و اشیائے عالم را منظر حق داشتن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف
می پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و افعال ایشان را تصرف نامیدند و می توانند که تصوف ما خود باشد از صوف بافتح که بمعنی یکسو شدن در و گردانیدن است
چون و اصلان حق از ماسوی الله یکسو می شوند و در میگراهند کار ایشان را تصوف گفتند ۱۲ از غ ۵۸ پاک کنند خدا را از پاک ایشان را ۱۲ آخر
۱ پنجم برآید از سر پائے راستان محبت مرتبه است و غنی یا بولدت فقر کسی که برابر باشد نزدیک و ستایش و نکویش حاصلش آنکه مردم را حب جاه زیاده
از همه خیریه های باشد و از هرگز ترک نمی دهند تا آنکه صدیقان بهم در آخر از ان پاک می شوند و ظاهر است که تاجب جاه ماند بهمه حالات نزد صاحبان
بنور و برنج و شادمانی متاثر نگردد و این معنی منافه فقر است ۱۲ مولانا و غیره غفر الله له ۵۹ ای آنکه نفس بر ثبات و قرار خود و الثی و معتد باشد ۱۲
۶۰ اتمام یا کسر قاف و کسر فوقانی و بجائے جمله درآمدن چیزه اخطار بافتح جمع خطر بفتح تین آفت و دشواری شوائب جمع یا کل و یا لکه بمعنی ترسانند
جزایع بفتح تین بهم و نهائے مجموعه و در آخر جمله ناشکیبائی ۱۳ از غ و غیره

تا منتظم از وصا و نشود و اما علو بهمت آنست که نفس را در طلب جمیع حقیقی و کمال نفسانی متافع و مکاره این جهان ملحق نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غلبین شادمان نشود و بحدی که از مرگ نیز پاک ندارد و چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن یوانگان مرگ آشیام که الموت تحفه المؤمن و صف الحال است با عی

آن مرد نیم کز عیدم سیم آید	کان نیمه مرا خوشتر ازین سیم آید
جانیت بعاریت مراداده خدا	تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بجا فطرس دست	رویی روشن بهنیم و تسلیم وے کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا بزیادتی در وقت تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با دراه نیابد و اما حکم طمانیت است که سبب آن زود اند و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصوصیات یا محاربات که بهمت حفظ حرمت دین و نلت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نه نماید و اما شهامت حرص نفس

۱- نفس را در طلب فضائل و کمالات تحصیل منافع و دفع مکرهات دنیوی منظور نباشد تا بحصول منافع و مکرهات شادمان و بعدم حصول منفق در دفع مکرهات شادمان و بعدم حصول منافع و ظهور امور ناامنگین نه شود بلکه نظرش بر مشروبات اخروی مقصود بود و مکاره با نفع و کسر را و ظهور با جمع مکرده و جبران بالکسر یافتن فقدان با هم گم کردن ۱۲ مولانا محمد بادی علی و غیره غفر الله له ۱۳ سابق باضم و تشدید موحده سبقت کنندگان جمع سابق ۱۲ موت تحفه مؤمنست یعنی تحفه که از حق تعالی بمؤمن میرسد ۱۲ مولانا ۱۳ مرحوم ۱۴ لے پاره و حصه عدم مراند حصه وجود خوشتر نماید چون عدم وجود در دو حالت است بر یکی را حصه قرار داده ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمه الله تعالی ۱۵ لے تا آلام و شدائد زیاده در شخص یا در نفس اثر نکند و سلفی زیاده از مقدار آلام که یافته است با دراه نیابد ۱۲ مولانا محمد بادی علی رحمه الله تعالی ۱۶ طمانیت بضم طاء مملو و کسر فتن و فتح نون ثانی و میان هر دو یاء تحتانی یعنی سکون قلب ۱۲ از غ ۱۳ لے در محاللات منازعت با هم یاد جنگها که بر لے نگذار است حرمت دین و ملت رود و چون جاد و تنبیه بغا یا بر لے دبیر و مهابت و طرفداری و غیره ضرورت افتد خفت نه نماید و کساری نه کند و این را عدم طیش نیز گویند حشمت با کسر بر و بر بزرگی عصبیت یعنی کسر موحده و تشدید تحتانی طرفداری و استواری و خولیا و ندی ضرورت در فارسی یعنی ضروری هم مستعمل شود ۱۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم و نفس و بهار عجم ۱۳ یعنی آنکه نفس مریض باشد بر کسب و تحصیل کارهای بزرگ بر لے اند نام سکویا نند و ثواب عظیم حاصل شود اقتضا با کسر قاف و بعد آن فوقانی سکسور و نون کسب کردن و سرمایه گرفتن اوفار بالکسر تشدید ال مملو و مجرب و در است و فای منقوطه ذخیره کردن جزین بجم ذرائع مجرب بزرگ و بسیار ۱۲ مولوی محمد بادی علی و غیره غفر الله عنهما ۱۷

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس غفست دوازده است اول حیا و آن
 انحصار نفس است در وقت استسعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
 و در حدیث بنویسند علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیار خیر کلمه دوم رفق و آن انقیاد
 نفس است اموری را که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن بدی و آن کمال رغبت نفس
 با کمال چهارم مسامت و آن محاملت است در وقت تصادم آراء مختلفه و تراکم اهورای
 متفرقه پنجم وعث است و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاوت
 نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از صدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف مقام
 ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب
 دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و علیه صبر زور معاقبت و نفو است چنانچه

۱۱۱ اے مراد از حیا آنست که چون نفس از قبیح آگاه شود از ارتکاب آن قبیح بنگردد و پیرامون آن نرود و ناسزا نگوید و نگوشت و نما
 نشود و انحصار با لکسر بند شدن که در بندگی رک جانان گویند استسعار بر وزن حکبار آگاهی یافتن از ارتکاب اختیار و شروع بکاری کردن ۱۲
 مولوی مرحوم و غیره ۱۳ بر باد بهترین درود با کمال ترین سلامها معنی حدیث اینکه حیا بهتر است تمام آن یعنی سراپا بهتر است زشتی
 درونیست ۱۴ رفق با لکسر زنی و ملائمت و موافقت داین نوع را و مانت هم گویند که بفتح اول و ثانی مثلثه معنی نرمی و دیواری
 هر چه بزرگی است ۱۵ از نفس در غ ۱۶ یعنی اموری که از طریق تبرع و احسان پیدا شود نفس تابع آن گردد و مانع آن نیاید کذا فیصل ۱۷
 مولوی مرحوم ۱۸ بدی با هم دالف مقصوده راستی در راه راست نمودن و شاید که با فتح و آخر تحتانی بود که طریقه را در ویه را
 گویند پس حسن بدی معنی نکوی روش باشد ۱۹ مولوی محمد بادی علی و غیره غنا ۲۰ مسامت با هم صلح نمودن و آشتی ۲۱ رغب ۲۲ محبت
 بجائے محله با هم بار برداشتن تصادم با هم کوفتن و برهم زدن ترکم برهم نشستن و گرد آمدن چهل آنکه وقت تنازع را بهائے گوناگون
 و خواسته های بوقلمون نفس را سر قدرت برداشت نماید و اضطراب را در و راه نبود و در بعض نسخ جمالت جیم معنی نکوی کردن بر اه جمل شدن
 یافته می شود برین تقدیر معنی آنکه نفس را هنگام اجتماع خواسته ها بر اه جمیل آنرا و غیر آن را دفع کند ۲۳ مولوی مرحوم و غیره ۲۴ دعوت
 بفتح تین راحت و تن آسانی ۲۵ یعنی آنکه نفس ساکن باشد و وقت حرکت شهوت و مالک نام خویش بود و به اختیار رگردد و ۲۶ از نفس و غیره
 ۲۷ یعنی آنکه نفس مقاومت کند یا نخواهد که شهوات و لذات قبیحه را استعمال نکند باشد از ان بازماند ۱۲
 مولوی مرحوم و غیره ۲۸ نرود خدا تعالی و اما کسیکه ترسیده باشد از استان بحضور برود و کار خویش را نداشته باشد نفس از برود و پس از البت نیست
 بیانست جمله اولام در المادی ضمیر مضان است ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۲۹ لیکن در نظر مایل هر دو قسم رجوع یکی میکند کمال تحقیق اندر ظهور
 قائل آن نشدند ۱۲ مولوی مرحوم ۳۰ یعنی از یافتن مطلوب بقرینش و ثابت ماندن ۱۲ مولوی مرحوم ۳۱ یعنی پرسیدن و ناملاکم جزع زکند و پای بر جا با
 باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳۲ چه این قوت برودن بر غیر ملامت بهر هم بران واقع شود ۱۲ مولوی مرحوم ۳۳ علیه با لکسر سفت یا
 زیور صبر موجب آید پس ریا به ثبوت و جوامد نیست حاصل (نیکه فضیلت از صفات انبیاء و اهل موت باشد و مراد از مقاوت طایفه استن زبوریم میتوان خواند و

حضرت عزت کلمه شریفه احراق و بادی طالق توفیق و وفاق راضی الله علیه و سلم میفرماید ^{۱۲}
 کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبات بر مکاره موافقت با دیگران یا که مقربان یا که ^{بالسیرج مشقت ۱۲}
 کبریا و مؤیدان نبوت صطفی و اجتناب از شمره ذات کریمه سازد از احادیث مشهوره است ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{بالسیر عادت ۱۲}
 الفرج و در حدیث دیگر است ^{بفهم ۱۲} ^{بفهم ۱۲} ^{بفهم ۱۲}
 و معابد آن و خیمه بود و ندکوب بوده که چنانکه این طبعاً عاشق مقناطیست ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲}
 قناعت و آن استخفاف نفس است بآکل و منشار و ملائیس و غیرها و التقابل ضرورت از بهمت ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲}
 انهنان بان نه از بهمت حرص جمع مال که آن تقصیر است و شریعاً عقلاً مذموم بخلاف اول که یکسال ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲}
 محبت موسوم است چنانچه در کلام صادق صادق و اردست القاعه کنز لا یفنی به شتم ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲} ^{ببرگزیدگی ۱۲}

۱۵ اے تمام کننده و با انجام رساننده اخلاق بزرگ رهنمائے راه توفیق و سازگاری و محبت اعمی آنحضرت در و فرستند خدا بر سر و سلام ۱۲ مولوی
 مرحوم و غیره ۱۶ پس صبر کن چنانکه صبر کرده صاحبان بهمت عالی از پیامبران گفته اند مراد از اولوا العزم صاحبان خرم و کوشش و ثبات هستند
 و جمیع پیامبران همچنین بودند پس کلمه من برائے بیان باشد و گویند من برائے تبعیض است و اولوا العزم اصحاب شریع که هر که در دنیا و آخرت تقوی آن
 و صبر نموده اند بر مشقتها و دشمنی طعنه زمان و مشهور ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هستند و گویند پیغمبرانی
 که حکم کرده اند بجهاد و بر ملا جنگ نمودند با دشمنان خدا و ایشان شش هستند نوح و یسوع و صالح و لوط و شعیب و موسی
 علیهم السلام و گویند پیغمبرانی که صبر کردند بر بلا چون نوح بر ایدائے قوم خود که میزدندش تا بهوش می شد و ابراهیم
 بر آتش و زنج و دوزخ و شمشیر و یاقوت بر نقضان سپهر و یوسف در چاه و زندان و ایوب بر یزد بیماری و موسی که قوش گفته بود
 بالقراری شویم جواب داد که چنین نیست البتة بامن یزد و کار نیست راه خواهد نمود مراد از او که هیل سال بر خطائے خود گوسیت و نزد بعضی اولوا العزم
 پیغمبره پیغمبرانی که در سوره انعام رکوع و ملک جتنا الخ مذکور هستند سلام الله علیهم چنین است در فتح الرحمن و معالم التنزیل و مدارک البیضاء
 ۱۷ صبر کلید کتایش است یعنی کارهای گستره را می کشاید فرج بفتحیم و جیم در آخر کتایش و آسایش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۸ در صبر
 است یعنی هر که صبر کند یا رح خدا با او باشد ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۹ مقناطیس یا کسرتان که بجای آن غنیم آمده و در بحر الجواهر با فتح آورد
 و سنگ آهن پاک بهندی آنرا چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح خلف بفتحیم غیر در مندی طبعاً اے بخوشی و در عجب ۲۰
 از غ و غیره ۲۱ و از افلاطون منقول است که گفته هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد و مقصود از این اسانید بیان خوبی
 صبر است از روی قرآن حدیث و قول علماء ۱۲ مولانا مرحوم و غیره ۲۲ قناعت با فتح را می شن بانکه چیز از صراح دور کشف اللغات بالکسر است
 ۲۳ استخفاف بک آسان و از رفتن یعنی آنکه تا نفس آسان و آلوده و مقدار یک ضرورت بدان اتقا نماید و هر چه گیرد مختصر گردد
 و بان راضی باشد ۲۴ تقصیر بر وزن تقصیر بقاف و فوقانی بعد آن تکی کردن در تفسیر و غیال ۲۵ قناعت
 گنجی است که سپری نیست و نشود ۲۶

وَقَارِ وَأَنْ اِطْمِئِنَّ نَفْسُ سِت وَتَحْرُزْ اَنْ شَابِ وَحَضَرَتْ مَتَمِّمُ كَامِ اخْلَاقٍ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ مِنْ اَشَدِّ الْخَلَاقِ
 الْجَلَّةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَدَرِ احْكَامِ شَرْعِيَّتِ سَيِّدِ الْاَنَامِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 مِبَالِغُهُ دَرِ نَهْيِ اَزْجَعِيلِ بِمَرْتَبَةِ السَّيِّئِ كَمَا مَادُرْسُ كَهْ اَزْكَابُ عِلْمَايِ دِينَ وَامْنِ شَرْعِ مَتِينِ سِت
 تَصْرِحْ مَنُودَهُ كَهْ اَكْسَرُ رَاخُوفِ فُوتِ نَمَازِ جَمْعِهِ بَاشْدُ بَا وَجُودِ اَنْ دَرِ رَاهِ فِتْنِ تَعْجِيلِ نَمَازِ وَاجِبَادَهُ
 ثَانِي وَاعْتِدَالِ اَخْرَافِ نَجْوِي نَهْمِ وَرَعِشْتِ وَانْ لَزِمَتْ نَفْسُ سِت بِرَاْعَمَالِ نِيكُوْ وَافْعَالِ نَسْبِيْدِيْهِ
 قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰى اِنْ اَوْلِيَاؤُہٗ اِلَّا الْمُسٰفِقُوْنَ وَتَمَّ اَنْطِقَامُ وَانْ يَنْ سِتْ كَهْ نَفْسُ اَلْقَدْرِ اَمُورِ بَرِيْهِ قِتْ
 وَحَسْبُ مَصْلَحَتِ مَلِكُ شُودِيَا زُوْهْمِ حَرِيَّتِ اَنْ مَلِكُ اَلْكُتِيَا لَسِتْ اَزْ مَكَا سَبْ حَمِيلِ لَاقَةِ وَصَرَفِ
 اَنْ دَرِ مَصَارِفِ فَا لَقَةِ وَامْتِنَاعِ اَزْ مَرَاوَلَتِ مَكَا سَبْ مِمِّيْهِ صَرَفِ دَرِ مَصَارِفِ قَبِيْهِ دَوَا زُوْهْمِ
 سَخَا وَانْ مَلِكُ عَدَمِ مِبَالِغَاتِ بِالْفَاقِ اَلْسِتْ تَا اَنْجِهْ بَاشْدُ بَا اَنْكِهْ بَا يَدِ حَيْدَرِ اَنْكِهْ شَا يَدِ بَرِ سَا نَدِ وَفَدِ
 جَوَامِعِ الْكَلِمِ مَصْطَفَوِيْ عَلَيْهِ فُضْلُ الصَّلَاةِ وَالتَّسْلِيْمَاتِ دَارِ دَسْتِ لَهْ فَرَمُوْ دَاللّٰهُ تَعَالٰى

الحاصل نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوء مطالب رام نماید از شتاب زدگی مجازت حد از حد صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
 فوت نکند ۱۲ از نفس ۱۳ بر باد سلام از خدای آفریدگار ۱۴ شتابی از جانب شیطان سست و درنگ از جانب حق تعالی بر وزن ترقی
 و توده بضم فوقانی و فتح حمزة دال ممله و آخر تا که در وقت باشد و هر دو معنی آهستگی و دنگ ۱۵ زیر آنکه این راه ثواب
 سست و اجر بر هر قدم پس چند آنکه راه دند و اقدام زیاده بود موجب کثرت ثواب باشد و اگر جمیع فوت شود نفش ضرر موجود
 است ۱۶ مولوی محمد یادی علی مرحوم ۱۷ جاده بتشدید دال ممله لفظ عربیست بمعنی راه باریک راه راست که در صحرا از آمدن و رفت
 مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل است ۱۸ از غ ۱۹ در غ لغتین بر سیر کاری لازمت باطن و فتح زای معجم عربیست و آ
 و بکاری بودن و بزال نوشن غلط است ۲۰ از غ و غیره ۲۱ فرمود خدای تعالی نیستند سزاوار آنجا یعنی مسجد الحرام که در آیت سابق مذکور است
 مگر بر سیر گاران و گویند ضمیر ارجح نجد است پس معنی آن باشد که نیستند دوستان خدا مگر بر سیر گاران ۲۲ از بیضاوی و غیره ۲۳ نفس مالک آن
 شود که اندازه امور چنانکه لائق و مصححت است و بر وجهیکه باید و شاید منموده باشد ۲۴ مولانا محمد یادی علی رحمه الله حریت باطن و تشدید ممله
 افسوس و فتح تحاتی مشدود از وی و مراد از آن در اینجا قدرت نفس است بر تحصیل مال از کسبها و نیکو و خیر کسب کردن آن مال و در مصارف محمود و باز
 ماندن از کوشش در کسبها و صرف مال در مصارف زشت و لایعنی ۲۵ مولوی محمد یادی علی مرحوم و غ و نفس ۲۶ از غ ۲۷ از غ ۲۸ از غ ۲۹ از غ ۳۰ از غ
 اموال بر و سهیل و آسان بودن آنچه از مال باشد بآن کسی که استحقاق دارد و هر قدر که مناسب است بر بدیع یعنی نه تنگی گذر از اسراف ۳۱ از نفس مولوی
 یادی علی رحمه الله جوامع کلم عبادت است از کلامیکه الفاظش کم و مطالب معایش بسیار باشد و چند احادیث است که هر یک از آنها با وجود ختمه سایر
 الفاظ و عبارات مطالب کثیر را مشتعلست و قرآن را هم گویند در صفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم است که تکلم بجوامع اکلم بود و نه جوامع باطن و کثرت
 جمع جامعه و کلم بفتح اول و کسر دوم پس با جمع کلمه ۳۲ از غ و شتبی لادب غیر بجا ۳۳ برو باد بهترین سالها و در و دها ۳۴

دین اسلام را از برای جوئے برگزیده و بیچ چیز دین اسلام را با صلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو فرین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزے کہ در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدائے تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بسیار فرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بخل و خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده کہ جمعی از کفار بنی بنی اسرائیل را سیر کرده نزد حضرت رسالت پناہ صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود کہ ہمہ را بکشید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهہ فرمود کہ خدایکیست و دین یکیست و گناہ ایشان ہمہ یکیست پس چه حکمتست کہ یکے از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود کہ جبریل فرمود آمد و گفت کہ ہمہ را بکش و این را بگذار زیرا کہ او سخیست و سخاوت و نزد ما شکوہ است و در اخبار آمده است کہ الله تعالی وحی موسی علیہ السلام کرد و فرمود کہ سامری را بکش

الحکم کے بخشش و انچه بخائے مجملہ نسخ مکتوبہ و مطبوعہ نوشتہ اند ظاہر تصحیف است ۱۱ مولوی مرحوم ۱۲۰۱ء در بابہ انگوہیا و در بعض نسخ در میزان حساب نہنوں لکھنؤ و حساب کنند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۳۰۱ء بحکمہ الاسلام لقب ابو حامد کنیت شائستہ در ابتداءے حال معلوم ظاہر پایہ عظیمہ دستہ چنانچہ بر معاصران خود تفوق جستند و با خرازدہ و ترکیمہ و تصفیہ باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیدہ بسیار تصنیف نمودند چون احیاء العلوم و جوامع القرآن و تفسیر یا قوت التاویل چہل جلد و مشکوٰۃ الالوارہ و غیر آن در سندہ پانصد و بیست و چار حجت حق پیوست و غزالی بفتح اول و تخفیف زائے سیمہ منسوب بغزال کہ قریہ ایست از مضافات طبرستان مولد امام چنانکہ در باب اللباب است و گویند بتشدید و منسوب بغزال کہ ریمان فروش باشد چون بار ریمان فروشی امام را کمال دوستی بود و نسبت کردند ملا عصام در شرح قصیدہ بردہ و مسحاتی در کتاب انساب تجنیف نوشتہ اند و ملا عبد الغفور در حاشیہ نقیحات بتشدید آورده چنانکہ عبد الباسط سلفی در حاشیہ قاموس تصریح کردہ و ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده ۱۲ از غ و غیرہ ۱۳ در دفتر سند خدا برود و سلام ۱۴ اے یکے را از ایشان بکشید و تعیین آن یکے فرمود چنانکہ از سیاق ظاہر است ۱۵ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۱۶ سامری بکسر نام در او تشدید تحتانی مروی بود و با ششندہ سحر سامری کہ بعض آثار جبریل امی ساخت خاک زیر پایے مادیان جبریل ہذا شتر در جوت گوسالہ کہ از نقرہ طلا ساختہ بود انداخت گوسالہ زندہ شد و با و از آمد و جمیع کثیر از امت موسی علیہ السلام بسبب گوسالہ گمراہ ساخت قصہ اش بقرآن آمدہ و در تفا سیر تفصیل مسطور است ۱۷ از غ و غیرہ۔

زیرا که او نخست و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیا و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از موطائات چشم توان داشت و بآید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت
می باشد چه هرگاه که نفس را تحمل خطا و ثبوت در مخادف که مظنه هلاک باشد بلکه اگر در و بزل
روح نرزد و خطر نماید هر آنکه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بقاء
نا درست و استلزام سخاوت اکثر نیست اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است
اما انواعی که تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلح ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهتم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق

در موطائات است

۱- و در بعضی روایات آمده که موسی علیه السلام از پرسید که کجا بودی گفت در جواب یک نان بودم که هر روز در لبرده می رادم امروز
واقع نشد لاجرم ندیدم افتادم بهشت خانه سخیا نیست و از اینجا گفته اند به نخل ابر بود ز ابر بگردید بهشتی باشد بگویم خبر
مولوی مرحوم و غیره پس نوع اضافی و جنس اضافیست نوع باعتبار جنس عفت و جنس باعتبار انواع خود ۱۲ مولوی مرحوم و مفتوح
۲- هشت ازان در اخلاق ناصری آورده اول کرم و آن عبارت از آن است که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور که نفع
عام باشد و قدش بزرگ بود بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند دوم اثار بیک معروت و مثلث بعد آن منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن
و آن نیست که بر نفس آسان باشد بر خاستن از سرمایجاتی که بخاطر و تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجهی که مستحق آن او را ثابت بود
سوم عفو از خطا و گذشتن و آن اینکه بر نفس آسان شود ترک مجازات ببدی یا طاب مکافات به نیکی یا وصف قدرت بر آن چهارم مروت
بفحشین تشدید و او مفتوح مردی و آن اینکه نفس را غلبتی صادق بود بر تحفی بر نیست افادات و بذل مالاید زیادت بر آن پنجم نیل با نفع و
تحتانی در یافتن و آن عبارت از اینکه نفس به نفع نماید به ملازمت افعال پسندیده و ملازمت بر سیرت ستوده ششم بواسات باضم غمخواری و آن
اینکه معاونت یاران و دوستان و مستحقان کند در معیشت و شرکت در ایشان را با خود در قوت و مال هفتم سماحت با نفع جو انفرادی و سهل گرفتن
و آن بذل کردن بعضی چیز یا باشد بخوشی از چیز یا سیکه واجب نبود بذل آن ششم سماحت آسان گرفتن کار و چیز را سهل پنداشته توجیه
بآن نه کردن نآن اینکه ترک چیز یا کند که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار ۱۲ از نفس و رغ ۵- زیرا که جان بر اثر نفس از بالاست
و مال در مقابل جان و قضا ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۵- یعنی آنکه شجاع باشد و سخی نبود ۱۲ که یعنی سخاوت شجاعت و به نسبت دیگر ملکات
مستلزم تر است ۱۲ ۵- باضم خود کردن دودسته ۱۲ ۵- وفا با نفع بر سر بران دوستی و بجا آوردن وعده و عهد سخن شفقت و بفتحات و در فارسی سکون
ثانی هم مهربانی صلح رحم بکسر صادمه و فتح لام و فتح را و کسر حاء مملیتین پیوند خوشی است محبت و سلوک داشتن با اقربا مکافات باضم با هم بر این داشتن
و پاداش دادن ۱۲ از غ و غیره ۱۲ تودد بر وزن تردد دوستی تسلیم سپردن و گردن نهادن توکل بختمین و تشدید کاف مضمیم بخدا سپردن کار و دل بردن
از اسباب دنیا عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستش حق نمودن ۱۲ از غ و غیره -

و علامت صدق محبت آنکه احکام اثینیت^۱ در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند
 و رابطه اتحاد را حکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود نپسند بر صدق^۲ نپسندند و هر چه در حق خود
 نخواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه السلام صلوات الله اشارت باین معنی
 فرموده حقیقت قال صلى الله عليه وسلم لا يؤمن احدكم حتى يحب لاجبيه ما يحب لنفسه اما الفت
 است که آرای طائفه و عقائد ایشان در معاونت یکدیگر متماثل^۳ و متفق شود و اما وفاق است
 که از طریق مواسات^۴ تجاوز نمایند و بعضی تفسیرش با تجاوز مواجید و قضای حقوق نموده اند
 و اما شفقت تاثر و انفعال است از نا ملائمی که کسی واقع شود و قصر نیست بر ازاله آن
 چه نزد ارباب بیان و صحاب عیان میرهن و محققست که تمام ذرات کائنات از
 مشرع وحدت حقیقی فیض وجودی یا بند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لیا ن
 تربیت از افادین اخلاق توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المخطوالمقارند

۱- اثینیت بالکسر ثانی مثله رفع خون و سکون عتانی و کسوف دوم و فتح و تشدید عتانی دوم یعنی دومی ۱۲ بود باد بزرگ و رود با خدای
 ۲- جاییکه فرمود آنحضرت در روز ستر خدا بروی و سلام که ایاندا نمی شود کسی از شما آنکه بخوابد بر آغوش برادرش خود آنچه بخوابد بر آغوش
 ذات خود یعنی چنین کس ایان دار کامل نمی شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره غفر له ۱۲ یعنی اگر کسی حاکم و متفق برین معنی شود که در حوائج و
 کارهای دیگر را اعانت می کرد و باشد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۱۲ انجا بالکسر خون و جسم و آخر جمعه و عده بجا آوردن بعد از عید فتنین جمع میعاد بالکسر
 بمعنی عده ۱۲ از غ ۱۲ یعنی از مکرر است که بکس رسد و بشترسد و بر دفع آن مکرر است بر گمارد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر له تعالی ۱۲ بیان
 علت تاثر است از رسیدن مکرر بدیدار و حاصلش آنکه همه در حقیقت یک هستند و در امت خاصه وجود و پرورش از حق تعالی متشابه
 پس یک از الم دیگر لا محاله متاثر شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۲ نزد ارباب عقول و از اهل مشاهد مدلل و ثابت است که همه
 موجودات از راه وحدت حقیقی که افاضت حق تعالی باشد فیض وجودی یا بند و جمیع موجودات ممکن و بیشتر ملکین سینه تربیت
 و پرورش باری تعالی از آنچه جمیع است در لپستانهای توفیق آنحضرت جل شانته برابرند محل و مقام شان قریب یکدیگر است
 بندگان یکسان از توفیق تربیت می یا بند ارتضاع بالکسر شیر ملکین لیان بالفتح سینه افادین بفا واد جمع الجمع فیقه بالکسر که در اصل
 فوقه بود و از کسر ماقبل باشد و آن شیرست که میان دود و شیرین جمع شود و در پستان و کلمه از بر افادین بر آید
 بتعیض است یا بیان شیر که از ارتضاع نمیده می شود اخلاف بالفتح جمع خلف بالکسر سر پستان ستور و مردم خط فتنین و تشدید
 طایفه فرودگاه و مراد از ان مطلق جا و مقام ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و ص -

توهمات جدال تدلیسات اهل ضلال حشیم و طانت او را پوشیده پوشیده نماند که و هم در امور طبیعی
 فعالیت و انداز تخیل محو ضلالت در دندان خدرا پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند نفوذ بسقوط کرد و
 با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند و هم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکره این احوال
 عقل را از قبول امثال آنچه درین حال نموده شد استنکافی نماند و این جهش است که از جهت
 تنزل به دراک فهمان ماسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الایه بیت

عن عشم عشق را بیان دیگر است

سخن دارم و لے نا گفتن او کی است

بالا تر ازین زبان زبان دیگر است

درین مشهد که انوار تجلی است

و اما صله رحم آنست که خویشاوند خود را در شرف و رفاهیت با خود شریک گرداند
 و چنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که مناسب و حائز است آنرا قرابت

۱۵ اے از محض هم امور طبیعی اثرش پیدای شود گویا صلش نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ یعنی اگر چه ترشی نخورده باشد غرض از خیال
 گردش کنی در دندان پیدای شود و همچنین بسیار است که بقصور جزیره شیرین یا ترش آب در دهن می گردد و محو ضلالت لغتین و هائ
 مملو و ضاد و عجز ترشی خور لغتین خوابیدگی و سستی اندام ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ اے چون در رفتن بالائے دیوار انسان را و هم سقوط غالب
 میگردانی افتد اگر چه سبب سقوط در آنجا موجود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے بر قدر عرض دیوار بل نهایت کمتر ازان حرکت کند اگر چه این حرکت
 اسرع هم بود هم سقوط نباشد و نمی افتد پس معلوم شد که آن مسافت و حرکت موجب سقوط نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے بعد از گذشتن حالات
 و هم که مذکور شد و نموده اند عقل را از قبول کردن آنچه از تاثیر یک بال و دیگر ظاهر کرده شد اعراضی باقی نماند استنکاف
 بالکسر و گردانیدن و تنگ و عار و اشتن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ اے این وجه توسط و هم که نوشته آمد بر سبیل
 تنزل است که بمقامات دریافت نهائے مشاقان حکمت رسمی بر لوح جبین و تالیف ثبت نموده شد یعنی این وجه
 ضعیف است که بموجب قواعد حکمت مردمی مرقوم گردید حالا بحقیقت سراسر این معنی دیگر است که عارفان و اهل
 باطن دریا بند و مرشسان علم الیقین بدان یے بر نند و تجلی ازان در قول او که تمامت ذرات کائنات الخ بیان
 رفت ۱۲ مولانا ۱۵ اے ثروت با نفع بسیاری مال و توانگری و نعمت رقابتیت بفتح و تخفیف تحتانی
 تن آسانی و فراخ عیشی از غ ۱۵ یعنی چنانکه صله رحم در خویشاوندان گفته اند در بیگانگان هم مراعاتش باید چه
 در آنجا اگر چه قرابت ظاهری نیست لیکن قرابت معنوی که مناسب است روحانی باشد در میان همه آدمیان ثابت
 و متحقق است پس حق آن نگاه باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

و قرابت الهی خوانند حق صلہ نگدارد بلکه رعایت حق آن او کد و حتی است چنانچه محدث
 بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرباءة لحم ودم والقرباءة روح
 و نفس و شتان ما بینهم عداوتی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات
 آنست که هر نفعی که از کسی بادرش آید یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضریبی از کسی بدو رسد بکسر
 ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بروجه کند که موجب اخراجات
 خاطر شرکان نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست
 که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تود و طلب دوستی اکفا و افا
 ست لطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست
 که با احکام الهی و قوانین شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ
 طریقت رضا دهد و بحسب قبول تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت

۱۵- بلکه رعایت حق قرابت معنوی بود که تر و مزاوار تر است از رعایت حق قرابت صوری ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۵- خوشنود با و خدا
 از ۱۳- یعنی قرابت ظاهری با اعتبار گزشت او نیست و قرابت معنوی با اعتبار روح و نفس بسیار فرست میان هر دو ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵-
 ۱۵- در عوض نفعی که بخودش رسیده بر بر آن نفع یا زیاده ازان با و رساند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۵- و اگر یکسر ترک مجازات نماید با و صفا
 قدرت پس عفو باشد که در انواع سخا و اغلست ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ۱۵- یعنی داد و ستد و جز آن از معاملات بروجه اعتدال
 کند چنانکه موافق طبع دیگران افتد ۱۲ از نفس ۱۵- یعنی اگر معامله بروجه اعتدال کند و شرکار رضی نشوند مگر بدینچه در امکانش نیست او معذور
 بود و حسن شرکت بجا آورده باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ۱۵- و اگر رضای خاطر بدان باشد که از قانون عدالت
 بیرونست مراعاتش نباید که آن حسن شرکت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵- بگذارد و بزرگای معجزه او کند نه بذال چنانکه در اکثر نسخ از
 قلت اعتنا نوشته اند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵- یعنی بدون منت نهد و از ندادن مستحق مذمت نگردد چه ادا اے حقوق واجب است
 منت ندادن گنجایش نبود و عدم ادا ظلم باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵- یعنی دوستی پیدا کردن با همسران و برتران از خود بخوش
 کلامی و داد و دیش و حسن سلوک خنده روی و دیگر آنچه بدان دل مردم بدست آید و موجب کثرت محبت شود و اکفا با نفع و فایده همسران
 جمع کفوره ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفی عنهما ۱۵- اے قواعد مقرر و نهاده بنی صلی الله علیه و سلم رسوم آیینها و مراد از ائمه شریعت
 صحابه و تابعین و تبع تابعین و فقها و محدثین و غیرهم و از مشایخ طریقت علمائے باطنی و اهل معرفت ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵- اے به قبول نیکی و
 خوش منشی و تاز و روی و رعیت بپذیرد و اگر اہمست و ناخوشی را بدل راه نبرد تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲
 مولوی محمد هادی علی و غ عفی الله عنہم -

رب الارباب کتاب اعجاز انتساب تسلیم را با بلغ و جی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله
 قل لا فلاح لکم الا بالیومنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرباً فمات فیضیت
 و سلموا تسلیم و اما توکل آنست که در اموریکه عوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد
 و اندیشه دران مجال تصرف صورت نبند و زیادت و نقصان تعجیل و تاخیر نطلب و توکیل
 نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند عینیت

رضا پادشاه بده و زنجبین گره بکشا | که بر من و تو در اختیار نکشاد دست

و از حضرت سیدارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملك المتعال مرویست که فرمود
 هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بے نفاذ خود در رزق
 او وسعت کرامت فرماید اللهم علی نفسی و رزقی و مالی اللهم رضی بقضایک بارک فیما قدرتی

۱۷۱- این پروردگار و پروردگان و خداوند و خداوندان که حق تعالی است در کتابیکه اعجاز آن انتساب دارد یعنی قرآن شریف ۱۲ مولوی مرحوم
 ۱۷۲- لے ایمان را تسلیم موقوف داشته فرمود که تا تسلیم نبود ایمان نه باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۷۳- چنانکه فرمود خدا بے برتریست قسم پروردگار تو که
 ایشان مسلمان نباشد تا آنکه عالم کنند و در اختلافی که واقع شد میان ایشان باز نیامند و در دل خویش تنگی از آنچه حکم فرمودی و قبول کنند با نقیاد
 آلازمست برای تاکید معنی قسم و لایومنون جواب قسم یا تقدیر چنین باشد نیست هر بار فرمود ربک لایومنون خرج تنگی یا شک زیرا که شک کننده
 تنگی باشد تا ظهور یقین تسلیم مقرر مود که فعل است بمنزله تکرار آن گویا گفته شد که قبول کنند حکم تو با نقیاد ظاهری و باطنی که دران شبه نماند ۱۱۲ از
 فتح و بیضای و مدارک ۱۷۴- در اموریکه از اختیار انسانی بیرون بود و قدرتش دران کافی نباشد و فکر و تدبیرش کارگر نیامده محض بتقدیر حق تعالی
 تعلق دارد چون رزق و نزول باران و غیر آن قدرت بالشیخ و کسر سوم قدرت و توانائی ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غ غفر الله تعالی ۱۷۵-
 لے از فکر تدبیر خود نه اینکه از خدا لے تعالی هم طلب نه کند چه دعائے نصرت و توسل رزق و جز آن در قرآن و حدیث بسیار آمده پس ظاهر
 آنکه چنین دعا نه منافی توکل است و نه مخالف دعائے توکل قائل ۱۲ له رحمه ۱۷۶- لے توفیق به بهتر و وسیل یعنی جدا کرده
 خیالات زائد را چون تدبیرات حصول و اندیشه قوت از دل دور کنند ۱۲ مولانا محمد هادی علی نعمده الله بفضله ۱۷۷- لے
 یا آنچه تراداده شده است راضی باش و مکرر و اندویشین مباش که ازینها هیچ نه کشاید چه کسی را دران اختیار نیست ۱۲ مولوی
 مرحوم ۱۷۸- سردار صاحبان کمال اعنی آنحضرت بر و باد و در و سلام از خدا لے پادشاه برتر ۱۲ مولوی مرحوم
 ۱۷۹- نفاذ با فتح نیست و سپری شد وسعت بفتحین کشایش و فراخی ۱۲ از غ و غیره ۱۸۰- بسم الله یعنی
 برکت نام خدا باد بر جان من و دین من و مال من خدایا را منی دار مرا بحکم خود و برکت و افزونی ده و آنچه اندازده
 کرده بر من تا آنکه دوست نه دارم شتابی آنچه درنگ آن خواسته و نه درنگ چیزی که شتابی آن
 خواستند بدستگیر تو بر هر چیز قادر و توانا هستی ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره غفری الله عنهما -

حَسْبِيَ لَا أُحِبُّ التَّجْبِيلَ مَا أَخْرُتَ لَا تَأْخِيرًا عَجَلْتُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبَرَنَا ظَرْبُ بَصِيرٍ بوشید
 نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضا است چه ارادت خود را
 بارادت حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی
 پرداخت تا سکنه الهی و طماننت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت
 او واقع شود و کائنات بر منج مشتت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تجید
 مبدء حقیقی که او را از کم عدم محض جو دو کرم بے سابقه استحقاقی بشهد وجود آورده
 و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر وفا فاضل کرده و مقربان حضرت اواز ملائک انبیاء
 و صحابه تابعین و اولیا و حکماء متألین و اتقیاء و احکام شریعت و التزام و طاعت رسوم
 ملت ملکه گردانند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی است شعار و تار خود ساز و دودک

۱۵ یعنی ازین دعایم طلب توکل برمی آید پس بجای قضا جا بای جاری شدن آن و مراد از آن آنچه حکم الهی بدان جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم
۱۶ ظاهر این عبارت پہلوآن میزند که بر طلب توکل دعا نماید که دو چشم بر قضاے الهی بایزدشت و گروچه اندر یاد و باستجاب ترک دو علی
 الاطلاق رفته اند و بعضی ازینان بعضی قیود روا داشته و نزد جمهور مطلق دعا مستجاب موجب فضل و ثوابست و در قرآن و حدیث امر به مطلق دعا وارد
 شده و در تضاد عاقل و فاعل بلائیکه نازل شد و نازل شود در خبر آمده چنانکه در حصن حصین و بعضی حاشی آنست ۱۲ مولوی مرحوم **۱۷** و قی
 که اراده اش با اراده حق راست شود و دل از وسوس خالی گردد و سکندر درو آید ۱۲ مولوی مرحوم **۱۸** مبتدا است تجید بزرگی
 کردن عطف بران مبدء حقیقی حق تعالی و قول او که او را تا لفظ افاضت کرده در جمله مقرر شده کم با لفتح پرده سابقه استحقاقی که
 پیش ازین باشد مشہر جائے ظهور نعم بکسر اول و فتح دوم جمع نعمت افاضت با کسر و اور بخین و خبر رسانیدن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره -
۱۹ عطفست بر مبدء اے تعظیم مبدء حقیقی و تعظیم مقربان صحابه با لفتح یا ران و کسانیکه صحبت رسول صلی الله علیه و سلم یافته
 باشد و تابعین آنانکه صحبت صحابه رسیده اند متألین پرستندگان **۲۰** ۱۲ مولوی مرحوم و غیره عفی عنه **۲۱**
 عطفست بر تعظیم تجید و التزام بحسن لازم گرفتن بر خود عطفست بران و طاعت جمع و طیفه رابطه مقرری ملکه گردانند خبر
 مبتدا یعنی تعظیم خدا و مقربان حضرتش و فرمانبری احکام شریعت ملکه خود سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفی عنهما -
۲۲ اے ترس و پرہیز از انسانان که مکمل تعظیم و اتقیا دست چه کسی که با د امر قیام نماید و از نواہی باز نماند اطاعت کامل
 نگردیده باشد ۱۲ مولوی مرحوم **۲۳** لباس دائمی ظاہری و باطنی خود سازد و ہمیشہ نماند آشکارا با تقوی ماند شعار
 با کسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد مثل قبا و ازاد و کلا و تار با کسر جامه که بدن ملصق نباشد و آنرا
 بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی و جز آن و گویند شعار لباس گراما و و تار جامه سرما ۱۲ مولوی مرحوم و غیره عفی عنہم **۲۴**
 مدرک بالفهم و فتح را صنف ظرف اے مقام ادراک و دریافت و تفصیل عبادت شریعت از اینجا باید گرفت ۱۲ مولوی مرحوم

تفصیل عبادت شریعت چون بحث از حکمت از اشیا بروجه است که عقل با استقلال^{۱۵}
 بآن تواند رسید و تفصیل احکام شرعی از حیطة استقلال عقل خارج است و قصار^{۱۶}
 مدرك عقل درین امور نحوئی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه بنهانشان اسرار شریعت
 نتوان بر دین احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث تفصیل
 خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور^{۱۷} متولد شود و حکما گفته اند
 همچنانکه امرجه در اشخاص متفاوت است و در شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز
 متخالف است تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال
 افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
 بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیت
 نفسانی مقصود^{۱۸} همتی خاص است چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون
 از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان یاده از نفس
 ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارن^{۱۹} نماید

۱۵ یعنی عقل تنها بے اعانت نقل آنرا تواند دریافت استقلال نه با بکاری استادان ۱۶ مولوی مرحوم ۱۷ قصار با لفظ نهایت کار مدرك
 با لفظ و فتح را در یافته اسم مفعول اے غایت کار انیکه عقل احکام شرعی را با جمال دریافته ۱۸ مولوی مرحوم و غیره ۱۹ مقصود ازان از قول
 ارسطاطالیس استناد است بر نامحصور بودن اخلاق ۱۲ مولوی محمد هادی علی عفر الله له ۱۳ و چون نفوس غیر متناهی است و خلق
 نفسی عیجده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۴ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۵ که دو آدمی جهت بر یک شکل و صورت نمی باشند ۱۶
 مولوی مرحوم ۱۷ چه صد بار یک صورت می باشد و یکے از دیگرے متمیز نمی گردند چنانکه مشاهد است ۱۸
 مولوی مرحوم ۱۹ ب سبب آنکه افراد انسانی ادراکات و تصورات گوناگون دارند کیفیات مختلفه در ایشان
 ۲۰ سرور شاد و خوش کیفیت فرح مقابل غضب دیگر است و کیفیت سرور مقابل حزن دیگر گمانا بخلاف ۲۱
 مولوی مرحوم ۲۲ اے صرف ادراکات جزئے دارند نه تفنن ادراکات و باید دانست که ادراک درین جا
 بمعنی عقل نیست ۲۳ مولوی مرحوم ۲۴ متقارب قریب بحد که نماید اے بنظر آید ۲۵

از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استخوان تعجب کنند و بروند و نشسته
ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین اطمینان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ
نفسی است نه و حال ایشان در تشبه علماء و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات
افعال اقوال انسانی چون قرده و طوطی کو و کان در تشبه ببالغان

اگر هم که مار چوبه کند تن بشکل مار | کوزه هر بر دشمن کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب و عان حق صریح نمایند و در هر محبت اگر چه ظاهر باشد
خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط موهبت میان را در گمان اندازند و با آنکه
در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال فراغت نیست مدخلت نمیتوانند کرد و در مطالب عالییه
دعاوی بلند کنند و تبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و
تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمال است و معرفت آن جز حکیم حاصل نه تفرقه میان این
شرط ۱۲

۱۰ فراست بالکسر سرعت فهم و زیرکی است بکسر کاف عربی زیرکی و عوام که بکاف فارسی خوانند غلط محض است زیرا که این لفظ عربیست
و کاف فارسی را در آن مدخل نیست ۱۱ از غ و غیره ۱۲ استخوان نیک پنداشتن ۱۳ و فیه یقین بسیار ۱۴ لای کسانیک
در حقیقت چنین باشند از کیا جمع ذکی بفتح ذال محجه و کسر دوم و تشدید سوم تیر طبع و در فارسی تخفیف آید ۱۵ مولوی مرحوم و غیره ۱۶ محاکا
بضم نقل و حکایت کردن قرد و بکسر قاف و فتح مملکتین جمع قرد و بالکسر بوزینه و آن مثال تشبه در افعال است که گفته اند عا پنج
انسان میکند بوزینه و طوطی مثال تشبه در اقوال و کو و کان مثال هر دو ۱۷ مولوی مرحوم ۱۸ لای فیه یقین که مار چوبه تن خود
بمشکل مار گرداند لیکن زهر برائے دشمن و مهره برائے دوست کجا دارد و مار چوبه در کشف نام گویای نوشته که دفع زهر مار و کثرت
کند و گره گره بصورت مار بود و گویند اینجامر او مارے که از چوب سازند ۱۹ مولوی مرحوم و غیره ۲۰ این گرده خود را از اول
بیان کنندگان مسائل حکمت و تقریر کنندگان نکات و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و مقترضان بوده اند که اگر
کسی اظهار حق نماید قبول نه دارند و در بدیهیات هم تصرف بجای عقل آراء نموده مبتدیان را بسخنان باطل در غلط و تشک
اندازند و غالیط جمع اغلوطه بضم و لام مضموم آنچه بدان در غلط در هم اندازند ۲۱ مولوی مرحوم و غیره ۲۲ لای ببالغان مسائل
یقینیه را که شک و وهم در آن نجایش ندارد در هم نمی دانند در مطالب عالی و مقامات دقیق از حکمت که زود و
آسان بفهم نیاید ادعا با کنند و باطل را حق و اندازند و تجویز خود را بصورت یقین و انما یسند و طره آنکه همان را
تحقیق و تدقیق نام نهند ۲۳ مولوی مرحوم

طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات و نیوی اعراض کنند
از بر آن چیز از ان جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زها و زمان که لا اظهار زهد را دام نزوی
و جباله صید عوام سازند تا بدان وسیله با غرض فاسده دنییه و اعراض کاسده دنیویه توسل
جویند یا آنکه از ان لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها
دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعطی از ان لذات بلال و کللال بایشان راه یافته
باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف
ان آلام و امراض یا اطلاع مردم و تونج که بر ان مترتب اند شد و این طائفه عقیف
نباشد و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت

۱۵ مثل طعام لذیذ و آب سرد و لباس نفیس و جماع و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ چنانکه همه از حلال و بقدر حاجت بود و از حد جزا و باحت
شرعی بیرون نرفته باشد باشد بل از بعضی مباحات هم پرهیزند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ بجهت از ان جنس اسباب که پیش از اعراض بوده
باشد و در و یافته شود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے چون اکثر زها و ان که اظهار زهد را راه مکاری کنند تا مردم بدام آیند و معتقد
شوند و بدان وسیله جاهل را در و و اما بیدست آید زها و باهم و تشدید باجم زها و زهد عبارت است از خلایق و عیبت کردن
و عیبت لذات دنیا نمودن و زوی و تقدیم زها و محرم و فریب جباله بکسر ممله و احم رسن اعراض بجهت جمع غرض بختیست حاجت
و مطلب بینه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی کینه و فرومایه و سپست اعراض بعین ممله جمع غرض با بفتح متاع و دخت ۱۲ ۱۵ اے
یا بدان سبب ترک لذات از ایشان شده باشد که از ان لذات آگاهی ندارند چون کوبیان در و ستایان که از شهرها دور باشند و طعام
و لباس آنجا و ترکیب بایشان رسیده و در جلال و قریات شان یافته نمی شود ستایان با بفتح جمع روستاق معرب است که بمعنی ده مخفف و متلی
است ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ اے یا اعراض بسبب آن بود که از کثرت استعمال آن لذات سیر و آسوده باشند و گاهی ایشان از ان مثل کثرت بلال
دست پدید آید که بار دل ایشان به ان نکشد چنانکه از کثرت خوردن شیرینی مثلاً و دیدن تناول بغم و ادو قاطی بکسر طایفه ممله که در اصل مضموم بود و هر دو
معنی فرار از فتن کللال با بفتح ماندگی اعضا و خیر و کندی ۱۲ مولوی مخفورد و غ ۱۵ اے اعراض بسبب آن کند که در اصل پیدایش یا از حد و مرضی
که ای شهوت نباشد یا کم ذرائع شود چون عین مصلی نه عارضی که میل بجماع ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ یا اعراض بجهت خوف حدوث آلام امراض
باشد که از لواحق افرو و مداومت بود یا بجهت خوف آنکه چون مردم بدان اطلاع یا بند سر زنش و ملامت کنند ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۱۵ اے بیح طائفه
ازین گروهها که مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگر چه عمل عقیفان از ایشان صادر شود و عقیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه
دارد و باعث او برایشان این دان باشد که زینت قوت شهواتی که بقله شخص نوع انسانی بے وجود آن متمنع است از ان است که باین حلیه متحلی
بود بے تشبه غرضی دیگر چون بر منفعتی دفع ضرری و بعد از تقدیم این کتاب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و خند آنکه شاید
بر وجهیکه مصححت اقتضا کند اقدام نماید ۱۲ از نص -

تمتع از شهوات نمایند یا بجهت بیایا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق
 صرف کنند و بعضی تنبذ در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج یا آن
 غافل باشند این حالت بیشتر جمعی را باشد که به مشقتی از میراث یا غیر آن مال با ایشان سید
 باشد و از صعوبت کتاب بخیر چه مال داخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند
 که جمع مال همچنانست که شکی بزرگ ابر سر کوهی بر بند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند
 و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز دخل عظیم دارد چنانچه در
 صحیفه حضرت سلیمان است علی بنیاد و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و بادوستی
 و خواب که و انار چون دنیا نباشد خلق از او منتفع نتوانند بلکه خود نیز بسبب تو حیرت مضاعف
 ضروری از بس کمالات باز ماند

مرا بجز به معلوم گشت آخر حال که قدر مد بعلم است و قدر علم مال

۱۰ چون خوش خواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی پیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰
 نمایش خلق بفقرا دهند تا مردم ایشان را سخی و سیر چشم دهند و همچنین کسانیکه برای عجب استعظام نفس صرف کنند
 مولوی مرحوم ۱۰ و قربت پاشا در نذر و بشکیشاد و مرضیات شاهی صرف نمایند ۱۲ نفس و مولوی مرحوم ۱۰
 از نفس مال و آبر و باطل شر و مهند تا از ایشان ایمان شوند ۱۲ نفس و مولوی محمدی علی مرحوم ۱۰ چنانکه برای مجنون
 و مسخره و کسانیکه با انواع طراهی مشهور باشند بذل کنند یا صرف اموال از جهت توقع زیادت نمایند و این فعل مانند افعال
 تجار و اهل مراجهت بود ۱۲ نفس ۱۰ بعضی کسان در نفقه اهل و عیال و غیره زیاده تصرف نمایند تنبذ و صرف
 سوم ذال معجزه اندازد صرف کردن ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ۱۰ چون همه و وصیت و انعام و صلوات بیش از
 خدمت و بر آوردن و فائز ۱۲ مولوی مغفور ۱۰ اے از دشواری و مشقتها که در تحصیل مال پیش می آید بخیر باشند ۱۲ مولوی
 محمدی علی مرحوم ۱۰ چه هم آوردن اسباب و دفع ضرورت اکل و شرب و خبر آن که بدان بقای جان و قدرت تحصیل
 فضیلت باشند به مال صورت زبند و بودنش محتاج الیه سخا و اکثر از اعشای خود و ظاهریست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ نه مال پس
 از فضیلت سخا و غیره مرحوم باشند و بعلم زیرا که برای معاش در فکر تحصیل مال مانند ۱۲ مولوی محمدی علی مرحوم ۱۰ اے بسبب
 آنکه در تحصیل مصالح ضروری و مصارف لایبدي معاش مصروف باشند فرصت کتاب اکثر کمالات علمی و علمی نیابد از آن باز ماند ۱۲ مولوی مغفور

کسب آن از وجه ستوده متعسر چه مکاسب خبیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
 و سوار و این چنین کسان نمی نباشد بلکه نمی بحقیقت آنکس است که بدل مال نه از برائے
 غرضی کند بلکه برائے آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزه دیگر وجه
 قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی یافت و اما
 در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجاعت صادر شود چون جمعی که بجنه های خطرناک کارهای
 بیولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهمی یا غیر آن از مطالب و باعث بران حرص
 مطلوب باشند بلکه شجاعت چون عیاران له تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
 تا نام ایشان در میان ابناء جنس که در ذاکل شر با ایشان شریک اند ماند

۱۵۱ حلال مباح و مقبول که دران گناه و ملامت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۱ سلوک طریق کسب مال بر آزادگان یعنی شرفا که وجه ستوده
 در نظر دارند و یک سبب نبیند توجه نیارند و سوار است و غیر احرار که مبالغت کنند بکیفیت کتابسان بدین سبب بیشتر اشراف از رگتر
 بود و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اعدا و ایشان که از وجه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود
 عوام باشند لیکن عاقل را باید که آبروی خود نگاه دارد و از وجه ناپسندیده چون خیانات و سرقات و ظلم بر همسران و کتیران به پرهیزد و از
 آنچه مستعدی رسوائی و ملامت و عار باشد مثل فریبی مردم گوی قمر ساقی قاجران و روح دادن منافع خلیف پیش اغنیاء و ملوک مساعدت
 ایشان در فواحش و قبا و تحسین امور شنیع بر حسب میل طبائع شان و تحفه برون کینه زبده گوی و غیبت و سخن چینی و غمازی و دیگر انواع شر
 و فساد که طالبان مال حرام از کباب آن میکنند احتراز لازم دارند این همه بر منفعت و راحتی که عوض این افعال بد و خواهد رسید اختیار نمایند پس
 نه بخت را ملامت کند و نه از روزگار شکایت برد و نه بر چنین دو لمتندان حسد برد ۱۱۲ از نفس و غیره ۱۵۲ و سبب بدل اموال صدر
 اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شتر و بعضی بطبیعت لاف زدن و بیا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت مبتلا باشند ۱۱۳
 از نفس ۱۵۳ بابت خودش در اعمال دنیوی مطلوبست و آنکه بوسیله اش امری دیگر از آن مقصود باشد پس اده نشود ثواب سعادت اخروی ۱۱۴
 مولوی مرحوم ۱۵۴ امور دنیا چون نفع غیر ۱۱۳ از نفس و غیره ۱۵۵ که افعال او تعالی مطلق با غرض نیست اگر چه منافع و مصلح از آن حاصل یابد
 پس هر که سخاوت مشوب بغرض نبود و تشبه به جواد مطلق و بار حق نموده باشد و کمال حقیقی رسد ۱۱۴ مولوی مرحوم ۱۵۶ و انواع رغائب
 که حصر آن ممکن نبود از انجمله عشاق هستند که در طلب معشوق از جانب غیبت خود یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خوشی را در ورطه
 جلای خوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند بخود را اخلاق ناصری گفته و مصنف در باب عشق نفسانی را از جمله فضائل شمرده
 فاقم والله اعلم ۱۱۵ و ثبات بر اموال از طبیعت شتره بود نه از طبیعت نفیسات پس نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر کار عظیم
 اقدام نمودن و در طلب مال یا چیزی دیگر مثل آن نهایت حساست و در کالت طبع تواند بود ۱۱۶ از نفس ۱۵۷ عیار با لطف و تشدید تحماتی بسیار
 حرکت دائم و رفت کننده چون رهنان و گره برندگان و غیره از غ و غیره ۱۵۸ قطع اعضا چون دست پا و ده دزدی چشم کردن و گوش دینی بریدن
 و انواع جهالات که آن را التیام نمود در سزاها و تعزیرات ۱۱۷ از نفس و غیره

و کسی که برای دفع هلاکت قارب اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن اقدام بران افعال نماید آنکه
مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی
که بدون سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مسدود گشت
و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگر چه شبیه است بشجاعت از وجه مباین است کسی که آنکه
ایشان بر غلبه و تفوق خود و ثوق دارند و باطن مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران طبیعت
غلبه قدرت است نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی
قوی کاملاً مسلح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و این در حال فعال شجاع نیست زیرا که آنکه
فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوی مطمع و متقاد او شوند و ایشان مفقود است شجاع بحقیقت
کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد
و نه آنکه خدرا و از ارتکاب مرتب زیاد از خدرا و باشد از انصرام حیات و قتل جمیل

۱- عطف است بر جمعی یا بر عیاران و ثانی اقرب است ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ۱۳ خوف بر می مزان بادشاه و حکام در عیب و تدبیر ایشان یا نظائر
آن چون خوف سقوط از عهده و جهاد منصب ۱۲ مولوی مرحوم نفس ۱۳ کسی که بار بار با کارهای خطرناک روبرو شده بطریق اتفاق ظفر یافته بدان ظرفیت باشد
و بولوتی که از تکرار عمل در تحمل او راسخ شده باز اقدام بران افعال نماید که بر امور اتفاقی حکم نتوان کرد ۱۲ مولوی مرحوم نفس ۱۳ در حقیقت کسی است
که نشانه تیرهای قصد او بجز رسیدن این ملکه نباشد و مقصود اصلی او کتاف فضیلت و شجاعت بود و غرضی دیگر درون فطرتین نشانه ۱۲ محمد هادی علی رح
۲- سهام با لکسر جمع سهم بالفتح تیر اصابت با لکسر رسیدن ۱۲ از پیل و ملنگ و دیگر حیوانات درنده ۱۲ ۱۳ لیکن
از وجه چند مخالف شجاعت است ۱۲ ۱۳ سباع تفوق فطرتین و تشدید و مضموم برتری نمودن و ثوق بصنیت استواری
و اعتماد ۱۲ از غ و غیره ۱۳ مثل سباع اکثر مقاومت با شکار خود چون مثل سپاهی جنگ کننده مسلح و ادا است
که با عاجز بے سلاح جنگ کند چه ناخن و دندان و قوتیکه سباع دارند شکار بسیار از ان محروم است و غالباً اذان
گفت که اگر شیر را با مثل خود جنگ افتد این وجه تمام نمیشود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۳ زیرا که شجاع بر ضعیفان زور نمیکند
۱۲ یعنی عقل که مدار فضیلت است در سباع موجود نیست پس افعال آنها از فضیلت شجاعت نباشد جمله آنچه از مبتدا
است و جمله ایشان خبر و در میان معترضه ۱۳ یعنی خوف ارتکاب فعل بد او را زیاد باشد از خوف مردن خدرا فطرتین برین
و خوف انصرام با لکسر منقطع و آخر شدن ۱۲ از غ و غیره ۱۳ یعنی مردن نیک که بر کار نیکو واقع شود نزد او بهتر باشد
از زندگی بد که بدلت و نحاری و تنگ بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی ۱۳ و غیره غفر الله لهما

نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفت اندالتار و لا عار بیدیت

يَهْدِيكَ اللَّهُ إِلَىٰ نَارٍ مُّسْتَوِيَةٍ وَأَنْتَ خَاطِبٌ الْحَسَنُ لَمْ يُعْطَ لَهُ الْمَهْرُ

و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه میاوی آن مود نیست بخت بلاق با بال آخره
لذات و منافع آن مشا به گردد و خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون نذل نفس و در حیات
دین تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بان ناطق است لا تسب
الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ أَمْوَالُهُمْ حَيَاءُ عَذَابِ اللَّهِ لَهُمْ فِي الْقَوْلِ عَاقِبَةٌ لِّأَنَّكَ تَخْلِفُ زَجَلِك
موجب بقای حیات نمیشود و بدول در فرا طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت
طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد تنگ و عاریت بیغیرتی و تقریر و توشیح
اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مگر در داند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمل
واجب جزئیل بر زندگانی با چندین تنگ و عیب مرزج داند بیدیت

باری چو فسانه می شوی ای سحر و افسانه نیک شو نه افسانه بد

۱۰ یعنی آتش قبل است و تنگ قبول نیست ۱۲ آسان می شود بر ما در طلب بلندها و امور بزرگ و عالی جا نهائے مایعنی در طلب
فضائل جان صرف کردن آسانست و کسید خواستگاری کنزن حین را اگران نماید او را هر مصرع ثانی بر سبیل تمثیل است و بیت از بحر طویلی
مقبوض فصول مفاعلهن فعلن و آخر بیت مفاعلهن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۳ چه شجاعت اقدام بر امور است که غالباً موجب
هلاک باشد ۱۴ مولوی مرحوم ۱۵ از حصول نام نیک و اعتبار و در نظر مردم و قدر و منزلت پیش ملوک و جز آن ۱۶ مولوی مرحوم
۱۷ اے آیت قرآن ۱۸ دمرده گسان مکن کسانے راکشته شدند در راه خدا بلکه زنده اند نزدیک پروردگار
خویش روزی داده می شوند ۱۹ چه مرگ بروقت معین خمد خواهد رسید گو در جنگ نباشد و پیش از
وقت در بارش تیغ و تبر هم نخواهد آمد ۲۰ مولوی مخفور ۲۱ اے نازد در گریختن از جنگ بقای چیزی می خواهد که باقی
ماندنی نیست و آن چیز حیات مستعانه است ۲۲ اے زنده ماندن بطن میم و سکون موحده بدوئی و نامردی
تقریر بقات و راه مملد و عین ممد در آخیم بختن و ملامت کردن تو بخت سرز نش آقران با لفتح بمسران معارف شتاسایان
و آشیایان مشاهیر و اهل علم ۲۳ از غ و غیره ۲۴ اے عیش او از ملامت و سرزنشها مکرر و ناگوار باشد و بخواری و مذلت
گرفتگی گشت ۲۵ مولوی مرحوم ۲۶ اے بر زبان بامی آئی و مشهور می شوی از تو حکایت می کنند چنان عمل کن که ذکر تو به نیکی نمایند
نه ببدی بحذر دبا کسر و نادیده و شیار ۲۷ مولوی مرحوم و غیره -

و از نجاست که حضرت یعسوب العالیین کرم الله وجهه با صحاب خود فرموده اَیُّهَا النَّاسُ
 اِنِّکُمْ اِنْ لَمْ تَقُتْلُوْا مُؤْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیْدهِ لَآلِفُ ضَرْبَةِ السَّیْفِ
 عَلٰی الرَّاسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیْتَةٍ عَلٰی الْفِرَاشِ میفرماید که ای طالبان نسیان خصلت موت
 شماست از رنده غفلت متنبه شوید و تذکره نماید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت
 ملک الموت جان نخواهید بر و پس از جنگ چرایی ترسید ننگ جین از چرخ و بخود رو امید
 آرید بآن خدائی که روح پسر ابطالب را بد قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خود در
 آسان تر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه
 زنان است که سرخی خون گلگون پیمره عاشقان است بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست | از خوش آن ساعت که را کشته زین میدان بند

احادیث در فضیلت شجاعت شجاعان بسیار است از جمله آنچه فرموده اِنَّ الشَّجَاعَةَ لَشَجَاعَةٌ
 وَلَوْ عَلٰی قَتْلِ نَفْسٍ وَ عَقْرَبٍ وَ بَرْمِهٍ کَسْ تَعْظِیْمِ شَجْعَانٍ وَ کَرِیْمِ الْیَثَانِ وَ اَجْبَسَتْ خُصُوصًا بِرِیَالِکَانَ

۱۵ سردار مسلمانان یعنی حضرت علی یعسوب العالیین کرم الله وجهه را با شجاعت و مجازا یعنی سرگروه آید
 یعسوب المومنین لقب حضرت علی رضی الله عنه از نجاست ۱۲ از غ و غیره ۱۵ بزرگ دارد و خدا ذات او ۱۲ ۱۵
 مردم به تحقیق شما اگر کشته نشوید نخواهید مرد قسم بذات که جان پسرای طالب بدست قدرت اوست که البته
 هزار ضربت شمشیر بر سر خود در بهتر است از مردن بر بستر ۱۲ ۱۵ بیان حاصل معنی است باضافه دیگر فوائد اشارات
 ذنکات ۱۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم و مغفور ۱۵ این از آن گفته که حق تعالی به نسبت آدم می فرماید و لقد
 عهدنا الی آدم فیما له و هرا یکنه به تحقیق بیان بستم بطرف آدم پس فراموش کرد ۱۲ مولوی محمد بادی علی
 مغفور ۱۵ بیان معنی لفظ ایهاست که برائے تبیین می آید ۱۲ مولوی محمد بادی علی تعهد الله
 تعالیٰ بغفرانه و اسکنه بجموحه جنانه ۱۵ البته خدا تعالیٰ دوست میدارد شجاعت اگر بر کشتن
 مار و دگر دمی باشد ۱۲ ۱۵ اے پادشاهان جهاندار و امرای کارگاه که قیام امور دین و ملک باشند
 از مه بفتح اول و کسر دوم و تشدید میم جمع زمام مهارت مسکان به میم لیرندگان و اعنه برون از مه جمع عنان
 سارکان مسالک زندگان راهها ۱۲ مولوی مرحوم و نص و غیره -

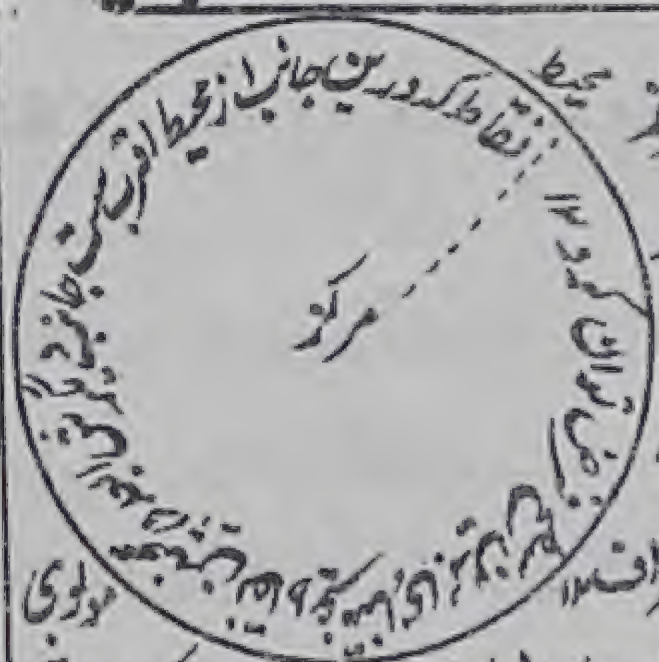
از بهمانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهر یاری چه این طائفه
 کریمه پاکرم نفاس نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
 دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه با موال و اسباب بالیشان مضائقه نماید یا باندک
 مفسده بالیشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن زوال
 مالی یا جاهی یا از مقاسات نفسی بر بدلی عمل کردن الین است از شجاعت چه شجاع در همه
 حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای
 جین است و ضعف ماسکه نفس بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیح
 وارد است ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بحال حاصل نشود والا
 حکم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود
 یا از بهت یا از سمع یا از ان جهت که بدان وسیله قلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و

۱- ای گروه بزرگ شجاعان که بزرگترین نفاس یعنی جان خود که خیر بزرگ تر از آن نیست در بازار جنگ می فروشند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۳ و باید که
 قدشان بشناسد میان محل شان و محل کسانی که بدیشان تشبیه کننده از شجاعت به بهره باشند تمیز کنند چه شجاع عزیز الوجود ۱۴ از نفس ۱۵ فقره
 بافتح و یا به جمل غبن و محروم و سکون موحده زیان زرد و نقصان در خرید و فروخت پس تعلش با جاه به تبعیت مال باشد چنانکه در مصحح نه مارت نماید
 نه تمسیر و شیر و مقاسات باضم و قاف و سخت کشیدن اینها بخور و میخ کشیدن چه لقب لغتین پنج زمانگی است ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۱۳ از فقر و
 زیان سختی صبور بر وزن غور شکم و کیکه جلدی نکند در انتقام تحمل برداشت اضطراب بریشان حال شدن متحفظ لای در حفظ یا نگاه دارنده خود ۱۴
 مولوی منفور و غ ۱۵ ای ضعف قوت ماسکه نفس که بدان سبب بر تحمل قدرت نماند ماسکه قوتی که نگاه دارنده و گیرنده باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی
 منفور و غ ۱۶ و شرط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوع بجای خویش و بوقت خویش بمقدار حاجت و بمقتضای مصلحت بکار دارد پس
 بر عین دهر شجاع حکیم نبود و هر حلیه عقیف و شجاع بود ۱۲ از نفس و غیره ۱۳ سمع بالفهم معنی شنواییدن عمل خیر خود مردم را چنانکه ریایا لکس
 نمودن افعال حسنه بمردم تا او را نیک پندارند ۱۴ از غ ۱۵ این تر وید متعلق است بر یاد سمع خواه برائے تسخیر قلوب عوام کنند خواه بجهت از دیاد مال و
 جاه چنانکه از افلاق ناصری نیز مستفاد می شود پس بدان وسیله اشاره باشد بر یاد سمع و قوله یا سبب از دیاد آه بحرف تر وید ممکن است که قوله یا
 از بهت معطوف بود بر یاد سمع و تر وید متعلق بقول او صادر شود درین صورت قوله بدان وسیله اشاره باشد بافعال شبیه یا بصدد و که فرضا در فهم
 است قوله یا سبب آه بفقو فانی برائے علت حاصل معنی آنکه افعال مذکوره صادر شود خواه برائے ریایا و سمع خواه برائے جلب قلوب
 تا آن جلب سبب از دیاد جاه و مال شود و این ترکیب بنظر لفظ و عبارت اقرب است و اول از روئے یعنی کمالا سختی ۱۶
 مولوی مرحوم -

سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعذیل قوتهای خود کرده باشد تا صد و چهل افعال از او حکم عقل بر پنج اعتدال باشد چنانچه پنج یک از قوی زیادت از ان قسط که عقل زیر بار ایشان تعیین کند نه طلبند و بر سجد گیر غالب نکنند و بعد از ان در معامله با بنی نوع همین بسوق رعایت کنند و نظرا و در عموم اوقات مقصود بر اقلی فضايل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت از این قتی میسر شود که نفس را بسبب نفسانی که مقتضای تا و ب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متخلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان لیت و راج و موه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر ببساطت عدالت است کما لا یخفی **بسم** باید دانست که بازای هر یک از فضائل ذیل است که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در باوی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جهن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنرا که هر فضیلت را حدیست که چون از ان حد تجاوز نماید خواه با فراط و خواه بتفریط رذیلت گرداید پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره که مرکز متعین است با آنکه البعد نقاط از محیط است

۱۵ اے اول تدریب تعذیل قوتها که خود کند بعد از ان در معاملات با مردم همین طور اعتدال نگاه دارد و نسق بفتحین و ش و دستور ۱۲ مولوی مرحوم و غیره **۱۶** یای وحدت اے هیئت موحده نفسانی تا و ب ادب آموختن و گرفت ۱۲ مولوی مرحوم و غیره **۱۷** و صمت بافتح و صا د مملع معنی عیب اختلال بالکسر خال پذیرفتن متخلف بخائے معجز و تشدید لام مکسور خالی شوند ۱۲ از غ و غیره **۱۸** زلف بفتح دایے معجز و تشدید تحتانی مکسوره و بالکسر و بافتح هم گفته اند زرد در هم ناسره و نار و راج ضد آن موه بر وزن و معنی طمع تمام عیار خالص ۱۲ از غ و غیره **۱۹** اے قول او که نفس را بسبب الخ و اشارش ببساطت از آنچه در لمعه اول بتفصیل بیان رفت واضح است ۱۲ مولوی محمد باوی **۲۰** اے شره بفتحین غالب شدن حرص و بالکسر تشدید را هم بمعنی حرص نوشته اند ۱۲ از غ و غیره **۲۱** بل هر قیدی که در تحدید فضیلت معتبر است چون ایهال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد ۱۲ نفس **۲۲** مرکز نقطه که در وسط دایره باشد و بعد از ان از هر طرف محیط دایره برابر بود محیط همان خط دایره که گرد آن مرکز باشد پس مرکز نقطه متعین است که جزیکه نمیتواند شد و کدای نقطه از هر جانب محیط بعید تر از او ممکن نیست چه در اے آن پنج نقطه در وسط حقیقه نباشد و بعد از ان از هر طرف محیط برابر نبود بل بعضی افراب شود و بعضی البعد ۱۲ مولوی مرحوم

و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب هر یک از طرفی محیط نزدیکند پس بنا برین بازای هر فضیلتی در اول
 غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بکثرت بر خط مستقیم باشد و آخر
 بجانب ذیلت چون انحراف از آن ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین این نقطین خط مستقیم است و بین
 دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
 کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف از این مناجیح غیر متناهی باشد و چون دریافتن بسط حقیقی
 در غایت صوابت و بعد از یافت ثبات بر آن صواب چه استقامت بر جاوه اعتدال
 در غایت تعسیر اشکال باشد و لهذا حضرت پادشاهی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیه
 و السلام فرموده شیبی سوره بود چه در اینجا امر باستقامت دارد و است که آنجای فرماید فاقم
 کما أمرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنه نبوت و صف چنین کرده اند که از موی باریک تر



۱- هر نقطه از آن نقاط غیر متناهی از طرفیکه در آن طرف واقعست محیط نزدیک تر باشد از مرکز
 و از طرف دیگر دور تر مثلاً نقطه که جانب شمال از مرکز بود در همان جانب محیط اقرب باشد و دور
 جانب جنوب البعد و ایجاد کرده می شود که از آن محیط و مرکز بر ناظر بصیر روشن گردد و در محرم
 ۲- چون نقاط غیر متناهی در اطراف مرکز و فضیلت بمنزله مرکز بود و بین وسط انحراف از آن در هر جانب که
 اتفاق افتد موجب تقرب بود بر ذیلتی و اینست مراد علما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و در ازل بمطراف
 پادی علی و فیض ۳- راستی و رفتن به فضیلت مشابه باشد بکثرت عوارض است که در آن کجی نبود و مایل شدن بجانب ذیلت مانند میل کردن و خم
 شدن از آن خط راست ۱۲ مولوی مخفور ۴- کوتاه ترین خط طریقه وصل کننده است بدان دو نقطه خط مستقیم باشد یعنی خط مستقیم همانست که کوتاه
 تر از همه خطوط مذکوره باشد و آن خبریکه نمیتواند بود و اما خطوط غیر مستقیمه که از دو پهلوی آن خط مستقیم خیزد بیه انتهال بود و صورتش این است ۱۲
 ۵- چه اطراف متناهی است پس تمیز کردن وسط از میان آن دشوار باشد ۱۲
 خطوط واصله خط میانه کوتاه ترین خطوط خط مستقیم ۱۲ از فیض ۶- بعد یافتن وسط حقیقی که بدشوار است تمام صورت بند و قرار و
 است باقی همه غیر مستقیم از دو جانب ۱۲ مولوی مرحوم پائنداری بر آن دشوار است ۱۲ مولوی مرحوم ۷- یعنی راست روی نمیکه
 هرگز کجی و میل بجانبی در آن نباشد نهایت مشکل است ۱۲ مولوی مرحوم ۸- بهنمائے هر دو گروه جن و انس اعنی حضرت
 مصطفی بر و باد بهترین در دو سلام ثقلین بفتحات مراد از آن عالم جن و عالم انس ثقل لفتحتین هر چیز نفیس ۱۲ از غ و غیره ۹-
 پیر کرد مرا سوره بود یعنی از کمال شکر و محنت آنچه در آن مذکور است پیر شدم و ازین بد یافت رسید که آدمی
 از کشیدن رنج و سختی زود پیری شود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰- پس استقامت کن و بر راه راست استوار
 باش چنانکه فرموده شدی ۱۲ مولوی مرحوم

و از شمشیر تیز تر است و همانا که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه شملبر طلب هدایت بانست همین
معنی تواند بود و چون نزد عظامی حکما و اساطین^{۱۱} اولیا مقرر است که امور اخروی که بآن
مخبر صادق بآن عهد و وعید فرموده تا ما صوا اخلاق و اعمال است که در موطن معاد حکم مرتبه
بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس بنیام فاذا ماتوا انهم یسألون^{۱۲}
از ان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب سنت بتصریح و تلویح مودی
شده است و ماده آن صور خواه از غائب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین
نشان انداخته باشد چنانچه خواه کریمه و ان جهنم محیطه بالکافرن و حدیث بنوی که فرموده
الذی یشرّب فی انیة الذریة الفضة انما یجر جرم فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة فیضان
و غیر آنها سبحان الله و بحمده افصاحی ظاهر از ان می نماید اگر طالب صادق غبار خیالات

۱۱ یعنی چندین بار یکی و تیزی اشارت به شواری دریافت آن در شواری استقامت بر است ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲ که فرمود اهدنا الصراط المستقیم یعنی
بنای ما را راه راست ۱۳ اساطین یعنی جمیع اسطوانات یعنی اول و سوم معنی ستون و مراد آنچه قیام چیز بآن باشد ۱۴ از مولوی مرحوم ۵۳ از بهشت
و نعیم آن در دوزخ و غذا بهایش و میزان و صراط و جز آن ۱۵ مولوی محمد باقر علی مرحوم ۵۴ در وعید در خبر دادن به بدی
و عذاب ۱۶ از غ و غیره ۱۷ در وای تمام همه امور اخروی صورتها که اخلاق نیک و اعمال بدست که در مقام آخرت موافق حکم مرتبه نیکی و بدی بآن
صورتها بر انسان ظاهر خواهد شد اعمال حسن بصورت نیکو بر حسب تفاوت مراتب حسن افعال بد بصورت زشت موافق تفاوت مراتب بدی ۱۸ مولوی مرحوم
۵۵ مردم خستگانند پس هرگاه میرند بیدار شوند یعنی غافلاند و اعمال خود نمی بینند و چون بعد مرگ صورتها را افعال مشاهده کنند از کرده خویش خبردار
شوند و الله اعلم بالصواب ۱۹ مولوی محمد باقر علی مرحوم ۵۶ صورتها که اخلاق و اعمال بودن امور اخروی در مقامات چند از قرآن و حدیث بصراحت
و اشارت ادا کرده شده است ۲۰ مولوی مرحوم ۵۷ صورتها که مذکوره صورتها که مرغوب باشد خواه صورتها که مذکوره ماده آن اعمال
و اخلاق اند و خسته این همانست اخلاق حسن ماده صورتها که مذکوره ۲۱ مولوی مرحوم ۵۸ و البته دوزخ هر آینه در گیرنده است کافران
پس جهنم صورت کفر است و احاطه صورت التزام آن یعنی چنانکه کفار و کفرمانند و از قید آن بیرون نرفتند در آخرت همه صورت اهل
جهنم که در آن بر نیایند و الله اعلم ۲۲ مولوی مرحوم و غیره ۵۹ کیسکه میشود در آوند و رسم جز آن نیست که حرکت میدهد و میریزد و در سکون خود
آتش دوزخ را پس نوشیدن درین طردن صورت آتش گیر و الله اعلم و این حدیث مثال صورت عمل زشت است ۲۳ مولوی مرحوم و غیره ۶۰
بتحقیق زمین بهشت میدانها فراخ و هموار است درختان آن تسبیح سبحان الله و بحمد الله و بیایکی یاد میکنم خدا و بتایش و پس تسبیح صورت درختان
شده از سایه و ثمر آن متمتع نشوند این حدیث مثال صورت عمل نیکو است ۲۴ مولوی محمد باقر علی و غیره ۶۱ یعنی صورتها که اعمال بودن امور اخروی واضح میکند
آیت کریمه هر دو حدیث مذکور چنانکه در ترجمه هر یک اشاره بدان افت و این جمله دال بر جز است بر آن شرط مابعد ۲۵ مولوی محمد باقر علی مرحوم ۶۲ این جمله معطوفی آن
تا قول بر باند شرطیه است و دال بر جز ماقدم شده اگر طالب صادق خیالات و احوال بگذارد و عقل را بپا بندد و رسوم نگر و اندیشه لغت ایمان آیت و حدیث مذکور بفهمد و در
مجموع صورت گرفتار اعمال معارض موافق رسم و عادت نیست خیال صورت در می ایست که پیش نظر آید و در حقیقت هیچ نباشد و در قیاس

و او هام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از رقبه تقلید ایل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعه الآخرة نذا برین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود بیت

دینقان ساختوده چه خوش گفت با پسر | کای نودستم من بجز از گذشته نذر و

پیش بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نصل بنیاد موطن حشر بر سر جنم کشند مثال توسط ^{که مذکور شده} در اعمال و اخلاق باشد و جنم مثال اطراف که داخل اند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیتنا غریب منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست که بعد از قطع تعلق مصاحب ^{نیک بد}

ملازم او باشد آن خیر و آن شر آتش پیش باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدان که وسط را بدوئی اطلاق میکنند یک وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السواء باشد مانند چهار که وسطست میان دوش و این همچو معتدل حقیقی است که اطباء دلائل

۱۵ دنیا گشت زاد آخرتست ۱۶ آنچه در دنیا کارند آنجا نموندند ۱۷ مولوی محمد باقی محمدی رحمه الله زیر که مراد از کاشتن عمل کرد نیست و از درودن ثواب و عقاب یافتن که صواب است حاصل در آنجا گیرد و این جمله هم دال بر جنم است بر علیه شرطیه مؤخر که قول او اگر بگوش آن باشد ۱۸ مولوی مرحوم ۱۹ ای پل صراط که موافق تصریح و خبر واضح انبیا در مقام حشر بر سر جنم کشند بران عبور کرده در بهشت که آن طرف واقع است بر سر ۲۰ مولوی باقی محمدی عفی الله عنه ۲۱ ای چون نتواند گذشت و خواهد لغزید لاجرم در دوزخ که این صراط بران کشیده باشد خواهد افتاد ۲۲ مولوی مغفور ۲۳ ای بعد مرگ قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان همیشه مصاحب و منضمین او باشد ۲۴ مرحوم و غیره ۲۵ ای اگر آن ملک نیک باشد پس جزای آن هم نیک است که سبب حدوث ملکی گردد و اگر ملکه بد باشد جزای آن نیز بدست که سبب حدوث شیطان گردد و درین عبارت چهار وجه جاویدست رفع یعنی پیش دادن هر دو لفظ که بعد از آن واقع شده و نصب یعنی بر هر دو در رفع اول و نصب ثانی و بالعکس چنانکه در کتب مذکور است ۲۶ مولوی محمد باقی محمدی رحمه الله ۲۷ ای نسبت او در قرب و بعد بطرفین برابر باشد یعنی زائد بود بر طرفه که همان قدر که کسرت از طرف دیگر چنانکه بعد ازین در تبصره می آید ۲۸ و زائد است از دو مقدار دو و کمتر از شش بهین قدر ۲۹ و اعتدال حقیقی که عبارت است از تساوی در کیفیات از جنه جمیع وجه خود اطباء از محالات است و گویند معتدل حقیقی را وجود در خارج نیست ازین سبب که هرگاه اجزای عناصر را بعد با یکدیگر متساوی المقدار و القوه باشد هر جزو میل بطبع بکمره خود خواهد کرد و ترکیب را ضرر درست کمی و زیادتی از فضل و انفعال در قوت و مقدار تا التیام صورت بندد ۳۰ از حاشی بعض کتب

برخی آن اقامت می کنند و دیگر وسط باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطباء اثبات
می کنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شیر الطاف ضیلت نظر باشخاص
مختلف شود بلکه نظر هر وقتی و حال و بازای هر فصلی از فضائل هر شخصی را ذائل غیر متناسبی
باشد و درین مقام در مراتب اندیشه عبارتش که حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن قبیل
اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در وصف آن
بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این عبارات آنکه چنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه
بهست که اصل مراتب و قرب آن با اعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه بهست
که اصل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن
مرتبه خالی از استوای فراط و تفریط نیستند و چنانکه شخص نوع در آن مراتب بر حالت فضل
نیستند لیکن بواسطه قرب حد و که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود

۱۱۲۱ وسط اضافی که نسبت بعض معتدل باشد و نسبت بعض دیگر غیر معتدل ۱۱۲۲ یعنی اطباء میگویند که اعتدال اضافی در انواع و اشخاص یافته می شود
مثل نوع انسان که نسبت دیگر انواع حیوان از فرس و غنم و غیره مانند مزاج اعتدال دارد و این را اعتدال نوعی اضافی نامند و مثل زید که نسبت عمر معتدل
المزاج بود و این را اعتدال شخصی گویند ۱۱۲۳ از خواصی بعض کتب ۱۱۲۴ برای آنکه درین علم اعتدال اضافی معتبرست شریک فضیلت نظر باشخاص
اوقات مختلف شود مثلاً بشر الطاف حدت برای زید قوی دیگر است و برای عمر و ضعیف و دیگر و همچنین برای زید در جوانی دیگر است و در پیری دیگر ۱۱۲۵
چه هرگاه وسط هر شخص که فضیلت است که علی حد اطراف وسط که همان ذائل است یا تناسلی بود ذائل شخصی غیر متناسبی خواهد شد ۱۱۲۶ مولوی ۱۱۲۷ درین
مقام شک و اعتراضی در اندیشه و خاطر میگذرد و مراتب بالکسر مدالعت آئینه ۱۱۲۸ مولوی محمد یادی علی رحمتی ۱۱۲۹ هرگاه وسط اضافی درین فن
مراودند از مرتبه معین از اعتدال در همه اشخاص و انواع یافته شود مانند عرض المزاج که در همه حالات شخص حاصل باشد و بیانش سابق ازین در کشف
عظای تفصیل گذشت درین هنگام که وسط هم جایافته شود و مبالغه بر شواری دریافت آن بحدیکه بار کثیر از مؤتیر تراش میسر باشد باقی مانده است آن آسان
بود ۱۱۳۰ مولوی محمد یادی علی رحمتی ۱۱۳۱ درین هنگام که وسط هم جایافته شود و مبالغه بر شواری دریافت آن بحدیکه بار کثیر از مؤتیر تراش میسر باشد باقی مانده است آن آسان
اعتراض بدنی آنجا که و اعطفت تمشیل است برای تقسیم قول او و باقی مراتب هم در قیاس دوم و قیاس ثالث نیست ۱۱۳۲ مولوی مرحوم ۱۱۳۳ هر چنانکه در مراتب
اعتدال مزاج مرتبه بهست در قرب معین و وسط که آن مرتبه عدل و فضل همه مراتب است همچنین در فضائل نیز بهست و مطلوب بالذات همه آن مرتبه فضل
است نه دیگر مراتب در شواری آن شک نباشد ۱۱۳۴ مولوی مرحوم ۱۱۳۵ در مراتب اعتدالات شخصی و نوعی بر حالت فضل نیستند زیرا که در مرتبه عدل و
فضل از دیگر مراتب نبوده اند ۱۱۳۶ چون شخص و نوع بآن مرتبه که فضل با اعتدال حقیقی است قرب معین دارند وجود شخص و نوع باقیست اگر دور تر از آن
مرتبه افتند وجود برهم خورد ۱۱۳۷ مولوی محمد یادی علی رحمتی ۱۱۳۸

در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عدا و
 فضیلت میزد و میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال بدنی نیستند و
 خالی از شوائب انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلسله مراتب
 اعتدال منخرطند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط
 اعتدال باشد و قواعد طریقی بر قیاس و بنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی
 نیز اگر چه سعی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر چه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر حدت
 سیف نمایند و در از کار و اندر هیزی من تیشار الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا
 بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بآنکه هر فضیلتی دور و دلیه باشد که آن فضیلت وسط میان
 بود و باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس و بیله پشت باشد و از آن
 طرف باشد نسبت با حکمت آن شفه و بیله باشد سفه طرف افراط است و آن استعمال قوت
 فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آن را که پزی خوانند

۱۱- پس چنانکه قرب بآن مرتبه زائد باشد فضیلت بیش بود و هر قدر کم گردد و فضیلت کم شود پس این مراتب در فضیلت با هم متفاوت باشد
 مولوی مرحوم ۱۲- از روی مجاز و توسع در مرتبه مراتب مذکورده خالی از گونه افراط و تفریط نیست پس فضیلت نباشد ۱۳- مولوی مرحوم ۱۴- علت
 است برای قول او در سلسله مراتب آنکه در اعتدال بدنی سوله مرتبه عدل و فضل از هم دیگر مراتب غیر معتدل نیز که قرب از مرتبه افضل دارند
 در سلسله مراتب اعتدال که منخرط و منسلک میشوند یعنی معتدل نامیده میشوند بحسب آنکه از آن مراتب خللی آشکارا در افعال شخص پیدا نمی شود ۱۵- مولوی
 مرحوم ۱۶- بنا بر آنکه فضیلت باعتبار قریب است بمراتب یکسان نتواند بود بلکه تفاوت در مدارج کمال آن مراتب بحسب تفاوت
 آن ۱۷- مولوی محمد هادی علی عفی عنه ۱۸- بسبب عدم تنافی مراتب بالقوة و موقوف بودن دریافت قرب و بعد بر تئین حاق وسط که
 صعب است ۱۹- مولوی محمد هادی علی مغفور ۲۰- خدا را میری میکند هر که راه بسوئے راه راست حاصل آنکه استقامت بر جاده اعتدال
 بتوفیق خداست و در انسان بیچاره یار آن ندارد ۲۱- مولوی مرحوم و غیره ۲۲- یعنی اگر چه بسبب عدم تنافی اطراف وسطا شنی ص و ذ اکی
 نامتناسبی باشد لکن از دو حال بیرون نیست یا انحراف در آن بطرف افراط بود یا بطرف تفریط اند چون اعضاء غیر تناسبی نتوان کرد و در مقابل
 هر فضیلت و عین ذلیلت قرار یافت که تحت هر یک از این اشیاء بسیار و دشوار است ۲۳- مولوی محمد هادی علی مرحوم ۲۴- سفه بختمین و بایه منقوط
 یکی عقل و بده بودن آن گوی و نادان ۲۵- از غ و غیره ۲۶- یا استعمال قوت فکر زیاده از مقدار واجب یعنی در واجب غیر واجب و در مستم
 نمودن پس استعمال در غیر واجب که زائد از قدر واجب است و دخل سفه باشد ۲۷- مولوی مرحوم ۲۸- بفهم کات عربی و سکون را که مملو و کسر بائے
 فارسی و ذای عجمه مکاری و حیدر گری و بعضی محققان بفهم کات فارسی و ضم زائے عربی نوشته اند ۲۹- از غ

مادامی
 در قوت
 ساری

و بله طرف تفریط و آن ^{تعیین} قوت فکر است بار آده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر ^{در} استعمال آن کمتر از حد واجب و و از آن طرف شجاعت اند و آن تهور است و بین اول طرف افراط است و آن اقدام است بر ممالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن ^{پیش آرد} جذر است از چیزی که جذر از آن ^{پسندیده} محسن نیست و و از آن طرف عفت اند و آن شره است و محمود ^{در} اول افراط است و آن میل نفس بشهوات است زیاده از مقدار محسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا محسن یا جائز شمرده باشد از رے اختیار نه از رے خلقت و و از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ^{قدرت و ادب} تکلیفین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جمیع خوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمال است ظلم که مقابل است جامع جمیع نقائص است و از اینجا است که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیره از محققان ^{عمود}

۱۵۱ بقصد خود نه از رے خلقت که فکر کردن نه تواند ۱۲ انص و غیره ۱۵۲ ای که در استعمال قوت فکر چنانکه کمتر از قدر واجب استعمال کنند مولوی مرحوم ۱۵۳ تهور بختین و تشدید و از مضموم میباید در چیزی افتادن چنان باضم بدلی ۱۱۲ از ص و غیره ۱۵۴ یعنی و مقامات مردانگی چه جذر از دیگر مستحبات چنان نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۵ خود بضم خایه بمعجمه و سیم سر و شدن آتش و اینجا اشاره است صبر بر آتش شهوت ۱۱۲ از غ و غیره ۱۵۶ اکثر احوال مباح زیاده از مشتهیات باشد یا از تکاب ناروا هم کشد ۱۳ مولوی محمد دی علی مرحوم ۱۵۷ ای طلب نکردن نفس لذات ضروری را و ترک دادن آن با اختیار خود چنانکه از باب ریاضات خیر محمود دیده میشود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۸ ای نه از رے نقصان شوقی در اصل خلقت یا بسبب حدوث کد امی عرض چنانکه کسی را عذبت بعض لذات مخلوق بنور یا زائل شده باشد و چنانکه در عینین صلی و عارضی که میل بجماع ندارد پس این قسم داخل محمود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۹ باضم ستم کردن و انظلام با کسظم پذیرفتن از کسی ۱۱۲ از غ و غیره ۱۶۰ و تحصیل اسباب معاش است از وجود ذمیمه مثل خیانت و رشوت و جز آن ۱۲ از نص و غیره ۱۶۱ ای مذلت خود و بیستحقاق و چون تکلیف طالب اسباب معاش از غضب و نوب بسبب آن که وجهه توصل با اموال و اقوات و غیر آن بیچاره است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشد و منظم کم سایه و علل متوسط الحال ۱۲ از نص و غیره ۱۶۲ ای استند است بر جامع بودن ظلم جمیع نقائص را ۱۲ مولوی مرحوم -

گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگر شعر
 مباش در پی آزار و هر چه خواری کن | که در شریت ما غیر ازین گناه نیست
 و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان
 راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسانت ظالم منتقل بدلو ان
 اعمال مظلوم می شود چنانچه مضمون آیه کریمه ^{۱۱} و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم لظالمون بان شعر
 است و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت جناس فضائل اند عبارت آید نمود لمعه
 ششم در بیان شرف عدالت اولاً بر سبیل تمهید نموده می شود که با اتفاق عقل و نقل
 حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طاکر بلند پرواز
 و دراک راه بسردق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری
 آنست که با ذیال السب اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود مشبث شود و نیست

گفتا غلطی را نشان نتوان داد | از ما تو بر آنچه دیده پایت تست

۱۱ اے هر چه ظلم و آزار نیست گناه نیست پس کردن آن روا باشد و هر چه گناه است ظلم است ازین هر دو مقدمه لازم آمد که گناه و عیب مختص
 است در ظلم و ظلم جامع از همه گناهان و عیوب ۱۲ مولوی مغفور ۳۱ ستم کردن و بدبر و بدین بر نفسهای خود ظلم میکرد و در چه حسانت ظالمان به مظلومان و در
 و نقصان ظالمان گردد پس حقیقت ظلم بر خرد کرده باشد اگر چه بظاهر بر مظلومان رفته باشد علم ۱۳ مولوی مرحوم و غیره ۱۴ تا بعد و هر نوعی در و ذیلت
 معلوم شود یکی در حد افراط دیگر در جانب تفریط تواند بود که هر یک را ازین انواع و اصناف در هر لغته نامی معین وضع نموده باشند و چون معنی در تصور
 آنند از عبارات فراموشی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعنی بکار داده شده که بعضی را اهل رانامی مشهور بود چنانکه وقاحت حقوق که دو طرف فضیلت
 حیاء و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا و بخل و تدبیر و ذل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تخرج که دو طرف فضیلت عبادت اند ۱۵ از نقل
 اے عقل نقل درین باب اتفاق دارد که حقیقت حق تعالی را افهام و اوهام نمی تواند دریافت و دراک بکینه و هرگز نمی تواند رسید جل و علا صغیر یعنی بزرگ و
 برتر شد سردق با هم و کسرال سراپه کنه با هم پایان و حقیقت چیز ۱۶ مولوی محمد باقر علی مرغ عفا الله عنهما ۱۷ اے نهایت سیر عقل بشری
 در اسرار الهی صرف تا مرتبه بعضی صفات است که ابدان نسبت اعتبارات که آنهم در ذات اقدس باعتبار تعلق بممکنات است در او نم
 یعنی نسبت اعتبارات که ذراتش باعتبار علاقه و بممکنات و مظاهر خود میگردد دریا بدش فاعلیت و مذاقیت و غیره از امور اضافیه
 و اما مرتبه ذات برتر که نشود از ذیال جمع ذیل بالفتح دامن ۱۸ از بعضی حدیثی و غیره ۱۹ گویا صحبت است از خطاب باری عز اسمع
 و یا و غلطی بر اے خطاب اے لغت که غلطی بر غلطی و حقیقت امر را نماند زیرا که از نشان دادن ممکن نیست و اینک دیده
 عقل یا کشف دیده پایت تست نه مرتبه ما ۲۰ مولوی محمد باقر علی مرغ عفا الله عنهما

و اولی مرتبی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید و حدت
نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظالمی از اطلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد دست
که آن پر توی از انوار خودشید جمال بنیروال و ست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروز و فروغ
اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد و لو کشفها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه صبره
من خلفه چه با شروق انوار عالم سوز جلالتش ذرات نماید و کثرات در خیر ظهور نیاید و از
سعت احاطه ذات با کمالتش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه خواست من الملک الیوم
بشر الواحد القهار بیان آن با بلغ و همی می نماید **بیت**

ملکستی را ملک جز واحد قهار نیست | قهرش آن کز غیر در وادی و دیارت

و از اینجا است که اساطین ائمه حکمت اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت
ذاتی که حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ

۱۵ لے اول آنچه اهل کشف از صفات ذات پاک دریا بند صفت وحدت است که همین صفت آئینه مشا بهره جمال مقدس گردد چون
وحدت را آئینه قرار داد ذات را بوجه استعاره نمود غیب ذاتی غیب منسوب بذات که از نظر باغائب است **۱۲** مولوی مرحوم **۱۵**
چنانکه گفته اند **۱۵** واحد است و بذات خویش احدی و حدتی برتر از شمار و عدد نیست بے تمت شماریکه نیست اندر یگانگی شکسته **۱۲**
یعنی این وحدت اضافیت و تابع وحدت حقیقه و همچنین وحدت آئنده **۱۲** مولوی محمد هادی علی مرحوم و غیره **۱۵** لے پرده بر انداخته
جمال با کمال بر آید اشعه بفتح همزه و کشیده و تشدید همه جمع شعاع روشنی **۱۲** مولوی مرحوم و غیره **۱۵** لے و اگر بکشاید و ظاهر کند خدا آن وحدت را
بر آئینه بسوزد و جلالت ذات دو چیز را که منتهی شود بطرف آن نظر اد که از مخلوقاتش در صراح گفته سبحات وجهه ربنا بضم لیم و الباء لے جلالت
۱۵ شروق بضم تین بر آمدن آفتاب لے با طلوع انوار عالم سوز آفتاب جلال او ذرات کائنات بنظر نیاید و کثرات در
خیر ظهور قیام نه تواند و بسبب آنکه ذات پاکش محیط و منبسط باشد هیچ چیز با او در شمار هستی محسوب نشود **۱۲**
مولوی محمد هادی علی و غیره نعمه بهما الله تعالی بغفرانه **۱۵** لے است بادشاهی امروز مر خدای یگانه وجود است را و این
آیت کریمه سوال و جواب است **۱۲** مولوی مرحوم و غیره **۱۵** لے چه لمن الملک الیوم سوال است که حق در وطن حشر هنگام فتنه
موجودات خواهد بود و بسبب بانی نبودن هیچ جواب دهنده پیش ظهور ذات مقدس خود جواب خواهد داد که شر الواحد
القهار **۱۲** مولوی مرحوم **۱۵** لے تهر و غلبه آن ملک این است که در وادی است هیچ باشد غیر او نیست بل او یگانه
و یکتا است **۱۲** مولوی مرحوم **۱۵** لے یعنی وحدت عددی در شمار آید چنانکه ثانی خود می دارد و وحدت ذاتی
مشکل خود نه دارد و از قید شمار بیرون است **۱۲** از حواشی بعضی کتب -

کبیر و امام خیر قدوة الصالحین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ مسطور
 دست اندر واحد لا یلحد و لا کال خاد و تصور این وحدت علی ماری علیہ من الاحاطة از طور

مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف عیان بان نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور

این وحدت است که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشعرت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة

چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد

وحدت عددیست که بی فرع آن هیچ ذره از ذرات در خیر ظهور و موطن شعور نتواند آمد باخلال

آن رابطه بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بند و نزد حکمائے متالیمین که امه

کشف شود و اند مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیرت قاری تعالی آید چنانچه

در فراتد عقود اسمای حسای الی مشاہدہ می رود و الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل

۱۱ پیشوائے و اصلان بطرف پادشاه لطیف که خدا باشد ۱۲ خدا یکی است نه بشمار و نه مثل احاد که مقابل کثرت باشد ۱۳ اے تصور

این وحدت بر وجهیکه آن وحدت بر آنست از احاطه یعنی تصور این وحدت که همه را در گرفته از دریانت عقل بیرونست پس قوله من الاحاطه بیان

ماست ۱۴ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ اے بجهت آنکه دانستن این وحدت دشوار است و بفهم نمی آید ۱۶ مولوی مرحوم ۱۷ و هرگاه که

کرده شود خدا تنها گرفته منقبض میگردد و الهائے گسانیکه ایمان نه دارند با خیرت اے چون بحقیقت آن وحدت بی نمیرند و نگرفته می شوند

چه دستور است که چون امر بے فهم نیاید انقباض و تنگی حاصل گردد ۱۸ مولوی مرحوم و غیره ۱۹ یعنی وحدت عددی را که بر توحید حقیقی

است عقل تواند دریافت ۲۰ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۲۱ این هر دو جمله صفت وحدت عددیست حاصل آنکه اگر وحدت عددی

نباشد هیچ موجودی بطور نرسد و اگر این وحدت زائل شود کرامی از موجودات باقی مانند چه اعتدال ظل وحدت است که

مست قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آنرا از حقیض نقصان و زلیت

فساد و بواج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی چه توالد موالبه ثلثه از عناصر

اربعه مشروط است با متراجعات اعتدال ۲۲ مولوی مرحوم و فیض ۲۳ انخلال بالکسر کشاده شدن آن رابطه اشاره بر رابطه

وحدت عددی ۲۴ اے با ضد خود نزدیک و مجتمع شود تا آنکه دست در گردن یکدیگر گردن ۲۵ مولوی مقفور و ص

۲۶ اے در یکتا در هائے جمله هائے نیکو اسمائے الی دیده می شود که اجتماع اضداد است فرا مد جمع فرید و در یکتا هر اسم

را بدان تشبیه داده اسمائے منتظم را سلک گوهر گفت ۲۷ مولوی محمد هادی علی و غیره غفر لهما ۲۸ دوست اولین

همسره آخرین همسره و آشکارا و پنهان و دوست بهر چیز دانا الحاصل او تعالی جامع اولیت و آخریت و ظهور و بطون

ست که با هم صفات متضاده اند ۲۹

شیء علیهم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر
باشد اشرف است تواند بود و تاثیرات و ایفاعات لغات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنابر شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین قبیل و حکمت
مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحده حقیقه اقرب ^{نصف اعظم} میل صولت یافشته که بران ترتب
شود و اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معاون البعدست از وحدت
اعتدالی صورت نوعیان مبدی حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب تغذیه و تنمیه تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده با اعتدال
حیوانی رسد با آثار سابقه مبدی حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته

۱۰ زیر که نسبت با و در حقیقی و ظلیست او پیدا میکند و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجود است کثرت مقتضی
خاست بل مستدعی فساد است و بطلان موجودات ۱۲ مولوی مرحوم و غیره غفرلهم ۱۱ اے تاثیر این چیز با در نفس بخوش آیندگی که مرغوب
و لذت معلوم می شود و بسبب آنست که همه وحدت تناسب دارند چنانچه بعد ازین در تبصره مع شی زاید تفصیل می آید ایقاع واقع گردن الحان سرود
بنوعیکه میان آنها فاصله بر یک پنج باشد و این هم عنقریب مذکور می شود ۱۲ مولوی مقور و منتجب ۱۱ اے آثار عجیب نادیده که بر وفق اعداد مترتب
است هم بنا بر که شرف وحدت تناسب است و بعضی ازین آثار در اشراق اهدویم در بیان اعداد و متما و خواهر آمد و بدانکه دو عدد مختلف چون یک
مرد و یک عورت را باطل نشود و فعلی دیگر غیر آن نمی تواند معادون جمع معدن کان صورت نوعیه چه هر نسبت که چون بحکم مطلق لاحق شود آن را
که اینها را و فنا میکنند یعنی اگر دو دو طرح نمایند از عددین مذکورین هیچ باقی نماند پس دو عدد باشد و نصف که در مخرج آنست و فن بود ۱۲ مولوی
مرحوم و غیره ۱۱ اے چون مزاج معدنها که قسم چهار دست از وحدت اعتدالی بعید تر نسبت دیگر می آید واقع شده صورت نوعیه زان صرف حفظ
ترکیبش می نماید که باطل نشود و فعلی دیگر غیر آن نمی تواند معادون جمع معدن کان صورت نوعیه چه هر نسبت که چون بحکم مطلق لاحق شود آن را
نوع علیجده سازند اے حقیقه که بدان بر نوع از انواع دیگر ممتاز که در پس هر چند معدن از دیگر اجسام جدا کرده صورت نوعیه آنست
مولوی مرحوم و غیره ۱۱ که مرتبه دوم است و نسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ اے صورت نوعیه آن حفظ ترکیب هم نماید پیش
کند و بالیدگی بخشد و مثل آن دیگر پیدا سازد چنانکه در اشجار و نباتات مشاهد است تغذیه خورش دادن و پروردن تنمیه بالانیدن افزایش
دادن تولید پیدا کردن ۱۲ مولوی محمد یادی علی و غیره غفرلهم ۱۱ اے حیوان از طبقه نباتات بالاتر شسته با اعتدال حیوانی رسد که
مرتبه سوم و اعدل از اول و دوم است صورت نوعیه آن مرتبه با حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل حس حرکت ارادی پیدا کند حس
باکس و تشدید سین مملد دریافتن بیک از حواس خمس حرکت ارادی آنکه بقصد خود باشد نه با بطبع ۱۲ مولوی مرحوم و غیره
۱۱ اے چون از مرتبه حیوانی به مرتبه انسانی رسد که مرتبه چهارم و اعدل همه مراتب است صورت نوعیه اش با جمل آثار
هر سه مرتبه گذشته با دراک کلیات و جزئیات که هیچ حیوانی را نبود متصف گرداند ۱۲ مولوی محمد یادی علی
مرحوم و مقفود

با اعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امری
افراد انسانی با اعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد باز در میان ایشان
مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که منظر کل کمالات است و غایة الغایات و کمال کمال است و از این جهت
قرینه و در علم موسیقی مقرر شده که پنج نسبت شریف تر نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی
از وجوه انحلال راجع یا نسبت مساوات نشود از عدل کمالات خارج باشد و در حیطه تنافذ و خل
بتصره چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایامی به تفصیل بعضی از این معانی مستحسن می نماید

۱- اشاره بآنست که مراتب اعتدال نوعی در اینجا تلم شد و این مرتبه انواع الا انواع و اعدل مراتب انواع است بعد از این عدلیت شخصی یافته شود
۲- نوعی ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ با در میان اینها یکسب قرب با اعتدال و وحدت حقیقی مراتب متفاوت باشد مثل بسالت و الو العز می
و خلعت و کلیمی جز آن تا بمرتبه ختم رسالت و نبوت رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ یعنی پنج فضیلت و کمال فوق آن مقصور نیست و آن منحصر گردیده در
حضرت سرور کائنات مظهر موجودات صلی الله علیه و سلم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ و نسبت آن طرف عبادان که رسیده و این مثل است بجای زمین
که مرتبه درائی نباشد عبادان با فتح و تشدید موحده جزیره ایست که بآن دو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس میریزد در آن جزیره
آبادانی نیست ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۲ موسیقی با و او هر دو یک معنویت بلفت سریانی نام علم سرودست موسیقی بدون یائے اول
مخفف آن و در زبان یونانی معنی فن است و گویند حکما علم موسیقی را از آواز طائر موسیقار که در مقامش سوزانند بسیار است و صدای یائے
گوناگون از آن برمی آید استخراج کرده اند ۱۲ از بهار به غ ۱۲ زیرا که در آن وحدت معتبرست و عقل مساوات به اعتبار وحدت متعین و در
فضائل کدانی فضیلت کامل تر از عدالت نیست چه عدالت هم معنی بر مساوات است ۱۲ از نفس ۱۲ طریقه رجوع نسبت بوجهی از وجوه انحلال
بطرف نسبت مساوات بعد از این در تهره مذکور می شود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ در ذکر شرف عدالت نسبت مساوات و هر نسبتی که راجع
بآن باشد بوجه انحلال و منافرت نسبت غیر راجع بآن بطریقی که در علم موسیقی تقریر یافته ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مرحوم
۱۲ ذکر نسبت مساوات و رجوع بآن و ملائمت و منافرت که از مباحث علم تالیف است ۱۲ از علم اخلاق ۱۲ مولوی محمد با دی علی دین
غفر الله تعالی له ۱۲ باید دانست که مجموع نسب میان دو عدد وقتی که مساوی باشد یا منسوب اعظم باشد یا منسوب الیه منقسم است
در دو اذده قسم یک مثل و مثل دوم مثل و جز سوم مثل و اجزاء چهارم ضعف پنجم ضعف و جز ششم ضعف و اجزاء هفتم مثل هفتم
امثال و جز نهم امثال و اجزاء دهم اصغاف یا زده هم اصغاف و جز دوازده هم اصغاف و اجزاء پرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت
مثل خوانند چون سه و شصت اگر عظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد میکنند یا نه پس اگر عدد کف یا د بار یا بیشتر اگر دو بار عدد کند نسبت ضعف خوانند
چون سه و شصت مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عدد کند باید دید که بعد از دو از زوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده
مرتبه بر علی بن القیاس عدد کند یا نه پس اگر بعد از دو از زوج عدد کند اصغاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر
اصغر عدد عظم کنند عظم را بر اصغر تقسیم کنند البتة جزئی یا اجزاء خارج القسمة خوانند افزون بر تقدر خارج القسمة اگر یک باشد یا افزونی یک جز مثل
و جز گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث است و یک یا افزونی بیشتر از یک جز باشد مثل و اجزاء خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین است و اگر
خارج القسمة دو باشد یا افزونی یک جز ضعف و جز گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث است و یا دو یا افزونی بیشتر از یک جز ضعف و اجزاء

و میان آن بروجهیکه لائق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوت نیست که آرا مکتبی باشد هرگاه که
بر حدیث معین از حدیث و نقل مکرر شود از آن تاثیر که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود
و صناعت موسیقی را در آن نظر نباشد چه نظر این صناعت مقصودست بر نغمات از آن حیثیت که میان
ایشان بحسب حدت و ثقل یا میان از منتهی متخلله میان ایشان بحسب نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود
و شوق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت

۱۰ نغمه مبتدا است و جمله هرگاه خبر در میان تعریف نغمه و جمله معترضه ۱۲ مولانا محمد نجم الدین خان رح
۱۱ در نگه مانی داشته باشد بختی که قدر آن محسوس تواند شد چنانکه فارابی گفته نغمه صوت واحد است زمانا اذ اقدر محسوس
و همچنین شیخ رئیس در تعریفش گفته اند صوت واحد است زمانا اذ اقدر محسوس فی الجسم الذی فیہ یوجد یعنی نغمه اذ واحد است امتداد
زمانی دارد و خاص مقدار محسوس است ای بحسب سمع در جسمیکه یافته می شود آن صوت در آن یعنی درین معنی ۱۲ پنج و غیره ۱۳ هرگاه
نغمه و مطلق را اعتبار کنند و اندک اندک سازند استبطاق باقی نمایند نفوی باقی نیست اول اعد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل این است
یعنی حدت ثقل ۱۲ پنج رح ۱۴ تالیف جمیع میان و نغمه یازده است که آن نغمات مختلف باشد و در حدت ثقل چه اگر آن نغمات برابر
باشد حکم یک چیز مکرر دارند ۱۲ مولوی محمد یادی علی مرحوم ۱۵ چه خاصیت تالیف التذاذ نفس است در آن در تکرار منفی است است
مکرر اگر چه سحر آمیز باشد و طبیعت را طلال انگیز باشد و محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی
۱۶ اصل آنکه در علم موسیقی بحث اند و چیز است و پس یک نغمات اذان رو که میان آن نغمات بحسب حدت و ثقل نسبتی ملائم
یا منافر حاصل شود و آنرا علم تالیف گویند دوم نغمات از آن حیثیت که میان اجزای زمانه که در آن نغمه با دخل است بحسب مقدار
آن نغمه با دخل است بحسب مقدار آن زمانها نسبت ملائم یا منافر حاصل شود و آن را علم ایقاع خوانند و نسبت ملائم و منافر بعد
ازین معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۷ بد آنکه از منتهی متخلله بین ششم با در غایت تضاد بود یا در غایت طول یا متوسط
اول و ثانی سبب فساد سخن باشد چه سخن از ترجیح نغمه حادث شود و نغمه را بیست محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری
با او مترنج شود چون زمان در غایت فساد بود پیش از کمال از قسام اهل و ثانی دارد و درین صورت امتزاج حاصل نگردد و
موجب فساد شود و ازین سبب است که ارباب عمل در ثانی مبالغه می نمایند و همچنین بسبب طول زمان صوت نغمه را اول
کی از سامعه محصل شود پس برین تقدیر نیز دوم را با اول امتزاج بحصول نیاید اما قسم ثالث لائق و ملائم افتد فارابی ذکر کرده است
از منتهی که میان فقرات الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند بفرج خوانند و در تحت این اقسام بسیار
ست و همچنین زیر متفاضل نیز انواع کثیره مندرج اند ۱۲ پنج رح ۱۸ بعضی نموده اند شق اول آنکه در آن نسبت ملائم
یافته شود و ثانی آنکه از نسبت منافر حاصل شود و چنین نیست بل آنچه بالا گفته شد ۱۲ مولوی مرحوم

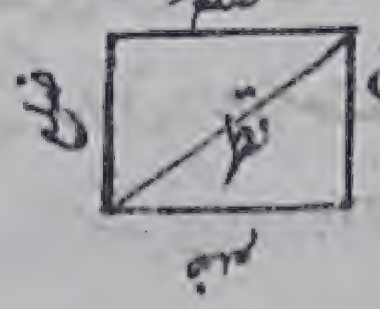
و نقل حاصل شود و لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملاکم باشد یا بر نسبتی منافرجه که تفاوت
 میان ایشان مثل بفعل باشد یا مثل بالقوه ملاکم باشد و الا منافرجه و مراد بمثل بالفعل آنست
 که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یک ضعف دیگر باشد مثل
 چهار و دو و شش و سه آنرا بعد از می اقل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل
 نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب قدر
 تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست و دو بتضعیف
 چهار می شود و آنرا نسبت زائد با بحر خوانند و دوم آنکه قوت از جانب احد المتفاضلین باشد
 چون شش و دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاضلین است

۱۵ یعنی ضرورت که تفاوت میان آن در نهمه سبکی ازین دو نسبت باشد خالی از آن نخواهد بود چه اگر ارخ ۱۲ مرحوم ۱۵
 برین هر دو تقدیر ملاکم نفس باشد اگر چنین نبود منافرجه پس عصر حقیقی و اگر میان نفی و اثبات باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵
 نفع زائد بر نفع کمتر باشد یعنی کثیر تا قدر از قلیل زائد بود که خود آن قلیل بوده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵
 دو مثال است پس عدد کثیر یعنی چهار بر قلیل یعنی دو بقدر دو زائد است و همچنین شش بر سه بقدر سه زیادت دارد و چهارم ضعف
 و دو شش دو چند است با محله اگر چنین نسبت میان دو نفع یا ضمه شود ملاکم باشد مولوی مرحوم و غیره ۱۵
 ملاکم است ۱۲ رخ ۱۵ یعنی تضعیف اعم است از آنکه تضعیف بیک مرتبه یا بیشتر یعنی تکریر مطلق که اخذ شی باشد بیش از یک مرتبه
 تا جمیع اقسام مثل و جزء که ملائمند در قسم اول مثل بالقوه داخل گردانند و جمیع اقسام کثیر الاضعاف در قسم ثانی مثل بالقوه داخل شوند
 و اگر نه اینچنین مراد باشد بعضی العاد ملاکم بالاتفاق داخل منافرجه میگردد چنانچه از امثله که در همین بیان نموده می شود واضح خواهد گردید
 ۱۲ رخ ۱۵ یعنی نوبت مثل بالفعل شدن تضعیف ۱۲ رخ ۱۵ یعنی از تضعیف قدر تفاوت مثل بالفعل اقل حاصل
 آید ۱۲ مولوی مرحوم و مفور ۱۵ و چون ده دهم است که تفاوت در میان ایشان نیز بدو هست و دو تضعیف مرتین بلکه
 بتکریر سه مرتبه دهم است می شود و چون دهم است و شش که تفاوت میان ایشان هم بدو است که بتکریر مرتین یعنی با ضا و سه مرتبه
 شش می شود و ازین جهاد دانسته شد که اگر تضعیف را بر محض ظاهری حمل نمایند این دو قسم اخیر بیرون می افتند ازین قسم بانکه
 زائد با بحر و اند ۱۲ رخ ۱۵ یعنی زائد بر مثل بیک جزو است و اگر از زائد با بحر باشد قدر تفاوت بتکریر مثل اقل نمی شود
 پس از امثل بالقوه خارج باشد چنانچه امثال آن در متن مذکور خواهد شد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان حمه الله تعالی
 ۱۵ که چون آنرا تضعیف کنند مثل بالفعل قدر تفاوت گردد پس اینجا صورت اول یعنی مثل بالفعل اقل گردیدن
 از تضعیف قدر تفاوت ناممکن است چنانکه این صورت در اول ۱۲ مولوی مرحوم

به تضعیف چهارمی شود و آن را نسبت کثیر الاضعات خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا
 راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف این باشد متنافر و از اینجا معلوم شد که هر دو
 نغمه که میان ایشان نسبت غیر عدی باشد یعنی نسبتی از نسبت صم باشد که مخصوص مقدار
 است و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون نغمه که از کل و شراحت شود و نغمه که از
 بزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع
 مربع باشد بقطر و اگر نسبت بین ایشان

نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد که هیچ مقدار عددی در دو مقدار آنها مذکور نیست

۱ و چون نسبت دو دو که تفاوت میان ایشان بیش است و علامت تفاوتین یعنی دو تکرار شدن شش میشود و اگر تضعیف برابر
 معنی متبادر دارند این صورت بیرون می افتد از قسم کثیر الاضعات با وصف آنکه داخل است در اینجا ابعاد بیشتر و با آنکه اگر از تضعیف
 تکرار مطلق داده کنند خمسة امثال که از ابعاد غیر ملائم است داخل میگردد در قسم دوم مثل بالقوه چون ده دو که تفاوت میان ایشان به نسبت است
 و دو که اعداد متفاوتین است باخذ چهار مرتبه بیشتر میشود مگر آنکه گوئیم خمسة امثال نیز از ابعاد ملائم است اما چون زیادت دارد بر دو و اکل مرتین
 که اول مراتب ابعاد عظام بود معتبر نباشد ازین مقام باید فهمید که قسم امثال نزد مصنف داخل کثیر الاضعات است چنانچه از مثال مذکور در متن
 که ثلثه امثال است واضح میشود و نیز مفهوم کثیر الاضعات که از عبارات آیه دریافت میشود ال بر مینی است اگر چه مخالف سائل این فن باشد
 که نزد اصحاب آنها امثال مقابل اضعات است ۱۲ بخم ۲ چنانچه نسبت ضعف و جزو مانند سه و هفت که نه مثل با فعل است و نه
 مثل بالقوه اما راجع است بسوی مثل بالقوه و کیفیت رجوع آنکه هفت قائم مقام سه و نیم است سه و نیم زائد با نجر است بر سه ۱۲ محو
 نجم الدین خان رحمه الله ۳ و بعضی نسخ بعد لفظ صم بجای لفظ باشد این عبارتست واقع و حق آنکه ربط سبب آن خلل پذیری می شود مراد از
 کم مقدار متصل است چون خطوط و سطوح عدد بالفتح و تشدید و ال فنا کردن را گویند عاده فنا کننده طر فیش آنکه عاده را مگر از سر چیزی بنیند
 و کم کنند تا آنکه آن چیز تمام شود و این در اعداد باشد چون سه مثلاً که عادت بر آن دو و دوازده و پانزده و جز آن برای هشت و ده و یازده
 و سیزده و غیر آن ۱۲ مولانا محمد بادی علی ر ۴ زیرا که مقدار قابل قسمت ب غیر النهایه است و عدد چنین نباشد ۱۲ ۵ چه مدار التذاذ
 نفس برادران نسبت نفحات است و دریافت نسب صمی اصعب باشد ۱۲ بخم ۶ ۵۱ مثال است برای نسبت صمی یعنی میان این
 بر دو نغمه همین نسبت است ۱۲ مولوی مرحوم ۷ در ساز هایکه در آن و تری باشد مانند عود و چنگ قانون و رباب و تر با فتح
 تا ساز را گویند قوله که از جزئی الی صفت نغمه و یاد جزئی نیز برای صفت و قوله که نسبت هفت جزو و از آن اشاره بود تر و او اشارت
 بخروج و قوله الکل الی کل در ۱۲ مولوی مرحوم و مفسر ۵ و این نسبت صمی است که سیس مقدار عددی صمی ضلع مربع و قطر آن نیست و اند
 که در چه الی ضلع مربع را فرض کرده شود قطر آن بقاعده هندسی جذر ۲ خواهد بود و درین صورت جذر عدد ۲ که جذر صم است داخل
 مقدار قطر بود پس میان ضلع و قطر نسبت صمی باشد و هر گاه چنین شد نسبت میان دو نغمه مذکور که مثل آن معروض است البته صمی
 خواهد بود ۱۲ ۵۹ مربع شکل چهار گوشه که چار خط برابر محیط آن باشد هر خطی را از آن خطوط ضلع گویند
 و خطی را که از یک یه و دیگر کشیده شود قطر بالفهم نامند و صورتش این است ۱۲ مولوی مرحوم



عددی باشد و اقل مضی اکثر نباشد و بین العددين تفاوت نه بخروے باشد که
 بالقوه عدد زائد بود و راجع نه شود بیکه از نسب علامه آن بران و جمده که بعد ازین شرح
 خواهد شد البته متنافرا باشد مثل دو نغمه که یکے زیاده بر دیگرے باشد چهار سبع مثلاً
 یکے هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان چهار سبع است نه هفت که اقل
 است بتضعیف یا زیاده می شود نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل مضی اکثر باشد
 خالی از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف است
 و آن را بعد از اقل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت جزو است که
 بالقوه عدد زائد است اگر آن جزو عد نصف و مادون آن بعد و نی کمتر همچون

۱۰ بدانکه ده متفاوت از دو حال خالی نباشد با آنکه عدد کمتر فنانگنده عدد زائد نباشد چون ۱۱ یا باشد مثل ۱۲ و ۱۳ و آنکه فنانگنده
 باشد و صورت دارد اول آنکه قدر تفاوت برابر عدد کمتر باشد مانند ۳ و ۸ و این نسبت ضعف و نصف است چه ۴ نصف ۸ و
 ۸ ضعف ۴ بوده است دوم آنکه قدر تفاوت زیاده از عدد کمتر باشد و درین صورت نسبت کثیر الاضعاف باشد چنانکه میان ۳ و
 ۱۲ که عدد زائد چهار چند کمتر است ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ یعنی عدد و اکثر بدو مرتبه یا بیشتر نگیرد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مکه اندک
 ۱۱ اے قدر تفاوت در میان چنین نه باشد که قدر مذکور بالقوه عدد زائد بود یعنی اگر تکریرش یکبار یا دو بار یا زیاده از آن نماید بعینه عدد زائد
 گردد بلکه تفاوت بخروے باشد که آن جزو بالقوه عین عدد زائد نشود و از تکریر برابر آن نگردد و حاصل آنکه اگر قدر تفاوت را بتکریر
 گیرند مساوی عدد اکثر نشود و این از خواص و علامات نسبت مثل و اجزا است که از نسب علامه باشد ۱۲ از پنج و غیره ۱۰ اے قدر تفاوت
 میان هر دو عدد چهار سبع است یعنی یازده از هفت چهار سبع هفت زائد است ۱۲ بل کم از چهارده نمی شود پس اقل مضی اکثر
 نداشت ۱۲ پنج و غیره ۱۱ اے آنهم بتکریر یازده نمی شود پس قدر تفاوت بالقوه عین عدد زائد نگردد یعنی بتکریر بعینه اکثر نشود و ازین
 علامت ظاهر گردید که بین العددين نسبت مثل و اجزا است ۱۲ پنج ۱۰ پس اقل بدو مرتبه مضی اکثر باشد ۱۲ پنج ۱۰ اقل است
 ۱۱ اینکه بسیم مرتبه یا چهار مرتبه یا زیاده از آن مضی اکثر باشد چون چهار و شانزده و چهار و سست ۱۲ پنج و غیره رج ۱۰ اے
 اگر قدر تفاوت مثل اقل است نسبت نصف و ضعف باشد چه عدد اقل نصف اکثر است و اکثر ضعف آن ۱۲ اے
 ۱۰ چه اکثر در آن چند ضعف اقل باشد خواه ذوالکلی دو مرتبه بود که اول مراتب الباعد عظام است و خواه ثلثه اش
 که در الباعد عظام آن را ذوالکلی و الخمس گویند ۱۲ ۱۰ اے اگر میان هر دو نغمه تفاوت بخین جزو است که آن جزو بالقوه عدد
 زائد است یعنی قدر تفاوت بتکریر یکبار یا دو بار یا زیاده برابر اکثر می شود و این از خواص نسبت مثل جزو بود ۱۲ پنج و غیره ۱۰ اے
 اے بمرتبه که فوق واحد است زیرا که واحد عدد نیست ۱۲ پنج رج ۱۰ یعنی آن کثیر مضی نصف و کسری که کمتر از نصف است
 بدو مرتبه یا بیشتر نمی گردد و ۱۲ پنج رج

نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین وجه اگر تفاوت بین و سید باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد عد مادیون نصف کند و قسم اولی از ابعاد وسطی را بعد از می انقسمه گویند مثل و سه و قسم ثانی را بعد از می انقسمه خوانند مثل سه چهار و اگر تفاوت بجز و سیدست که عد نصف مادیون آن می کنند آنرا ابعاد صغیر گویند و آن از زائد بالجمع است و این اقسام که در همه بین اعدادین یا داخل است یا تفاوت بجز و سیدست که بالقوه عدد زائد است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و طوق انسانی را کمیت اعداد آن باشد ملاکم باشند

الف که بعد نصف بر تبه فوق الواحد میکند زیرا که عدد کسر مثل خود را بیش از یک مرتبه نیز دونه عدد کسری که کمتر از نصف است میکند از آنکه عدد و بیشتر از عادی باید پس نصف که اول کسور است چگونه عدد کمتر از خود نماید ۱۲ بخ ۱۱ که بعد نصف می کند و ثلث که کمتر از نصف است با فوق الواحد میکند بدم عدد کسری دیگر کمتر از نصف و آنکه البته کمتر ندارد از هر همان وجه که گذشت ۱۳ یعنی آن جز که عد نصف و مادیون آن بعد از می کند منحصرست در همین در کسر نصف ثلث ۱۲ مولوی مخمر حواری و مفردان ۱۴ ای همان جز که قدر تفاوت در میان هر دو عدد است ۱۵ مرحوم ۱۶ ربع دوم مرتبه عد نصف میکند و آن ظاهرست و شش سه مرتبه از آنکه خرج مشترک میان نصف و سدس شش باشد پس یک که سدس شش باشد عاز است بسه مرتبه است مر سه که نصف شش است ۱۲ بخ ۱۶ ای اگر تفاوت میان هر دو عدد بسبع و خمس ای هفتم حصه و پنجم حصه باشد آن جزو تفاوت اقله افتد مادیون نصف کند چه بسبع عاز است سه سابع را که نیم و بسبع از نصف کمتر است از آنکه هفت مثلاً نصف آن سه و نیم است و سه سابع هفت سه باشد و آن کمتر است از سه نیم به نیمه نصف اربع است و همچنین خمس عد میکند و خمس را که نیم نفس از نصف کمتر است زیرا چه پنج مثلاً نصف آن دو نیم است و تخمین آن دو باشد که کمتر است اود و نیم به نیمه که نصف الخمس است و ۱۲ از قاضی القضاة محمد نجم الدین خان ۱۷ و غیره ۱۸ یعنی مثل نصف را بعد از می انقسمه گویند مثل بعد دو سه که مثل دو و نصف آن بوده است و همچنین بعد چهار و شش که شش برابر چهار و نصف آنست و وجه تسمیه این بعد از می انقسمه آن که آن نصف در نفعه اقل بسه مرتبه مافوق است و در نفعه اعد بدو مرتبه پس مجموع بعد واجب پنج انصاف است ۱۲ مولوی مرحوم و بخ رحمه الله ۱۹ زیرا که آن ثلث در نفعه اقل بچار مرتبه مافوق است و این قدر در سبب تسمیه کافیست ۱۲ بخ ۲۰ ای اگر قدر تفاوت میان هر دو نفعه چنین جزو باشد که آن جزو عدد اقله نصف و کمتر از نصف میکند ۱۲ مولوی مرحوم ۲۱ یعنی مثل در ربع چون چهار و پنج که پنج از چهار و اندر ربع است یعنی پنج یک مثل و ربع چهار است و بعد از آن مثل و خمس چون پنج و شش که ثانی یک مثل خمس اولست و مثل و سدس چون شش و هفت و مثل و سبع چون هفت و هشت و غیر آن در هم برین قیاس و بیان عدد ربع و سدس و نفعه اربع و عد خمس و بسبع مادیون نصف را بیشتر گذشت در شرح قول مصنف چه اگر تفاوت بر ربع ۱۲ بخ و مولوی مرحوم ۲۲ مبتدا است که در قوله که در همه الخ جمله معتبره بجز و سید متعلق تفاوت که بالقوه آن صفت خرد تا آنجا که متعلق مبداء و قوله ملاکم باشند و معتبر خبر مبتدا ای این اقسام از ابعاد ملاکم که در همه بین اعدادین ای هر دو عدد بعد یا ترا خلست یعنی اقل داخل است در اکثر و معنی آن چنانچه در ابعاد عظام مانند ذوالکلی مرتین و ثلثه امثال و ذوالکلی یا تفاوت بین اعدادین بجز و سیدست که آن جزو بالقوه عدد زائد ای بکریه عدد اکثر است چنانچه در ابعاد اوساط و ابعاد صغیر تا آنکه تفاوت میان دو عدد هر دو نفعه محسوس سامان تواند شد و طوق انسانی ای حلقه ای از باب عمل و نفعه سرایان کمیت و قدرت اعداد آن تفاوت باشد ای بر ایدان تواند اقسام مذکور ملاکم و معتبر باشند ۱۲ مولوی مرحوم و بخ ۲۳

و معتبر و اگر تفاوت بر مرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلق انسان ایجاد
آن متعذر آید و در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت
در حس لذت معتمد به که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر
اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسان نیست که اصوات حلقی اوست طبیعت
از زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذت از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از
برائت تتبع فضل است پس طرح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبت که نه بر منوال
اصوات حلقی انسان نیست معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات حلقی بحسب استقرار در
ابعاد کبار آنست که یک ضعف ضعف دیگری باشد چون یک چهارم و در ضعیف آنکه از آن بزرگتر باشد
بجزوی از سی و شش جزو یعنی یک ۳۶ باشد و دیگر ۳ و مافوق این مراتب معتبر

۱۵ اگر تفاوت میان هر دو بسبب کثرت بود کسر مرتبه باشد که در حس سامعان نیاید یا در حس لیل نماید یا در حلق انسان از
ارباب عمل ایجاد و اصدار آن از نزاکت فرق میان هر دو و غرض متعذر آید و محال بود در فن تالیف معتبر نباشد چه بر تقدیر فوات شدن از
حس سامعان که صورت اول است یا قلت تفاوت در حس انسان که صورت ثانی است لذاتی قابل حساب شمار که مطلوب است از
تالیف لغات حاصل نشود ۱۶ نخ ۱۵ یعنی در صورتی که حلق ارباب عمل بسبب نزاکت فرق بین لغتین اعتراف به تعذر اصدار
آن نمایند ۱۷ محمد نجم الدین رح ۱۵۳ یعنی چون اخراج بعد مذکور بدو ش امر طبیعی انسان نیست و آن امر طبیعی آوازهای حلقی
اوست طبیعت سامعان زیاده رغبت آن نکند و سپردان لذت نیابد ۱۸ مولوی مرحوم و نقض نخ ۱۵۷ یعنی چون وضع علم موسیقی بر لایحه بحث
و بیان بعد افضاست و بعد مذکور که از ساز بر آید چنین نباشد لهذا درین فن مجتوئات غنه نیست تتبع بفتح هر دو فوقانی و ضم موحده مشدود
چیزه رفتن طلب آن و تلاش کردن مطمح بفتح هر دو میم جائز انداز ۱۹ مولوی او نج و غ غفر الله تعالی لهم ۱۵۵ یعنی نهایت مرتبه نسبت به
آوازها که از حلقهای انسانی خیزد و زیاده از آن تصور نباشد ۲۰ مولوی مرحوم ۱۵۷ یعنی دو چیز از دو چیز چون مابعد یک چهارم که دو چیز یک دو
باشد و ضعف در چهار ۲۱ مولوی و نخ ۱۵۷ چه بحسب تجربه معلوم است ارباب عمل را که در حلق انتقال از اقل لغات به نصف النصف آن
همیش نتوان کرد پس بضرورت منتهای نسبت ابعاد عظام آنست که طرف اقل اربعه امثال جانب احد باشد یعنی دو الکل مرتین ۲۲ نخ رح
۱۵۸ یعنی یک که اعداد سی و شش باشد و دیگر که اقل است سی و هفت پس نسبت بین این نسبت مثل و جزو سی و شش باشد
محمد نجم الدین خان رح ۱۵۹ در ابعاد عظام مثلا خمسة امثال و امثال نوع دوم و یا سوم از اضعاف و ماتحت
این مراتب در ابعاد صغیر مثلا مثل و جزو سی و هفت یا مثل او جزو سی و هشت ۱۶ قاضی القضاة
محمد نجم الدین خان رح -

نیست و اما بیان کیفیت رجوع آنکه نسبت ضعیفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب
ست و از غایت شرف و قرب با او بودتست آنکه احدی در مقام آن دیگری شود بر
و جی که بچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگر نصف و بجای نصف ضعف
بکار داند یا عکس رشتہ انتظام انفصام نیابد و رابطہ التیام انحرام نه پذیرد و مثلاً نغمه
که هشت باشد چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تا لیف دهند از هشت و سه بعدی ملائمت حادث شود با آنکه میان ایشان
اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان از آن وجه است که چهار که نصف هشت است
باسه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و لوی سه نصف شش است و میان
او و هشت ملائمت است همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعدوی الاربعة شود

۱۰۰ اے رجوع ابعاد ملائمت دیگر بسوی این ابعاد مذکوره ۱۲ نخ ۳۰۰ بسبب این قدر تفاوت بین الطرفين مثل اقل ۱۲ نخ ۳۰۰ یعنی
بسبب غایت شرف و قرب این نسبت بودت این معنی است که یک از دو طرف آن قائم مقام دیگری شود و ملائمت اندست نیرو در اصل
بچنان باقی می ماند قوله طریقه تنیده است باضافت نون یفتاد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ اے بجای نصف که احدی طرفین بعدی باشد ضعف آن بکار داند
و بطرف آخر آن بعد تا لیف دهند ۱۲ نخ ۳۰۰ یعنی مقام ضعف که در احدی الطرفين واقع است نصف آن قائم نمایند ۱۲ نخ ۳۰۰ اے
رشتہ انتظام و دستی آن بعد گسته شد و رابطہ آمیزش و پیوند اندکم ریزد و انفصام بقادصا و مماله انقطاع و شکستن چیزی که چنانکه
از هم جدا نشود انحرام بجای جمع دایه مملو بکلمه شدن ۱۲ مولوی و کج ۳۰۰ یعنی در بعدی که مؤلف است از چهار و سه ۱۰۰
۱۰۱ چه ابعاد متفق باقی اولی نزد اصحاب این فن منحصر است در دو قسم از ابعاد ملائمت یک بعد ضعف که ذوالکس خوانند و از ابعاد عظام
شمرد دوم بعد مثل و جز و جمیع انواع که بعضی از آن در اواسط و بعضی دیگر در خارج از حد و بیانی اقسام متفق باقی ثانی اند اما
ضعف و جز و بیشا به مثل و همان جز و چنانچه ضعف و نصف بیشا به مثل و نصف بچنین ضعف و ثلث و اما اصناف اول مراتب
او که اربعه امثال است بیشا به ضعف و دوم که ثانیه امثال است بیشا به اول لیکن دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود
چه این شبیه شبیه است و برین قیاس اصناف سوم و چهارم و پنجم الی ما لکن و جموده و اما اصناف و جز و بیشا به ضعف و همان
جز و چون مثل و اجزاء ملائمت نبود ضعف و اجزاء و اصناف و اجزاء که بیشا به است آن ملائمت تو استی شد بر لقی اولی ملائمت
نباشد و علی بن القیاس امثال و جز و امثال و اجزاء پس ازین تفصیل و التمهید باشی که میان هشت و سه که نسبت ضعف و ثلث الضعف
است اتفاق اولی نیست ۱۲ نخ ۳۰۰ پس برین توجیه ضعف قائم مقام نصف است ۱۲ نخ ۳۰۰ بیان عکس است که از هشت قولی برین اے
قیام یک مقام دیگری ۱۲ مولوی مرحوم و کج ۳۰۰ اے ملائمت بالرجوع حاصل شود و برین توجیه نصف قائم مقام ضعف است ۱۲ نخ ۳۰۰
زیر آنکه میان سه و چهار و پنج میان شش و هشت نسبت مثل و ثلث است ۱۲ نخ ۳۰۰

و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملاکم آید و راجع با بعد و صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی
 ملاکمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش است یا کوکم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار
 است و پنج قائم مقام دو و نیم است این صورتها را تمام متفق با اتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن
 صاحب بصیرت را روشن شود که بعد از این پنج ابعاد کثیر الاضعات و بعد از الاربع راجع
 میتوان داشت و بعد از الاربع را به بعد از این پنج چه اگر در صورت اولی در قائم مقام چهار دانند
 راجع به بعد از الاربعه شود و اگر سه اقام مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعات شود و در صورت
 ثانیه اگر سه اقام مقام شش گیرند راجع به بعد از این پنج شود و از شرف اصالت بعدی اکل
 که تفاضل مثل یا مثل است آنکه به منقسم بعدین او سطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
 تایی و هم بواسطه عددیست که متوسط باشد میان دو و پنج آنچه نسبت او در قرب بعد
 بطرفین علی السواء باشد چون ربعه که متوسط است میان شش و دو و بواسطه تایی عددیست
 که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد

اقل باشد بعد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه شش و فضل چهار بر سه یک نسبت
 و فضل شش بر چهار و دو نسبت بنها همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این
 معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه
 عدولست در میان ایشان در آورند و نسبت حادث شود یک میان دو و سه و آن بعدی است
 و در هر میان سه چهار و آن بعدی الابع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش بر سه بعد
 ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیفی است میان ایشان متوسط سازند و نسبت
 حاصل شود یک نسبت چهار به دو و آن بعدی الابع است و یک نسبت چهار به سه و آن بعدی اس
 است ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت بعدی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم
 شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه راجع به نسبت مساوات میشود
 چه در بعدی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز با مثل بالفعل یا از جاذبه تفاضل

۱۱۱ نسبت میان یک و دو و تفصیل این پنج نسبت شش است که طرفین مستندین نسبت ضعف ۱۲ از یک ۱۱۱ (انقسام بعدی الکل به بیرون و بیرون نسبت
 دخول واسطه عددی ۱۲ از یک ۱۱۱ از آنکه نسبت او چهار و دو و قرب و بعد علی السویه باشد چه زائد است بر دو بقدر یک و مین
 قدر کمتر است از چهار ۱۲ مولوی ۱۱۱ مرجمان ۱۱۱ چنانکه شناختی ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱۱ یعنی انقسام بعدی و اسوی بعدین
 اوسطین بسبب دخول واسطه تالیفی ۱۲ از یک ۱۱۱ و ازین تفصیل که مذکر شد وجه تسمیه نسبت ضعفی که میان چهار و دو و میان
 شش و سه متحقق است بعد ذی الکل معلوم شد که آن بعد نسبت صاحب هر دو اعداد نسبین ابعاد و مساطا غنی ذی الخمسه
 و ذی الاربعه اذخال واسطه عددی یا واسطه تالیفی میان دو طرف ۱۲ از یک و غیره ۱۱۱ که آن نسبتی است مولف از دو
 قسم بعد وسطی یک میان احد الطرفین و وسط و دیگر سه میان واسطه و طرف آخر ۱۲ از یک ۱۱۱ لای بیان ضابطه ساخت
 ابعاد ملائمه از غیر ملائمه ۱۲ از یک ۱۱۱ چه متفق با اتفاق اولی و چه متفق با اتفاق ثانوی ۱۲ از یک ۱۱۱ لای در بعد
 ذی الکل مثلا شش و سه قدر بیشی اکثر عدد و بر عدد اقل مثل همین اقل موجود است بالفعل چه قدر تفاضل سه است و عددین
 هم سه ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱۱ لای در دیگر صورتها ملائمه بعد از آنکه مشتمل بالفعل عدد اقل از عدد اکثر جدا کرده شود و ثلث
 در میان قدر تفاضل که باقی است بعد از افراز اسی جدا کردن و میان عدد اقل بالقوه است و سه تکریر یکبار یا دو بار یا زیادہ ثلث
 حاصل آید ۱۲ از یک ۱۱۱ لای این تکریر یا از جانب قدر تفاضل باشد که تکریر یک مرتبه یا زیادہ مثل اقل گردد چنانچه ونداند
 باجز یا از جانب حد التعدادین که اقل است چنانچه در کثیر الاضعا ۱۲ از یک ۱۱۱

حکمت مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فضا غورث منقول است که اصول موسیقی را از اصوات
افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر از سنده ترازو از افلاک نیست اگر چه بعضی از فاضل حکما این
سخن را بطاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصراً هواست و چون بسبب قریع یا قلع
غنیف نیست چنان است که بطریق رفر اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلكی
بحسب سرعت و بطور و مقدار و زمانه که تابع آنست واقع است چه هر آنکه نسبت به بنایت شریف خواهد
بود که مدار از نظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریع یا آن نقل باصوات
و لغات کنند در غایت ملائمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر
نسبت شریف اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت سبب
قطع تعلقی می شود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس است و تراز او گردد و چون حسن که عبارتست از مناسبته خاص که میان
اعضا باشد بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبته خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقصداً

پس تا آن احکام معلوم نباشد دقایق ادراک سرگشته نگردد ۱۲ محمد نجم ۱ لدین رحمة الله علیه سلمه فیثا غورث
بالفتح و عین معجم مفہوم معرب پتیا گویش نظم کات فارسی و دوا و مدوله نام حکیمی است اصول باصطلاح موسیقی آنست که بهندی نال نامیده شود و فاعل
نموده گفته فیثا غورث ۱۲ از غ و غیره سلمه یعنی بحقیقت آواز فلك ثابت کرده اند سلمه یعنی آنچه مشهور است که آواز از تونج هوا پیدای شود و آن
تونج بسبب قریع یا قلع روید این معنی برای هر نسبت تا بسبی دیگر بر آید آواز نباشد بل چنانچه تونج هوا بسبب دانه است همچنین حرکات افلاک
نیز قریع یا قلع توفیق و زدن قلع یا الفح بر کندن غنیف بر وزن ضعیف معنی سخت ۱۲ مولوی و غنچ سلمه یعنی از اصوات نسبت شریفه مراد باشد
بحسب سرعت و بطور و مقدار و زمانه که تابع آنست واقع است که آن زمانه تا به حرکات فلكی است ۱۲ مولوی رح
۱۳ مبتدا و ایداران تو صیغی است و جمله که در او آن صفت و جمله لغایت الیه خبر است نسبت که موقوف علیه نظام عالم باشد لغایت شریف
و عمده خواهد بود ۱۲ مولوی محمد بادی علی رح ۱۴ نسبت دیگر نسبت مبتنی که میان حرکات فلكی و مقدار و زمانه واقع است ۱۲ سلمه یعنی بسبب
آنکه عناصر را به دران با اعتدال یافته شد و این نسبت شریف متحقق گردد و بدین نفس انانی تعلق بدان گرفت ۱۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم -
۱۵ یعنی چون آن نسبت مانند اعتدال عناصر بر هم خورد نفس تعلق بدین بجزا و در انسان بمیرد ۱۲ مولوی مرحوم و مقصود ۱۵ سلمه یعنی بسبب عشق
نفس انجذاب با لکس کشیده شدن و تراز از جنبش کردن خوشحالی نمودن ۱۲ از غ و غیره سلمه که نفس بدان کشیده می شود ۱۲ سلمه یعنی حسن تناسب اعضا
گویند که هر عفتوی چنانکه باید شاید نه صرف صباحت رند ۱۲ مولوی محمد بادی علی نغمه الله تعالی ۱۶ ناظر است بفضاحت که عدم تناظر الفاظ
باشد مثلاً و مراد از اجزای کلام مفردات الفاظ ۱۲ مولوی مرحوم ۱۷ ناظر است ببلاغت که عبارتست از سخن اندن برنجیکه متقضای مقام باشد ۱۲ مولوی

مقام مرعی باشد و تاثیر نعمات هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه
 یک معنی است که اگر در اجزای مزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا شود
 ابعاد شریفه لذیذ و اگر در حرکات ظاهر شود غنچ و اگر در کلام واقع شود فصاحت بلاغت
 و اگر در اعضا پیدا شود حسن اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عا شوق
 و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر

وَإِنِّي أَحَبُّ الْحَسَنِ حَيْثُ وَجَدْتُهُ	وَلِلْحَسَنِ فِي وَسْبِ الْمَدَائِحِ مَوْارِقٌ
بجبهه یا بقبا هر چه هست بیرون آید	که من حریف تو انم بهر لباس شناخت

بصره تیسیم بذر الملعه از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر خط مناسبت
 است که راجع باوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در امور یکملک است نظام معاشی است نمایند
 سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد و دوم
 آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق بتدابیر و سیاسات دارد و تناسبها هر سه
 صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت
 متعلق به قسمت اموال ۱۲ شرط ۱۲ اول ۱۲ دوم ۱۲

لعل حرکات اعضا غنچ با نظم و تمین که شمه نماز و اعتدال حرکات معشوق و گویند که حرکت چشم و ابرو و ۱۲ از قاموس و خیانت اللفات ۱۵
 البته من درست می دارم حسن راجعانی که یابم آنرا و برای خوبی درونی خوان جایهاست مدح با کسر جمع طبع با لفتح بعضی نکین و بنزد که از القاب معشوق است
 چون کیم و کرام و بیت از بحر طویل است که در نش کمر گذشت ۱۲ مولوی رحمة الله علیه یعنی از تکیه اوضاع و اوصاف خارجی تبدیل ذات نمیشود
 جبهه بضم جیم و تشدید موحده لباس است معروف حرفین هم پیشه و همکار در اعلامت مفعول بعد آن محذوف است ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ یعنی این بصره است
 که تمام این معنی آمده یعنی امور مناسب این المعنی در آن مذکور می شود و المعنی بدان تمام میگردد و در بعضی نسخ متمم نصیغه قاعل است و در بعضی تسمیم
 بلفظ مصدر بدون لفظ بصره و بهر دو درست می آید لیکن ثانی بهتری نماید ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ فاعلش همان مناسبت یعنی مال مناسبت مذکوره
 آنکه نسبت وجدانی میان متناهیین حاصل گردد ۱۲ مولوی مغفور ۱۵ ملاک بکسر می اصل چیزه و ناچیزه یا دقام باشد ۱۱۳ از منتخب رخ ۱۵ یعنی
 به معارضه چنانچه تقابل اقسا ابران دلالت دارد و مراد از کرامت بخشش است ازین قسم باشد تو دریت و همه اقسام ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ عوض خدمت باشد
 یا عوض عین چنانکه در نوکی و اجاره نفس بیع و عین درین و جز آن ۱۲ مولوی مغفور ۱۵ چون تعلیمات و تعزیمات و حدود و قصاص و غیر آن ۱۲ مولوی مرحوم
 و مغفور ۱۵ یعنی نسبت زید به زار و درم مثلا همچو نسبت عمروست بهمن خد مال و عمرو هم رتبه زید است الحاصل چون عمرو که در مرتبه مثل زید است بترتیب
 هزار درم داشت زید هم شش آن را به زار پس هزار حق او باشد ۱۲ مولوی مرحوم

همه است که در مرتبه مثل تبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد لافی و تدارک باید نمود و این نسبت تبه است بمنفصله و اما
در قسم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوی نسبت این بزرگ باین جامه چون
نسبت این بنجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی بهیچانکه گوی نسبت این جامه
باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین
وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر بچون
نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد و لکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصله و اما در قسم سوم نسبت تبه نسبت بندی واقع میشود چنانچه گوی نسبت این شخص
بازیت خوش بچون نسبت این شخص بکرست بازیت خود پس اگر از حیفی و ضرری شخص اول سبب
نسبت مکافات او باید و ادا عدالت مرعی باشد و با جمله خط اعتدال در زبان معرفت سطح حاصل نشود

۱۰۵ بوجه متعلق است نسبت نه بر تبه و بیائے تحتانی حروف تردید نیست چه درین صورت معنی درست نمی نشیند کما لایحقی ۱۲ مرحوم ۱۰۵ لے مثل آن
کرامت یا مال که نسبت شخص اول بدان گفته بود مثلاً هزار درم ۱۲ لے یعنی اگر مال از هزار مثلاً زائد باشد کم باید کرد و اگر کم بود کامل باید نمود و الا با و
حاشا در مساوات نسبت متحقق نشود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۵ شبیه آن گفت که در نسبت منفصله طرفین و سطین با هم در متغایر باشند چنانکه در مثال
گذشت و در بنجار گاه تقیم نسبت زید باین مال مثل نسبت عمر و دست مثل این مال و وسط اول و طرف آخر و حقیقت متحد باشد و این قدر محال است
که نسبت اول بدوم مثل نسبت ثانی است برابری ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۵ بزر با فتح و تشدید مجع معنی جامه و بزر با فتح و تشدید کلمه نسبت بمعنی جامه فروش
و بنجار در دو گزاد بخر معنی در و دن لے چوب تراشیدن پس کلمه نسبت باشد برای عامل و پیشه و ۱۲ مولوی مغفور ۱۰۵ لے در معاوضه جامه
بکرسی ظلمی نیست بچون از هزار و بنجار ۱۲ مرحوم ۱۰۵ جایکه قیمت جامه و کرسی برابر باشد مثلاً یک جامه بیک درم از دو یک درم را یک کرسی هم رسد ۱۲
مولوی مرحوم مغفور ۱۰۵ لے خلل دارد و علی الاطلاق صحیح نیست چه از مساوات نسبت میان یک طرف و وسط با نسبت میان وسط و طرف دیگر لے
مساوی طرفین لازم نیاید پس اگر اول نصف یا ضعف ثانی و ثانی نصف یا ضعف ثالث باشد مساوات صورت بگیرد و در معاوضه البته حیف لازم
آید چنانکه از جامه نیم درم موجود باشد و درم نیم قیمت کرسی پس جایکه کرسی بود و در معاوضه حیف باشد بنجار و همچنین در صورت ضعف ظلم بود بزر از و بطور دیگر هم
تقدیر توان کرد فاعل ظاهر امر او مصنف این است شاید مثال مخصوص توان کرد بمقام تساوی از جامه و کرسی و این قدر بر لے تمشیل کافی دانسته باشند ۱۲
مولوی مرحوم ۱۰۵ و این جور میکند مساوات نسبت جامه بکرسی چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ۱۰۵ چنانچه دانسته شد از تعریف نسبت متصله که در آن نسبت
اول بدوم مثل نسبت دوم ثانی باشد و اینجا لے در صورت نسبت جامه بزر بچون نسبت کرسی بزر نسبت اول بدوم مثل نسبت ثانی است بدوم ۱۲ مولوی
مرحوم ۱۰۵ شبیه آن گفت که در بنجار چهار چیز یعنی طرفین و وسطین از امور مستفاد نیست بل وسط اول طرف دوم که در مثال آئنده واقع شده از اعراض
است چه رتبه هر شخص عرض باشد قائم باد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۵ لے چنانکه نسبت هر یک بارتبه خود است پس اگر نسبت یک عالیست و نسبت دیگری دانی در

و چون ادراک سطح چنانچه سابقاً ایمانی بآن فیت در غایت صعوبت و اشکال است پس جوع بمنزله
 شریعت الهی باید که وجه منبع وحدت حضرت حق سبب تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است
 و تعیش و جز معاونت و مشارکت صورت بندد و در مشارکت معاوضت ضرورتیست مثل آنکه
 خازن بر لے بزرگتر نان پزند و بزرگتر بر لے او کشت نماید و خیاط از بر لے انسان جامه دوزد
 و انسان از بر لے او نج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه الماهیه بهمه بحد تحریرے توسط امری
 و جدائی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنا برین حاجت بتوسط دینار
 حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صاست و احتیاج بعاولی ناطق دارد که آن
 پادشاه عادل است پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید و بشیر فرمود تا اگر کسی بعد
 دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پائے از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر
 قاطع او را سر بر راه سازد پس حفظ عدالت بسبب نیز صوت بندد یک شریعت مقدسه الهی

۱۰۰ که آنجا حکمت بانه الهی هر چیز بمقتضای عدالت مقرر کرده ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ پس جمیع وحدت که مدار عدالت در هر چیز است
 راجع باد تعالی باشد و در شریعت نهاده اش وحدت مرعی بود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ یعنی طبع او خواستگار معاشرت اهل مدینه
 است برائے رفیع و آنکج تعیش بر وزن تجسس زندگانی کردن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۰۰ زیرا که یک شخص بهمه صنایع و
 حرفه که بدان محتاج است قیام نتواند نمود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ که چون یکے بکار دیگرے پروانه و آن دیگرے پروانه کردن حاجتش
 قیام نماید ۱۲ مولوی یادی علی مرحوم ۱۰۰ نسبت در میان اموریکه ماهیت آنها مختلف است چون خیاطی و نساجی
 مثلاً بے توسط امر واحد که تعلق بهر دو طرف اعنی منسوب و منسوب الیه دارد و قیاس قیمت و عوض هر دو بواسطه آن توان کرد
 درست نیاید و اما نسبت امور متحد الماهیه چون خیاطے دو کس مثلاً بے توسط آن امر و جدائی بهم توان شناخت فافهم ۱۲
 مولوی مرحوم ۱۰۰ حکم بفتح تین و کسر اول و فتح ثانی سنگ سیاه که بران چاشنی زر گیرند پسندی کسوفی و بمعنی مطلق آله از ماش
 مستعمل اعتبار سپرے را یک اگاشتن عیار با کسر و گویند بفتح یعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بمعنی مطلق دعام تران آن آند ۱۲
 مولوی و غیره عفی عنهما ۱۰۰ که بدان مقدار اجرت عمل خیاط و انسان مثلاً دریا بند و بعد از آن نسبت میان هر دو عمل مفهوم گردد
 و مراد از دینار مطلق درست که ثمن اشیاء اجرت اعمال می تواند شد ۱۲ مولوی مفقور ۱۰۰ زیرا که خود در میان آمده عدالت میکند
 مسبب ان طرفین و بر کس حیف نمی رود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ بے قاموشی است اگر کسی بعد از تش راضی نشود هیچ نمی تواند گفت برایش
 نمی تواند آورد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ بے بر در شمشیر او را تهدید نموده راضی بخت گرداند و از قول عدالت سر باززدن نمید ۱۲ مولوی محسن
 یادی عفی عنده الله تعالی

دوم پادشاه عادل سوم و نیار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطان
 است که تابع شریعت است چه الدین و الملك و امان و ناموس سوم و نیار است و ناموس
 و رفعت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است
 و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا بادی باید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان
 ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نفس کلام حقائق آلام اشارتی باین معنی است
 آنجا که می فرماید و انزلنا معهم الکتاب فی الیمن ان یقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیهِ
 باس شدید و منافع للناس چه کتاب شریعت و میزان با آنچه معیار و مقدار است
 و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهر گشت و دینار و ان داخل است و حدید شمشیر که در قبضه
 اقتدار پادشاه کینه کز سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائز است اول جارم
 که ناموس کبی را طاعت نماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جار اوسط که پادشاه زمان اطاعت

۱۰۰۰ ناموس دوم همان پادشاه است که تابع شریعت است باشد و اعتبار آنست و ناموس دوم قرار نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰ دلیل است بر دعوی
 سابق یعنی ناموس دوم همان سلطان است که بر شریعت باشد چه کردن و ملک و بجهت ستند از یک حکم برآمده است و دیگر بر پاچه از دو بجهت
 قوم چنانکه مشهور است اگر یک بیار شود یا بمیرد دیگر هم بیار شود یا بمیرد پس اگر پادشاه اتباع شریعت نه کند شریعت ابطال یا بدست عدالت برهم
 خورد و انظار بر گردد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰ و مراد از ان مدبره سیاست کننده بطریق مبالغه یا بگرفتن مصدر یعنی اسم فاعل ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰
 در آیت قرآنی نفس کلام مرتج و آشکارا که در ان احتمال دیگر نباشد حقائق اعلام صفت کلام ای کلامیکه اعلامش حقائق امور است و تحقیقاتی
 واقعی آگاه میکند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰ ای بجهت عدالت بنا موس سه گانه ۱۲۱۰۰۰ در فرد آورده ایم بایشان کتب و تراز و قافیه باشند مردم
 بعد از وفرو آورده این را که در ان خوف سخت است و منفعتا برای مردم ۱۲۰۰۰ باعتبار آنکه شمشیر و سنان و پیکان و غیر آن از آلات قتل
 و حرب ازان ساخته شود و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰ باعتبار آنکه اکثر افراد پیشه وری و دیگر سواران مردم ازان سازند مردم باعتبار آلات جنگ
 چه ازان چنانکه همیشه است برای دشمنان راحت و منفعت است برای دوستان و چنانکه در قتل و دیگران شود حفظ و حمایت خود و دوست
 گیرد و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰۰ ای عیار گرفتن انداز برای چیزها و الله شایسته است نسبتا اموریکه باهم دیگر افتاد است دارد ۱۲ مولوی مرحوم
 ۱۰۰۰ چه بدان عیار مقدار برایشان در یافته آید و نسبت امور متفاوت معلوم شود چنانکه گذشت ۱۲۰۰۰ مرحوم ۱۰۰۰ ای عید حد آیت اشاره
 بشمشیر است زیرا که ماده وصل آنست و فی باس شدید نیز بران دلالت دارد ۱۲۰۰۰ منوال بالکسر خوب باشد جولا برگان را که
 هر قدر جامه یافته می شود بران می چنید مجازا یعنی طور و دستور مستعمل ۱۲۰۰۰ یعنی اگر عدم اطاعت از روی انکار باشد آن را کافر
 گویند و اگر از وجه قتل اعتنا بود با اعتقاد و حقیقت او را فاسق ۱۲۰۰۰ مرحوم

و متابعت نکند و او را با غی و طغی گویند سوم جائز است که بر راه عدالت که مقتضای دین است نرود
 و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و وجار عظم است از جائز سوم
 چه هر کس که از دایره انقیاد و امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هر آنست که طاعت هیچکدام از آن
 دو ناموس ^{فرمانبری} نداند و چنانچه نتوان داشت و همه فسادها از او متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان
 بیرون و بمقتضای نص ^{پادشاه و دینار} اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از بقعه طاعت پادشاه
 حقیقی بیرون افتد باشد و همه مفاسد از او متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او ^{بجای} واجب باشد حرکت
 ناقضان آثار ملوک ^{مراد از حالات} ندارد و کتب تاریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش
 اعظم ملوک ندارد بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او توسل گردون بجام طاعت
 احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امرویی او را تن در داده و زمبست و نهم ماه رمضان ^{قصه}
 نیشاپور را مرکز ریاست نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار بیرون رخت

۱۰ طغی از حد در زنده و کینه از طاعت داد ب بیرون شده باشد ۱۲ غ ۱۰ اگر بغریب ستانده فاسد یعنی دخل باز گویند و اگر بغیر از جائز محفوظ
 گیرد و در سارق و دزد خوانند ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۱ او امر با فتح و کسر میم جمع امر یعنی فرمان و حکم نوایی جمع نمی آنچه ممنوع باشد ۱۲ مولوی مرحوم
 و غیره ۱۰ با فتح و بدالف یعنی ناچار و ضرور و چون یکلف از حمد و ده بتقطع بیفتد را مفتوح گرد و پس فتح از خطاب باشد چنانکه صاحب لغات
 گمان برده ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ چه هرگاه از متبوع کل انحراف و زید بتوانی که اعتنا نماید ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ چه هرگاه بی فرمانی اختیار
 کرد بر هر آنکه نفس شیطان در او در ارتکاب هیچ منهی پاک نکند و انتظام مختل گردد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ و فرمان برید خدا را و فرمان برید
 چه میراد صاحبان حکم را که از میان شما هستند یعنی پادشاهان را و ابدا علم ۱۲ مرحوم ۱۰ بکسر همزه و سکون موحده و فتح فاق سلفه زمین
 ۱۲ از غ و غیره ۱۰ چه حکم خدا درین آیت طاعت پادشاهان هم است پس هر که فرمان پادشاه نبرد بر حکم خدا نرفت ۱۲ مرحوم ۱۰
 نام پادشاه عظیم الشان از سبوقیان نظام نام و زیری داشت که بسیار سخی و کیم الطبع بود ماضی یعنی از پادشاهان گذشته ۱۲ از غ و غیره ۱۰ اصل
 این در فقه آنکه فلک زمانه مطیع و مساعدا بود و توسل اسب کشش آسمان را که بر مردم نمیرود بدان تشبیه دهند بجام بالکسر معرب لکام
 ابلق و وزنگ سیاه و سفید نموده و چنین اسب خصوصا زمانه را باعتبار شب و روز بدان تشبیه کنند ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۰ بکسر است از
 تازی که اسب باشد و از کلمه نسبت تن در دادن قبول کردن و ماضی شدن ۱۲ از غ ۱۰ نیشاپور با فتح نام شهر است و در زمان
 که معدن فیروزه در حد و آنست و گویند بالکسر در اصل نه شاپور بود یا بختانی بدل شد و نه بالکسر در فارسی قدیم شهر را گویند نیشاپور با فتح یا
 بالکسر مخفف آن ۱۲ از غ و غیره ۱۰ ۱۰ در آن مقام در دو نمود و نیز بای تشکرش قائم شد که جایگزین تو کردار چون نیزه در آن فرد بر تدا
 ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ یعنی مقیم شد و سفر موقوف نمود و در آمد دیدن و آمد شد کردن اسفار با فتح جمع سفر ۱۲ مولوی محمد پادی علی و غیره ۱۰

شاهگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده نیمه برضارا بر سر شمشیر عین
 حامیه زود از کثرت غوغا که روز برسم استراحت میل بجلوت خانه شیب زمین
 تحت الارض کرد و یعقوب از حدقه دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سفید
 گشته بود لاجرم بلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه طلبانی میطلبیدند خود سوار
 عید در محرم سینه بنا کرده اشتیاق میسوختند و غل خيال بلال را در آتش جوع میپاوند از غایت
 شغف ویت بلال هر کس از طروت بام با ستملان برآمده بود و از غلبه خيال برپاره از ابر در چشم
 هر یک بصورت بلال درآمده میست

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی | هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

الفصل مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعی و شرائط دینی در حضرت پادشاه
 عرض کرد که بلال عید دیده شد و سلطان ایران داشتند که امر فرمود تا ندانند که فردا عید است و برین معنی

۱۵ عبارت است از شماع آفتاب عین حامیه عینی چشمه بزم زان چشمه نیست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در اینجا فرو میرود و
 مرحوم و مخرب ۱۵ ای خانه تنهایی و آن مضاد است با بعد باضافت بیانی و تحت الارض ای زیزین بدل از خانه شیب بیای مجبول مختلف
 شیب یکسری یعنی پستی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۱۵ سفید شدن چشم دیده عبارت از نامیاشدن و اینجا کنایه از شدت انتظار و نور چشم حضرت
 یعقوب از فراق حضرت یوسف علیها السلام از کثرت گریه رفته بود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ ناله بر و ناچار از حرف نفی است و جرم بختین معنی گریه
 و چاره کنعان با فتح نام شهر مسکن یعقوب و مولد یوسف علیها السلام و قول از قعر چاه متعلق به یوسف علیها السلام است نه بلال چه حضرت او را
 برادر آتش در چاه انداخته بودند ۱۲ مرحوم و غیره ۱۵ ای نهایت مشتاق عید بودند خود باضمم چو بخت سیاه رنگ که چون بر آتش میزند
 بوی خوش دهد این نسبت عالی از نوع جانست و مناسبت نیست چه عید در اصل خود با کسر بود و او بیاید شد و آنجا پیش مجرب با کسر می دم
 مفتوح آتش را که در آن انکشت افروزند ناله آتش و شعله و سبکه بخور و بزم عراکم خوانی رسم غریب خوانان است اگر این جمله را بران معنی عمل
 کنند در میان اشتیاق اتم باشد و فقره آینه هم برین دلالت میکند که لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ ای از رنگها در پیدا کردن بلال
 از آتش خيال بلال آنکه بصورت بلال در نظر آید و بحقیقت نباشد و تشبیه آن به فعل ظاهر و فعل در آتش نهادن کنایه از بقراری
 چه هرگاه که با محبت خود بقراری و این نام او بر فعل اسیر نوشته بر آتش میزند و افسونی بدیند مطلوب محبت طالب خود بقراری و در
 ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۱۵ شغف بختین و محبتین و رسیدن محبت در پرده دل رویت باضمم دیدن استهلال
 بلال بختین ۱۲ از غ و غیره ۱۵ در مقام اختصار سخن گویند و مقربان ای نزد یگان درگاه شاه ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵
 ای در آنجا استند که امر پس قبول داشته امر فرمود ۱۲ مرحوم

منادی زنده و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بود و شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک
 جوینی که از اکابر مجتهدان مذہب بن عم بنی امام شافعی مطلق و استاد امام حجة الاسلام
 ابو حامد غزالی است رحمہ اللہ مشہور بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد و انسانی
 گفت که ابوالمعالی میگوید که فردا رمضان است و هر کس که فتوای من عمل کند باید که فردا روزه
 گیرد چون عیسی پادشاه را از معنی خبر شد این صورت را باقی و جمعی عرض کردند و نمودند که
 ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقد اند
 هر آنکه فتوای او کار خواهند کرد و نه حکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان
 ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متعجب شد و اما چون نیکو نهاد و وسیع الاعتقاد بود و رعایت
 و حرمت اہل علم را بزمست ہمت خود فرض میداشت و از علو شان و رفعت مکان
 امام الحرمین بقدر قدرت و قوتی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را
 بلطف و ادب پیش من اورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بجزئی کردہ چہ را
 اورا با حرمت باید خواند فرمود تا سخن اورا نشنوم بجز و خبری ہتک حرمت چنین بزرگی

منادی بالفہم و کسر ال نداد و منہ کہ برائے اہل ہارام حاکم در شہری گرد و دو فارسیان یعنی نداد استعمال کنند در ہارام نوشتہ آواز و چہ
 کہ برائے آگاہی مردم باشد و بالفظ کشیدن دندان مستقل ۱۱۲ از غیاث اللغات ۱۱۳ جوینی مشہور است بجانب زمین بضم جیم و فتح واد
 و سکون تخانی و آخر آن کہ ناحیہ نسبت در میانہ ۱۱۴ از استحاوت ۱۱۵ مذہب مضاف است باجد و نسب امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ بہ ششم
 بن عبد المطلب میرسد چہ حضرت ایشان محمد بن ادیس بن عباس بن عثمان بن شافعی بن سائب بن عبد بنید بن ہاشم بن عبد المطلب مستند
 در طبقات شافعیہ مستطوریست و نظم رافعی در قاموس بہین ترمذی بن کورس بدون امام موصوف مطلق از اولاد عم بن علی اللہ علیہ وسلم بود و
 پیوستہ و انچہ در بعض نسخ و ابن عم امام شافعی مصدر بود و عطف و بدون لفظ نبی یا نتمہ میشود و مواد ایشان آنکہ امام الحرمین از بنی عم شافعی
 رحمۃ اللہ علیہ باشند ظاہر القیاس است ۱۱۶ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ تعالی عنہ ۱۱۷ یعنی حرمت شان بسیار
 میکرد و مثل فرض نگاہداشت کہ رعایت آن از قوت نمی شد ۱۱۸ مولوی مرحوم ۱۱۹ یعنی بقدر مقدور خود آئین داشت
 و تہمیش چنانکہ در حقیقت است نمی دانست و این مبالغہ است در علو شان امام ۱۲۰ مولوی محمد ہادی علی مرحوم
 ۱۲۱ یعنی پاس فرمان شہانہ کرد و عدل حکمی نمودہ حکم خلافت از طرف خود داد ۱۲۲ مولوی مرحوم

نہیں کر دچون امام اکبرین را بخوانند برخاست و بہمان تخفیفہ درخت کہ در خانہ پوشیدہ
بود کفش در پائے کرد و ببارگاہ سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاہدہ کرد
بعض رسانیدند کہ امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخست خانہ بحضرت
شامی آید و رعایت حرمت مجلس شامی نماید سلطان را تغیر زیادہ شد و باوجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب افرستاد کہ پادین طریق آمدہ چون معلوم است کہ باین شیوہ
پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاہ سلطان را
باید کہ جواب سخن خود بشنود چہ دیگرے تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاہ من بہین جامہ نماز گزارم و روا باشد و جامہ کہ در خدمت خدایتعالی
توان پوشید و در خدمت سلطان ہم شاید لکن چون عادت بدین رفتہ کہ
بمثالین جامہ پیش پادشاہ نروند خواستم کہ رعایت ادب نمایم و درخت لائق و موہ
پوششم فاماوران ساعت کہ فرمان رسید بہین جامہ نشسته بودم ترسیم
کہ تا تغیر جامہ کنم و رنگی واقع شود و بواسطہ آن تاخیر فرشتگان نام مراد در جہیدہ
یاے حقیر ۱۲

۱۱ تخفیفہ بجائے محبت و مہلت دستار کہ چلی کہ ہنگام خواب خلوت بسر سنجید و نسبت بہجامہ سبکی باشد تا اثر سے اگر خلوت نمی آمد و بستر ترک
ادب کردن بہ چادر سر نہند تخفیفہ ہر کس بے تکلف شدہ و از تخفیف بہملہ معنی گرہ چیرے در آوردن نہیں و پارچہ ساتر عورت اذان
قیاس کردن غلطست رخت بافتہ جامہ لباس ۱۲ بہار عجم و غ ۱۳ بضم مہملہ و تشدید جیم جمع حاجب معنی دربان ۱۴ از غ ۱۵ یعنی داروغہ
در پادشاخانہ ۱۶ لفظ گفت در مجموع مقام بقریہ مخدوم باشد اے فرستاد و گفت سعدی فرماید اے فرستاد تخمی بدست رہی ؟
کہ باید کہ بر عود سوزش نہی ؟ و جملہ چہ پادین طریق آمدہ دال بہ جزا است برائے شرط مابعدا یعنی قولہ چون معلوم است الخ ۱۷ مولوی محمد
ہادی علی مرحوم ۱۸ لفظ باز را اندک یا معنی واضح و ظاہر و بعد نتواند کرد مثل این عبارت مخدوم باید دانست کہ پس سلطان اورا
بیش خود خواند ۱۹ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۲۰ حاصل این جواب آنکہ بدین جامہ پیش سلطان آمدن ترک ادب نیست چہ بدان نماز میگزارد
کہ در حق حضور پیش سلطان حقیقتے مست ۲۱ مولوی مرحوم ۲۲ این جواب دوم است بر تقدیر تسلیم یعنی فرض کردم کہ بحسب عرف و عادت ترک
ادب باشد لکن در رعایتش مرا ہم اذان یعنی اطاعت از وی الامر کہ نبض قرآنی واجب است تا زمانے فوت می شد و از بیجا لفتہ اند کہ لظام فوق
الادب ۲۳ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالیٰ ۲۴ یعنی لباس دیگر پوشم ۲۵

باغیان مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر بیک میزنشسته بودی همچنان بیامدی تا از فضیلت
 مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
 باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما
 واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد
 چه حکم شرعیست غر دلت زیرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علماء راست و روزه داشتن
 و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزال رضا
 منطفی شد و امام را با انواع استنایع و اصناف لطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
 و الحمد لله تعالی که درین روزگار بهایون آثار که همانا صبح ظهور نور موعودست بمیان
 دولت حضرت صاحبقرانی و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد آمد و تعالی ملکها و سلطانها
 عالم از پر تو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و حبیب افلاک از نضات

۱۵ نیز با فتح و حوت ثالث از ائمه مجتهدین و آخر مملکت بنده و چادر و از اردو غیره و در منتخب رشیدی بیایه معروض مجنی زیر جامه
 و شلوار ظاهر این عزیمت و اول فارسی ۱۱۲۲ هجری ۱۵۷۵ حاصل آنکه اولی الامر که اطاعت شان از حق واجب باشد در امور
 دنیا پادشاهانند و در امور دین علماء پس در اول علماء را مطیع سلاطین اسلام باید بود و در ثانی بالکس ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۷۵ پس درین
 معامله سلطان قدم از حد خود بیرون نهاده الزام مخالفت بجا نمیدیدگر در ۱۲ مولوی مغفور ۱۵۷۶ یعنی خشم او زایل شد و از
 امام بخشنود و گردید و بمقتضای نیک نهادی تقریر حق پسندید خشم بافتح و بالکسر هم گفته اند زلال بالضم آب صاف و شیرین رضا
 بالکسر خوشنودی منطفی اسم فاعل اند انطفا بالکسر یعنی فرو بردن آتش و چپسراغ ۱۲ مولوی غفران پناه و غیاث اللغات ۱۵۷۵ شروع
 است در مدح پادشاه زمان خود بتقریب ذکر ملک شاه ۱۲ ۱۵۷۶ این تحقیق صبح ظهور نور آن مظهر نور است که وعد
 کرده شده و مراد از ان زمانه پادشاه خود و دین بموجب آنست که در اول کتاب گفته که ابواب کشف و شهود از پیشتر بظهور این
 دولت خبر داده اند یا اینکه گویا صبح ظهور امام مهدی موعودست رضی الله عنه بنا بر آنکه در ان زمان عدل و داد و در دلق اسلام از
 سر نو خواهد شد اول مناسب ترست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۷۶ بعد بجزه و کسر ثانی شمله آثار و نشانهای نیک کارهای پسندیده ۱۱۲ از غیاث
 ۱۵ همیشه دارد و خدای برتر ۱۲ ملک بر دو غلبه شان یعنی بر اعدا اهل بر همه پادشاهان دیگر ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵۷۶ یعنی عدل شان
 در تمام عالم شائع گردیده و شریعت بسعی شان روان پذیرفته ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۱۵۷۶ یعنی مهربانی و مرحمت شان بر خلق چنان بالا کشیده که آوازه
 اش بر آسمان رفته و این از مبالغه های پسندیده مقام حبیب بافتح گریبان فتح بوی خوش نضات جمع ۱۲ مولوی مرحوم و غ

عاطفت و محبت ایشان معطر است و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غر و ملاک
مرسم ممالک رسوم ملت هر است حق سبحانه و تعالی تا بلال در سایه تربیت سلطان
خورشید در مدارج کمال بر می آید بلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان او در ظل انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغیا
کمال سانیده از عین الکمال زوال مصون و کوب سعادت و اقبال آن دوزیر فلک
ابست و جلالت را از وصمت بیروط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین بتبیین
آیات ذاتیه و صفاتیه تنویر اسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه
فضیلتهاست و جوهر که مقابل دست نه جزوست از ذلالت بلکه همه ذللتهاست
و عدالت و لا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمانی بدان رفت و ثانیاً
بشرکابی او از اهل منزل و بدین و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرموده کَلِمَةُ رَاجٍ وَ کَلِمَةُ مُسْتَوَلٍ عَنْ رِعْيَةٍ یعنی هر یک از افراد انسانی

یعنی درین عهد همه امور و رسوم موافق شریعت است و خلاف آن رواج ندارد و جمهور باضم در عربی و بالفتح در فارسی گفته مردم ملت بکسر
و تشدیدیم دین و کیش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۳ شروع است در دو عا بعد از ثنا و باید دانست که نور در ماه از مقابل آفتاب می آید هر قدر
مقابل شود روشن گردد و باقی تیره ماند از نیست که در شب و ل بقدر تقابل بلال نماید و اندک اندک زائد شود و دیده بکمال رسد و باز
انقاص گیرد ۱۴ مولوی رح ۱۵ یعنی شاهزاده مدینه بیت پادشاه بر ترقی رسد و هر دو قائم و دائم باقی دولت مانند آصف نشان
۱۶ نشان و نمونه و یادگار آصف که بالمدفوع صادق نام وزیر سلیمان علیه السلام است ظلال بالکسر جمع ظل سایه مستخدم بالضم و کسر در ال خدمت
خواهنده یعنی آقا و مخدوم اکاسره بالفتح و کسر جمع کسری بالکسر الف مقصوده معرب خسرو که لقب پادشاهان فارس است عین الکمال چشم به
که بجز بکسری زیاده خوش گذرند سازد مصون بفتح میم و ضم صاد مطلق معنی محفوظ مصون بهزه میان صا و او و وزن مضمون غلط است ۱۷ مولوی
مرحوم و غ ۱۸ این مهور ماه مراد از ان شاه و شاهزاده ابست بالضم و تشدید موحده مفتوح بزرگی و صمت بفتح داد و سکون مملعه عیب
بیبوط بضمین فرود آمدن و بال بالفتح کمرانی و این هر دو برای کواکب گفته شود هرگاه بجانب یسیر میل کنند مامون محفوظ ۱۹ مولوی مرحوم
و غیره ۲۰ برکت حق خدا و کلمات او و بجز محبت شناسندگان روشن نشانه ذات او و صفات او ۲۱ مولوی مرحوم ۲۲ که ازان دیگر فضل
عدالت و ترغیب اختیار کردن این صفت روشن گردد ۲۳ مولوی مرحوم ۲۴ یعنی اگر فضیلت را داده حصه شما کنند حصه عدالت باشد و یک حصه دیگر فضیلتها
بل عدالت مجموعه آنها نیست حاصل آنکه عدالت از دیگر فضیلتها برتر است نزدون باشد بل بر فضائل در و منحصر است گویا نیز این فضیلت نیست ۲۵ مولوی
مادی علی مرحوم ۲۶ در بار رسولان و ختم کننده پیمبران بر دباد بهترین و کامل ترین سلامها ۲۷ هر یک از شما پریده شدنی است از کفر خود ۲۸

چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و قوی است
و هر یک ادر و حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقتصدان یعنی
عادلان بر منبرهای نور اندازیم ^{قیامت ۱۲} ^{نیکو} ^{نیکو} چون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی
فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن تواند داشت بطریق اولی که دورتر
را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن جوارح
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه تصور نشود و هرگاه که
اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنبت شود بعد از آن بانی نوع
از اهل منزل و مدینه همین اهل طریق مسلوک است از خلیفه خدا تعالی باشد و حکما گفته اند که
چون نام مصالح اناام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیان و زگار
همایون آتش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مردیست که در خزانه گشتری کیسه

۱۱۵ اشاره بآنست که راعی و مقتصد شریف بر سبیل تشبیه واقع شده یعنی چنانکه شبانه رعایت و حفاظت گله خود از دزدان و غیره باید کرد و علف
باید بخچین شمار گله بانی اعضا و قوای اهل منزل و مدینه از دشمنان و دزدانی که در غله روحانی و جسمانی باید داد ۱۲ مولوی مرحوم و مقتصد ۱۱۵
کارکنان قضا و قدر نخواهند پرسید که چگونه داشتید رعیت و رعایت مرغی نمودید یا جو و ستم کردید ۱۲ مرحوم ۱۱۵ بالضم و کسر سین
قسط کنندگان و آن با کسر یعنی عدل دادست و با هم یعنی جو و ستم لهذا مقتصد رحمان حضرت مجاهد که در ۱۲ مولوی مرحوم و غیره غنی عنه ۱۱۵ بیان اعزاز
و توفیر عادلانست چهار درجه عتات یک جائه بلند دوم بودن آن بهر نزد سوم قرب چهارم جانب است پادشاه حقیقی گو یا چون ایشان جامع فضائل
اربع هستند چهار عدالت فرا گرفته اند و جزایم مراعات آن شد ۱۲ مولوی محمد بادی علی حده اشاره است به تزیب اخلاق و ذکر اولاد بر سبیل حصر
نیست بل عیال و کثرت کوته خاندان مراد مستند پس اشاره باشد به تدبیر منزل و قوله و آنچه در تحت تمهید است بسیارست مدنی ۱۲ مرحوم ۱۱۵ چه روشنی منیر در
قرب زیاده باشد از دور و این تمثیل عقولست بحسوس برائے قیادت و توجیه ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱۵ پس نفس بنظر چراغ است و اصلاح حال خود روشن
کردن نزدیک و عدالت میان اهل منزل و مدینه روشن کردن دور ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱۵ چه قدر است و اختیار هر که بر نفس خود بشیرست از قدرت اختیار
بر دیگران هم کیسه خود را نصیحت کند نصیحتش به دیگران اثر نمی بخشد و نیکو نماید و در کلام مجتهدان تفرض باین معنی واقعست چنانکه فرموده امروان الناس
بالعقل و تفهون الفهم یعنی آیا میفرمایید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید و اتمام خود را و همچنین کسیکه خود کند عدالت میان منزل و عالم با توقع
سیاست مدنی از دنیا باشد بخلاف عکس چه تدبیر یک خانه آسان ترست از تدبیر یک مدینه که لا یخفی ۱۲ مولوی محمد بادی علی غفر الله تعالی ۱۱۵ ای همین راه رود
یعنی عدالت در میان کند از افراط و تفریط مجتنبت ماند ۱۲ مرحوم ۱۱۵ که خلق از دست می شود و کمال میرسد ۱۲ ای اگر چنین عادل عالم پادشاه
نگردد و مانند نوری یابد و از برکتش از نوری نشت و از زانی غله و گشایش از نوری نشت و از نانی غله و گشایش از نوری نشت و از نانی غله و گشایش از نوری نشت
۱۲ مولوی مرحوم

یافتند و در آن دانهائی گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک آنه خرمای و بر آن کیسه نشسته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان ازین آفت عاقل حضرت خاقانی صاحب مانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دستبرد ظالمان پائمال میگشته بود دروئے آبادانی نهاد و دیت

یارب پناه خلق بهانش تو کرده | اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت اسطاطالیس تقسیم آن بر قسم نموده یکے انچه اقدام بآن جهت ادا کئے حق عبودیت حق تعالی باشد که خودش خلعت وجود بے سابقه

۱۰ در جمیع است برج پادشاهان بتقریب که عدالت و عادلان و تصدیق است برائے مضمون بالا یعنی واقعی درین زمان امن و امان که برپا نشدند پادشاه و شخصت برکات گوئیون مشاهد میرود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ هر دو لفظ یعنی مهربانی و تکرار برائے مبالغه خاقان پادشاه بزرگ یائے تختانی در آن دور صاحب مانی یائے نسبت و تسکیم هر دو می تواند شد چنانکه بر ما هر لو شیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ اشاره بآنست که برکات عدالت زود بطور رسد و بسیار زمانه نگذرد تا هر یک را رغبت بدان بیشتر گردد و ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ ۱۰ فراهم آمدن خاطر اسباب کامرانی و مقاصد مردم رفاهیت بافتح و تخفیف تختانی تن آسانی و فراخی عیش گانه بشد و فوق طایفه بقا و کسر طلع مظهر هر دو معنی همه تمام ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث اللغات ۱۰ یعنی ملکه که از جور ظالمان ویران و نابود شده بود باز آباد شد عرصه بافتح میدان ممالک بفتحین جمع مملکت بافتح و هر سه حرکت لام پادشاهی و مقام سلطنت دستبرد غلبه ممالک جمع مملکه جائے ممالک بپاکی آباد آن مزید علیه باد و تختانی در آبادانی مصدق ۱۲ مرحوم ۱۰ ۱۰ باضافت اے مخلوقاتی که در جهانست یا مخلوقے اخودش جهانست شین ضمیر مفعول راجع به پادشاه یعنی چون پادشاه را پناه جهان کرده او را در پناه خود دار تا خلق تباها نشود ۱۲ مرحوم ۱۰ ۱۰ در بیان حصه بای آن ۱۲ ۱۰ بالکسر مش یرتن در کاری ۱۲ غ ۱۰ ۱۰ بمقدور خود یا به غیت ادا ظاهر که حق عبودیت او استواند کرد کاف در قول او که خودش قلیله است بجهت بیان استحقاق حق مراسم عبودیت را از بندگان و مراد از حق عبودیت رسوم عبودیت عبادتست فرست میان عبودیت و عبادت چه اول بنده بدون را گویند و ثانی عبادتست از فردوسی و پرستش حق تعظیم امر خدا و تحقیق و تفحص غریب می آید در خطا و بی نفه اختلاف کرده اند درین که عبادت افضل است یا عبودیت و ثانی ترجیح داده شد از آنکه در حجت بهم باقی ماندنی است عبادت در اینجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۰ سابقه بے اضافت و یاد استحقاقی شکیریت برائے انا و عموم و شکیری هم می تواند شد یعنی بے آنکه بندگان هیچگونه استحقاق وجود داشته باشند ایشان را محض بحد و فضل خود موجود ساختن بحد و شکیر کردن و با لفظ جود و جود و موجود و خالی از تمام نسبت استحقاق نیست دستور است که پارچه ای خلعت برگردن می نهند و در بعض نسخ جود واقع شده که بفتحین معنی تمام تن است بخلاف بدن که دست پا ادا ان خارج است و بعضی گویند جود خاص جسم آدمی را خوانند ۱۲ مولوی مخفون و غیاث اللغات

استحقاقی در خیر و بر وجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد
و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است به مشارکت
بابی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
سوم آنچه قیام بان بر اداء حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و امثال ذلك و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰۃ و التحیة من الملک
الخالق و اندک آنحضرت حکم او و بیئت جوامع الکلم در مواضع متعدد و بشرف تر عبارتی
و لطیف تر است که بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل تعظیم الامر الله و الشفقة
على خلق الله تعالى که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت با در امور

۱- آنکه بعد پوشیدن خلعت و وجود وجود نامیده شرفا نم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲ زده با فتح و تشدید امور چه نزد و آنچه در تاب آفتاب
بر زمین و در روز نهائے در خشد ممکنات از جهت ضعف بدان تشبیه او نم بکسوف و فتح عین جمع نعمت نامتناهی بے پایان نواختن بمرا و
رساییدن و خوش آمدن ۱۲ مولوی رح و غیاث اللغات ۵۳ تا بقدر تسع خود اذان سعادت محروم نمانده باشد و در نه منرا و از خداوند شن کس
تواند که بجا آورد ۱۲ ۵۴ تحفظ مراتب دایب بجا آوری او امر و نواهی و قبول و ستورات مقررہ شان بر قوانین شریعت و خیر خواہی و انصاف
در امور حق و بعد واجب حسب امکان و عدم بغاوت و طغیان ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ بحفظ مراتب حسن احتقا و قبول قوی بجا
آری خدمات و جزآن ۱۲ مولوی مرحوم ۵۶ بے بروقت و بعین بے خیانت زبدون تغییر و تبدیل اگر چه از نقود باشد چه نقود اگر چه در عقود متعین
نبود لیکن در امانات متعین است و برای مزید اتمام آنرا از معاملات جدا آورد ۱۲ مولوی مغفور ۵۷ و خصوصیات با مردم مثل بیع و شری و رهن
و اجاره و حقوق و دیون خود و وعادی و جزآن ۱۲ مرحوم ۵۸ بے گذرستان مثل آبائے خود و قضا با فتح ادا کردن دیون بضمین جمع دنیا
و اتم تنفیذ بفا و ذال مجرباری در روان کردن صایا با فتح جمع وصیت اندر ز کردن قریب الموت که بعد من چنین و چنان باید کرد ۱۲ مرحوم ۵۹ بے
کے کہ آگاه است از احکام شریعت محمدی و برانداختن معنی را کہ آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم الخ شریعت رضای الیہ احکام است و مضاف با بعد متمم
مکارم اخلاق تمام کنند و با انجام رسانند نکو بھائے اخلاق با اخلاق نیکو یعنی آنحضرت بردیاد و رود و سلام از طرف پادشاه آفریدگار ۱۲ مولوی محمد
بادی علی مرحوم ۶۰ داده شدم کلمات جامع کہ لفظ اندک معانی بسیار دارد چون قواعد کلیہ جمعیات کثیر یعنی خدائے تعالیٰ مراد کلمہ پچنین
کلام قدرت داده و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۶۱ بے در جالبے بسیار از احادیث بصراحت در عبارت یا بے نیکو و بکنایت در اشارت خوب
بیان نموده ۱۲ مولوی مرحوم ۶۲ تعظیم حکم خدا بجا آوری آن و مهربانی بر خلق خدا یعنی عدالت عبارت از جنت و الله اعلم ۶۳
مولوی مرحوم و مغفور

متعلقه باین عبد و حق است و فقره اولی اشارتست بآن یاد را مورد متعلقه باین او و نبی نفع
 و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده ^{علیه السلام} **الدین ایضاً حق و قيل لمن قال شد تعالی**
و لیسو له و لعامة المؤمنین و متفقین بر اینست که اندک در آن چندین حکم عزیز و در چنین کلمه و خبر با عذوبت
 خواری و لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مودب مکتب ادبی ربی فاحسن تا و نبی را
 میسر نشود و ایند احکامی متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه
 آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند یکی از تمییز فواید اقوال حکما و کتب الشیخان
 درین باب است **بازگشت به سید ندیم**

چو آن رخسار و بالا باغبان دید | **ز گل برکت و برید از صنوبر**
 و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی
 خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایته ^{بیان تحقیق} **الغایا است** شود و آعمی
 تحقیق بشر خلافت الهی چنانچه در مطلع پر تو ادراک آن بر روان ضما ^{نویس} **مقتبسان**

۱۵ پس اشاره باشد تدریس اخلاق و قسم اول از عبادت که مذکور شد **۱۲** مولوی محمد بادی علی مرحوم **۱۵** پس عبارت باشد از تدریس منزل و سیاست
 مدنی و هر دو قسم اخیر از عدالت که گذشت **۱۳** مولوی مرحوم **۱۵** یعنی دین نام خیرخواهی است گفته شد این خیرخواهی بر آنست که باشد فرمود بر آنست خداوند
 او بر آنست تمام مومنان و این حدیث هم مستلزم بر همه اقسام عدالت پس اشارتست بقسم اول و لیسو له بقسم ثانی و لعامة المؤمنین
 بقسم ثالث و تدریس اخلاق و تدریس مغزی و سیاست مدنی همانان **۱۴** مولوی مرحوم **۱۵** یعنی دانائے زیرک میدانند که در آوردن چندین
 حکمتها را در چند در چنین کلمات مختصر با شیرینی مضمون و زکات مقلد و خوبی معنی جبریم ^{باصطلاح} **صلی الله علیه و سلم** که از مکتب تعلیم الهی ادب نیکی یافته و دیگر
 را میسر نیست کسی بر مجموع کلام قادر است از آنکه در آن حکم یکسر اول و فتح دوم حکمتها کلمه بفتح اول و کسر دوم جنس کلمه یا جمع آن و خبر بجهت و آخر
 معجزه بر وزن عزیز مختصر عذوبت خوش مزگی آب معنی شیرینی دیگر انشای مجازست لطافت تازگی و زری مفری بفتح اسم صفت معنی مقصد رشاقت یا شوق خوش فطنی
 و خوبی مودب بصیغه مفعول ادب داده شده مضانست بکتابت آن سجده او نبی آه یعنی ادب داده و ملائم و دکان پس خوب دلبه موزی کرد **۱۲** مولوی مرحوم و غ
 و غیر **۱۵** فواید اقوال و کتب حکایه متقدین تفصیل حکمت عملی بر نیار و در آنکه تفصیل حاصل بود و باز چنین تفصیل جزئیات که در شریعت میسر نشد **۱۲** مرحوم
۱۶ نیز است یعنی چون باغبان رخسار و قامت مجرب و یار گل و صنوبر قطع نظر نمود زیرا که در آن این رونق و موزونی نیست **۱۲** مولوی مرحوم **۱۵** تا بر آنست
 غایت است نه برای تحلیل آن فائده خلق قوتها و اعضا آنکه همه اش باین تفصیل کمال حقیقی شود **۱۲** مرحوم **۱۵** و از کمال حقیقی شوق ممکن بر خلافت
 الهی است چنانکه در مقدمه کتاب بیان رفت و از آن نفع اول و کسر چهارم جمع روزن یا بفتح معرب روزن بالضم معنی تا بر آن **۱۲** مولوی
 مرحوم **۱۵** مغزی بفتح اول اسم ظرف معنی مقصد و مطلب از غرض و غین و را معین معنی قصد اراده کفافی القاموس **۱۲** غرضه اراده و طلبه و قصد **۱۲**

انوار حکمت علی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا دران غایات عبادت و عدالت و شکر باشد
 و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است
 و کلام حقائق اعلام این طائفه را وصف بقدرت فرموده حدیث ^{کمال} قال و قلیل من عبادی الشکور
 و تفصیل و ظالمت اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی ^{صلی الله علیه و آله} بابلغ و همی مشروح شده و همچنین
 حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات ^{مکمل} مبین و مفصل گشته از آنجا ملقی باید نمود
 و اعلم و جوه عدالت و اعلم آن عدالت سلطانت است که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد و چه
 بے عدالت پادشاهی هیچ کس ^{شامل تمامه را} امکانست رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسیر
 تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانظام احوال تواند بود و باوجود تلاطم امواج فتن
 و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کماست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است
 که اگر سلطان عدالت در زود در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود ^{افادین} شریک باشد

۱۰۰ خرج کردن یعنی بکار داشتن ۱۲ مرحوم ۱۰۰ باعتبار آنکه بر حکم مقرر و مرضی خدا عمل کرد ۱۲ ۱۰۰ باعتبار آنکه حق نگاہ داشت و از آنجا بخاوند
 نه نموده باز نماد و شکر باعتبار مقابل نعمت ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ اے گناه باعتبار مخالفت مرضی خدا اے آفریدگار و تم بجهت درگذشتن از حد نیاید
 بر اے او اندک در حق نعمت بقدر امکان ۱۲ مولوی مخفود ۱۰۰ اے چون لازم گرفتن اینکه انسان قوی و اعضا عذرا و آنچه بر اے آن خلق
 شده صرف کند بسیار دشواری در قرآن این گروه را بکمی موصوف و غسوب فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ جایکه گفت خدا اے تعالی و کم هستند
 از بندگان من کم شکر گزرا و شکر مبتدائے مؤخر است و قیل خبر که بر کما تمام بیان قلت مقدم کرده شد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ اے اعمال
 هر روزه و دائمی که بر اے هر قوتی مقرر است و ظالمت جمع و طیفه یعنی چیزه که بر اے کسی هر روزه نموده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ جمع جنت
 با کسب عین گناه کردن و مراد اینجا گناه او میا نیست چون غصب و خیانت و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۰۰ مفصل جدا جدا کرده شده ۱۲ ۱۰۰
 اے تفصیل از شریعت باید گرفت اینجا حاجت بیانش نیست لهذا بر اجمال اکتفا میرو و تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ مولوی مرحوم
 ۱۰۰ اے نتیجه یعنی موقوف بر درستی احوال مردم جمعیت خاطر باست ۱۲ مرحوم ۱۰۰ اے اگر پادشاه عدالت نوز و آثوب حوادث بیایا
 و خلالت در محنت و مصیبت مانند پریشانی احوال رود و در و باد وجود این امور فراغ خاطر که اصل و موقوف علیه تحصیل هر کماست میسر نشود
 و از دل منتشر هیچ نیاید و تهذیب تدبیر نتواند ۱۲ مولوی محمد بادی علی حده ۱۰۰ تلاطم بضم طاء ممله با بعد که طبا نچه زدن و بر یکدیگر زدن و جفا
 دریا فتن بکسر اول و فتح ثانی جمع فتنه تراکم برهم نشستن و گرد آمدن و مجامع بجموع و انبوه من بر وزن فتن جمع محنت تفرغ خالی شدن ۱۲ ۱۰۰
 ۱۰۰ زیرا که فارغ البالی طاعت ایشان را بسبب عدالتش حاصل گردیده ۱۲ مرحوم

و اگر ظلم نماید در و بال هر معصیت با ایشان مسا نم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله و سلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدا کے تعالی اند و کے منزلت در روز قیامت
پادشاه عادل است دورترین مردم از خدا کے تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه

ظالم است و در حدیث مصطفوی است **عَدْلٌ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً** یعنی
عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است چه اثر عدل یک ساعت به عبادت
در همه بلاد میرسد و مدت های تمام در میماند و عبد الله بن المبارک که حمد الله فرموده که اگر
من دانم که مرا یک عاے مستجاب است در صلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بمجموع خلایق
و اصل شو چون تفصیل این نوع از عدالت بسیار است مدنی انساب است درین مقام
بهمین قدر اختصار میرود و درین بحث استشکال کند که تفضل محمود است و عدل
عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت و معلوم شد که خروج
از حد اعتدال خواه با فراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد
و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان

چرا که بازداشتن از ظلم میتواند بعمل نمی آرد پس معین ظلم شد لا جرم در عقوبتش شریک باشد ۱۲ مردم ۱۳ این مضمون حدیث است که از آن
معلوم شد که بهتر از عدل و بدتر از ظلم چیز نیست ۱۴ مولوی محمد باوعلی مرحوم ۱۵ مصطفی بنسب به مصطفی بانف مقصوده برگزیده که از اسامی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم است تبدیل این الف بواو بحسب قواعد فارسیست و بنا بر عری مصطفی بخلاف و تشدید یا آید ۱۶ مولوی مرحوم ۱۷
زیر آنکه در عدل یک ساعت بنیاد ظلم مقابل آن برکنده شود و بمشکلات از شر آن محفوظ ماند پس ثمر عدل به کس سیده باشد ۱۸ مولوی مرحوم ۱۹
عدالت سلطان ۲۰ این در فضل یا بابیکه بر این بیان آن مقرر است چه بچهار بجای از آنجا باشد ۲۱ مولوی مرحوم ۲۲ لے در بحث عدالت که چندین
کارش بر خورنده شده چنین اعتراض کنند که تفضل یعنی فضل و احسان کردن و زیاده از حق واجب بکسی بخشیدن صفت ستوده است حال آنکه داخل
عدالت نیست ۲۳ مولوی مرحوم ۲۴ لے برابری داشتن میان طرفین و حالت متوسطه از کی و بیشی ۲۵ لے زیر آنکه خروج از حد اعتدال است بجانب افراط
۲۶ ظاهر این جواب نموده صفت پسندیده نیست لهذا بدگیران منسوب کرده زیرا که زیادت برائے احتیاط هر جا مسلم نیست اگر بعد ابقای حق بقین
زائد دهند پس از افزونی احتیاط باز زیادت کنند نیز تفضل باشد و هم احتیاط باز بشود وقوع نقصان باندک چیز صدمت گیرد و تفضل جان
که دو چیز از حق باشد ۲۷ مولوی محمد باوعلی علی مغفور ۲۸ لے زیادت برائے آنست که شبهه کمی در رسیدن حق مستحق که اندوه عدالت باشد
نماند اینها لکن مسمی مکتوبه بنحیف الله من ۱۲ مولوی مرحوم

این باشد و احتیاط در توسط و در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط
 است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است میان شرف
 و خمود میل بقصان و تفضل متحقق نمی شود الا بعد از رعایت شرائط عدالت با آنکه اولاً ایتان بعد
 استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار زیادت با آن ضم کرده باشد و اگر همه مال
 بنیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه میزد بود پس تفضل عدالت باشد این از احتلال
 و متفضل عاده باشد محتاط در عدالت و شرف اوزان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت
 ست نه از آن جهت که خارج است از آن نیست جوابیکه قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت
 را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهار ازین ظاهر شود بیاید
 دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر
 حکم در میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نهد و رعایت اعتدال محض شوی

۱۱۰ د آن نوعیست تحت جنس عفت و مرتبه متوسط است میان اسراف با کسر معنی زیاده از حاجت و بے محسوس کردن که جانب افراط
 است و بخل یعنی بخل و حاجت هم مرتبه نمودن که طرف تفریط است ۱۲ مولوی منظور و غیره ۱۱ یعنی احتیاط در سخا زیادت حاصل
 شود ۱۲ شرف بختین غلبه حرص و خود بختین و خائے معسر شدن آتش و آرام گرفتن و تعریف هر در بحسب اصطلاح و بودن
 طرف افراط و تفریط عفت بیشتر گذشت ۱۲ از غ و غیره ۱۱ احتیاط در عفت بنقصان حاصل شود ۱۲ ۱۱ باین طور
 که اول بقدر استحقاق اد کرده بعد از آن چیز بے برائے احتیاط زیاده کنند ایتان با کسر و تقدیم فوقانی بر تحتانی آمدن و تعدیه
 بای موده چنانکه اینجا است یعنی آوردن باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ برابر است که بحق واجب باشد یا بجن استحقاقی و برابر است
 که اعطای حق بشود یا بحق عبد پس شامل زکوة و کفارات و صلوات رحم و ارث و وصیت و صدقات و جود و سخا و عوض و غیره
 و خدمات از ثمن بیع و بدل اجاره و کتابت و مهر و زان و جز آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالی چنانکه بتواند بد
 بغیر ارشاد و وصیت و عوض و امانه و جائزه و اشیاء بر مسکین و فقیر بدون عوض هم صرف بنیر مصرف نیست چنانکه گذشت ۱۲ مولوی
 محمد هادی علی رحمه الله تعالی یعنی در آن نوع اول یعنی قول انصاف آنست که کلام در جز و عملی جنبه بر مصالحه ساخته اند از آن
 حاصلش آنکه توسط حقیقه مراد نیست بل همین قدر که طالب از ذلیلت بر کران باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالی
 معنی که در عدالت معتبرست چنانچه گذشت در تفضل موجود است پس اعتراض و ادونه شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالی
 ۱۱ لے معامله فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیر و غیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالی

مطلق باید نمود تنویر جماعت از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی استیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با یکدیگر در مقام اشیاء بودند چه جائے آنکه طمع در حق غیر نمودند و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت است تمست از رابطه عدالت چه محبت وحدتیت حلی طبعی و عدالت وحدتی تهری قسری با آنکه عدالت بے محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت ناسب و تواند بود و سر این مقام آنکه مبدرا یکجا و اشیاء بمقتضائے کنت گنرا تخفیفاً فا جنت ان اعرف فخلق الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز متبنی بران تواند بود و بیت

بله اے عشق کتن سال که هر روز نوی | از فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منری خواهد آمد انشاء الله تعالی
مجموعه در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

۱۰ چه اگر بکسی از حق و مندجور بر دیگرے کرده باشد چنین زیادت تفضل نبود و احتیاط محمود نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ رابطه بکسر موصوفه آنچه بآن چیزے را بچیزے بند و علاقه با لفتح دلا و نیری و مساومت میان دو چیز مرابطه معنوی با کسی مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توان کرد و با کسر آنچه بچیزے نسبت دآویزان باشد چون وصال شمشیر و غیره ۱۲ و غ ۱۳ بدین معنی که جدا گانه احتیاج بخلق عدالت نشدی و عدالت از محبت ظهور گرفت ۱۴ مولوی مرحوم ۱۵ اے هر یکے در گروے را بر خود برگزیدے و تفضلش منظور داشتی اشیاء را بکسر و ثنائے شلته گزیدن یعنی منفعت غیر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۶ مولوی مرحوم ۱۷ سر اسر خلافت محبت است ۱۸ جلی بکسر تین و تشدید هم منسوب بجهت اے سرشت یعنی محبت امر سرشتی و مقتضائے طبع است خلق با کتساب ندارد پس احکامش بے اختیار صادر اگر در دوا و امور کسی قوی باشد ۱۹ مولوی مرحوم ۲۰ اے غلبه زور طبع را بر ان آرد و خود سازند پس اصداش و اختیار انسان باشد و از امر طبع مغلوب ماند و قسراً بفتح ملتمس بکایه دشمن ۲۱ مولوی مرحوم ۲۲ چه تخلق بدان و همچنین بدگر فضائل بے شوق آن صورت بلند و تا محبت حق رسانی پیدا نکرد و از تلف حق غیر پاک نباشد و عدالت ظهور نیابد ۲۳ مولوی مرحوم ۲۴ یعنی ابتدائے آفرینش عالم و عامیان از محبت واقع شده ۲۵ مولوی محمد باوی علی رحمه الله تعالی ۲۶ حدیث قدسیست یعنی خدا بربان نبی صلی الله علیه وسلم فرمود که بودم کنج پوشیده پس خواستم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را پس محبت و سپیدیدن عرفان موجب آفرینش خلق گردیده ۲۷ مرحوم ۲۸ اے نبی ماندن اشیاء و دوستی آن نیز محبت خواهد بود چه علت وجود علت بقا هم باشد ۲۹ مولوی مرحوم ۳۰ اے در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۳۱ مولوی محمد باوی علی رحمه الله تعالی -

حرکات کہ بودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت نطفہ در
 اطوار^{وضعی} و صورت مختلف تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب^{لغوی} سائل آلات متفننہ تا بمرتبہ کمال
 تختی^{تختی} رسد طبیعت بر صناعت مقدمست چہ استناد^{تختی} طبیعت بمبادی عالیہ است بی حد
 ارادت انسانی و صد در صناعت بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت
 را بہتر استاد و معلم است و چون کمال^{تختی} توانی در تشبہ با و اول^{تختی} است کمال صناعت در تشبہ
 طبیعت باشد و تشبہ او^{تختی} طبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجہ لائق تواند بود و تا
 کمالی کہ بفعل طبیعت بتقدیر الہی مترتب است از صناعت بواسطہ صورت تدبیر انسانی
 حاصل شود یا فریتی کہ صناعت را بود و آن حصول آن کمالات است بر حسب ارادت
 و مشیت^{تختی} مثلاً چون انسان ہمیشہ مرغ را در حرارت سیدہ مرغ تربیت نماید چوڑہ بسیار
 آید^{تختی}

۱۵۱ پنجم حرکتائے رسانند بکمال نان بر خیزد و مراد از حرکت از بیجا عام است و لهذا بلفظ جمع آورده اند کہ حرکت چہا قسم باشد یکے اینی اے مکانی چون
 رفتن از جگہ بجائے دوم کیفی یعنی تبدل کیفیت چون گرم شدن آب سرد و عکس آن سوم کمی یعنی زیادت نقصان و رقاعت چون نمولے بالبدنی
 و قبولے کاسگے و لاغری و چہ عجیب کہ درین قسم بعض جا حرکت اینی ہم باشد چہا دم وضعی کہ دوران تمام ممکن از تمام مکان تجاوز نہ کند لیکن
 از جگہ ممکن اجزائے مکان را بگذارد و نسبت اش با دیگر اجسام متبدل شود و چون حرکت کردہ بر جائے خود و این قسم ہم با حرکت اینی جمع شود چنانکہ
 در کہ غطان^{تختی} مولوی مرحوم و غیرہ^{تختی} کہ خون بہتہ و گوشت بارہ و استخوان و غیر آن کہ در روح دمیدہ شود پس نطفہ از جمادیت بہ نمودار
 بچہ نیست و صد^{تختی} مولوی مرحوم و غیرہ^{تختی} یعنی اذکار گوناگون بخاری از تشبہ درندہ و بر سہ و جز آن^{تختی} مرحوم^{تختی} استناد بالکسر تکیہ و
 نسبت گرفتن در مراد از مبادی عالیہ باری و عقول عشرہ یعنی طبیعت تعلق بعقل عقول دارد کہ مدبر و منتظم عالم استند بنا بر اصول شرع و حکما
 ایا بود انسانی و ادیان دخی نیست^{تختی} مرحوم^{تختی} کمال پنجم در مرتبہ ثانی و متاخر باشد نیست کہ پنجم در مرتبہ اول و متقدم باشد تشبہ پیدا کند^{تختی}
 مولوی مرحوم^{تختی} بیان تشبہ صناعت است طبیعت و ہمین نسخہ موافقت با پنجم در اخلاق نامری گفتہ و آنکہ در بعض نسخہ لفظ صناعت
 بجائے طبیعت رافع شدہ ظاہر است نمی نشیند^{تختی} مولوی مرحوم و غیرہ^{تختی} اے تشبہ صناعت طبیعت بدینگونہ صورت گیرد کہ اسباب
 سزاوار تقدیم مقدم کردہ شود و آنچه لائق تاخیر است مؤخر داشته آید و ترتیب ادہ تدبیر را کہ بآن صناعت مناسب است بکار روز تا آنچه از فعل طبیعت
 بوقوع می آمد بدین تدبیر از صناعت ہم آید و زیادت مناسب نیز حاصل گردد و آن زیادت اینست کہ از فعل طبیعت بے اختیار بقوت حاصل می شد
 اکنون کثیر با وادہ باعتبار انسانی بجهول انجامد تا ہر وقت کہ خواہد نمود آرد^{تختی} مولوی مرحوم^{تختی} مزیت یعنی نیم و کسر زائے معجز تشبہ تحتانی غفور
 در آخر فوقانی یعنی افزونی و زیادت یا کسے مجہول در آن توصیفی است و کلمہ ربیعے برائے و بہتر آنکہ مشیت یعنی خواہش الہی باشد نہ عطف مراد است بر
 ارادت^{تختی} غیارت اللغات و مولوی محمد ہادی علی مرحوم^{تختی} عت تحت شدن منسوب بہ تحت^{تختی} عت ہم در وجود کم در تہ ۱۲ نامری سہ لے باز آرد
 و مساوی آن^{تختی}

بیک نوع حاصل شود که مثل آن بیک نوع از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد
و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصود بر آنست امری صنایع
هر آینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب جوهر مقدم باشد در تهذیب
مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی و قوتی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل
شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بحصول لیس
ربانی تواند بود که مقتضای اعطای کل شیء خلقه ثم یدعی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت و زیادت شود درین طلب نوع صورت فکری و نظائر آن توسل جوید و در مبادی بنابر غلبه حکم احوال
تمیز میان امور متشابه مثل صورت مادر و غیره نتواند کرد و قوت حواس ظاهره و باطنه و قوت گیر و در خیال شدن بر حفظ
مثل محسوسه قادر شود صورت مطالب که از راه حواس با در سیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن
و بعد از تکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود تا دفع مضاره نماید و با آنچه

۱۵ پس بر آوردن چنده آن کماست که از طبیعت سینه مرغ متوقع بود و بیشتر دفعه بر آوردن زیادت صنایع است ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ حضانت
و حضن با لکسر اول جمله و دوم جمله در کنار رفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوهره و بیضه را ۱۲ از صراح ۱۵ زیرا که زیر سینه مرغ بجز بیضه چیزی نیست
پذیر نیست و در حرفان بسیار نهادن خالی از دشواری نباشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۵ نظر این فن کوتاه بر آنست و بدیگر نمی رسد و مقصود
در اینجا بحث از آنست و بس ۱۲ مولوی رح ۱۵ و در هر قوتی که در ابتدا خلقت مقدم باشد در تهذیب اخلاق نیز مقدم داشته آید و موخر موخر خواهد بود و ترتیب
و بعد قوتها در تهذیب موخر خواهد بود و وضع موافق طبع گردد و قوتش بیشتر باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے به بلند کردن آواز و گریستن طلب غذا کنند و شیر نخواهند
داد و آواز و گریه او و سید طلب گردد اند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے چون در ابتدا اے آفرینش قوت و حکم مجمل دانستن و یکسان پذیرا شدن بر کودک غذا
ست در چیزهای هم شکل و متشابه فرق و تمیزی کنند و همه را یکسان دانند و جدا جدا نشناسد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے چون خیال کودک
بر یادداشتن مشاهدات و صورتها و مطالبات او شود قوت او در همان صورتها و مطالب را بگوید که از راه حواس متشابه
که از دیدن مادر و خیال او رسیده منتقش گردیده است و شناخت حاصل شده ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ اے هرگاه این قوت یعنی
شهووی نوعی استکمال یابد و راسخ گردد ۱۲ مرحوم ۱۵ اے چیرے که او را نزدش ضرر و ایذا میرساند دفع کند و پیر از آن نماید و آنچه در رسیدن به
مطلوبات و مرغوبات او مانع و مزاحم او باشد با آن مقابله کرده تا مقصود دفع نماید و قول با آنچه بوجده متعلق است بمقاومت کند مقار با لفتح و تشدید اجماع مقار
گردد و نقصان مزاحم باضم کسیر چهارم تنگی کننده یعنی بازنده نیل با لفتح یافتن رغابت جمع غلبه چیز مرغوب مقاومت با کس بر بری کردن ۱۲ مولوی محمد
هادی علی و غیره غفر الله تعالی لهما ۱۵ عنایت فرمود همه مخلوق را و بعد از آن هدایت نمود ۱۲

مزا حم و مانع او باشد و نسل مطالب و غائب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد با ستغنا
 و استعانه استظهار جوید و بعد از اتمال این قوت نوعی اثر خاص نفسانی طقه که قوت تمیز است و رو
 ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت سیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک بد و جبین و قبیح است
 و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال متری باشد و چون قوت شهوانی و غصبی شخص ابتدا لیکه
 لائق است با و برساند صورت عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
 بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصه دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی
 بماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید تبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون
 در حفظ شخص ممکن و مستطهر شود بر ذریع حریم حرمت نوایس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
 راجع بالنوع می شود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرکز شود آغاز
 تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک از این قوی بعد از
 مذکور ۱۲

۱۱ اگر خود نتواند دفع آن تواند بکند و اگر نتواند بفریاد و استعانت طلب بشتی کند و از یاد و دایه امداد خواهر چنانکه در
 اخلاق ناصریت ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ فرق کردن میان نیک و بد و نیک استن و بد را بد ۱۲ مولوی مرحوم -
 ۱۳ قوت تمیز نیز آهسته آهسته در درجه های کمال ترقی یا بنده باشد و اندک اندک ترزاید گیر ۱۲ مولوی رح ۱۱ اے رعایت آن
 کمال نماید بر وجهیکه صورت بند و اما نوع باقی ماند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ قوت شهوی که مبداء جذب ملائم است بدین گونه حفظ
 نوع نماید که چون شخص را بعد از دادن و بالیدگی بخشدین قریب بکمال گرداند که آن شخص را باید یعنی نزدیک زمانه بلوغ رساند از
 همان وقت تدبیر پیدا شدن شخص دیگر آغاز نماید بدین طور که ماده منی در شخص اول پیدا شود و به تبعیت ماده منی خواش نکاح و شوق
 بجماع و میل بتولید و در و همچنین در و ولد و ولد الوالد پس نسل باقی ماند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ قوت غصبی که مبداء دفع منافع است
 هرگاه در حفظ شخص اندک اندک ترزاید گرفته قادر و بشتی یافته شود اقدام نماید و دفع امور منافی عزت نماید و بر سیاسات و بر طرفداری استوار می گوناگون
 نفوذ جوید و شوق ریاسات پیدا آید و عظم منافع این چیز را با انواع رجوع میکند چنانکه پوشیده نیست ذب بفتح معجم و تشدید موحده زدن و دفع کردن
 حرم گرد اگر دخانه موس عصمت و عفت و توقیع حرمت از خلق داشتن و شکنامی و تدبیر سیاسات و حمای آن عصبیت بختین طرفداری استواری ۱۲
 مرحوم نفس ۱۱ قوت تمیز که مبداء نطق و ادراک است جزئیات اشخاص متمرکز بضم اول و فحشین و تشدید راے کسوسه پیشگی کننده و عادات گیرنده نوع آن
 علی را گویند که بر افرادیک حیقت صادق آید چون انسان نسبت نید و عرو و کبر و غیره و جنس آن که بر افراد و حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون
 حیوان نسبت انسان و نرس و بقدر غیر آن ۱۲ مولوی محمد پادی علی و غیره ۱۲

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات می نماید و آن هنگام که تصور کلیات
 کند اسم عقل بر وافتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای
 انسانیست بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر دور احوال سابقه
 شبیه باطلاق اسم خرما بر بلج و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط
 بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صنایع باشد تا بکمال حقیقی که
 غایت مراتب انسانیست و در مطلع تعبیر از ان بخلافت الهی رفت بر سر
 پس مشکل را بر همین هنجار متاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل
 کند بعد از ان تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از ان تکمیل قوت تمیز تا حکمت متعالی شود
 پس اگر اتفاقاً در بدو نشو و نبات بر قانون حکمت یافته باشد یعنی عظیم و منتهی جسیم باشد و شکر حفظ
 آن ملکات بر ذمت همت اولی لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نو میسر نباید شد
 و همت با تدراک تلافی مضروف باید داشت و بیاید دانست که تعبیر از مؤیدان من عند الله

یعنی هرگاه قوت تمیز تصور کلیات نماید آنرا عقل نامند یا چون انسان تصور کلیات کند او را عاقل گویند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲
 که آن ادراک کلیات است و در دیگر حیوانات نمی باشد ۱۲ مرحوم ۵۳ ای وقت تصور کلیات و پیش از ان انسان بالقوه بود و حکمت
 نایافتگی خاصه انسانی و موجود بودن ماده قبوش در ان حال ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ یعنی هنگام تزیید و استکمال قوتها انسان نقش
 مجاز بود باعتبار آنکه عنقریب انسان شد نسبت ۱۲ بلج بفتحین موحده دلام و آخر حائے ممله خرمائے خام و غوره بر عجمه دو و دو بجز
 درائے ممله انگور نارسیده ۱۲ از معنی و غیر ۵۵ ای تا انسانیست که توسط طبیعت وجود تمام یافت توسط صنعت باقی ماند و انسان
 بکمال حقیقه آن ۱۲ از نص ۵۶ ای طالب کمال را همین طریق پیرو باید شد و تهذیب اخلاق همان ترتیب مذکور نگاه باید داشت
 هنجار یا فتح راه و مجازاً یعنی طرز و روش تاسی بفتحین و تشدید ممله مکسور پیروی کردن ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ ای اگر چنین
 اتفاق افتد که در ابتدای پیدایش و هنگام بالیدگی و افزایش بر قانون حکمت که مجمل گذشت و مفصل بعد از این می آید
 تربیت و پرورش یافته باشد این معنی نعمت عظیم و بخشش بزرگ یزدی بود و شکر یا اگر گفتن آن فضائل بر و لازم آید نشو و نبات بالیدگی
 مشورت بانکه عطا و بخشش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۵۸ بکسر حده ماضی و تربیت پذیر ۱۲ و ترک التساب نباید نمود که اجمال موجب
 شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر باشد تا آنکه بکسر حده رسد و تمنع گردد و نگاه بجز حسرت و انسوس است و در ۱۲ از نص ۵۹
 ای سوائے تاسید یا ننگان از نزد خدا که نماید او لیا علیهم السلام باشند ۱۲ مولوی مرحوم

باید کرد و در حال قوی گانه بر تپتی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
 باید کوشید و اگر منحرف باشد بر دآن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید
 داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال
 خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی و اصل شود ^{بسیار} ^{که خلافت الهی است} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱}

بامتداد روزگار و کمالات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب قدرت و غوامض
 عالمان مستبصر گرد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق
 و ترغیب و ان باشد حرام است مستند بهین حکمت است آنکه از آلات مطرب هر چه شعار شایان
 خمر است محرم است بهم ازین سیاق است چه هر آنکه تخیل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب
 میباید شہوت میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن
 و محبتی که نفس ابدان واسطه با قوای جسمانی حاصل است و داعی شہوت و غضب کوز است
 و مثل میل بهوائی نفس همچون میل فرود آمدن است که در آن تکلفی و عملی احتیاج نیست ترقی
 بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بے تحمل مشاق و متاعب ترک مشتهیات
 و مستلزمات میسر نگردد و مصرع عروج بر فلک سروری بدشوار است ازینجا است
 که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰۃ والسلام وارد است **حُتِّ ابْنَةُ الْكَافِرِ**

یعنی بسیار اتفاق افتد که آن استماع یا زلیلت بسبب سستی و خردی جمیع علما و گراہی دانیان بینا گردد و تا بچوگان مستعد و متعلمان مسترشد
 چه در سده ۱۲ مولوی مرحوم و نفس **۱۱** انشاد با کسر و شین معجمه و آخر مملعه شعر خواندن و انشاد از خود چیزے گفتن **۱۲** از **۱۱** این
 قیدیم اشاره بر آنست که خواندن و گفتن مطلق شعر ممنوع نیست و اشعار مشتمل بر توحید و حقائق و معارف امثال آن داخل حکمت است
 فرمود صلی الله علیه و سلم ان الشعر محکم و غیر فرموده حسن و حسن قبیح **۱۳** مولوی مرحوم **۱۴** یعنی سازهای نواختنی که در طرب نشانی
 می آرد **۱۵** بالکسر وانی یعنی سکه مذکورہ ہم بدین حکمت روان و جاری شده **۱۶** مولوی مرحوم **۱۷** اے خیال کردن
 اشعار و آفات یعنی آواز آن یا خیال فسوق و ترغیب در آن که از هر دو سرزد **۱۸** مولوی رح **۱۹** که تخیل مذکور موجب میباید شہوت
 می گردد **۲۰** بسبب آنکه نفس را با بدن تعلقت و از جهت این تعلق با قوتهاے بدنے محبت دارد و داعی شہوت و غضب
 در سرشت و خلقت انسانی داخل و نشاندہ شدہ است چنانکه قوتها اگر چه در جسم باشد میل نفس بشہوت و غضب بر اے
 تعلق و محبت مذکور است قوله و داعی مبتدا و مرکوز است خبر و در حیات انسانی ظرف خبر و ما بعدش ہم مطلق آن **۲۱** مولوی مرحوم -
۲۲ پس اگر قید حکمت نبودی تمام نوع انسان بدین بلا مبتلا ماندے و کسی بر قدر ضروری اتفاق نگریے **۲۳** از نفس **۲۴** یعنی کار عظیم کردن
۲۵ بلکه آسان تر است **۲۶** مشاق بالکسر مشقتها معب بالفتح و کسر عین رنجام و ماند گها جمع تعب خلاف قیاس شتهیات باضم و فتحات
 مستلزمات باضم و تاو لام مفتوح و ذال معجمه مشد و چیز یاے مرغوب که بدان لذت گیرند **۲۷** اغیاث و غیره **۲۸** اعطای کردہ شدہ است بہشت
 برنج و تخمها یعنی تا نقل آن نہ کنند بخنث در نیاید و اعطای کردہ شدہ است دوزخ بخوار شتهای یعنی هر که بخند شتهای نفسانی در شود بدوزخ رسد و انشاء علم
 پس حدیث حدیث دخول جنت که ترقی بر داعی را بقت بر تحمل مکاه و صیوت داشته شد و وصول دوزخ که افتادن باطنے منازل باشد از اتباع هوا و هوس فرمودہ
 اند و همین وجه استناد است **۲۹** مرحوم

وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وَبِأَيِّدِهَا نَسَتْ كَمَا مَوَانَسَتْ بَادُورِ سَتَانِ وَمَدَاخَلَتْ بِأَيْشَانِ
 دُرِّ مِرْآحِ بَقْدَرِ اِعْتِدَالِ مَسْحَنِ سِتِ وَبَسَبِ مَزِيدِ اِنْسِ اَلْفِتِ وَدَوَامِ رَابِطَةِ مَحَبَّتِ مِشْبُودِ
 وَآيِنِ رَانِزِ چُونِ دِگَرِ اخْلَاقِ دُو طَرَفِ سِتِ طَرَفِ اِنْفِرَاطِشِ مَحْجُونِ وَخَرِ وَخَلَا عِتِ وَجَابِ
 تَقَرُّطِشِ عِبُونِ سِتِ وَگَرِ فِتْكَ وَفِدَا سِتِ زِهْرِ دُورِ چُونِ سَائِرِ اطْرَافِ نَذْمِ مَوْمِ اَنْدِ وَرَتَبِ
 وَسَطِ كِهْ مَحْمُودِ سِتِ بَهْشَاسِتِ وَبَهْشَاسِتِ وَطَلَا قِتِ وَنِ مَعَا شِرْتِ مَوْسُومِ وَصَاحِبِ
 اَيْنِ مَرْتَبِ بَصِفَتِ ظُرَافَتِ مَوْصُوفِ وَرِثَتِ فِكَاهِرَتِ مَوْسُومِ وَحَضَرَتِ رِسَالَتِ پَنَاهِ بَا جَلَالَتِ

شان مزاج فرمودی کان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمزج ولا يقول الا حقا
وامير المؤمنين علي كرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولايت که مقتضای اظهار
انوار وحدت و افتاء آثار کثرت تواند بود و مزاج بوده اند بحيثی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاجی که با او فرموده بودیدی الذی اخرجک الی الرابعه و این سخن
حقیقتیست چه برنشار آن حضرت شوق ولايت غالبیست که موجب غلبه طرف بطون وحدت است و خلافت

۱۵ چون مزاج در معاشرت و مخالفت در میسر بیاید بیان حد آن مناسب افتاده ۱۲ مرحوم ۱۵ مزاج با کسر آخر موله خوش طبعی با غیر و همین معنی است طرافت و فکارت با فتح و مطایبه با ضم و فتح تحتانی ۱۲ از غ و غیره ۱۵ که با اندازه عقل باشد نه با اندازه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا بمرتبه نقصان انجامیده بود ۱۲ از نص ۱۵ بخون بضم میم و میم بیباکی و شوخی تمسخر نزل کردن فدا عت با کسر و خلط حجه عین مملد و گویند با لفتح ایذا رسانیدن و از فرمان و الدین برداشتن و فسق و فجور عیوض است ترش روی و فدا عت لفتح فاد شستی و جفاکاری ۱۲ از غ و غیره ۱۵ لای صاحب این مرتبه و سطا استحقاق آن دارد که او را ظریف گویند و فکارت متصف گردانند ۱۲ ۱۵ تا میسر است بر آن آنچه گفته که مزاج بقدر اعتدال مستحسن است بل ترقی بر آن چه از اینجا سنون بود نشو و نموع پیوسته ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ پس بالیقین مستحسن باشد و نیز آنکه همه افعال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستحسن است ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ پنجم غلا در و در فرستد غذا بر دو سلام خوش طبعی میگرد و دخی فرمود مگر سخن راست چنانچه در شاکل ترمذی است که کسی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سواری طلب کرد و فرمودند که من نمی‌دانم بچه اشترا داده سوار خواهی کرد او گفت یا حضرت چه خواهی کرد بچه ناته فرمودند آیا میزاید شتر آنرا مگر شتر داده یا یعنی هر شتر بچه ناته می باشد ۱۲ ۱۵ تشدید مزاج گفته و بنا بر نسخه مصدر است ۱۲ ۱۵ بدایت کرده است آن کسی که مؤخر کرده است ترا تا بمرتبه چهارم خلافت این سوالی سلمان فارسی است ۱۲

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینما یون بین کیفیت

موسیا آداب دانان و دیگر اند

سوخته جان روانان و دیگر اند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرین بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بقدرت رسوخ کم شود تا عرضة زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه بدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند مقصور است بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناهی شوار و حقائق بجوارح افکار اعراف نماید البته بیلادوت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید و بحسب معنی از ترتیب کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

در میان هر دوی ظاهر است ۱۲ ۵۲ باز شروع اصل مطلب کرد که این لعه در بیان آنست و ذکر مزاج ضمنی بود ۱۲ مولوی معتمد ۵۳ بر وجهی که روز بروز نفس از خروج از غده و طیفه را از هر یک مواخذة کند اخلال و ایهال آن بوجهی جائز نشود ۱۲ نفس ۵۴ ترن یقین و تشدید است مضوم عادت کردن بخیزه رسوخ بضمیتین و خائے سجا استوار می قدرت بفتح ذار سکون فوقانی سستی ۱۲ از صغ ۵۵ لایه است آهسته کم شود تا زوال انجامد و عصبه باضم چیز در میان انداخته که هر کس آنرا قرض کند و پیش کشد ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۵۶ لایه کار فرمودن قوی ریاضت با کسر رام کردن ۱۲ از صغ و غیره ۵۷ یعنی بچندین طریق واقع شود ۱۲ ۵۸ که بر پنج واحد است چنانکه گفته شد پس مبالغه و احتیاط اندان بسیار باید تا فوت نشود ۱۲ مولوی مرحوم ۵۹ دلیل است بر اصل مطلب آنکه کار فرمودن قوی را اسباب صحت نفس است یا بر اے قول او عرضة زوال گردد و نه بمائے قول او مدخلیت ارج و بالعبد آن چند تا که برست اصل پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۶۰ اقتضای با کسر قاف و نون و صاد مملکه شکا که در شوار و بفتح شین معجم و کسر اے ممله آخر و ال ممله خندان جمع شاد یا شاد و اضافت آن بحقائق تشبیه و بیانی است جوارح بفتح جیم و کسوا و آخر ممله جانوران شکاری جمع جارح یا جارحه و اضافت نقش با انکار مثل سابق معنی فقره از شکا کردن و خشیان حقائق بشکریان انکار و گردانده اصل آنکه از فکر حقائق باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۶۱ لایه یقین است و به بفتح موحده و تشدید فوقانی یعنی قطع است که الف لام بران آورده اند و در مبالغه یقین مستعمل شود و بلاد بفتح کنز و سنی ۱۱ مولوی مرحوم و غ ۶۲ و چون از حلیه عمل حاصل گردد و با کسل لغت گیرد و بلاد نزدیک شود ۱۲ از نفس ۶۳ نه بصورت یعنی اگر چه شکل انسانی داشته باشد لیکن در حقیقت از انسانیت بیرون رود و بصورت معنوی با نوزان بیزان گردد و گویند هر چه شکل آنها نشود منسلخ باضم و نون و سین ممله و کسر لام و آخر معجم برآمده و از پوست بیرون شوند و عجم باضم به زبانان که گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد مدی تندر الله تعالی بغفران و غیره است که الله تعالی بجهنم جانه

متسخ گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاء دنیوی و خواه در نشاء اخروی
 بغیر از حسرت و وبال صلی نداشته باشد و توتری اذ الجرمون ناکسوار و سهم عند ربهم ربنا
 البصیرنا و سمعنا فارحنا عمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند در علم و براعت یگانه زمان
 و سرآمد اقران شود و پروه پندار و عجب و را از فوز بعروج در مراقی کمال محبوبی اردو
 از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد و چه فوق کل ذمی علم علیم و کبر سن اعز تر ک
 کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا چه وقت
 مستحسن است گفت تا آن وقت که بهل عیث است و باید که در معاودت و ملاحظت
 اینچه معلوم کرده تهاون و اندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان
 است و حافظ صحت نفس را تا مل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی
 که در معرض وال و صد و تبدل و انتقال است و کسب خصلتی از ان تحمل خطا و تکلف اسفا
 در پیست

۱- متسخ بضم سیم اول دفع فوقانی و سیم ثانی و کسر جمله مشدد و آخر میجر گردد و از صورت تصدیق دیگر بدتر از اول انتکاس بالکسر
 و تقدیم نون بر فوقانی و آخر جمله و از گون شدن ۱۲ مولوی منظور و غیره ۲- اے حسرت بر نکردن عمل نیک و وبال عمل بد ۱۱ مولوی
 ۳- اما چون طالبان توفیق و توفیق امور فکر و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند با صدق الفت گیرد و صورت نظر در ویت را
 سبک شمرد و با حق مناسبت شود و طبیعتش از باطل و حش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق باطل
 حکمت پرواز و برستودعات ذخائر و سرار غوامض آن علم ظفر باید و بدرجه انصاف ۴- براعت بالفتح در اوین
 هملین تمام و کامل شدن و زیاده شدن از مثال در فضل و سزا و ان همسران عجب بانضم خود یعنی فوز بالفتح و فاد و مجریدین
 و فیروزی یافتن مراقی بالفتح و کسرافات جاهائے بلندی بحجرت پوششیده در پرده الحاصل چند علم فضائل هر دو حاصل کنند
 خود بین نشود و از ترقی بهر ارج کمال باز نماند ۱۲ از صرغ و غیره ۵- همیشه در طلب زیادت باشد که علم را نهایت نیست ۱۱ از
 نص و غیره ۶- بالائے هر خداوند دانش و دانائی است ۱۲ کبر بکسر اول و فتح دوم کلان سالی بطالت بالفتح بیکاری کسالت
 بالفتح سستی یعنی بعد پیری از کسب کمال باز مانده در بیکاری و سستی عمر غافل ز کند ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۷- گفته اند علم از
 مهدست تا الحذر ۱۲ اے باز گردانیدن درس و آموخته تهاون بضم د او سستی تذکار فتح ذکر نمودن و یاد کردن ۱۲ از صرغ و غیره ۸- شرط
 لے هرگاه طالبان نعمت لے ظاهری دنیوی از اموال و امتعه و خواهندگان سعادت مجازی مثل نام آوری و جاه و منصب دنیوی که
 این همه زائل فانی است تحصیل خصلت ازان امور دنیا برداشت آفات سکین و سفرهای دور و دراز اختیار می نمایند و مکر و بات و دشواریها
 بر خود می انگیزند و در مخاوف می افتند ۱۲ مولوی مرحوم و غیره

و تعرض مکاره و مخاوت اختیار نمایند بطریق اولی که در افتائے نعم حقیقی و فضائل ذاتی
 که علییه ذات او باشد و هیچ وجه از وجه انشود سعی بلیغ و جدا کید واجب اند و چه غبن
 و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خرفی خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه
 بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وفوت نشود و او از آن چیز فوت شود و بعد از آن
 بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سیدانام علیه الصلوة و السلام
 بتکرار امر باجنباب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور است هست از انجمله فرموده
 از تهمینی الدنیا یحجک الله و از یزدی فیما عند الناس یحجک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی
 الدنیا کانک غریباً و کعابری سبیل و عند نفسك من أصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
 کسیکه بر کفایت معیشت قادر باشد شاید که زیادتى طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
 طالب آن را مکاره بے نهایت سد و گفته که غرض از اسباب نیوی دفع استقامت است

۱۱ که در آن بیم تلف نفس از درندگان و در بهر زمان و غیر آن باشد و باین همه در اغلب احوال برادر نرسد و نومید شوند و بندا مت و حسرت ملک
 مستعدی قطع نفسان روح و بدن باشد مبتلا گردد و نداند از لطف ۱۲ جزای شرط گذشته ای هرگاه حال چنان باشد یا بطریق اولی است
 این معنی که در افتائے نعم الخ ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۳ بر وزن شدید استوار ۱۴ استقامت انکار نیست لے هیچ نقصان باین
 نتواند رسید غبن با فتح زیان مال و فقیرین نقصان را بے تدبیر ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ بیان غبن است و مراد از جوهر کمال
 نفسانی خرف و فقیرین خاوند فقیرین سفاک و مراد از آن فقر است و نیوی و صفت ثانی که در آن اول را نیکو کتاب آن بگذارد و بچشم
 این پردازند ۱۲ مولوی مغفور و غیره غفر الله له ۱۶ اے دزد و غاصب غیر آن نبرد و تلف نشود و بصرف او نیاید تا حاش
 بماند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۷ یعنی آن چیز را گذاشته بمیر ۱۲ مولوی مغفور و غیره ۱۸ زیرا که طبع مالش داشتند و مردنش میخواستند
 لیکن همگان چنین نباشد لهذا اکثر لغت ۱۲ مولوی مغفور ۱۹ لے شدت فریب که مردم بدن فرقیه از کسب فضائل یا زمانند ۱۲ مولوی
 محمد پادی علی مغفور ۲۰ بے رغبت شود و از دنیا که دوست دارد و ترا خدا و بے رغبت باش در آنچه نزدیک مردم است و در دست خویش
 داشت ترا مردم ۲۱ باش در دنیا گویا مسافر هستی یا مانند عبور کنندگان راه و شمار کن ذات خود و از اهل قبور یعنی خود را مرده انکار یا بدان
 که روزی در قبر خواهی رفت و کجا کعبه ای عطف است بر کائنات دعا بری در اصل عابدین بود و تبع عابدین باضافت افتاد و الله اعلم ۱۲ مولوی
 محمد پادی علی نموده الله تعالی بفرمانه و غیره عفی عنه ۲۲ کفایت با نفع آنقدر وجه معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلبه فقر
 صلوات الله علیه و آله و سلم بر اے کفایت بودن روزی آل خود و عاف موده است ۱۲ مولوی محمد پادی علی مرحوم و غیاث اللغات
 ۲۳ استقامت با نفع بیمار یا ۱۲ مرحوم

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است
 که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم
 صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود
 علی بنیما و علیهم الصلوٰۃ والسلام مسطور است که فرموده طلب یادت در دنیا مکنید
 که در خانه خواه صاحب خانه که هماندار است و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد
 پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد و در انتفاع با آن
 یکسانند و صاحب یادت طلب اتعبد و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
 نیست الا آنکه گوید که این ازان نیست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار
 حاجت تجاوز جائز نه دارد و از کماسب نیز احتراز کند و باید که هیچ وجه قوت غضب و شہوت
 نکند بلکه تحرک ایشان مطلقاً موقوف بطبیعت دارد و نه چون جمعی که بتدریج قوتی که در وقت مزاولت شہوتی یا اجرائی
 غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع کتاب کنند که مبدء انبعاث شہوت یا غضب شود و این
 حالت شبیه بحال کسی باشد که سبی را هیچ کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از مشغول شود
 برای آنچه در ۱۲

۱۵ جوع باضم گرسنگی عطش بقتین تشنگی و تحرز عطف است بردن بے غرض از اسباب دنیوی احتراز است از آفات و ن
 در آفات بدنی ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۵ اے غرض از اسباب دنیوی لذت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۵ بر نبی ما و
 بر آن دارد و باد و دو سلام ۱۲ تعب بقتین رنج و ماندگی ۱۲ اے از ملک نیست تا اینجا مضمون صحیفه سلیمان صحت
 ۱۵ اے سعی در طلب همان قدر کند که حاجت آن دارد و زیاده طلبد و در حال دیگر جائز آن مایل نماید که چون شکم ایشان
 سیر شود از سعی در طلب زیاده باز مانند ۱۲ مولوی محمد باوی علی غفر الله له و نهی ۱۵ اے لذت بیش ازین در زمان زندان
 شہوت یا اجرائی غضبی کھصول رتبی یافته باشد از آن زیاد کند تا شوق مثل آن وضع لذت اکنون پیدا شود و قوت
 شہوتی و غضبی بدین سبب در هیچان آید و قصد تحصیل مطلوب شوق کند و باز قوت عقل را در دفع آن متوجه
 سازد ۱۲ مولوی محمد باوی علی غفر الله له و نهی ۱۵ اے مزاولت در چیز کوشیدن ۱۲ ۱۵ اے
 در ندره را بهیچان آورد و بر انگیزد و سگ یا ستری تند را بر غلام ۱۲ مولوی مغفور و نهی

مستور گرداند اقلیست سفهای شهر خود را بخلوت فرد میداد تا بر ملا او را تقریب و توبیخ کند و اگر از
 خود کسی استی^{۱۳} فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تا ویب کند و با بکار فرات^{۱۴}
 اموری نماید که طبع را در آن مجال بهمال^{۱۵} و اغفال نباشد تا متین شود و مقام اعمال را اگر چه
 صغیره باشد حقیر شمرده و موجب تهاون نفس شود و از اینجا است که بعضی^{۱۶} که شریعت تصریح فرموده
 اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظریان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل
 نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب خصمت نشود و چه صغائر بتدریج بر یکبار باعث شود و
 خود نیز با صراحت حکم کبیره گیر دیا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در تخصیص عیوب نفس^{۱۷}
 سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و مقتضای^{۱۸}
 حبک^{۱۹} الشیء یعنی و کسب محبت بسبب خفای عیب است و وظیفه آن باشد که دوستی و انا اختیار
 نماید و بعد از طول مواسست و مجالست استفسار عیوب^{۲۰} و از و نماید و درین باب مبالغه
 و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در توبیج عیب نمی بینم راضی نشود و کراست اظهار

۱- بفهم و کسب و ذان نام حکیم و مشهور فتح لام است ۱۱۲ از غیث اللغات ۲- پوشیده برین معنی نزد و اجرت میداد که در ظاهر و بر روی مردم
 او را سرزنش کنند و مقصود از آن مغلوب کردن قوت غضبی بود ۳- مولوی مرحوم ۴- زیاده از مقدار چنانکه اگر در فرض و واجبات سستی کند بعد از آن
 آن بخواهی توجه گرداند ۵- مولوی مرحوم ۶- اعمال فرد گذشتن اغفال بقتل و اغماختن ۷- و بار کتاب آن پیرانه کند و رفته رفته عادت
 قبات گیرد ۸- در حق آنکس کبیره گردد و در حق دیگران صغیره ماند ۹- مولوی مرحوم ۱۰- چون خود صغائر شود آهسته آهسته مرکب
 کبیره هم گردد ۱۱- خود گناه صغیره نیز بسبب مستعد ماندن بران ۱۲- اے بنا بر اختلاف در میان عالمان دین یعنی ایشان درین باب
 اختلاف دارند بعضی گویند آن صغیره حکم کبیره گیر در عذاب و بعضی گویند خودش کبیره گردد و ظاهر این اختلاف یعنی بر آنست که نزد بعضی کبار تحصیل
 چنانچه کسی بوقت و کسی زیاده ازان شمار کرده و نزد بعضی هر گناه نسبت کمتر ازان کبیره است پس نا محصور باشد فافهم ۱۳- مولوی مرحوم ۱۴- و اما
 عیوب غیر مرگز بخوبی که اینهم گناه کبیره است ۱۵- از راه نجات ۱۶- در کتابی که در معرفت مردم عیوب خود را ساخته است ۱۷- نص ۱۸- دوستی
 تو چنانچه را که در میکند این حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی هر که چیزی را دوست میدارد و پیشش نمی بیند و اگر دیگری اظهار آن کند بسمع
 قبول نمی شنود پس گوید که شد و الله اعلم ۱۹- مولوی مرحوم ۲۰- جزای شرط است که هر یک را چنین معمول باید داشت ۱- الحاح با کسر و
 پرورد و محله مبالغه و ذاری کردن و در خود داشتن الحاصل ازان دوست بگوید علامت صدق صورت آنست که مرا بر عیوب من آگاه کنی تا ازان پرهیز نمایم
 و درین باب عهد ستوار گیرد ۱۱۲ از غ و نص ۱۳- ازان کلام در خطاب بدو او را بنیانت متهم سازد و الحاح زیاده تر کند ۱۴- از نص ۱۵- پوشینی

کند و بر سوال اصرار نماید و چون بعضی اورا اخبار کنند اظهار قبض نه کند بلکه اظهار مسرت نماید و مقتضای
 قول عزمین الخطاب رضی الله عنه فرموده رحم الله من ابدا الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود
 شمرد و شکر آن بر خود واجب اند و باز الیه عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از
 دشمن مثل این غرض برآمد چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشا
 آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب غلبه اطلاع حاصل آید و در سدی که متوقع باشد
 احتیاط بلیغ بجائے آورد این است معنی آنکه جالینوس در جائے دیگر گفته که نیکان را از
 دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که من ادب الی ادب ان
 آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورت های آشنایان خود آئینه سازد
 و سیرت صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح و ذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح
 افعال خود واقف نمی شود و آماج افعال دیگران بسهولت در می یابد لمعه دوم در
 معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستقامت

۱ پس اگر آن دوست بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوه تمام بران سخن اعراض صحیح اند و فرمایند ۱۲ از نفس ۱۳ خود نشود باد خدا و ۱۴ سلم
 رحم کند خدا کسی را که بدیه و تحفه آرد بطرف من عیبهای ۱۵ مولوی مرحوم گفته شکراگاه کردن آن دوست بر عیوب خلوت و جلوت ادا کند تا او را
 بر اظهار دیگر عیوب جمادات افتد و آفراید نه حد ۱۶ مولوی مرحوم و نفس ۱۷ تا از ذیلت پاک شود آن دوست را بر قبولش و ثوق گردد و غرض او
 و حقیقت اصلاح نفس دانسته دیگر بار از نصیحت باز نماند ۱۸ مولوی مرحوم ۱۹ با چنین دوست فی الحقیقه عزیز الوجود است میسر نشود ۲۰
 از نفس و غیره ۲۱ فرو گذاشت و لحاظ و مردت ۲۲ از غ ۲۳ بلکه افراد همتان هم نماید لیکن این کس آنرا شناخته کار بندد ۲۴ از نفس ۲۵
 لے در بند کردن خلل که فی الحال نبوده آئینده مایم آن باشد احتیاط بسیار کند تا آن خلل پیدا نشود ۲۶ مولوی محمد بادی علی مرحوم ۲۷ آموختن
 ادب از بے ادبان بود و وجه صورت بند دیکه آنکه عیوب خود را ایشان پرسد و چون ایشان از اظهار آن ادب و لحاظ نخواهند کرد اطلاع یافته
 باز الیه آن گوشه چنانکه گذشت دوم آنکه در افعال قبیح شان نظر کند اگر مثل آن در خود هم یا بدتر کرد و بد چنانکه در کلام بعض حکمای آید پس گویا این
 نقل رابط است بهما قبل و ما بعد ۲۸ مولوی مرحوم ۲۹ و آن یعقوب کند نیست که از حکمائے اسلام بود ۳۰ از نفس ۳۱ بدین طریقه که در
 افعال شان نظر کند آنچه قبیح نماید بیند که در خود هم یا فترتی شود یا نه ۳۲ مولوی مرحوم ۳۳ پس آنچه در یاد آید اگر در خود هم بیند ترک دهد و اگر نه بیند
 خود را بران ملامت کند که گویا از وصایا در شده است و فائده اش آنکه در آئینده هم از ان عمر زخا اید بود ۳۴ مرحوم و نفس ۳۵ بپداوت داشتن
 استعمال غذیه و آشپزیه موافق مزاج که آنرا مثل گویند ۳۶ از حواشی بعض کتب ۳۷ اے باور دن ضد آن مرض که چنانکه اگر مرض بارد باشد دوائے
 حار و دهنر و بالعکس ۳۸ مرحوم ۳۹ آن دوست ۴۰ بر دباد سلام ۴۱

مثل تواند بود و دفع مرض بایتنان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده مهم دست و چون
فضائل چهارست و زوایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس ذایل را اضداد فضائل
نموان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از یکدیگر باشند
لیکن با اصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن توان داشت و ملاک امر در طب و لا معرفت اجناس
امراض است بعد از آن اسباب علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع
است یک قوت تمیز دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و اخراجات هر یک یا از جهت
کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بریادتی بر خدا اعتدال باشد یا به نقصان پس
امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و در آت کیفیت اما افراط در قوت
تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول بمحور تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف

۱۰ در ضد پس الف و فون برای تشبیه است و لفظ آنکه برای اشاره باشد مولوی مرحوم و غیره ۱۰ و بعد از یاد از آن مقصود نبود و هرگز بایم
مجمع نشوند پس هر یک را دیگر یا ضد باشد و باین اصطلاح ضد هر چیز چیزی که نتواند بود لا جرم زوایل با اضداد را فضائل نتوان خواند باین دور و ذلت
از یک باب یک در غایت افراط دوم در غایت تفریط ضد یک دیگر باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ که اصطلاح اول را شامل بود پس بگویند که دو ضد
موجود است که میان آنها بعدی الجمله باشد برابر است که غایت بعد بود یا نه و بدین معنی ضد یک چیز زیاد از یک ممکن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۱۰
زیرا که بعد فی الجمله میان فضائل و همه زوایل متحقق است ۱۲ مرحوم ۱۰ و امراض اخراجات از جهه باشد از اعتدال و معالجه آن دو از جهه
با اعتدال بحیث صناعی ۱۲ از نص ۱۰ تمهید بیان اجناس امراض نفسانی است قوی جمع قوت و آن چیز است که مبدل تغییر می باشد در حالت
مستحده بدین نظر که آن حالت حادث است و از پنجاست که در میان مغیر بافتح و متغیر باکسر تغیر ذاتی ضروری نیست چنانچه مغیر بافتح و متغیر باکسر
مراض نفسانی را که هر دو متحد بالذات اند و متغایر بالا اعتبار ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۰ مبدل و ادراک است و آله استعمال آن واضح که
آنرا ناطقه و ملکیه خوانند ۱۲ از سببی هم گویند مبدل دفع منافی است و آله استعمال آن کید ۱۲ ۱۰ که تعبیر به بی همی هم کنند مبدل جذب نام
است و آله استعمال آن قلب ۱۲ ۱۰ بهیئت حاصله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمی کند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۰
۱۰ باجمله اقسام امراض بسیطه نفسانیه دوازده قسم بر می آید زیرا که اخراجات هر سه قوت یا در مقوله کیف باشد آن را در وادرت خوانند و ادات
قوت بمنزله و ادات قوت غضبیه و ادات قوت شهویه یا در مقوله کم خواه با فرراط خواه به تفریط و افراط و قوت تمیز از دوشق بیرون نیست نظری
و عملی اول را ندقیق و ثانی اگر در امور جزوی است که بری و اگر در امور کلی است و با و همچنین تفریط در نظری بلا دات و در عملی بلا است و افراط در قوت
غضبیه شدت غیظ و تفریط در آن بے عزتی و افراط در قوت شهوت حرص و حسد و تفریط در آن خود شهوت ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۰
مرحوم ۱۰ افراط از حد در گذشتن یعنی صعود جانب اعلی و تفریط تقصیر و تقاعد نمودن یعنی بی طرف جانب دنی در تبه میانه عدل
و اعتدال ۱۲ کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ ۱۲ منتخب ۱۰ دور و دراز گزیندن در چیز ۱۲

بے جایگاه بنا بر شبیه و ایهیه که عبرت محصلان که لذت یقین پختیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینییه بازماند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا اگر نری خوانند و اگر در امور کلی باشد و با و اما تفریط در قوت نظری نمود و بلادیت و در عملی بلا ایت و با جمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما در دات قوت چون شوق بعلمیه متمرکال حقیقه نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کمانت و رمالی و شعبده کاری که غرض از اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال ناکره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان چون بے عزتی و بددلی و اما در دات قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بجزیر که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب

۱۰ از مطالعه کتب ایشیاء علم الصنائع و الصفات و غیره دریافت میشود که معاذین مذہب حق بنا بر همین توقف چه قدر از راه صواب و رافعات اند تدقیق نیکو گفتن و باریک کردن ۱۱ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۲ ظاهر است که شرع شریف حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه که حاجت نه گذاشته که در هیچ یک از امور جزئی و کلیه دستوری نوشته شود و اگر احیاناً در امری چیزی از احداث کنند بزره مند دعای شوند ۱۳ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۴ مگر بضم اول و ثانی فرمیده و ضمیمه را گویند معروض جزیره ۱۵ بفتح غیر منقطه زیر یکی وجودت ۱۶ منتخب ۱۷ بضم خائے بحجم مردن و فرو نشستن آتش ۱۸ منتخب ۱۹ بضم کندی ذهن ۲۰ ام ۲۱ بفتح نادانی ۲۲ شایسته که بعضی افراد انسانی با وجود مشقتهای بسیار در نظریات و ممارست روزمره در عملیات بالکلیه بے بهره و عاری می مانند ۲۳ مولوی مرحوم ۲۴ بفتحین محصودت ۲۵ با کسر سارگاری باشد ۲۶ متعلق بعلم جدل و خلاف تحصیلش همانقدر که در اثبات دعوی خود و سکوت خصم و معرفت صحت و سقم دلیل بسته باشد مستحسن سفسطه حکمت محمود باشد که بدان مردمان از فریب دهند و تعلق از انهم ممکن است ۲۷ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲۸ و اگر غرض از ان تحصیل استطلاع بر حقائق آنها باشد منجمه فضائل است که اطلاع بر حقائق اشیا بقدر طاقت بشری را حکمت خوانند ۲۹ اند ۳۰ اے بطور ادنی جریمه آتش نفس مشتعل گردد و عرق قوت سبب در حرکت آید و مجامعات آن با فتنی مراتب سرگردان و ۳۱ مولوی محمد عبدالغفور رح ۳۲ الله یعنی با وجود ملاحظه حیث وجود در حق خود و هتک ننگ ناموس از جایی بجنبید ۳۳ مولوی محمد عبدالغفور رح ۳۴ چون زنان و مجنونان ۳۵ مثلاً بمقابلہ عجز و انکسار که مقام ترحم و بهم بر آمدن نفس است بر افراد حق ۳۶ با کسر سخت آرزو مند شدن ۳۷ ام ۳۸ که حرام از حلال نشناسد یا زیاده از آنقدر که احتمال آن تواند ۳۹

و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر متحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر
 ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خود شهوت خوانند و اما در داریت کیفیت چون اشتها
 گل و خم خوردن و شهوت موانعت با ذکر و با جمله استعمال شهوت بروجه که از قاعده استحسان
 عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و
 از ترکیب ایشان امراض بے شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مملکات خوانند
 و چه منشأ اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب بدلی و حزن و حسد اهل
 و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عم است معالجه آن اہم و ہر یک بجائے خود مبین
 خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مستمرست چنانچہ
 ہر کیفیت کہ در یکے پیدا شود در دیگرے سرایت کند پس ملاحظہ باید کرد اگر مبدرا این ملکہ و

۱۱ لے کوشیدن میل شهوت خلاف قواعد شرعیہ چنانچہ عقد نکاح با محرمات بستن یا از عدد معینہ در گذشتن کہ چہا را با ستلذا ذ
 و استماع محلات چنان فرود شود کہ از ادائے دیگر فرائض مکتوبہ بازماند ۱۲ لے تعاد بروزن تغافل باز ایستادن از کارای
 یعنی قوت لایموت ترک کردن تہادن ہرچہ تعاد خوار و حقیر داشتن ۱۳ لے در حفظ نسل کہ بران نص وارد شدہ اعتنا نمودن ۱۴
 ۱۵ لے موافقت مصدر از مفاعلت لے باہم در جائے افتادن و جماع کردن ذکر مردان و همچنین استند بار بازنان کہ لواطت عبارت
 از ہر دوست و عند الشرع ممنوع و منہی عنہ ۱۶ لے حاصل اینکه خلاف شریعت مصطفویہ علیہ الصلوٰۃ والسلام رہ گمیدن منجمد ذائل ست
 ۱۷ لے یعنی این دو قسم مذکورہ بمنزلہ اجناس است و در زیر اینها انواع بسیار کہ بعضی اذان مملکہ است در مقام علاج بیان نسیرمودہ
 و با مزاج یکدیگر یادنے توجہ انواع ہشمار برمی آید ۱۸ لے داو عطف است و حکیم فارسی زرین جایا حرف استفہام باشد و یحکم
 باشد و بعضی بدون داو حکیم فارسی خواندہ عطف مملکات قرار دادہ اند و فیہ مافیہ چون حیرت آنک امثلہ امراض مملکہ کہ معالجہ
 آن اہم است ۱۹ مولوی مغفور ۲۰ لے اسم فاعل از زمان بمعنی پائیدن ۲۱ لے حیرت بالفتح برگشتہ شدن جہل بالفتح نادانستن
 غضب بفتح تین خشم گرفتن حزن بالفتح یعنی اندوہ خلد بفتح تین بد خواہی آمل بفتح تین امید داشتن عشق بالکسر الفتح زیادہ از حد دوست
 داشتن بطالت بالفتح بیکاری ۲۲ از متغیب و غیرہ ۲۳ لے علاقه آویزش و نسبت میان دو چیز ۲۴ لے کلمہ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲۵
 ہرم باہم استوار یعنی حضرت حکیم ازلی نفس را بایتن متعلق آفریدہ و باطر با یکدیگر قوی گردانیدہ چنانچہ از تغیر حال یکے و دیگرے اثر پذیرد ۲۶
 ۲۷ لے مثلاً تغیر احوال نفس لغضب مقتضی تغیر احوال بدن میشود بحکات مضطربانہ و بدیدن اعضا و سرخی لون و همچنین اختلات احوال
 بدن خصوصاً کہ در عضو رئیس باشد مانند دماغ و دل منجر باختلال نفس میگردد و چنانچہ اکثر نقصان قوت تمیز و فساد و فکر از ضعف دماغی
 پیدا میگردد پس درین صورت علاج آن عضو خاص کہ مبدرا این ملکہ رویہ باشد می باید ۲۸

مرض بدنی باشد مثل سوزان مزاج و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدآن
اعتیاد بمیزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنین که علاج جسمانی یا
بتصرف در غذا باشد یا با استعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج اقتدیا باعمال بد مثل دواغ
و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهنید است اخلاق و ازالت رذیلت
بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیاً بتوینج و ملامت نفس فکر او
قولاً و عملاً و این بمنزله دواست و ثالثاً بتکاپ اسباب و یقینی که خلاف آن باشد و این
شبیعه علاج بسم است و رابعاً بعقوبت و تعذیب تکالیف شاقه و التزام ریاضات
متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است این سبب
طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلاثه بیان خواهد شد

۱ باصطلاح اطباء مرض مفرد اگر عضو مفرد را عارض شود و سوزان مزاج خواهد بود اگر اعضا مرکبه را عارض شود مرض ترکیبی شاید که از سوزان ترکیب در بدن
باشد **۲** اگر آن ملکه و ویهست عادت گرفتن نفس باقران خود با افعال قبیحه پیدا شده علاج آن بطب روحانی تعلق دارد اعتیاد عادت
گرفته فتن و قرار دادن دلدل و سخت و محکم شدن چیزه مزاولت چیزه را با چیزه قرین کردن **۱۲** از غ و منتخب **۳** در اخلاق ناصری آورده
که اول قبح و فساد آن رذیلت و ثمره مضرتش بر نفس واضح و مستحکم گرداند تا عقل با اختیار ترک آن رذیلت کند و اگر ازین قدر مقصود حاصل نشود
فصلی که ضد آن رذیلت باشد نفس ابدان مداومت فرماید و افعال پسندیده که موجب استحکام آن فضیلت باشد تکرار کند و با مردم اهل فضیلت
مصاحبت نماید تا آن فضیلت را ملکه شود و رذیلت با کلیه دفع گردد **۱۳** از ناصری باده فی توفیق و ذکر شدن تکرار بار بار گردانیدن لای از اولت
بجای کردن و تکرار افعال جمیله قولاً و عملاً باید نمود و این بمنزله علاج فدا نیست در طب **۱۲** مولوی مرحوم و منتخب **۴** توینج تهنید بد و سرزنش
کردن ملامت عتاب و رسوائی لای نفس را بعد اظهار مفسد آن رذیلت بترک آن سرزنش کند و هر گونه عتاب نماید و رسوا سازد **۱۳** مولوی
مرحوم و منتخب **۵** لای اگر از لای آن رذیلت بسرزنش و ملامت میسر نشود از لای آن با اختیار کردن اسباب خواه نفس رذیلت دیگر نماید
زیرا که ضد و از لای ضد تاثیر نامست مگر نگاه دارد که چون رذیلت اولی را با خطا آورد رذیلت جدید را ترک کند تا ملکه نشود و بعض دیگر
اگر قادر نیاید **۱۲** لای اگر نفس بآن رذیلت معتاد گشته هر وقت مصدر افعال قبیحه می شود علاجتش بعقوبات صعب در نسخه کردن بجای آید
و شواش سفر صعب بقصد و زیارات و لازم گرفتن ریاضات که مانده دست گرداند و قیام ییل و صوم نماید و باید تا آن رذیلت
ضعیف و منقاد گردد و تعذیب تنگی کردن تکالیف بجمع تکلیف و در رخ انداختن شاقه بتشدید قاف کار دشوار متعبیسم
و نعل از عتاب مانده کردن و در تعب انداختن **۱۲** از عیاش لغات و منتخب **۶** انقیاد بمعنی رام شدن و فروتنی
نمودن و کشیده شدن **۱۲** منتخب کلمات مولوی عبدالغفور مرحوم

تا دیگر امراض قیاس بر آن کنند اما امراض قوت تمیز اگر چه بسیارست و آن سه
نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد
و دوم از قبیل تفریط سوم از قبیل رذالت کیفیت اما علل حیرت آنکه
چون آن از تعارض اوله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید
که اول تذکر این قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان دانستار ایشان محالست
تا اجمالاً جزم کند که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد
از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگا دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و در یک طرف جزم کند و اما علل جهل
بسیط و آن عدم علم است بے آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه
شرط تعلم علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد پس
درین مقام ماندن مذمومست و بالمشه اهل شرع و عقل ملوم و علا جش آنکه در حال
انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان

۱۰ چنانچه مطلب حدوث عالم که خفیست و دلیل حدوث عالم ممکنست و ممکن حادثست و دلیل قدم عالم از صادر قدیمست
و صادر از قدیم قدیمست متعارض اند چنانچه نفس از جزم بیک طرف از حدوث و قدم عاجز است و نیز کلیه کبری که یکی از شرائط شکل اولست
مفقود زیرا که حوادث لوی صادر از قدیمست با آنکه حادثست و فعل ممکنست با آنکه قدیمست پس تفحص مقدمات مناسب
مطلوب نمود که عالم متغیرست و کل متغیر حادثست و بر قوانین منطقی عرض داد ظاهر شد که این دلیل مشتمل بر شرائطست و کلیه کبری و غیره
در متحقق پس حق که حدوث عالمست از باطل که قدم عالمست ممتاز شد و بر طرف حدوث جزم گردید ۱۲ مولوی محمد عبداللہ ۱۰ چنانکه در حدوث
و قدم عالم عینیت و غیرت صفات باری عز اسمه و غیر آن ۱۱ و آن آنست که محتاج به نظر و فکر نباشد نقیض که دفع نشی باشد ظاهرست که باطل
جمع نیاید و هر دو مرتفع هم نمی شود ۱۲ جمع قانون اصل هر چیز فی این کلمه حاصل آدمیست معنی سطر ۱۳ ۱۰ وقت ترتیب قیاس شرائط مخصوصه آنرا
بهوش نگا دارد که نتیجه صحیح گردد و حق از باطل جدا شود احتیاط استوار کردن و بهوش کاری کردن ۱۲ ۱۰ زیرا که انسان در بدو فطرت از جمیع معقولات عاری
باشد و نداشتن شرط آموختن است و در تحصیل حاصل شود و آن محالست مذموم بد گفته شده ۱۲ ام ۱۰ السنه جمع لسان معنی زبان ملوم هم معقول از ملوم یعنی
ملاکت کرده شود از منتخب ۱۰ در باب شرف انسان بر دیگر حیوانات اندیشه نماید چون ظاهر گردد که فضیلت انسان بر ایشان از علم و ادب و تمیز
است بدانند که در حقیقت جاهل بیدار از حیوانات است و بر همینست که چون در محافل رنج تامل و درون حلیه با کسر باضم زلیله و بالکسر خلعت و خلقت از ایشان ۱۲

بعلم و تیرست و بحقیقت جاہل کہ باین حدیث متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه
از ایشان پس ترجیح در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمال
انسانی است حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مجلا از خامیست
نطق برمی و عری ماند و بسا حیوانات تشبیه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود
که سخنان در محالات امثال خود گوید باصوات حیوانات نسبت است که بکلام انسان چه اگر از
عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که مبصران باز ارجو ابر بیانند و آجی داشتی و ظهوری نمودی
بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از ان قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور
گویند و باندک معانی نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مہدی اند
بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادہ مستقیم کہ
بان غایت کہ منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاہل کہ او معرفت فضائل
و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیہ مقتضائے فطرت از صوت ^{بیش} محو اب
انجام تحصیل کمال کہ از خصیصہ نوع اوست منحرف و متماثل پس جاہل از حیوانات

۱۵ باضم جمع فارس بمعنی سوار ۱۲ نیزه یا نیکه در میدان اسپ تازی نصب کنند و سواران با ہم گم دینند کہ ہر کس از انہا اسپ
دوانیدہ پیشتر نزد آن نیزه برسد و بر کند بازی برده باشد از جمع کردن ۱۲ ۱۳ بری نیز از عری بر میند و ہن ۱۲ کات تازی برائے
تفی لے عجز نطق خود در محافل ایشان در یاد کہ سخنانیکہ با مثال خود بدان ہم کلامی نماید باصوات حیوانی مانند است نہ بکلام انسانی و جیم فارسی
در فقرہ لاحق برائے علت سابق کہ لا یخفی ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمہ اللہ تعالیٰ ۱۵ بالفتح روانی ۱۲ ۱۶ بعضی گفتن باشد ۱۲
۱۷ بفتح اول و ذائے معجم در اصل کوزہ انگور از گور یا الفتح کات فارسی بمعنی چار منترز ہائے نسبت مفید مضی تشبیه پوشیکہ بالائے پیتر
باشد و منور نہ تر نیدہ ۱۲ غ ۱۵ یعنی اگر اندک غم نماید و نظر بر انصاف گمارد خود را از مرتبہ حیوانات ہم فروتر یا بدزیر کہ انہا بر طبق آفرینش
کمال نوعی خود کہ عبارت از امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان و غیرہ باشد بطور میرسانند بخلاف جاہل کہ در انظار خواص نرسے خود کہ ادراک
و تمیز و غیرہ باشد چہ قدر عاجز و بچنین مشاہدہ احوال جمادات کند کہ خواص ہر یک در ان یافتہ می شود و جاہل از خصائل نوعی خود عاری
۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمہ اللہ تعالیٰ

در آلاء و صفات او نزدیکی جوی باد تا بد بجات و قرب بر ایشان سابق شوی و در حدیث
 است **الناس اَما عالمٌ أو مُتَعَلِّمٌ وَاَلْباقی نَجَسٌ** یکے از صحابہ از حضرت رسالت پناه علیہ
 صلوات اللہ سوال کرد کہ کدام عمل فاضل تر است فرمود کہ علم دیگر ہمین سوال کرد و ہمین
 جوابی ادا سہ بار آن شخص گفت میں از عمل سوال میکنم نہ از علم فرمود کہ عمل اندک با علم بہتر از
 عمل بسیار با جہل است اما علاج جہل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
 واقع است ہر آنہ مستلزم اعتقاد است بآنکہ او عالم است تا ہچنانکہ نداند و ندانند کہ نداند
 و ازین جہت آنرا جہل مرکب اند و چنانچہ اطباء بدن از علاج بعضی امراض مزمنہ و علل
 مستحکمہ عاجز آیند اطباء نفوس از علاج این مرض عاجز نہ چہ با وجود اعتقاد علم و دانش
 خود طلب علم و کتاب صورت نیند و چنانچہ حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام
 فرمودہ از علاج اکمہ ابرص عاجز نیستیم اما از علاج احمق عاجزیم و اقرب علاجی کہ فی الجملہ
 توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چہ در مطالب آن حق از
 باطل امتیاز تام دارد و وہم را زیادت مجال مداخلت نیست چون

۱۲ جمع لام یعنی نعمت **۱۳** انسان دو فقرہ ہستند یا دانشوران یا طلب کنندگان دانش و در اے اینہا گستاخند و تمجید کنند
 ریزہ ذواحد آن ہجہ ۱۲ از منتخب اللغات **۱۴** و از حضرت مرتضوی کرم اللہ وجہہ منواریست من کان فی طلب العلم کان فی الجنت فی طلبہ و لا یموت شافعی
 فرمودہ العالم اذا سکت فهو کالمعتدوق و اذا نطق فهو کالکافر و الجاہل اذا سکت فهو کالمدبر و اذا نطق فهو کالغافل و فیہ فیض علم و عار و یت
 و اقوال بسیار است **۱۵** در ہم در حدیث است کہ بندہ مسلمان نمی شود تا و قنیکہ عالم نباشد و عالم نمی شود تا زمانیکہ بران عمل نکند
۱۶ از منہیات **۱۷** اے ہمیں وجہ کہ نہ نشانی خود را نمیداند جہل مرکب شد **۱۸** سیم اول مضموم و ثانی مکسود و برینہ و کمنہ و ہر طمانہ
 مشرکہ مستحکمہ بفتح کاف تازی استوار کردہ شد **۱۹** غیاث اللغات **۲۰** ظاہر است کہ چون دید دل خود گرفتہ باشد کہ میدانند
 ناموفقن چگونه صورت بندد زیرا کہ دانش من شرط اموختن است **۲۱** اکمہ با لفتح کوہ مادہ و ثانی ابرص با لفتح کسیکہ بران دانش
 و انہائے سفید باشد **۲۲** غیاث **۲۳** اشتغال نماید در علوم ریاضی کہ معلوم آتش یقینی است کہ نفس خود را یقین شود و
 شکوک و انہام کمتر بدینش رسد تا بر غفلت متغیر است خود را گاہی یابد و بداند کہ موعومات او اعتقاد و اطمینان با نشاید و ہملش
 از مرتبہ ترکیب بعد بر بساطت رسد و اعتقاد کتاب فضائل حاصل شود **۲۴**

بهند سه حساب و امثال آن تا نفس اولدت یقین در یابد و چون بامقدرات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهالتش بسید گردد و استعداد اکتساب فضائل در و پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگر چه از حیطه شصت تجاوز است لیکن بدترین آن سه است یک غضب دوم جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی با رذالت کیفیت دارد اما علاج غضب آن کیفیت است نفسانی که مقتضای حرکت روح و مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبداء آن شهوت انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عقیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دجانی منظم محسوس شود و از ظلمت و خانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران محسوس بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیز

۱۰ و آن علم است که دانسته می شود بدان احوال مقادیر و لواحق آن و موضوع آن مقادیر مطلقه است ۱۲ کشف اصطلاحات الفنون
 ۱۱ و آن علم است که طلب کرده می شود از آن علم بطرف استخراج مجهولات عددیه یا عبارات مجهوله عددیه از معلومات مخصوصه و موضوع آن عدد است که حاصل باده باشد ۱۲ از شرح خلاصه الحساب ۱۳ بضم طاء مملو و کسر زنون اول و یاء معرفت و فتح نون عربی
 معنی سکون قلب بفتح طاء و بیک نون اول خواندن خطاست از منتخب از صراح جواز حدت یک نون ظاهری شود ۱۲ غیاث ۱۳ بکسر
 ساخته و آماده شدن از برای کار اکتساب حاصل کردن چیزی بسی می خورد و در زردین در گرد آوردن ۱۲ منتخب ۱۳ با فتح گ و در گ رفتن
 و با کسر یوا و در چیز بیا آوردن حصر با فتح با ز داشتن و سنگ گرفتن بر کس و بختین بسته شدن در سخن و عاجز شدن از چیزی ۱۲
 منتخب ۱۳ یعنی کیفیت منسوب نفس که چهره دستی نموده روح و خون را که مرکب است در جنبش می آرد و اثرش بخارج متر
 می شود از سرخی لوت در عینه جوارح و غیره و مبداء آن کیفیت خواست دفع منافعی است هر چند که شدید می شود آن میش هم درشت
 میگردد پس از دجانی تاریک که لازمه حرارت و حرارت لازمه حرکت است دماغ و اعصاب پر شود و نور عقل بپوشد عقیف با فتح
 سخن درشت و رفتار درشت مجاری بفتح میم و یاء کسره جاری شدن چیزی نظم تاریک تمثیل باضم اسم فاعل از املا پروا گنده
 مولوی رح و غیره ۱۴ مملو بفتح اول سکون ثانی و ضم لام و تشدید و اوصیفه اسم مفعول از طاء و فاء سیان تخفیف و او هم آورند و ضم
 میم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن مکرم اسم مفعول از باب افعال نیز آمده بعضی پر کرده شده محسوس اسم مفعول
 از خشو معنی آگند شده نیران جج باز میسخته آتش چنانکه تیجان جج تاج ۱۲ از غ و حیره

و بگو معلوم نه شود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند بنفع و در اشتغال
 کنند موجب یادتی اشتغال ناکره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا س
 و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه مخدوری متوقف نباشد
 و همچنین وضو کردن بخار فتن موجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و سلم
 و امرجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شرر
 اشتغال پذیرد و بعضی روغن داری سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب
 خشک در اشتغال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون
 نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکر در عواقب باشد محمود است و
 تفاوت میان این مراتب را بتدریج بیان غضب شد اما بعد از تواتر اسباب
 همه مراتب وی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر شد باشد چه البته
 ظهور غضب دنیا بر سببی قوی تواند بود لهذا حضرت سالت پناه علیه صلوات الله

۱۵ نص بضم پند دادن و نیک خواستن از جریافتن از دشمن ۱۲ از منتجب ۱۳ مخدور آنچه از آن ترسیده شود ۱۴ نص بافتح
 و تشدید صادمه در لغت نیک باری کردن در پر سپین تا غایت را بدانند اصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر
 و معنا گردانند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد و گاهی اطلاق بر آیه ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته
 باشد و فارسیان هر کلام صریح و پر ظاهر را نص گویند ۱۵ غ ۱۶ متمم اسم فاعل از باب تفعیل تمام کننده و کامل کننده مکارم بفتحیم کسر را
 جمع مکرمت یعنی نوازش و بزرگواری ۱۷ غ ۱۸ ای همچو گوگرد باشد که یک پاره آتش شعله میزند و یک پاره آتش را گویند ۱۹ غ
 ۲۰ یعنی بعضی امرجه در قبول غضب بر روغن مشابیه دارند که سوائی سبب قوی اند که لو شان را در گیرد فی الجمله یعنی من و چه اندک
 باشد ۲۱ نشان پذیرنده اسم فاعل از تازیانه نشان ماندن چیزی و پس چیزی و فتن ۲۲ منتجب ۲۳ مرتبه دیر متاثر شدن
 چون بود عجز و جبن نباشد بلکه محبت حلم و تمکین و کار فرمودن قوت فکریه در انجام و خواریم باشد محمود است و قار بافتح آرا میدگی
 و حلم و تمکین اعمال بر وزن افعال کار فرمودن بخواب پس آیندگان و انجام کار ۲۴ از غیاث اللغات ۲۵ یعنی بعد میان مراتب غضب
 در بود و حاست و چون اسباب همه مراتب متواتر شد فرق از میان بر خاست و تفرقه را حال ماند تفاوت بهر سه حرکت و او دوری میان دو چیز
 همچنان بافتح و فتنین بر این نسخه شدن تواتر بیایه شدن ۲۶ از غیاث اللغات ۲۷ مساوی بضمیم کسر او برابر قدم بافتح اول جمع قدم ۲۸ غیاث اللغات

فرمود آیات و غضب الخلیف و در حدیث نبویست که نبی آدم چند طبقه اند بعضی زود و بعضی دیر و زود بازگردند و بعضی دیر و بعضی دیر باز آیند و بعضی دیر و بعضی دیر باز آیند و بعضی زود و بعضی دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است بدترین ایشان صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله می فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که سبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حفظ نفس خود خواهد و ازینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زندان ببرد که شاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب بردار و او را دره میزوم بر آن تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای خدای تعالی و روزه یک از اهل جرم را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند سخنان بلند در روزه او گفت عمر بن عبدالعزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب بدی و ترا عقوبت می کردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تلبیس هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضمیم و دهم

و آن کس است که در بغضب و در دوزخ باز آید بدترین ایشان آن کس است که در بغضب رود و باز آید

۱۵ منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد ابو الحامد امام غزالی رحمه الله علیه درین لفظ اختلاف است نزد بعضی از مسلم و لفظان یعنی مانند درین صورت مرکب باشد از غزی و فارسی و بعضی بر آنند که جمع مسلم است بطریق فارسی لیکن واحد شهر است چنانکه حور که جمع حور است و بعضی واحد شهرت گرفته اند درین هر دو وجهیه فتح سین که در اصل ساکن است ظاهر نمی شود پس باید که لفظ مسلمان بفتح سین فارسی بحت باشد اگر چه بلفظ مسلم سکون سین که عربی است در ماده متحد افتاده و نظیرش لفظ اسوار باضم و اسوار بفتح که اول عربیت ثانی فارسی ۱۶ مخص از غ ۱۷ تجاوز در گذشتن خطا بفتح و تشدید بهره مند شدن در نیامداد خوشنودیست که آنرا لازم است ۱۸ دزد و دهم بن منبه منقولست که در تورات نوشته هر آنکس که ترک غضب نمود بجوار رحمت الهی جایافت ۱۹ اکذافی المنهات ۲۰ بکسر دال و تشدید را چه میگوید محاسب بدین حد و ۱۱ تسکین بر وزن تفعیل آرام دادن ایذا بکسر اول و ذال معجم آندون ۲۲ منتخب ۲۳ اسباب مکره که رعایتش مهم و ضروریست در اخلاق نامری بکسر ب صلیحه شمرده تحت عجب اعلی نموده و فرق میان هر دو از حقیقت هر یک ظاهرست و ضمیم و منافست را با الکی گذارفته شاید نظر به قیاس این هر دو ضمیم را شامل ظلم و انظلام و منافست را در اصل حرص از اراضی قوت جذب فرموده ۲۴ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲۵ عجب بالفهم غریبی در معنی از غر غولن مرا بکسر و بفتح تیسره کون ۲۶ مزاح بکسر خوش طبعی کون بکسر خدا را نموده استهزا بکسر کردن غدر بیوفائی ۲۷ ضمیم بفتح نقصان کون کسی وستم کردن منافست کسی را حد کردن در چیز و یا کسی معارضه کردن در غیبت چیزی و در نیامداد غیبت باشد ۱۲

منافست در طلب نفاس که عزیز المثل باشد و لواط غضب که این مرض اعراض باشد هفت است
 اول ندامت دوم تربیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چهارم استهزائے
 اراذل پنجم شامت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در بها حال و حقیقت غضب جنون یکسا
 است چنانچه حکما گفته اند چه بر آئنه مزاج غضبان از اعتدال صحیح بحرارت مغرطه ابل است
 و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبب باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی دانند و از نیاحت که
 مرضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدیث نوعی از جنون است و اگر صاحب آرایشمانی نشود
 نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که سبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند و دل که منبع
 روح حیوانیست خالی ماند و در روح که پیوسته از و با اعضا میرسد منقطع شود و یا بسبب
 اشتعال ناکره حرارت غضبی جوهر روح احترق یا بدوا از بخاریت بدخایت مستحیل
 شود و بهر دو حال سبب موت فجاءه گردد و یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیة
 مودیة بهلاکتی که کند و ازین جهت چون ابوهریره از حضرت عطفوی علیه الصلوٰة والسلام

۱۰ ندامت بفتح نون پیشانی تربیب بر وزن فصل ترسیدن مکافات پاداش دادن ۱۲ منتخب ۱۳ شلو شدن بگردی که بکس رسد
 ۱۴ در حالت غضب ۱۵ بفتح تاول و سکون ثانی صیغه صفت مشبهه از غضب بمعنی خشمناک ۱۶ غ ۱۷ بهای نسبت ۱۸
 ۱۹ بالضم از حد در گذرنده و جانا بکسی و بسیار ۲۰ غ ۲۱ مزاجیکه در آن حرارت مغرطه را یافته تا دیر ماند جنون است مکتب بفتح و رنگ
 کردن و نظم هم بدین معنی آمده حدت با کسر و تشدید دال بیزی و تندی ۱۲ از غیاث ۱۳ یا بفتح نسبت سبع بالفتح و ضم با و فتح و سکون
 آن حیوان بعد از آنکه اوقات بعد از هفت زاید و سبع بالکسر جمع ۱۲ منتخب ۱۳ روح بالضم جان و قرآن و وحی و جبریل و عیسی
 علیه السلام و نبوت و حکم خدا و ملک است که روی او چون روی انسان است و تن او چون تن ملائک ۱۴ منتخب ۱۵ منبع جایکه آب از او زائد
 بنیان جمیع ناکره آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده در زنده و همین مناسبت نام حرف آخر از نه حروف قافیه چون این حرف بر کنه حروف
 قافیه است گو یا از میان حروف گریخته در سیده کناره گرفته است از صراح در ساء عطائی ۱۲ غاث اللغات ۱۳ بخار مرکب است از انبساط
 مائی و هوای و دغان مرکب است از اجزائے ناری و ارضی مستحیل اسم فاعل از استحال بمعنی برگردیدن ۱۲ ۱۳ در صورت انقطاع ابد روح باطن
 و احترق جوهر روح بانا لمان مرگ در گیرد و یا با خلاط که مراد از خون و صفرا و سودا و نعم باشد حرارت رسد و آن شمر مرضی که بهلاکت انگذ شود فجاءت
 بکسر ضم اول و مد فاجات یعنی آگاه گرفتن ۱۲ از غای غیاث اللغات ۱۳ پس باید که وقت خشم مطاوعت شیطان روانه دارد که غضب شعله ایست
 از آتش شیطانی و شجره ایست غرواش ملالت و شبانی و گفته اند علم از جمله اخلاق پیغمبر است و غضب خمر سگان و شیوه شیطان ۱۲

طلب نصیحتی کرد و سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتضای نمود و یکی از صحابه پیش
روی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه مد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق
باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ
همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت دی باو کرد و فرمود که فهم میکنی
دین آنست که بغض نبی روی و در کلام تجدید است ^{۱۱} **وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ**
وَعَلَّاجُ غَضَبٍ چون سایر امراض بدفع اسباب آن توایز بود پس اگر عجب باشد آن طبعی است
کاذب در حق خود با استحقاق مترستی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق و نفس آنکه ملاحظه نقائص
و معائب نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه بحکمت نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او را و در کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات
موجودات را منظر اسمی خاص مرآت صفته معین گردانیده که غیر یارادران شرکت نیست
و در نظام عالم هر فرد را در خلعت ^{۱۲} **ع** کاندین ملک چو طاووس بکارست ^{۱۳} **م** و اگر

۱۱ و نزد اهل تصدیق دار باب تحقیق مقرر است که تا کسی بر غضب مستولی نگردد بدو به صدیقان ^{۱۲} **و** زیرا که ترک غضب
جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و در بدین غضب مستحج تمام قبایح اعمال و فسادات ^{۱۳} **و** آنکه فرمودند غصه را
^{۱۴} **و** آنکه عفو می کنند از مردم و فرو خورده چشم آن است که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر گناه است از محیفه دل مبر گردد و محصل این آیه همین
است که بتائے کار با بطفت نهد و وجهه ابواب مدارا و مواسا معتبر باشد ^{۱۵} **و** خود را بنده غم خویش متصف بکمال درشتن که اثره از ان
نداشته باشد و نظر بر آن از مردمان چشم مترت درشتن ^{۱۶} **و** بدان جهت که آن هن که سبب آن خود را مستحق مترت می شمرد
حقیقت خلاف واقع است ^{۱۷} **و** با وجود دیگر بستی معائب خود اندیشه کمال دیگران هم کند چه آید سستی عالم از افراد مکنات
است و او تعالی سبحانه هر یک را از ان به صفت خاص بخشیده چون در احوال او شان نظر انصاف گذارد لا محاله خصیصه
آنها ظاهر گردد و ظاهراست که انسان کامل نمی شود مگر با کتاب فضائل که در غیر او یافته می شود پس چگونه عجب را
شاید فهمیده که از غیر او است ^{۱۸} **و** مولوی مرحوم -

شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را
عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **بیت**

ن بران

اِنْ افْتَحْتَ بَابَ مَضْوٍ سَلَفًا فَلَنَاصِدَ قَتٍ وَلَكِنْ مَسِيًّا وَلَدُوا

و حضرت متمدن مکارم اخلاق علیه النجته من الملك الخلاق فرموده لَا تَأْتُونِي بِأَنْتَابِكُمْ
وَأَسْتَوِي بِأَعْمَالِكُمْ و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

أَنَا ابْنُ نَفْسِي وَ كُنْتُ أَدَبِي مَنْ عَجَمَ كُنْتُ أَوْ مِنْ الْعَرَبِ
إِنَّ النَّفْسَ مَنْ يَقُولُ يَا أَنَا ذَا لَيْسَ النَّفْسُ مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

محکم است که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرده غلام گفت اگر مایه مباحات تو
جامه های فاخر است که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکب
چابک که بران سواری آن کمال از آن است است نه از آن تو و اگر فضیلت پذیر است
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت از آن تو نیست
اگر تریک حق خود را استردا دکت بلکه چون بگوشتش نشده احتیاج با استردا نیست

یعنی باین خیال باطل که پدر نام جهان بودند عرضه باضم در میان انداخته تشنیع زشت گفتن توبیخ نهدید و سرزنش کردن ۱۱۲ ز
منتوب ۱۱۳ یعنی اگر ناز خواهی که در گدازد در گذشته خواهی گفت راست گفتی لیکن بدست آن که زاید ندارد
شعرا به سبب دشمن صدر و عروض مجنون و از خشو یک کن مجنون دیک سالم در ابتدا سالم و ضرر مجنون و از خشو یک کن مجنون و یک سالم ۱۱۴ مولی
محمد بادی علی مرحوم ۱۱۵ میا میدزد من بهیله خود بیا میدزد من بهیله خود ۱۱۶ من پس نفس غم و کنیت من که در آن نسبت با با
می باشد بدبخت خواه در نسب زبعم باشم یا از عرب بدر شد که مراد است که سگ و یا آگاه باشید من چنانم نیست مرد آنکس که میگوید چنان بودند
پدر من حاصل آنکه کمال خود نماید نه که بر کمال پدر آن ناز و بجزش بسبب دشمن مجنون مطوع مجنون الا حد صدر و عروض و ضرب بیت اول مجنون و ابتدا مطوی
و از خشو یک کن سالم دیک مجنون الا حد و صدر و ابتدا ۱۱۷ بیت ثانی سالم ۱۱۸ مولوی محمد بادی علی مرحوم ۱۱۹ بالفتح مکرر مشهور
باضم و آن مکرر است مد استیم خیم داخل روم که بنام یونان بن یا نش بن نوح آباد شده ۱۲۰ غ ۱۲۱ آن معنی ملک یعنی
آن خوبه ملک است نه ملک تو ۱۲۲ مولوی محمد بادی علی مرحوم ۱۲۳ زیرا که استردا د باز گردانیدن است و آن مسبوق
به سپردن باشد ۱۲۴ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم

پس تراچه شرف باشد و مری ست که حکمتی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سبب نبوی
 مباحات می نمود و در آن آشنا خواست که آب دهن بنید از دبعدازانکه از اطراف احتیاط
 کرد و وضعی لائق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
 دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خیس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
 دیدم هیچ محل خیس ترا روی این شخص که بسبب و صبرست جمل از حلیه حقیقت آنست
 مسوخ شده نیانتم و این فقیر از بعضی استادان خود رجم اندر شنیده که در نواحی فارس
 یک از اهل دنیا که بمشاع غرور و نعمت زانکه مغرور و مسرور بود نزدیکه از اهل کشف
 رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیا دار افتاد خادم را
 بزجر گفت این خرا از بخار برون کن چندان مبالغه نمود که دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه
 ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجر اقرار کرد گفت من غیر از صوت حمار ازو
 چیز مشاهده نکردم و اما مرا و بجای موجب وال علاقه الفت و انحلال و البطوحت
 هست چه مخالفت ضد لغت ست و بقدر آنکه کثرت را غلبه ظهور باشد رسته انتظام
 معطوف ۱۲ معطوف علیه ۱۲

در صورت اشانی ۱۲

۱۵ یعنی گردن گرفت ۱۲ و صمت با فتح عرب مسوخ از مسخ یعنی برگردانیدن صورت بصوت بدتر از نختین در فتن مزه چهره ۱۲
 و همچنین نقل است که یحیی بن معاذ رازی رحمه الله عالمی دنیا دار و اید فرمود که اے صاحب علم و سنت محلهای توفیصری و خانههای تو که دی
 و جاهای تو قادی و درهای تو طاقی و لباسهای تو جالوتی و مذہب اسباب تو شیطانی و حکومت تو فرعونی و حکام تو دنیا دار که عادت فساد
 رشوت ستانی و مرگ تو در زمان جاهلی پس کجا ماند دعوی محمد ص ۱۲ بکسر طے بے نقطه جمع ناحیه کناره های ملک فارس ولایت از ایران که
 چهار شهر دارد شیراز صفایان کرمان یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که سکون راست نام ولایت معدودت ۱۲
 غیات ۱۵ اے پیر دیون که عبارت از غرور باشد مسرور و نعمتیکه در محل زوالست مغرور بود متدع چیز اندک و دیون را هم گویند ۱۲
 ۱۶ همه را فرو گرفت و تمام توانائی خود کای کرد و غرق شدن ۱۲ منتخب ۱۵ ثابت است که در عالم برنخ اعمال هر کس ممثل می شوند
 بیکریکه مناسب آن باشد و اولیای کرام را که مؤید من عند الله هستند و جلاب بجا میان مرتفع ازان عالم مشاهده می رود لاجرم بر طبق آن غایت
 و لغت می فرمایند مولوی محمد عبده الغفور رحمه الله تعالی ۱۵ زیرا که حقیقت مراد و بجای سینه و اختلاف است و اختلاف ضد ایالات باشد ۱۲
 خلاصه نیکه هرگاه که مراد و بجای بوقوع آید وحدت از میان برخیزد و کثرت سر برزند و هر قدر کثرت ترقی گیر نظام عالم خلل پذیرد پس مراد و بجای باعث
 برتری نظام و انتظام عالم شود که افسر مفاسد است ۱۲ مولوی محمد عبده الغفور مرحوم -

رایس باقصام و اساس از تهاط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان حدت منوط و مرطوبست
 پس این دو خصلت مفصلی بر دفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشند و اما تکبر و آن قریبست
 بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر دعائی
 این کمالست با دیگران اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد و علا حشر آن که تامل نماید که سیکه
 دو نوبت بر تکرار گزشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که
 انسان را چه جائے تکبرست با آنکه اول او لطفه چرخ و آخر او مرده متعفن و خود در میان
 حال نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبر یا رذالی و اللفظ انذار می فمن
 نازخی فیها او غلظه ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
 موریچه حیر حشر کنند و حقیقت آنکه حیرنی مطلق که هیچ وجه گرد احتیاج را با ذیال ظه
 جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات بر تو انوار وجود و رشح آثار وجود اوست

۱۰۰ بفتح اول و سکون هاء فتح راء مملع عرب کبریا یعنی کارفرمان از برهان و در رساله محربات و منتخب معنی حکم با جلال و قهر و بعضی تحقیقین چنین نوشته اند که در
 لفظ قهرمان کلمه بان از کلمات نسبتست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبهست پس قهرمان معنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی تحقیقین نوشته اند
 که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکیست معنی کارفرما ۱۲ غیاث اللغات ۱۰۰ منوط بسته شده مرکب بچرخه آویخته شده ۱۲ منتخب ۱۰۰ علاج و مراد و تکبر
 اینکه در قبح این معنی خوض کند و نفس اماره نصاب رجز نماید و بر فضیلت حیا و تواضع که خدا نیست نفس از غیبت و درنا و اطمینان حاصل آید و ترک آن
 رذیلت میسر شود ۱۲۰۰ در میان هر دو نسبت عموم و خصوص من وجهست چه اگر فقط اعتقاد کمال باشد در شان خود عجبست و اگر برین اعتقاد
 اوجا و اظهار آن کمال بر دیگران هم باشد تکبر و عجب هر دو و اگر محض اوجا باشد بدون اعتقاد آن در شان خود تکبر است ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰۰ در حدیث
 شریف آمده که تکبر از اجلی شیطانست و از و رب بن مینه منقولست که در نوبت نوشته است هر آنکس که نزدیک جوید بخدا باید که عاجزی خدا خود
 کند و قول حکماست که تکبر از اغیای قبیحست و از فقر اقیح و در توحید آمده که امهات خطایا سه است یک را بجهل کبرست ۱۲ اذانی المنهیات ۱۰۰ یکبار
 وقت انتقال لطف از صلب پدر جانب رحم مادر و دیگر بار من ولادت ۱۲۰۰ و هم درین معنی حضرت جامی قدس سره فرماید منوی اولت بود
 یک قطره آب که از شستن ثوبست و ثواب به از شکم تا کبنا آمده به از ده بول دوبار آمده آخرت جیفه افتاده بخاک کرده پنهان تیره
 تیره مخاک به بر تو آن پرده فرض او بدوند چشم نابسته گمان کم گذرند در میان که سراسر خوشیست به روز و شب کار تو گمن گشتی به
 نیست آراسته از گوهر و در به چون شکلیه شکم از سر گمن به به ۱۲۰۰ بکسر اول کیفیت ۱۲۰۰ بزرگی چادر نیست و بزرگی تنان نیست
 پس شخصیکه زراعت کرد با من دران هر دو چیز خواهم بردا و در آتش خود ۱۲۰۰ اذیال بالفتح و امها تشبث چنگ در زدن رشح آب
 که از جانی تراوش کند و بجائے چکه ۱۲۰۰ منتخب

پنج کس استحقاق تکبرند از چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر | روز برف سرد و آنکه جامه تر

و اما استهزا شیعه مردم دنی باشد که بخت استجلا بقلب اهل ثروت و تقرب ایشان
و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را بهر فیضی باشد و بجزیت موصوف
بود عیب اند که مثل این توسل جوید بلکه بهر فضل خود را نزد ایشان و قبی حاصل کند و در
حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون با بنجار سندن
در بروی ایشان ببینند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر پار که بان در رند
در بروی ایشان ببینند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان
را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که
از اراذل و زایل و زایل اراذل است و نزدیک عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آن را اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمه باشد
که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطاع شوند و این خلق در اترک بیشتر باشد

۱۰ مقدار معتدل انسان که مزاج باشد محمود است لیکن وقوف بران بنایت دشوار زیرا که انسان با مقابل خود در صد و زیادت می باشد پس زحدر
میکند و در فتنه باعث وحشت و غضب میشود ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۳ و سبب آن بیباکی و حصول معاش باشد و رضی شدن
بذل و امانت تا مردم مالدار و ارباب تنعم را در خنده و فرح آورده سر پای خود حاصل سازد ۱۴ از ناصری ۱۵ بسری خود کشیدن ۱۶
نزدیکی جتن ۱۷ علائش تفرقه کردن باشد در افعال خود و سیرا فاضل و احوار تا بدان نفس خود گرفته شده اجتناب نماید و تمکین و وقار
شعار خود سازد ۱۸ مولوی مرحوم ۱۹ توسل بر وزن نفس نزدیکی جتن بکفری و قی بالفتح جائی بلند از صراح ۲۰ درهم در حدیث
شریف آمده ضحک کنندگان عقاب کرده خواهند شد بدو گونه عذاب اول اینکه تسمیه و قلبش آنم آنکه میرود آبروی شان بکسوم اینکه خشنود می شود
از اوشان شیطان چهارم اینکه غضب می آید بر اوشان خدای تعالی بچم اینکه مناقشه کرده خواهند شد از اوشان بر روز قیامت ششم اینکه عراض خواهند
فرمود از اوشان حضرت سرور کائنات علیه افضل التیات سبتم اینکه لعنت خواهند شد که در اوشان ملائکه ششم اینکه دشمن خواهند شد اوشان را اهل
سموات آنم اینکه فراموش خواهند کرد و هر چیز دهم اینکه رسوا خواهند شد بر روز قیامت العیاذ بالله ۱۲ از منبها ۱۳ محمود دوستی و محبت غرض که پنج
نوع را از اینها اهل کمال پسندیده و نه بوقتی از اوقات رخصت از کتاب آن داده ۱۴ و هم در ظام واجب الاکرام حضرت جل و علی و ادرست
ان الله یکب الخائنین بر آئنه الله و دست نمی دارد خیانت کنندگان را ۱۵ اترک بجه ترک دآن که و بهیست از اولاد یافت بن نوح
سلیم سلام که در مشرق زمین می باشد ۱۶ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضمیمه و آن تکلیف کسی است تحمل ظلم بر وجه
 انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام مهم می شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نه نماید تا به یقین
 معلوم نکند که مودی بضرری دیگری شود این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حکم تواند
 بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دست گزند و بوجوهت خجالت و
 عار موسوم شود و اهل غیرت عفو و از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود صاحب دانند
 چنانکه گفته اند زحم الأعداء است من جفوة الأعداء و اما منافست و مناقست در طلب نفاس
 متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنات را از آن احتراز بخشن است چه جائی اوساط
 الناس چه پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است
 که تصاریف او و ارفک و اربل تقایب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغییر احوال تبدیل
 و قتال است خیاط و رنگا بهانه تلخ کون مرکبات را برشته اشعه کو اکب هم دوز و انگاه بمقرض

۱ باید دانست که انتقام بر سه قسم است اول آنکه مساوی جرم باشد چون قتل عوض قتل و این عدل است مسمی بقصاص دوم آنکه اکثر از جرم بود چون استرقاق
 در نه بردیت عوض قتل و این محسوب موسوم بتخفیف سوم آنکه زیاده از جرم مثل قتل عوض سر و ادبی و این را ضمیمه گویند و بسیار قسمیست پس قسم عبارتست
 از تکلیف کسی به دشمن ظلم یعنی انتقام جرم ضعیف بسبب زنجین ۱۲ لایق ضمیمه یعنی چون وقت انتقام از عدد و نریش زیاده از جرمیه داد و از اول محاله نسبت
 او ظلم خواهد شد و فتح این از ظلم و انظلام ظاهر ۱۲ لایق دانند که انتقام شمر ضرری دیگر نخواهد شد ۱۲ اعمال پاکسگر فرمودن رویه فتح اول
 و کسر او و تشدید تحقانی فکر و تامل در کار ۱۲ از غیاث ۵ لایق از عفو دشمن ظلم لذت است چه آن جهت نجات از عدد دشواری نماید
 و این بسبب خوشنودی محبوب خوشگوار چنانچه مقولست که روزی حضرت حسن بصری قدس سره برای عیادت حضرت رابعه بصریه اسکنه الشریقی
 بجنه عالی شریف بردند حضرت رابعه پرسیدند که یا حضرت اگر اوطاف دوست از بی رسو چه کند حضرت فرمودند که مهربانید و لب بشکوه نمیدانند حضرت
 رابعه چشم بر آب کرده بگریه رسانیدند که ای استاد بهتر این است که از ان اذیت ملذذ گیر و اظهار مسرت کند که تحفه از دوست رسیده و الشرا علم ۱۲
 ۵ چون بر در و جود یک بوجه عموم و دیگر بوجه خصوص لهذا تصریح فرموده که منافست در طلب نفاس مثل بر خطر است و احتراز از آن بهتر ۱۲
 مکنات باضم معنی قدرت و توانگری و بافتح باین معنی خطاست ۱۲ غیاث ۵ تصاریف که دانید نهان و لذت شهنشانی با ادوار گردشهای فلک دوار
 بفتح اول و تشدید ثانی بسیار گردش کننده تقایب بازگونی شستنها و انقلاب و گردشهای زمانه اطوار با بفتح نوعها و حالها و ابار با اقدار جمع قدر بفتح ثانی
 قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزهای کردن و حکم کلی بخل آگهی در روز ازل و اندازه کردن خدای تعالی برای بنده و مراد و تقدیر و در مصطلحات
 نوشته که قدر بفتح ثانی و بفتح اول و سکون ثانی معنی برابر و مسایم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه
 در صراح آمده معنی اندازه کرده خدا برای بنده و معنی مطلق اندازه نیز آمده ۱۲ غیاث اللغات ۵ روشن کرده شده و در خشان
 کرده شده و آنچه ورق طلا روشن کننده ۱۲ غ

فساد پذیر و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا پر ترکیبی که از عقایر غنا صبر بسازد و باز در ہا و ن
 فلک شام دیدہ از ان مادہ ترکیبی دیگر اندوزد ^{۱۱} و دستہ اللہ را ^{۱۲} قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ يَجْدُ لِسُنَّتِهِ اللہ
 تَبْدِيلًا و چون پادشاہ بفقد چہرے از ان نفائس کہ گنجینہ سینہ را خزانہ محبت آن ساختہ
 مبتلا کرد و ہر آنکہ در و آثار فرغ و جزع ظاہر شود و آلے کہ بمراتب از لذت و جہان آن بیشتر
 باشد باور راہ یابد و چنانچہ حکایت کردہ اند کہ قبہ از بلور کہ بصفت صفائے جوہر و روای منتظر
 موصوف و معروف بود و ہندستان حازق در خرط و استراک ^{۱۳} آن و قائل صفت رعایت
 کردہ بودند نزد پادشاہے تحفہ آوردند چون بنظر امعان ^{۱۴} در ان تامل نمود و قائل محاسن
 آن خاطر اورا در ر بود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد لہذا بود کہ در خزانہ خاصہ ضبط
 نمایند تا بہر وقت بمشاہدہ آن تنزہ جوید چون بمقتضائے مصرعہ ^{۱۵} وَاُمِّي نَعِيمٌ لَا يَكْنِيهِ الدَّهْرُ
 حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعدہ مستمرہ آنرا عرضہ تلف ساخت پادشاہ از ان معنی
 عظیم متغیر و متاثر شد چنانچہ از تدبیر امور مملکت نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اہل
 صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تہمت بر فوات آن یا قوت لہان را بلوہر دندان

۱۱ جمع عقار بضم و قاف مشد و بمعنی ادیرہ کہ از قسم پنج نباتات است و این جامہ را از قفل باشد ۱۲ جمع عنقر بضم اول ثالث بمعنی
 اصل و بنیاد و نزد حکما خاک باد و آب و آتش از بحر الحیاہر و کشف ۱۳ غیاث اللغات ۱۴ طریقہ خدا آنکہ تحقیق گذشتہ
 دست از پیش و ہرگز نیایی طریقہ خدا را بدل شدن اے ترکیبی را ساختن و باز معدوم نمودن طریقہ خداست و این طریقہ ہرگز تبدیل
 نیابد ۱۵ بضم تین خون و ترس بیم ۱۶ بضم تین بمعنی ناشکیبائی ۱۷ در فقدان آن چیز بچہ دانی بود راہ یابد کہ اگر آنرا بکسرتے
 کہ در وقت و جہان و حصول آن چیز داشت مقابل کنند بدہماز اند باشد ۱۸ قبہ بضم و تشدید بلے موعده بدلے گرد و بر آوردہ چون گنبد و ہر چہ
 گنبد سازند چون قبہ سپرد قبہ عمارتی و قبہ آفتاب غیرہ ۱۹ منتخب ۲۰ ہندس بضم میم و فتح ما و سکون نون و ال کسور و سین مملہ اندازہ گیرندہ
 و کسیکہ در علم ہندسہ و اشکان عالم باشد حاذق زیرک و استاد در کار ۲۱ غ و منتخب ۲۲ یعنی چون پادشاہ آن قبہ ملاحظہ کرد حسن و خوبی آن
 خاطرش را فریفت و بتابندگی و درخشندگی در نظرش ہم پلہ آفتاب و ماہ تاب نمود ۲۳ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۲۴ و کرام نعمت است کہ کند میکنند آنرا
 زما ۲۵ عرضہ بضم عین مملہ در میان انداختہ شدہ کہ ہر کس او را متعرض شود ۲۶ اندانی منتخب لغات ۲۷ عظیم بجائے بسیار در کلام قدما مستعمل شود ملے
 بسیار متغیر شد ۲۸ از نہایت غم و غم لہان یا قوت دش را بدندان مانند گوہر بزرگ بدین معنی حسرت می خورد و بغایت ناشکیبائی بر قوت آن بکریست
 جزع بضم تین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مہرہ سلیمانی کہ سفید و سیاہ باشد جزع دیدہ با ضافت استعارہ از وہم شبہ مذکور ۱۲

میگزید و از فقر طرز از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چہرہ کمر با سان می بارید و بسیم
 اشک ز رخسار در بازار سوداے آن در آمدہ نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود
 چند آن سوداے ہوا می آن قبہ در دماغش جائے گرفتہ بود کہ قبہ بلورین فلک با چندین
 گوہر شرب چراغ در شیم او تار یک می نمود و قلع ابابہ سنگین دے از ان حال آتش
 در نہاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثہ جلر خون شد چند آن کہ خواہ
 واعیان در طلب ہری نفیس کہ در سلی خاطر بادشاہ بدل آن تواند شد سی واجہاد نمودند
 نجیبیت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تملک زمام تملک ز قبضہ اقتدارش
 بیرون رفت و خللے کلی با مور ملکش اہ یافت این حال ملوک ست و اما مردم دنی را اگر
 متاعی شریف یا جوہر لطیف بدست آید متغلبان بطلب طمع آن برخیزند و در
 استزاع آن از بستینند اگر مساحت نماید غم و جزع گر آید و اگر در صد و ممانعت در آید
 در معرض ہلاکہ در آمدہ از جان بر آید پس چراغ اقل اختیار چیزے کند کہ عرضہ این مفاسد
 تواند شد **من جان بہائم نہ بہان جان منست** + این ست کلام در اسباب غضب

۱۱ ہوائے بالغہ بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس نامہ ۱۲ غیات **۱۳** مرغان بالغہ بمعنی مردار و خورد و بمعنی بسند نیز آمدہ و ظاہر این
 معنی پاری ست زیرا کہ در لغت عربی یافتہ شدہ ۱۲ منتخب **۱۴** اے ہر چند را کہین سلطنت برائے تسکین خاطر بادشاہ جوہری کہ
 در حسن صفاعدیل آن تواند شد بیشتر جہتد کثیر یافتہ و چنانکہ درین باب کوششہا نمودند بے بہرہ و محروم ماندند ضحیت بے بہرہ و
 نا امید شدن ۱۲ منتخب **۱۵** ضمیر شین راجع بسوے پادشاہ تملک یہ اختیار خود بودند تملک خوشتن را نگاہ داشتن و مجازاً
 بمعنی صبر و تحمل و قارہ ہم آمدہ اے با اختیار خود بدون خوشتن را نگاہ داشتن در قبضہ توانائیش مانند و بدین جہت امور مملکتش
 اتری پذیرفت ۱۲ مولای محمد عبدالغفور مرحوم **۱۶** اے تغلب کنندگان طمع و رزند و در بیرون کشید نش از و بمقام بستیزہ
 نہ آید استزاع بیرون کشیدن و بہر کنند مساحت با ہم کار آسان گرفتہ و گاہے تخرید کردہ بمعنی آشتی و آسانی ہم آمدہ ممانعت
 باز داشتن ۱۲ غ **۱۷** اے آفرینش دنیا برائے ما شدہ پس ہما بہ جان آن باشیم نہ اینکه خلقت من برائے آن بودہ
 کہ در ہوایش جان خود را بیازم ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم۔

و علاجش و هر که بجلیه اعتدال متخلی باشد علاج غضب بر و آسان نماید چه غضب
 جو دست و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم
 کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آن را شجاعت دانند
 خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و جرم
 و اقارب و عبید و خدم و خیل و شتم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع ترین شجاعت آنکس است که در حال غضب
 مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود زینبنا من الجهاد
 الا صغری الی الجهاد الا کبر یعنی باز گشتنم از غزای که کوچک بغزای بزرگ گفتند که
 غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدای غریب و کفار نفس است
 الی بین جنینک و اگر با فراط غضب داریت کیفیت نیز منضم شود و حیوانات عجم
 تشبیه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امته بهین طریقه پیش گیرد
 و بضر بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملام طبع او نیاید قتل

۱۵ زیر آله میانه روی ستاد است اگر بهت سببی قوی حالت غضب بر و عارض شود سهل ترین وجه زوال پذیرد ۱۲
 جماعت که غضب را شجاعت دانند گمان فاسد است زیرا که شجاعت را از حیاسن شمرده اند و خلقی که منیع چندین امور قبیحه است چگونه
 مستحسن خواهد شد ۱۳ عبید یعنی بنده و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد خدمت بختین جمع خادم ۱۴
 خیل با فتح سواران و گروه مرد و غیره و کله اسبان و معنی بسیار و معنی کم از کشتن حرام و عمار و در بهار عجم نوشته که خیل
 با فتح سواران و اسبان و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیل گفته اند و فارسی مطلق معنی جماعه و گروه استعمال کنند شتم
 بختین چاکران و خدمتگاران ۱۵ این معنی وجهی که از غضب حضرت کی در مهات مالی و ملک سرایت می کند ۱۶ و هم درین باب از حضرت
 ابی هریره رضی الله عنه نقل است که شخصی بخدمت سرور کائنات علیه افضل التحیات حاضر شده و خماسست میخند و خود که در لفظ اخضر باشد بلکه حفظ
 آسان نماید آنحضرت فرمود لا تغضب یعنی در غضب موقوف و در حدیث است الغضب یزید العقل یعنی غضب را کم می کند عقل را ۱۷
 و قول جناب بر تقوی است علیه السلام و صعب الاموال لا یغضب یعنی سخت تر عمل عفو است وقت غضب ۱۸ مینبات ۱۹ دشمن تر
 دشمن ترست نفس تو آنکه در میان دو دیو یستی ۲۰ در غضب یاد بگیر که چگونه محل انتقام نباشد و بزد و کوب بهائم و کشت جانوران و شکن
 آلات بدش خود شود تشفی و بخشش شری از کسی و از غضب کینه رستن ۲۱ کذا فی منتخب اللغات ۲۲

در سوره بقره و آل عمران است

بر حسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافر جام بر آید غایت ذالت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که تهور منسوب بوده منقول است که چون کشتی او از
سفر دریا دور رسیدی بر دریا خشم گرفت و در بار بر تختن آب انباشتن بگوهرها تهدید نمود
و حکیم ابوعلی سکویه از بعضی سفها نقل کرده که سبب آنکه چون شب مهتاب خفته رنجور
گشتی بر ماهتاب خشم گرفت و بدشنام او اقدام نمودی و ماه را بجوگفتی و بجوهای او
ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکتاب تشبیه حبیبت

امه نوری فشانند و سگ بانگ میزند | سگ اسپر خشم تو با ماهتاب حبسیت

و فی الجملة امثال این افعال با کمال شاعری مضحک است و صاحب آن بر نقصان عقل
و رذالت طبع خود را میگرداند و این صفت شمیة ناقصان باشد مثل زنان و پیران منجرب
و کودکان و بیماران و همچنین آنکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود می شود در کیفیات
نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب الی افراط قوت شهوت که حاصل است و از
و بهی ضد اوست متولد شود چه حرصی چون از مشتته ممنوع گردد و ناره غضبش
بر افروز و و خیل را اگر مالی ضائع شود بر ارجاء و غلط که هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشد

در بیان درشیدی و بهار فرجام بفتح معنی انجام کار و در سراج نوشته که معنی عاقبت و لائق معلومی شود پس نافر جام بمعنی بد عاقبت
و لائق باشد ۱۲ محصل از غیایات اللغات ۱۲ تور با فتح اول و ثانی و تشدید و او مضموم مردانگی بقول حکما افراط قوت غضبی و آن
مضموم است ۱۲ از غیایات اللغات ۱۲ شاگرد خلیل منسوب بمسک یراکه او خوش خلق بود و به کلمه نسبت و کتاب الطهارة در تهذیب
اخلاق از مصنفات اوست ۱۲ بجو بفتح اول و کون جمیم مذمت کردن ۱۲ ای با اینکه چنین افعال در حد ذات خود زشت
و زبونی است ترکیب آن محل خنده مردمان میگردد و صورت مضحک بفتح سیم دیا ارتکاب آن و التیاف بدان باعث خندیدگی مردم می شود
بر تقدیر سیم مضحک بعینه اسم فاعل شاعری با فتح بدی مضحک بفتح کسبه بر و خندند و فهم خنده آرنده و حکمت با فتح عیب شمیة بانگ سر یائے
معروف عادت و نوعی خرف مرد تباه عقل و کهنه سال ۱۲ غیایات اللغات ۱۲ چنانچه از برکت قیاس می شود ۱۲ ای غضب یراکه
غضب قوت دفع است و حرص قوت شهوت و آن غضب ملائم است پس بعد میان هر دو متحقق ۱۲ ای جامع حبیب
معنی دوست و خطا جمع خلیط بمعنی شریک انبار در حقوق ملک آمیزش کننده ۱۲ غیایات اللغات -

خشم گیر و ثمره این سیرتهای نامحمود جز دفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب الت بمیزان عقل ملکات استجیده دارد و در حال که پیش آید از اغراض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول است که سفیه متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک و رعاقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عجزت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف ائمه صیح و عقل صریح است چه اکنون که از با و ناملایمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او با نکار بر آید و چون ما و رعاقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد و اقدام بآن وقتی یک از باغیان که رقیه اطاعت او را از رقیه رقیبت انحلال داده بود و بقید اثر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحه بیفوت او کشیده او را سر و ادیکه از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودی او را بکشتی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج بدلی و آن بکون نفس است از حرکت با انتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است درین حرکت و هر آینه اعراض رویه لازم این من

۱۱۱ اے نتیجه این خصائل ناستوده نباشد مگر اینکه دوستی از میان برخیزد و دشمنی سر بر زند ۱۱۲ خصوصاً جمال حال سلاطین را هیچ پیرایه از عفو زیبا تر نیست کمال عظمای آدم را هیچ دلیل از تجاوز و حرکت روشن تر ند ۱۱۳ و یک از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام ما بچاشنی عفو لذت یا بد پیر آینه جرم و خیانت بدیه بدرگاد بسیارند قطع جرم گماین دقیقه بدانند که دمدم ما را چه لذت نیست بچوگنا بکار + همواره از تکاب جرم کند بعد و دایم نپرومانند آورد با عذار ۱۱۴ اے زیان بعیب کردن و بد گفتن بکش و عرض با ناکس و ۱۱۵ غ ۱۱۶ اے گفتارش در باره من با و ندارد و ۱۱۷ اے در بد گفتن و عیب کردن زیادتى نماید و اینک عقلایم او را درین امر معذور دارند که از من ضرر می یافتم باشد قدر با نفع عیب کردن و طعن زدن بکس ۱۱۸ غیاث ۱۱۹ با کسر و لیری کردن ۱۲۰ اے در مذمت و قدح ۱۲۱ غ ۱۲۲ در صفت من فرمانبری را از گرون بندگی بکشاده بود یعنی طریق بنی و خلافت اختیار نموده رقیه با کسر حلقه رسن قبه بفتحات گمزن رقیبت با کسر و تشدید بندگی و غلامی ۱۲۳ غ ۱۲۴ باضافت قید جانب اسر و در بعضی نسخ بواو عطفه و الاول هو الاولی اسر با نفع اسیر کردن ۱۲۵ موی محمد عبد نفور مروج ۱۲۶ زیرا که کار آنست که وقت قدرت بر خصم از سر جرمیه او دگر ندر چه قوت یافتن بر دشمن نعمت بیکر آنست و شکر گذاری این نعمت جز بعفو و غماش ۱۲۷ بر گنهگار چون شدی قادر + عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲۸ اے حرکت انتقام و این تفریط است دران حرکت ۱۲۹

باشد مثل هوان نفس سوز عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او وقت ثبات در کارها و کسل و حبت
 راحت که فشار حرمان از همه سعادت باشد و کمین ظلم از ظلم برود و رضا بفضای نفس اهل
 و استماع مقام از شتم و قذت و تنگ داشتن از آنچه عار و شایسته آن ظاهر باشد و قسط مہمات
 و علاج این مرض چون سایر امراض برقع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شاعت این حال
 تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه چون غضب بر افراد انسانی مرکوز است و چون
 ناقص باشد تحریک متواتر چون آتش ز سنگ سر بر زندیه تدبیر لائق افروخته گردد و درین
 باب خاصیت با کسیکه از غوائل و آیین باشد ملائم است تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف و مبالغه
 کنند نافع و آیین سیاق نزدیک است آنچه منقول است که منصور بن نوح را که دالی ممالک
 خراسان بود و جمع مفاسل بود که معظم اطبای آن زمان بان با اعتراض بعجز از علاج
 آن نشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه قرار نمودند و رای ارکان دولت بران قرار یافت
 که با محمد زکریای از می که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
 با حضار و فرستادند چون بکنار قلزم رسید از کو ب سفینه تجاشی نمود تا او را دست و پای

یعنی مردمان او را بخوار و بجهت او پند از دور بودن حقوق او طمع گمارند ۱۲ طبع ثبات بافتح قرار و قیام لے کار بایش راقیام و قرار نباشد کسل بختین
 کما یلی و سستی ۱۲ غیاث اللغات ۱۲ لے یا برجا ماندن ظالمان بر ظلم او شتم بافتح و شتم و قذت بافتح سنگ نداشتن و قذت کردن دشنام دادن بر ناو پیری
 نسبت کردن در بنجامر اخیرین باشد شتم بافتح عیب کار شنیع ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب لغات ۱۲ قوطیل بیکار کردن تم بضم میم و فتح با تیار
 داشته شده یعنی همه کار با نیکه بران اعتنا ضرورت معطل و ممل شود ۱۲ لے در باب فتح این مرض دشمنی کردن با کسانیکه مضرت دہدی از او شان
 منصور نباشد مناسب ملائم است ۱۲ لے تعرض بکسانیکه سیاق با کسر اندون ۱۲ و جی بافتح در و مفاسل بند کار هله اندام ۱۲ لے
 نسوبے بزیادت زائے معجزه می نام شهرست ۱۲ ۶۱۲ در قاموس لفتح اول و ضم زائے معجزه موضعیت در میان مصر و اصفاف بحر جانب آن از نیکه برکنار
 بحر محیط واقع شده در عجائب المخلوقات آورده که نام موضعی است که برکنار دریائے که از هند برآمده واقعست و فارسیان آنرا قزم نیز گویند و بهر حال
 فو شسته که فارسیان بضم اول و فتح ثالث می خوانند و در رشیدی رود لیست در حوالی خوارزم و در لطائف بضم اول و فتح سوم
 دریا و چاه بسیار آب و در مؤید نیز همین گفته و هم نوشته اند که قلزم مأخوذ است از قلزم بمعنی ابتلا یعنی فرد بدون چیزے
 بگلو ۱۲ غیاث اللغات ۱۲ تجاشی بیکسو شدن ۱۲

بسته درستی انداختند چون از دریا عبور کرده پادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر برده و مقصود نیامد بپیت

از قضا سرنگین صفر افزود | روغن بادام خشک می نمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفی بران مرتب نشد اکنون تدبیر نفسانی باینده اگر از مزاولت آن ^{باینه نسبت} نجات حاصل شود فیها و الایاس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کار کشیده در برابر او آمد و با انواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی که مرادست پائے بسته در روی آب اندازند و با پانت چنبرین فرسخ راه بیاورند من نیز چالی بهمین کار و از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را ناله غضب اشتعال یافت بے اختیار از جای بر حست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوب بیکه از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز و سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کرد و صحت کلی یافت چه تموا و بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و بدو حرارت حمام تحلیل یافت بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورت ستمی که واقع

۱۵۰ بضم تین گذشتن ۱۲۰ برگزیده ۱۲۰ بجه تدبیر اناله مرض نگردیده و از علاج مطلقا سود بے بخشید ۱۲۰ فاعل از ۱۵۰ اگر از مزاولت همان تدبیر نفسانی رنگاری دست دهد بخارج بفتح اول رنگاری و فردزی فیها فای جزا و بها طوت مستقر خواه جمله اسمیه باشد خواه عطفیه ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمانه تعالی ۱۵۰ امانت بحسره اول یعنی بک اشتن کسے را فرسخ بفتح و سین مملد مفتوح و خائے مجع مقدار سهیل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشترایاوار است از منتخب لطائف رساله معربات و در بر بیان نوشته که میل چهار هزار گز و هرگز شش شست و در سراج نوشته که میل چهار هزار گز و هرگز بست و چهار انگشت ۱۲ غیایات اللغات ۱۵۰ یعنی پادشاه را از شنیدن ملامت آتش تهر افروخته گردید و بعزم انتقام از جای خود که جنبش دشوار بود بر حست ۱۲۰ لے محمد زکریا چون دید که کار حسب مراد ساخته شد همان دم خود را بیرون برد و کاغذی که از قبل در آن تدبیرات حفظ صحت نوشته با خود داشت بیکه را از خواص سلطان سپرده را بپی مشد ۱۲

نشد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید
 و از سلاطین هیچ حال این نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه هیچ تاثره غضب و اگر چه
 بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن نیست و بعضی حکما در جنگ گاهها و جلا
 خوف رفتی و بوقت اضطراب یادگیری نشستی تا ملکه اتمام مایل و اخطار او را حاصل آید
 علاج خوف و آن عبارت از بهیمنی نفسانی است که نزد توقع مکرری که نفس بر دفع
 آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
 باشد یا ممکن یا ممکن اسبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام
 مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر
 ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است پس
 در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عناقاده نباشد و بواسطه آن حالا از تدبیر
 مصالح دینی و دنیوی بازماند و این خصلت او را بشقاوت دارین سازد و اگر آن امر
 باشد سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن بود و العدم است پس جرم
 بر طرف وقوع کردن و به تقدیم شدن منافی را صواب باشد بلکه آن ابر طبیعت

در دوران صورت موجبات وحشت آواز من در فریاد و ممکن نیست که از مکافات اعراض نماید ۱۲ زیرا که کنهها در سینها باکشت
 فشره مانند بچین که شراره و غضب بوی رسد اشتعال یابد و پادشاهان بنحوت سلطنت در باب اتمام لغایت مقصد پس خردمندان را
 در چنین واقعه احتراز از ایشان واجب ۱۳ علت است که خود را در مخوفات و مهلکات انداختن بر اے این بود که نفس قادر
 گردد بر اختیار و خطر بلکه لغتجات ثلثه قدرت کردن کارے که ممکن گردد به طبیعت اتمام بانکس حزن چهارم مهمله اختیار کردن
 و در آمدن ۱۴ اے وقوع آن امر متوقع یا ضروری باشد یا وقوع و عدم وقوع برابر و درین صورت از دو حال خالی نباشد
 یا وقوعش بفعل این شخص متوقوت بود یا بفعل غیر ۱۵ زیرا که وقوع آن لاحاله خواهد شد پس خوف پیش از وقوع شای
 خواستن بلا و پیشرازی نمودن رنج بر خود باشد ۱۶ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۷ اے طرف وقوعش را مقرر و معین
 داشت بلکه چنانچه حقیقت امکانست طرف وقوع و عدم وقوع را برابر باید پذیرا شد ۱۸ مولوی محمد عبدالغفور

امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال خود مشارکست با قسم اول خصوصیت
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوجاهت عاقبت تواند بود
نماید چه اگر کتاب قباح با اعتماد و خفا مقتضای عقل نیست چه هرگز داند که ظاهراً قبح که
مستلزم فضیلت است ممکن است و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست همانا اقدام
بر آن نماید پس بدو در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب درین صورت حکم
بر ممکن با امتناع هر دو و در امتناع قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان
اسباب و تعجب و تعجب و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن او در عقده این
خوف را از رشته جهانها کشادن مناسب است **علاج خوف مرگ و آلباب**
دانست که مرگ فناء ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از شیخ ملکوت و پر تو انوار
جبروت است و قنار البسات بقائے او مجال نظری نیست و حوادث قرون
را بجزو ذات او تعلق نه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق	ثبت است بر جمیده عالم دوام ما
---------------------------------	-------------------------------

۱۵ اے با وجودیکه این قسم با قسم اول در استعجال بلا و استقبال غنا شرکت دارد لیکن دمائے این شرکت خصوصیت دیگر هم هست ۱۲
موری محمد عبدالغفور رح ۱۵ یعنی و قیله بریقین الوقوع عقلاً رنج و الم نباید ظاهر است که غیر متیقن الوقوع چگونه عالم را شاید ۱۲
۱۵ اے امر ممکن ۱۲ ۱۵ افق ناسازگاری و دشواری و گران ۱۲ منتجب ۱۵ اے مرگ بامر قیاس شدن با اعتماد اینکه پوشیده
خواهد بود نه کسی ادعا خواهد دانست و نخواهد شنید خلاف عقل است چه این همه امور در حقیقت از ممکنات است و جزم بر طرفی
از هر دو طرف ممکن مقتضای خرد نیست ۱۲ موبوی رح ۱۵ اے امر ممکن که وقوعش بعید باشد ۱۲ ۱۵ اے امر ممکن که بعین شخص
باشد ۱۲ ۱۵ یعنی امتناع حکم و جوب امتناع بر حقیقت امکانی فقط قلت تدبیر و تفکر باشد ۱۲ ۱۵ اے مرگ که از همه اسباب خوف و نفوس
غلبه آید و هر یک از کمونات را اگر گرفته ۱۲ ۱۵ بلکه در حقیقت موت قطع تعلق نفس ناطقه است از بدن ۱۲ ۱۵ ۱۵ بفتحتین کا لید و
سواد شخص که از دور نظر آید و بسکون یا بے مودعه نیز آمده ملکوت بفتحتین پاوشایی و پروردگاری جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی
و تکبر و عالم عظمت و جلال ۱۲ منتجب غیاث اللغات ۱۵ طرق راه یافتن ۱۲

و این قاعده در حکمت بر این عقیده مشید و مهند گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال
 نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضا^{صغریه} او مثل ابی منعم شود و در انابت او هیچ
 نقصان نیاید و چنین بانتفای عضوی دیگر و بلیم جزا با آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
 کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ات خود را محفوظ یابد چنان این مقدمه تمهید یافت نموده میشود
 که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنائی ذاتیست یا از الهی که پندارد
 که نفس موتست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال مابعد موت و آن اجماع شخص باشد
 چون عقاب^{۱۱} نثار از خروید یا با ولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جرم بران و
 اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر
 آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی
 و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس موت موجب انقطاع
 رین تعلق پس سبب^{۱۲} قطع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث باینکه
 دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدامای حکما در تعریف انسان گفته اند

۱۱- اے قاعده بقائے نفس دیکه از دلائل مذکوره اینک اگر نفس قابل فساد باشد و چیزی دیگر میباید که فانی بالفعل شود زیرا که بجای خود ثابت شده که وجود قابل
 بالفعل یا مقبول ضرورت پس درین صورت نفس ناطقه جسم از جمله مرکبات بادیه خواهد شد و این خلاف اصل اوست که جوهر مجرد متعلق بالبدن ۱۲- بفتحین جمع برهان
 و آن مصطلح عبارتست از قیاسیکه مرکب باشد از مقدمات بعینه ۱۳- مشید باولی منعم ثانی مفتوح و ثالث مشد و استوار کرده شده ۱۴- اصبع
 بکسر اول و فتح بای موحد و در آخرین همله یعنی انگشت دست یا پا انابت منی و خود یعنی مرکب است و بای تمهید لم فعل امر یعنی ختم و البحر الجذب یعنی بکش کشیدنی
 ۱۵- قلموس ۱۶- تا آنکه همه اعضا یکجور دیگر منتفی فرض کند و در آن صحیح در ذات خود هیچ خلل و نقصانی نیاید و جردان با کسر در فتن و در فتن باشد ۱۷
 مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله ۱۸- اے در امور مابعد موت یعنی خویش از سرگشتگی رنجیده به صور امورات مابعد موت محال است خود خواست با عقاب تردد و آن
 باشد حیرت با فتح سرشته شدن ۱۹- منتخب اللغات ۲۰- اے خوف مرگ از جهل بحقیقت آن ۲۱- اے خوف مرگ بجهت تصور الم در نفس موت ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۶۴- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۳- ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۰- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۴۹- ۲۵۰- ۲۵۱- ۲۵۲- ۲۵۳- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۳- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۷- ۲۸۸- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۲- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۵- ۳۱۶- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۲- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۴- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۸- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۵- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۸- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۵- ۳۷۶- ۳۷۷- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۴- ۳۸۵- ۳۸۶- ۳۸۷- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۰- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲- ۴۹۳- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۷- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵- ۵۲۶- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۶- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۵۲- ۵۵۳- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۱- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۷۹- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۳- ۵۸۴- ۵۸۵- ۵۸۶- ۵۸۷- ۵۸۸- ۵۸۹- ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲- ۶۰۳- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۱۰- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵- ۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۷- ۶۲۸- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۲- ۶۳۳- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۴۷- ۶۴۸- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۵۲- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۶۷- ۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۶- ۶۷۷- ۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۰- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۸- ۶۸۹- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۱- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۲- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰- ۷۳۱- ۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵- ۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴- ۷۴۵- ۷۴۶- ۷۴۷- ۷۴۸- ۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶- ۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲- ۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۸- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۷- ۸۰۸- ۸۰۹- ۸۱۰- ۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۷- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۰- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۲۳- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۵۶- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰- ۸۶۱- ۸۶۲- ۸۶۳- ۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۷۰- ۸۷۱- ۸۷۲- ۸۷۳- ۸۷۴- ۸۷۵- ۸۷۶- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹- ۸۸۰- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۷- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۰۷- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴- ۹۱۵- ۹۱۶- ۹۱۷- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۷- ۹۲۸- ۹۲۹- ۹۳۰- ۹۳۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۷- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۰- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۷- ۹۴۸- ۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۵۸- ۹۵۹- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۴- ۹۶۵- ۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳- ۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶- ۹۸۷- ۹۸۸- ۹۸۹- ۹۹۰- ۹۹۱- ۹۹۲- ۹۹۳- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸- ۹۹۹- ۱۰۰۰- ۱۰۰۱- ۱۰۰۲- ۱۰۰۳- ۱۰۰۴- ۱۰۰۵- ۱۰۰۶- ۱۰۰۷- ۱۰۰۸- ۱۰۰۹- ۱۰۱۰- ۱۰۱۱- ۱۰۱۲- ۱۰۱۳- ۱۰۱۴- ۱۰۱۵- ۱۰۱۶- ۱۰۱۷- ۱۰۱۸- ۱۰۱۹- ۱۰۲۰- ۱۰۲۱- ۱۰۲۲- ۱۰۲۳- ۱۰۲۴- ۱۰۲۵- ۱۰۲۶- ۱۰۲۷- ۱۰۲۸- ۱۰۲۹- ۱۰۳۰- ۱۰۳۱- ۱۰۳۲- ۱۰۳۳- ۱۰۳۴- ۱۰۳۵- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷- ۱۰۳۸- ۱۰۳۹- ۱۰۴۰- ۱۰۴۱- ۱۰۴۲- ۱۰۴۳- ۱۰۴۴- ۱۰۴۵- ۱۰۴۶- ۱۰۴۷- ۱۰۴۸- ۱۰۴۹- ۱۰۵۰- ۱۰۵۱- ۱۰۵۲- ۱۰۵۳- ۱۰۵۴- ۱۰۵۵- ۱۰۵۶- ۱۰۵۷- ۱۰۵۸- ۱۰۵۹- ۱۰۶۰- ۱۰۶۱- ۱۰۶۲- ۱۰۶۳- ۱۰۶۴- ۱۰۶۵- ۱۰۶۶- ۱۰۶۷- ۱۰۶۸- ۱۰۶۹- ۱۰۷۰- ۱۰۷۱- ۱۰۷۲- ۱۰۷۳- ۱۰۷۴- ۱۰۷۵- ۱۰۷۶- ۱۰۷۷- ۱۰۷۸- ۱۰۷۹- ۱۰۸۰- ۱۰۸۱- ۱۰۸۲- ۱۰۸۳- ۱۰۸۴- ۱۰۸۵- ۱۰۸۶- ۱۰۸۷- ۱۰۸۸- ۱۰۸۹- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۰۹۲- ۱۰۹۳- ۱۰۹۴- ۱۰۹۵- ۱۰۹۶- ۱۰۹۷- ۱۰۹۸- ۱۰۹۹- ۱۱۰۰- ۱۱۰۱- ۱۱۰۲- ۱۱۰۳- ۱۱۰۴- ۱۱۰۵- ۱۱۰۶- ۱۱۰۷- ۱۱۰۸- ۱۱۰۹- ۱۱۱۰- ۱۱۱۱- ۱۱۱۲- ۱۱۱۳- ۱۱۱۴- ۱۱۱۵- ۱۱۱۶- ۱۱۱۷- ۱۱۱۸- ۱۱۱۹- ۱۱۲۰- ۱۱۲۱- ۱۱۲۲- ۱۱۲۳- ۱۱۲۴- ۱۱۲۵- ۱۱۲۶- ۱۱۲۷- ۱۱۲۸- ۱۱۲۹- ۱۱۳۰- ۱۱۳۱- ۱۱۳۲- ۱۱۳۳- ۱۱۳۴- ۱۱۳۵- ۱۱۳۶- ۱۱۳۷- ۱۱۳۸- ۱۱۳۹- ۱۱۴۰- ۱۱۴۱- ۱۱۴۲- ۱۱۴۳- ۱۱۴۴- ۱۱۴۵- ۱۱۴۶- ۱۱۴۷- ۱۱۴۸- ۱۱۴۹- ۱۱۵۰- ۱۱۵۱- ۱۱۵۲- ۱۱۵۳- ۱۱۵۴- ۱۱۵۵- ۱۱۵۶- ۱۱۵۷- ۱۱۵۸- ۱۱۵۹- ۱۱۶۰- ۱۱۶۱- ۱۱۶۲- ۱۱۶۳- ۱۱۶۴- ۱۱۶۵- ۱۱۶۶- ۱۱۶۷- ۱۱۶۸- ۱۱۶۹- ۱۱۷۰- ۱۱۷۱- ۱۱۷۲- ۱۱۷۳- ۱۱۷۴- ۱۱۷۵- ۱۱۷۶- ۱۱۷۷- ۱۱۷۸- ۱۱۷۹- ۱۱۸۰- ۱۱۸۱- ۱۱۸۲- ۱۱۸۳- ۱۱۸۴- ۱۱۸۵- ۱۱۸۶- ۱۱۸۷- ۱۱۸۸- ۱۱۸۹- ۱۱۹۰- ۱۱۹۱- ۱۱۹۲- ۱۱۹۳- ۱۱۹۴- ۱۱۹۵- ۱۱۹۶- ۱۱۹۷- ۱۱۹۸- ۱۱۹۹- ۱۲۰۰- ۱۲۰۱- ۱۲۰۲- ۱۲۰۳- ۱۲۰۴- ۱۲۰۵- ۱۲۰۶- ۱۲۰۷- ۱۲۰۸- ۱۲۰۹- ۱۲۱۰- ۱۲۱۱- ۱۲۱۲- ۱۲۱۳- ۱۲۱۴- ۱۲۱۵- ۱۲۱۶- ۱۲۱۷- ۱۲۱۸- ۱۲۱۹- ۱۲۲۰- ۱۲۲۱- ۱۲۲۲- ۱۲۲۳- ۱۲۲۴- ۱۲۲۵- ۱۲۲۶- ۱۲۲۷- ۱۲۲۸- ۱۲۲۹- ۱۲۳۰- ۱۲۳۱- ۱۲۳۲- ۱۲۳۳- ۱۲۳۴- ۱۲۳۵- ۱۲۳۶- ۱۲۳۷- ۱۲۳۸- ۱۲۳۹- ۱۲۴۰- ۱۲۴۱- ۱۲۴۲- ۱۲۴۳- ۱۲۴۴- ۱۲۴۵- ۱۲۴۶- ۱۲۴۷- ۱۲۴۸- ۱۲۴۹- ۱۲۵۰- ۱۲۵۱- ۱۲۵۲- ۱۲۵۳- ۱۲۵۴- ۱۲۵۵- ۱۲۵۶- ۱۲۵۷- ۱۲۵۸- ۱۲۵۹- ۱۲۶۰- ۱۲۶۱- ۱۲۶۲- ۱۲۶۳- ۱۲۶۴- ۱۲۶۵- ۱۲۶۶- ۱۲۶۷- ۱۲۶۸- ۱۲۶۹- ۱۲۷۰- ۱۲۷۱- ۱۲۷۲- ۱۲۷۳- ۱۲۷۴- ۱۲۷۵- ۱۲۷۶- ۱۲۷۷- ۱۲۷۸- ۱۲۷۹- ۱۲۸۰- ۱۲۸۱- ۱۲۸۲- ۱۲۸۳- ۱۲۸۴- ۱۲۸۵- ۱۲۸۶- ۱۲۸۷- ۱۲۸۸- ۱۲۸۹- ۱۲۹۰- ۱۲۹۱- ۱۲۹۲- ۱۲۹۳- ۱۲۹۴- ۱۲۹۵- ۱۲۹۶- ۱۲۹۷- ۱۲۹۸- ۱۲۹۹- ۱۳۰۰- ۱۳۰۱- ۱۳۰۲- ۱۳۰۳- ۱۳۰۴- ۱۳۰۵- ۱۳۰۶- ۱۳۰۷- ۱۳۰۸- ۱۳۰۹- ۱۳۱۰- ۱۳۱۱- ۱۳۱۲- ۱۳۱۳- ۱۳۱۴- ۱۳۱۵- ۱۳۱۶- ۱۳۱۷- ۱۳۱۸- ۱۳۱۹- ۱۳۲۰- ۱۳۲۱- ۱۳۲۲- ۱۳۲۳- ۱۳۲۴- ۱۳۲۵- ۱۳۲۶- ۱۳۲۷- ۱۳۲۸- ۱۳۲۹- ۱۳۳۰- ۱۳۳۱- ۱۳۳۲- ۱۳۳۳- ۱۳۳۴- ۱۳۳۵- ۱۳۳۶- ۱۳۳۷- ۱۳۳۸- ۱۳۳۹- ۱۳۴۰- ۱۳۴۱- ۱۳۴۲- ۱۳۴۳- ۱۳۴۴- ۱۳۴۵- ۱۳۴۶- ۱۳۴۷- ۱۳۴۸- ۱۳۴۹- ۱۳۵۰- ۱۳۵۱- ۱۳۵۲- ۱۳۵۳- ۱۳۵۴- ۱۳۵۵- ۱۳۵۶- ۱۳۵۷- ۱۳۵۸- ۱۳۵۹- ۱۳۶۰- ۱۳۶۱- ۱۳۶۲- ۱۳۶۳- ۱۳۶۴- ۱۳۶۵- ۱۳۶۶- ۱۳۶۷- ۱۳۶۸- ۱۳۶۹- ۱۳

خج ناطق تبارت پس موت تامی باشد و تو هم نقصان دران از نقصان عقل باشد مصرعه
 فشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطبوعه ظلمت آباد طبیعت بفضای اسح
 عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجع داند و با آنچه کمال و ست مائل باشد و با جحه
 همت بر فراز هفت آسمان برآمده دروه ملکوت المادی سازد و شعر

ز دسحر طائر قدیم ز سر سدره صفیر	که درین دام که حادثه آرام بگیر
قدسیان بهر تو آراسته عشق تگرانس	تو درین غمگده چون غمزدگان مانده اسیر
ترا که دولت و شش و چار گشت بلا	دگر سازا قامت درین پهنج سیرا

و اما راجع چون عقاب بر جبراهیم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او
 بحقیقت از افعال سیئه است و اما خامش اگر خوف از ضیاع بل اولاد قارب و عشار
 باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را
 چنانچه لائق نظام عالم می داند بغایتی که مقصود است از ان می رساند و هیچ کس

۱ ظاهر است که تو هم نقصان در چیزی که باعث تکمیل و سبب تمیم حقیقت باشد از تصور فهم خواهد شد ۱۲ مطبوره نه خانه از عمر
 با فتح معنی پوشیدن دور زیر خاک کردن فضا و ساحت خانه ۱۲ منتخب ۱۳ زیرا که بجای خود ثابت شده که ادراک نفس بعد موت بحال میماند
 بلکه از نجات ظلمات جسمانیه قوت و کمال بر نرزد پس لامحاله ازین حیات افضل تر خواهد بود آنچه بفتح و کسر نون و حائطی بانند
 مرغان و آدمیان جمع خارج ذروده با هم و الکسر معنی بلندی کوه و بالاسه سر کوه ۱۲ اندانی غیاث اللغات ۱۳ اے خانه خود ۱۲ طائر
 قدس حضرت جبرئیل علیه السلام سدره بالکسر درخت کناری لایه آسمان به هم مقام حضرت جبرئیل صغیر و از طائران ۱۲ غیاث اللغات
 ۱۴ سنجی سرای بکسر اول کلیه فالیز بانان و در شبان که بسیار است و بی اساس باشد چه که سنج کتایه از سر و تنج بدز که در قتل
 است از سر و تنج و کتایه از دنیا نیز باشد ۱۲ غیاث اللغات و مراد صوفیه کرام آنچه سنجی سرکابد انسانی است زیرا که محل سنج است و آن کتایه
 از موالید ثلثه و حواس خمس باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح ۱۳ اے خوف مرگ از احوال ا بعد موت نسبت شخص ۱۲ و اگر با غدا اے
 شیطان دامن حال بلوث عصیان آلوده گردد و در نزدی اندر توبه و انابت در آید زیرا که باز گردنده از گناه مثل بے گناه است و من بعد پیش
 باشد و گرد معصیت بر نیاید که موت زمان معین و وقت مقرر نه دارد ۱۲ ۱۳ جیم ناری علت اقدام نمودن بر معاصی است زیرا که ندین صورت
 خوف او و تحقیق از فضا اے بد باشد پس باید که اولانکه برسد بگوش نه گردد سیئه با فتح و باشد بد یا بعد از ان بمره مفتوحه بدی و گناه ۱۲
 مولوی مرحوم ۱۵ اے خوف مرگ از احوال ما بعد موت نظر با عقاب ۱۲

تغیر و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیات انشوا و اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود و چنانچه مشاهده می شود که پس فضلادر تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلاح نمیشد نمی آید و اگر ریاضت و تلبف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل خزن سبب استعجال الم و مکر و در خیریکه خزن آذران هیچ فائده نیست و علاج خزن بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده می شود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنات فاسدست و بدن انسان از جمله کائناتست پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر ترکیب پوی افلاک هم آمده اند و نبات خود متداعی بانفکاک و افتراف اند پس هر آنکه روزی از هم جدا شوند و نشود

آئین سبب متفق بکنار و نه این درخت
وین با مختلف بکشاید این چراغ

پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی
نوبت مطالب و رعایت بمانه رسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم
که یک از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب^{نظم} منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین

۱۰ یعنی هر چه آفریده شده است مقدر است که بتبدیل در لوج محفوظ و حکم ازلی قبل از وقوع بدان پیوسته لاجرم بآن تقدیر خواهد رسید و از صفت
تغیر و سمیت تبدیل و در خواهر ماند ۱۱ فقه الشرا و مکتب القلم ۱۲ سر بر سر لوج ازلی دارد و خودش پاکیزه هر چه قلم رفت قلم در نه گذارد
از تفسیر حسینی ۱۳ بافتح و سکون مجسمه بالیدن ۱۴ بفتحین موانع ۱۵ تلویک سراسر اول و سکون ثانی یعنی پیرو و پیچیده شر که در پی ماد خود
رو و رو بختین و تشدید و در پی کسی رفتن ۱۶ از غ و منتخب ۱۷ اسم فاعل از انجیل بعضی و اگر در دو داشتن و در بعضی نسخ فتح از انجیل
دید شده و ظاهر اینج بامزول خوب می چسبد ۱۸ مولوی محمد علی بن محمد بن عبد الغفور رحمه الله تعالی ۱۹ یعنی آنچه بیان کرده شد در این کتاب مدعا کافیه
لیکن برای زیادت مضمون نفقه می شود و فلسفه بافتح حکم و نشاندن شدن مصدر بحقیقت از فیلا سو ق ۱۱۰ از غ و معراج علم است باحوال
اشیا بیک در وجود خارجی و نقص محتاج ماده نباشد و آن را علم آبی و علم کلی نیز گویند ۱۱۱ زیرا که این عناصر باید بیک نجات بعد واقع شده
اند ۱۱۲ میل متفق بر دو کتایه از اربعه عناصر اول باعتبار اجماع آنها در اجسام و ثانی بطریق اختلاف شان در حرکات
و تناسب میل باکنند و یاد باگشتن ظاهر ۱۱۳ مولوی محمد علی بن عبد الغفور رحمه الله ۱۱۴ عطا بکے بسیار و چیزائے مرغوب جمع و غلبه ۱۱۵ منتخب ۱۱۶ زیرا که سلسله

اولاد و اخفاء و اوسیان خلق محفوظ و محفوظ خواہد بود ۱۲

علی کرم الله وجهه یا هر که از درایت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابوالی مسکویه بوده همه
 زنده بودند و همانا زیاده از ده هزار هزار اندک چیر با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که
 برین خاندان واقع شده و معی ظلمه در استیصال ایشان قریب و نیست هزار نفر از ایشان
 در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون ششمین اعتبار کنند درین مدت
 چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کش نمیرد
 و توالد و تناسل برقرار باشد عدوی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت
 شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از عدد احصا بیرون
 رود و بسیطها مون و عرصه لایع مسکون که حکمائے مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدرات
 عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت و در هر یک آنقدر زمین نه رسد که
 پائے بران نهد و راست بایست تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند و در روی
 زمین نه گنجد چه جائے نشستن و خفتن و حرکات ضروری و تبیح موضع جهت دفع فضلات عمارات
 و زراعت مانند و چون این حال در مدت هشت صد سال و بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف
 آن چگونه بود پس تمنائے دوام حیات و کرامت ممانت از جهل خیالات ارباب محالات
 و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ ننگ چمن کدورت

ن حال زانکه

۱۰۰ الفهم واکتشدیر پانسل آدمی و جن و ذریات و ذریای جمیع آن ۱۲ منتخب لغات ۱۰۰ فتن آزمایشها مصائب مکر و بات محن
 بلیمه یا نوائب پنجاه ۱۲ که از کتب تاریخ و سیر ظاهری شود ۱۰۰ اندک گیر صابیه کبار رضی الله عنهم و رضوا عنه ۱۰۰ که در اولاد حضرت مرتضوی
 رضی الله عنه سمت تحریر پذیرفته ۱۲ یعنی دو چندان کردن خانه های شطرنج و طریق اش این است که در خانه اول مثلا یک برنج نهند در
 خانه دوم و دو همچنین تا خانه شصت و چهارم در لاشش ضعف سابق نهند اعداد برنج خانه
 شصت و چهارم تا به نو و شصت و اگر ضعف این بضعیف کنند از حد شمار بیرون رود زیرا که حکمائے هند تقریر مراتب اعداد تا مائشکن کرده اند
 و مافوق آن نامی نه دارد ۱۲ غ ۱۰۰ آنچه بیوت بیوسته این است که زمین کروی شکل است بصورت گوی و در ربع جنوبی دیکه بی شمایی آن در آب
 غرق است دیکه بی شمایی مکشوف این را ربع سکون گویند بیفت تعلیم و جز آن خرابا و جبال در همین خصوص است حکماء فی ربع سکون مادر عدد استوا
 بر وجه تخمین کرده اند و از آن جمله در ربع از سمت قطب شمالی خارج نموده از من قایم سبعة را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت
 رمادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبه بر و نیست ۱۲ غیاث اللغات

صاف دارد و یقین تصور نماید کہ آنچه در نظام عالم مشاہدہ می رود بر وجه اجمل و طریق اکمل
 است تو ہم زیادتی در آن توہمی فاسد و آناسیکہ تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طول اہل
 آرزوی عمر و از زیادت از حد اعتدال نماید باید کہ بنیدیشد کہ ہما غرض از امتداد عمر لذات
 مترتبہ بر آن تواند بود و معلوم است کہ در پیری تمام قوی رُوی با غلط طہند و حواس ظاہرہ و باطنیہ
 کلال یابد و لذت صحت کہ اصل جمیع لذات است مفقود گردد و مقتضای دشمن لغزہ نیکسہ فی الخلق
 تمام احوال او متراجع شدہ قوت بضعت و صحت بعلت عزت بذلت متبدل شود چنانچہ اہل
 و اولاد از طول شوند و بجلاوہ ہر دم بفراق ہمدی و ہر خطہ بغوات محرمی و ہر ساعت بمصیبت و ہر لمحہ
 بر زخمی مبتلا شود پس بحقیقت ہر کہ طلب عمر و از زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب
 این بتات کہ تابع آنست بودہ باشد و چون معلوم شد کہ موت ضروری است و حقیقت آن
 خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خالی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب جسمانی
 و تحقق شد کہ قرار گاہ نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید کہ بسبب سعادت سرمدی
 و لذات ابدی نوشیدہ حیوان صفت بآب علف سرفرو نیاید و بلکہ انسان صورت میل بعالم
 بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذت عقلی صرف نماید و درین نشان قطع تعلق از
 دنیا ۱۲

۱۱ چنانچہ مؤلف کتاب تہذیب در سالہ نمودہ کہ اگر طریق اکمل و حسن ازین طریق در ایجاد عالم مقصود بود و ہر ازین و بیرون نمودن
 کہ حق تعالی را بران علم بودی و خلق نہ کردی بخل بود لازم آمدی و اگر علم نمودی چہ لازم آمدی و تعالی ازین عن ذلک علما کبیرا ۱۲ موی محمد عبد اللہ رحمہ
 ۱۳ ہے جہت نزد محققین کہ البتہ حصول آنرا زمان مدید باید آرزوئے درازی عمر نماید طول اہل درازی امید ۱۴ ۱۵ زیرا کہ
 از کلان سالی حرارت غریزیہ و رطوبت اصلیہ نقصان می پذیرد و بدودت و پیوست کہ ضد آنست و ضعیف اعضا
 رئیسہ غلبہ می کنند ازین جہت در قوائے مدبرہ حیات کہ عبارت است از جاذبہ و دافعہ و مسکو و غازیہ و قوتائے دیگر کہ مادہ
 حیات است فتور و قصور عظیم را می یابد و انحراف ہمین قوی از جادہ اعتدال مرض و اہل بود پس آنکہ طالب عمر دراز باشد و حقیقت
 خواہش آلام دائمی و امراض لازمی می دارد ۱۶ کلال بالفتح ماندگی اعضا ۱۷ ہر کہ عمر دراز دہیم برگردانیم اورا در آفرینش یعنی قوت
 اورا بضعف بدل کنیم و جوآنے اورا بہ پیرے ۱۸ حسینی ۱۹ قدرت بفتح اول و کسر زائے بمعنی تشدید یاے تحتانی بمعنی مصیبت ۲۰ منتخب
 ۲۱ ملکوت عالم ملائکہ و بہ اصطلاح صوفیان عالم ارواح ناسوت عالم اجسام کہ دنیا این جهان باشد ۲۲ کذاتی غیبات اللغات

مهابت و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلاوت و حدوث هر نوع از علت که بحسب اقتضا
 طبی در آن مترتب می شود چنانکه اطبا گفته اند منشأ همه امراض افراط و اکل و شرب است حضرت
 اصدق القائلین فرموده ^{عطف بر جوان ۱۲} کَلُوا فِي بُطْنِكُمْ تَصِحُّوا وَ دَرَجَتِي دَرَجَةُ فَرَمُودَةِ الْبَطْنَةِ رَأْسُ كُلِّ دَابَّاءٍ إِنْ
 بَمَنَاحٍ شَهِيهَةٌ بَاشَدَ بَازْدُكُمْ مَعَانِي سَابِقَةً لِّحَظْمَةٍ بَايَدُكُمْ أَنَّ عَظْمَ اسْبَابِ ضَعْفِ بَدَنِ وَ فسادِ عَقْلِ وَ
 نقصانِ عَمْرِ وَ قَلْفِ مَالِ حَرَصٍ بِمَنَاحٍ شَهْتِ وَ إِمَامُ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ أَبُو حَامِدٍ غَزَالِي عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ مِنْ
 الْمَلِكِ الْمُتَعَالَى شَبَّهَ إِيْنِ شَهْوَتٍ بِعَاطِلٍ ظَالِمٍ كَرِهَهُ كَلَّ الْإِسْلَامُ أَنْ أَدْرَأَ مَطْلُقَ الْغِنَاءِ كَذَا وَ
 بِهَمَّةِ أَمْوَالِ عِمِدَتِ بَسَانِدِ الْإِشْنَانِ رَافِقُ رُفْقَةٍ رَسَانِدِ وَ لَوْ صُلِّحَتْ خِزَانَةُ سُلْطَانٍ وَ أَجْرَامِي شُكْرِيَانِ
 فَتَشَانِدُ قُوَّتِ شَهْوَتٍ نِيزَ إِنْ مَقْهُورِ قَهْرَمَانِ عَقْلٍ نَبَاشَدَ تَمَامِ مَوَادِّ صَاحِبِهِ وَ اخْلَاطِ مَحْمُودِهِ كَمَا كَسَبَ
 رِعَايَا قَوَائِي غَازِيَهُ اسْتِ دَرُوجِهِ خُودِ صَرَفِ نَمَائِدِ وَ جَمِيعِ قُوِّي وَ أَعْضَادِ مَنُوكِ وَ ضَعِيفِ سَازِدِ
 وَ چُونِ بِحُكْمِ عَقْلِ بِرَبِّهِ عَدْلِ بِقَدْرِ وَاجِبِ بَقَايِ نَوْعِ اقْصَارِ كُنْدِ چُونِ عَامِلِي بَاشَدِ كَخْرَجِ بِطَرِيقِ

۱ یعنی از بسیاری اکل و شرب عقل و دانش سست شود و ذهن کند و دو علاقه این ابتلا با امراض رویه جسمانی باشد پس لازم که بماند
 که تحمل آن تواند آنگاه فتور بعضیتین سستی و سست شدن فطنت با لکسر یکی در آنال بلاوت کند پس ۱۲ غ ۱۳ اے بخورید و بعض
 بطن خود را بصحت مانند یعنی اندک خوردن باعث صحت باشد ۱۴ اے پری شکم سر به بیمار یا سست یعنی تمام امراض نفسانی و جسمانی از
 پری شکم زاید ۱۵ در روایت است از ابن سلیمان دارانی مفتاح الدنيا اشبع و مفتاح الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا پری شکم است و کلید آخرت
 گرسنگی و پیری بن معاذ فرموده که از پری شکم گوشت پیدای شود و از آن شهوت می افزاید و شهوت باعث می شود بر کثرت گناه و کثرت گناه
 سبب سختی قلب است و کسیکه سخت شد قلب او فرورفت در آفات دنیا و زینت آن ۱۶ از منبهات ۱۷ یعنی اگر افراط شهوت جانب
 زنان مرغوب باشد مناح نسوان شهیه مرغوبه ۱۸ قاموس ۱۹ بافتح پاره جامه و غذا و غیره ۲۰ و پاره هرگاه غذا در معده تحلیل یافته خلاصه
 بجز میرسد و آنجا خلاصه اش از آن مکنون شده بهترین اخلاط که خورست با جزو می انا غلط دیگر در تمام بدن رسید و غذای اعضا می شود و خلاصه
 این خون طوبی است که طبیعت آن را به جیده براعضا مثل شبنم پراکنده میکند پان طوبت لمران عضو بوده بدن می باشد و از پان طوبت
 که نزد جملة اعضا و جزو خیریه آنها جزو خیر و از هر جا گرفته باو عین می میرساند و کسرت منویه می پوشاند پس منی در واقع ذخیره جملة اعضا است
 هر چند زیاده خرج خواهد شد تمامی اعضا از نشو و نما به بهره خواهد ماند ۲۱ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۲۲ اے چون بشهوت مناج راه افراط
 نه بپاید بلکه طریقه عقل و نقل نگاه دارد چون عاملی اله شد بفتح و تشدید دال ممله معنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن بعضیتین
 و غین معجمه سرحد با قاطر یلها ۱۲ غ و غیره

عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرائی عساکر منصوبه
 مصروف گرداند و باید که تامل نکند که قربی نان بهمد گیرد لذت از قرب اطعمه بگیرد و در سد جویت
 بیشتر است پس چنانکه عقل قبیح داند که طعمی مهیاد خانه خود بگذارد بر یوزه مثل آن طعم
 بد خانه دیگران و ندانند که حرم شرع و عقل را بر طرف کرده از جفت حلال خود تجاوز
 نماید بمواقع حرمت که موافقت با اجنبیات خبیثات است در آید با وجود چندین مفاسد که
 بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است که زنا سبب نقصان
 برکت در عمر و رزق می شود و در زبور مستطوب نیست که کمترین بلایی که بر زانی مسلط است آنست
 که برکت رزق از او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد و بر تبه رسد که اگر در همه
 عالم فی مثل یک نماند که با در سیده باشد تصور کند که در اجتماع با دل نیست که در پیج زن دیگر
 متصور نیست و این عین جهالت و بلاست تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت
 آورد و این مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام عشق از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه

۱۵۱ لے بدانند زنان باهمدگر لذت مباشرت برابر مستند چه لذتیکه از مقاربت یک ن حاصل میشود بعینه همان لذت از موافقت با زن دیگر
 حاصل می شود و این مقاربت و مساوات زنان در تسکین شهوت از قرب تساوی اطعمه در سد جویت زیاد ترست یعنی هر طعامیکه خورده
 شود دفع گرسنگی را متعفی است و درین صفت جمله اطعمه قریب یکدیگر مگر مساوات زنان در تسکین شهوت ازین هم بیشتر است ۱۶ ۵۲
 مفاسد زنانه حضرت امام غزالی رحمه الله در ذرة البیضا افاده فرموده و دوا زده است نقصان عقل و نقصان ذهن
 و نقصان علم و نقصان عمر و نقصان رزق و غضب الهی و فقر و نشیان و زوال نور حق و جائے گرفتن عداوت زانی در دل ها بحین
 در قدح از جناب حدیث و عدم قبولیت عبادت و بر پیشانی زانی نقش کرده می شود و از عید بعید من الله و بعید
 من الجنة ۱۷ از ذرة البیضا امام غزالی رحمه الله زبرد بروزن نفول یعنی نفوس و نام کتاب حضرت داود علی
 نبینا و علیه السلام ۱۸ و در انجیلست کسیکه منعم ساخت شهوت را عز را بشد در دنیا و آخرت از حضرت عثمان صاحب
 الحیار و الایمان است که یک از علامات متقیان آنست که غالب باشند بر فروج خود یا ۱۹ کذا فی المنبهات ۲۰ یعنی اگر
 بمثل ک شبیه همان قدر که عقل و نقل رخصت داد و اتقا نماید بقائے نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کسان
 حاصل آید و از قبایح و زوایل لازم آن محفوظ باشد ۲۱ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی -

تجربه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده و آن صورت نیست است لطلب یک شخص معین
 بجهت استیلائے شهوت و علاج آن صرف فکر است از آن شخص اشتغال بایم و دقیقه و ضاعت
 دقیقه که در آن بجزید تا علی و فرط تعلی احتیاج باشد و تسکین شهوت با استفراغ مواد میوه است
 مطلقیات چنانچه در کتب طبیه شرح گشته اشراق این سخن در عشق بهی است که نشان آن
 افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبداء آن تناسب و نیست در عید و ذائل نیست
 بلکه در فضائل است چه طبائع لطیفه را با صوفی طریقه بکمال آنکه حبسیت علت غم است علی عظیم تواند
 بود و در طریق عدالت ایمانی بسرا این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چه
 نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف است اشراف باشد میلان نفس او بصورت حسن و نعمات رخیمه
 و شامل کریمه قوی تواند بود چه بر آنه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر میزند و در حتم اعتدال
 هر دو از یک منبع سیراب می شود میل با اتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون
 این دو نسبت تشریفه در دو منظر ظاهر شده بکمال اختلاف استعداد و خصوصیات قوایل هر آنه

۱۵ زیرا که لازم این مرض بسیار قبیح است و اکثر مودی بطلای و بی شود ۱۲ علی الخصوص از پادشاهان بغایت ناپسندیده و قبیح است زیرا که چون
 دل غریبش مدح و ستایش کند و مواظف خود و عقل را از آموزش کند کسی از سطوت سلطنت مجال آن نیاید که بمتش از آن مجبور باشد از دیند بگرداند
 لا محاله با اتباع نفس سرکش بهر و طرب مشغول شده از چهار رعیت در پیش نطلو مان با زمان پس هر چه و مرج کلی در محکمت راه یابد و کار مردم
 با فطر و اضطراب انجامد ۱۲ یعنی که دانیدن فکر از آن مجبور به هم نافع است مصاحبت مردم فاضل که خوش طبع و عقیف باشد
 و شنیدن حکایات عشاق و اشعار و اخبار ایشان و مطالعه کتب احادیث و ریاضات بدنی مثل صوم و صلوة و انواع عبادات دقیقه خیر یک
 بار یک باشد دقیقه خوب و عجیب تأمل اندیشه نمودن تعلل از خود کاری گرفتن استفراغ نمی کردن بدن از افزودن مواد که فارسیان تخفیف
 در آن نوازند جمع ماده اصل هر چیز در زیادت متعده بجزیه است هیچ بزم و نفع با تشدید ایستخوانی مکسور بر انگیزنده مطلقیات از اطفال یعنی کشتن
 آتش ۱۲ و غیره ۱۲ و نسبت میان هر دو همان مقدار است که یک مشتری بر آسمان و یک در بازار است ۱۲ و آن جوهر است بمثل که
 و سواد و مثل راست نمی آید همانا با وجود آفتاب هر چه زهره دارد که نباید سه حرف عشق از سدا زبان و در است شرح این آیه از بیان جوهر است
 ۱۶ و گفته اند که عشق را با حسن تعلق است ازلی و ابدی هر دو نسبتی نیست با نیکی و بدی هر که در عشق یک بد گفت و در طلب خوب زشت رفت
 قوی ضعیف رفت ۱۲ و نه از آن که ۱۵ زیرا که نزد صوفیه که ثباتی است که در دو دعوت الیایا سه کلمه مختلفه و متنوعه دارد و همین در حقه حقیقت جمیع
 موجودات و تمامی کائنات است ۱۲ یعنی اعتدالی مزاجی و حسن صورت و غیره ۱۰

دریکه بوجہ اتم و اعلیٰ خواهد بود و دیگر نقص اونی پس عاشقیت از طرف نقصان سرزند
و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول سده عای خفا و انتفا کند و ثانی اقصای جلا و بقا
و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن و بین عدد دیگری شود چون $\frac{۱}{۲}$ و $\frac{۱}{۳}$
و بیست و بیست و چهار یکا گفته اند از دو شخص اتفاق افتد و امری باین دو عدد و از
ماکولات یا غیر آن یا هر یک و فنیکه ازین دو عدد در لوحی نهاده باشند و در ابتدا به میان
ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را بر لے محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر را سے
محبوب این عشق شعار یکا لے آئین است و در تلطیف تر و تنویر روح مدخلی تمام دارد و چه هر کس
خورشید جهان افروز عشق بکلمه **و اشرق قلبی بنور زهرا** از افق روح انسانی بر آید ظلمات
روشن گردد و در هر دو نفر عشق برآید و در کار آن ۱۲

۱۰ که امام اکمل افلاطون آنی در استقرا لے خواص آن تو علی مانع کرده است و طریق استخراج عددین متحابین بضررب روح الزوج در سه
و نصف سه و نقصان و اعداد هر دو حاصلین و سطح گرفتن یا تبیین اگر هر دو باقی ادا اول باشد پس ضرب آن روح الزوج درین حاصل اخیر تا
عدد اقل حاصل شود و در مجموع حاصل اخیر و باقیین و سالبین تا عدد اکثر حاصل گردد چنانچه افعی $\frac{۱۲}{۲۰} - \frac{۱۲}{۲۰} = ۱۲$ از بیاض بعضی بزرگان محکم
۱۲ مراد از کسور مطلق اجزای صحیح هستند که کسور تسعه مشهوره و اجزای عدد اول یعنی ۲۲۰ و اجزای عدد دوم یعنی ۲۸۲

$$\frac{۱۲}{۲۰} - \frac{۱۲}{۲۰} = ۱۲$$

$$\frac{۱۲}{۲۰} - \frac{۱۲}{۲۰} = ۱۲$$

۱۳ و ابتداء عددین متحابین از ایشان است و در اقل ازان استخراج اعداد متحابه صورت امکان ندارد و در
شانزده مرتبه بر تالی و توالی طبیعی از بیست و چهار تا سی و نه مجموع هر دو مشتعل است و بیست و هشت مرتبه اعلیٰ که تا سی و یک باشد و بیست
و بیست که عدد زائد و منسوب بمحبوب است و بیست و نه که تا سی و نه باشد و بیست و چهار که عدد ناقص و منسوب بمحبوب است از
بیاض بعضی حضرات مرحوم **۱۲** یعنی اگر دو شخص بر دو ماکول یا جز آن از طبوس یا مشیم و غیره که اعداد آن هر دو نمایان تحاب باشند استعمال نمایند و
مدامت کنند البته میان هر دو الفت و محبتی پدید خواهد آمد بشرطیکه ماکول عدد کمتر در استعمال محبت ماکول عدد بیشتر در استعمال محبوب باشد و اگر این امر
دست ندهد باید که از وفق دو عدد متحاب را اعداد متحابه که مرتبه اولش اینست که مصنف رحمه الله بیان فرموده و نقش بطور کثیر پر کرده با خود با
دارند و نقش عدد کمتر بر لے محبت و نقش عدد بیشتر بر لے محبوب **۱۲** مولوی محمد عبدالغفور **۱۵** و آن کسر بیست که معنی عدد زائد و ناقص که آنرا اعداد آن
بر روی خوانند و خرج آن کسر باشد و درین جا چهار اعداد این هر دو عدد است و در یک که چهار خرج آنست و وفق آن وفق عدد اول یعنی ۵۲۲۰ و
وفق عدد ثانی یعنی $\frac{۲۸۲}{۲۱}$ باشد **۱۲** یعنی نقشه پر کرده و صورت پر کردن نقش از وفق هر دو که ۵۵ و ۱۵ می شود این است -

برای محبت	برای محبت	۵۵	یعنی عدد ناقص بمحبوب اصطلاح اهل حساب آنکه مجموع اجزایش از اصل عدد کمتر باشد و زائد آنکه
۲۱ ۱۷ ۱۹	۲۴ ۱۹ ۲۴	۲۱ ۲۳ ۲۵	اصل عدد آنرا بجای خود کمتر باشد و درین هر دو عدد موافق اصطلاح محاسبین ناقص ۵۲۸۲ زائد ۳۲ باشد
۱۶ ۱۸ ۲۰	۲۱ ۲۳ ۲۵	۲۲ ۲۴ ۲۰	نه بر عکس چنانچه بعضی قریب کرده اند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور
۱۴ ۲۲ ۱۵	۲۲ ۲۴ ۲۰		

کمال طبعیت روی بمغرب قول نهاده راه عدم پیاپی و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا یقینی
 وَلَا تَذَرُ وَصْفَ الْحَالِ اوست در سحران وجود و در گیر داضیات طبعیت ابجلی استواندست

آتش عشق توام خرمین پندار سوخت	تن جان دل دین جمله بیکبار سوخت
ای عشق بهمانسوچه چیز بچم نام	مخفی نهدی ماحی آثار ظلام

و ازین جهت حکما گفته اند که سحر موجب حدوث ذهن و لطافت نفس است یکه عشق معنیست
 دوم فکر لطیف سوم سماع و عطا از قائل ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب در ابتدا
 بعشق ارشاد فرموده اند مصرعه ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد و در حدیث است
 مَنْ عَشِقَ وَعَفَتْ وَكُتِمَ مَاتَ شَهِيداً و در حدیث دیگر ان الله جمیل و یحب الجمال
 و شیخ ذوالنون مصری فرموده من انشأ اناس یا بشیر اناس یکن نشی ملیح و وجه صبیح و سلطان
 اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روز بهان می فرماید سر لا هویت بے زحمت حلول

۱۰ زیرا که این آتش از ازل فروخته اند و بدل عشاق از آن سوخته عاشقان را دوری باشد از لذت و سستی باشد از مادی و پیرا زاده نه در هوا
 شادی نه در غم قرار نه دست بصوری نه پائے نرا نه می بر وزن کم اسم فاعل از احیا نموده گفته و ماحی اسم فاعل از معنی زائل کنند ۱۱ جودت
 بافتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیزی بضم تیز قاری سب من بکسر نمیدگی و زیگی و قوت مدر که و در فارسی معنی نه و باطن لطافت نیک شدن و با و یک داک
 و کو یک شدن ۱۲ مرغ و منتخب ۱۳ زیرا که از عشق عقیف نسبت ملکی که او انسانست قوت می یابد پس باعث انکشاف اشیا و انجلائے
 نفس می باشد ۱۴ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۱۵ کسیکه عشق در او پدید آید و پشیده داشت و مرد مرد انگس شهید ۱۶
 برستی که خدا که تعالی نیکوست دوست می دارد نکوی را ۱۷ کسیکه انس می گیرد با خداوند تعالی انس میگردد با هر چیز ممکن و صورت
 خوب ۱۸ بکسر پائے مملکت کینت ابو محمد بن البصری نقلی القندی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده بریان ملا دیدایت حال خود سفر عراق
 و چهار و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در سفر اسکندریه شریک بوده است و در اطراف شیراز و جبال
 باکان امویاضات شدید اشتغال فرموده و مراد را سخنان است که در حال فانیه و هلاک دایه صادر شده است که هر کس بفهم آن
 ز سرده انصاف الانس ۱۹ اضافت سر سوسه لاهوت بیانیه است یعنی سر که آن لاهوت است یا اضافت صفت جانب موصوف یعنی
 لاهوت که سری است از اسرار وجه توصیف لاهوت بسر ظاهر است که آن مرتبه فوق مرتبه ملکوت و ماسوت در قصی مدارج انتقاد
 است ۲۰ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۲۱ مراد آنست که سر لاهوت که مرتبه حضرت و جود واجب است و در آن مرتبه تبلیس بلیاسی
 و مقید بقیدی نگشته بل در مرتبه اطلاق و صرافت است بے آنکه زحمت طول برداشته باشد در ماسوت موجود است زیرا که حلول مستلزم
 انقیاد و قهاری و بکسر است از تجزی و تخریر و غیر ذلک ۲۲ ملاحظه

در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت نیست

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش | بالا شجرى دل جگرى لب شکرى نیست

و حقیقت آنکه حکم حکم ^{۱۱} اصول سیرى فی الفروع سر محبت ازلی در کائنات ^{پوشیدگی} بطون ممکنات
ساری است و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاجبه است ^{۱۲} آن اعرف است بر محالی ذرات
اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدی حرکت
و در سیست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبعی برآمده و در نباتات مبدی نشو و نما شده و در
حیوانات بصورت قوت شوئی برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده
و اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای جهان برآید و از اطلال ^{۱۳} اعلی که از لوث طبائع پاک کند
بِعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد ^{۱۴}

در ازال زخم عشقش قدحی در داوند | زان فلک چرخ زمان گشت زمین مست افتاد
قدوبت جگر فی الاشیاء اجمعا | مافی الوجود سوى من شفیة الشجن

و اکابر حکما سرایان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی مشکل است هر کس اقلیت قهر قوای شهوی و دوائی طبیعت نیست چه مصرعه

یعنی مرتبه ناسوت که مرتبه تقید حضرت وجود بحیثیات و اضافاتست جلوه جمالش او بر تو جمال لاهوت است که پرتو آن دران ظهور یافته و متلبس
باین حیثیات و اضافات شده است و می تواند که گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقید محض است و تقید عکس اطلاق و مخالف آنست پس
جمال ناسوت بر عکس خلاف جمال لاهوت باشد ^{۱۵} اے حکم اصول سرایت می کند در فروع یعنی حکم فروع همان باشد که حکم اصل است ^{۱۶}
چون ممکن یعنی جائی پوشیده شدن ^{۱۷} پس دست دشم انیکه دهنه شوم تاویلین این است گشت گشت از عقیق بودم نه پوشیده و با بقدش این خلقت با خلق
پس پیدا کردم خلوقات را ^{۱۸} اے خواجه شمس که با قفله اراده باشد ^{۱۹} اے خواجیهی که با تقضای طبع باشد ^{۲۰} گفته اند که عشق مزاج
آتش است و او که همیشه دل را گرم و طبع را خشک سازد و پنهان کند آتش سوزنده برین عشق سوزنده ^{۲۱} کنایه از زمین یا میان زمین ^{۲۲} گویند که شمع ابو محمد و زهرا دل
که شیراز آمد پیر زنی را شنید که دختر خود را نفیوت می کرد که اے دختر حسن خود را با کس اظهار کن که بس خوار و بے اعتبار می نمود و شمع گفت ای حسن با کس
را نفی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میجوهد که با عشق قرین و متحد باشد حسن و عشق را در اذن عمدی بسته اند که از هم جدا نباشد ^{۲۳} نفات الانس
بر ستمیکه سرایت کرده است محبت گوید و شایسته ها نیست دوستی که یکبار کرده باشد و اغم دیت با شمع و تشدید بر سرایت گویند شمع با شمع اند و یکین کردن قدش
مستقلن فعلن مستفعلن فعلن دوباره ^{۲۴} مکتب با هم قدمت تهر با شمع چیره و غالب شدن مدایع خود شمشها ^{۲۵} کذا فی المنتخب اللغات

و نظائر آن می یابد نشانه خود شهوت است و نظیر برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذت دیگر که مبدأ
حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهی است و نظیر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق
نفسانی میل بحركات و کلمات بیشتر می باشد از میل با اعضا و تناسبات آن چنانچه نفس و جانبا
بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که با سطراد داد و ادای آن توان
داد بدین مقدار اقتصار نموده حاصل سخن جوع افتاد و اندوختن العصمه و السدا و اما علاج حزن
و آن آنلیست نفسانی که از فقر محبوبی و قوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و
طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی
و علاج آن تامل است در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادت نفسانی است که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد مستعلا
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بنجد در راه نه در بدو دل را در
اسباب دنیوی که ظن اهل بل خیال باطل است بنند و بلکه همه بهمت بر کمال عقلی و ملکات فاضله
که باقیات صالحات بسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال مقصود قرار و از منزل

۱۵۱ لذت دیگر یابد غیر آن مبداء ۱۲ طلب بر آمدن و طلب آمدن چیز که کردن دروای کار از کشف و منتخب در محاورات
بمعنی بالتبع ۱۲ غیایات اللغات ۱۵۱ اقتصار کوتاهی کردن و بر یک چیز استادن و با اصطلاح اهل معانی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی
۱۲ خداست صاحب نگار داشت از گناه و دسی و دسی ۱۲ نقد یا فتح کم کردن توت یا فهم نیست شدن و نماندن
چیز ۱۲ زخارف بفتح اول و کسر لای مملو آرایشهای دنیا زار اند و با طمع کرد و یا یعنی چیزهای ظاهراً آراسته و باطن خراب
۱۲ از صراح و منتخب ۱۵۱ حیطه یا بکسر بمعنی دیوار که در چیز بر آید و دن و بمنه جلای اطافه کرده شده مستعمل جمله یا بفتح و لای مملو
بمعنی ناحیه میان ملکات از کشف و صراح و منتخب کثر ۱۲ غیایات اللغات ۱۵۱ تصرف و دست در کار کردن ۱۲ ۱۵۱ تطرق بر زبان
تصرف بمعنی راه یافتن ۱۲ ۱۵۱ متعالی بمعنی برتر ۱۲ ۱۵۱ در حدیث آمده که اصل جمیع گناه حب دنیا است و از حضرت عثمان است که سبک ترک
دنیا نموده خداوند تعالی بدو عسی خودش برداشت و از بعضی حکماست هر که دنیا را شناخت هرگز غمش در دل نخواهد یافت ۱۲ اکتزافی المنهات ۱۲
۱۵۱ صاحب بزرگی ۱۲ ۱۵۱ مرست غرض بنده است و نه از جهت حسن بل از آن حرام است که منجر باشد به فساد و صاحب نظر ۱۲

حرص که محل خزان دائمی و آلام مترکمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است پیوند خیا پنجه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا ینزعون از سعاد
برانی فرماید بسیار است

وَمَنْ تَرَاهُ أَنْ لَا یَرِیَ مَا یُسَوِّهُ	فَلَا یَسْخَرُ مِنْهُ خَافُ لَوْ فَتَدَا
همشید خبر حکایت جام از جهان نبرد	ز نهار دل بسند بر آسبای نبوی

و باید نفس خود را بوجو دشمنو کند و با پنجه اورا نباشد تمکین نشود تا بسر واکم تو اندر نیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی بحکمت و جلالت و جلاله جعل الروح والفرح فی الرضا و الیقین یعنی
الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برور
شوار نماید تا مل در احوال طبقات مردم بنماید چه هر یک از چه اهل صنایع باشند بمقتضای
کل حزب بما لدهم فرعون بطور و طریقه خود مسرور اند بلکه دیگران را محروم و محروم
میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد
و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشند نماید و بفقدان آن ملالت بخورد راه
ندید چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را می فرماید و لا تمکن

۱۰ ترجمه از آقا آیه اینکه بدانید بدستی دوستان خداست هیچ نرسی نیست بر ایشان از رسیدن مبارک و شادمانی نیستند ایشان که اندر دنیا
باشند از فوت مطالب مقاصد در بحر الحقائق آورده که مراد از اولیاء الله آنانند که اعدای نفوس خود باشند و ایشان عنوان شریعت
اند و بران حقیقت ظاهریان با حکام شرع آراسته و باطن شان با نور فقر افروخته نقطه نفس میدان ازل تاخته نه گویان یحییگان
ابد یاخته نه متکفان حرم کبریا نه شسته ز دل صورت کبر و ریاضت راه لوردان شکسته قدم نه راز کشایان فرو بسته دم نه تفسیر
حیثی ۱۲ و آنکه خوش کند و در آنکه نه بنید چیز را که اندوختن کند و در این بنید چیز را که خوش کند گم شدن آن چیز را بر بخش طویل
مقبوض اثر ششمن ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور دام فیضه ۱۳ یعنی از ظهور ملائم فرجه و حدوث ملائم رنج و اشکیر حال نشود ۱۴ یعنی
صوت حاصله حقیقت مجرزه که در آن طریای و ساوس مخالفه نباشد ۱۵ در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن
و پوشیدن چیز را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیز را که قورس غریب نماید ۱۶ از غیاث اللغات
۱۷ سرگروه بخیز که نزد ایشانست فرخا کنند ۱۸

عَيْنِيكَ لِي مَا مَسَّ نَابِيهِ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَا فِيهِ وِطْلِيمُوسَ حَكِيمٌ كَفْتَهُ حَرِيصٌ
 همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگر چه او را هیچ نباشد
 و از آیات منسوخه قرآن نیست لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَاِدْيَانٍ مِنَ الذَّرَبِ وَالْفَضَّةِ لَا يَشْتَعِي
 اَيُّهَا النَّاسُ اَلَا تَاْمُرُوْنَ بِالْجَوْدِ اِلَّا التَّرَابُ **فرد**

پری نشود کاسه سر باز هوس | هر کاسه که سرنگول بود پُر نشود

و گندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
 در آن مدخل تمام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی قوت شود البته جماعتی
 باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیل است
 بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و نه مصلحتی که بکسی رسد البته بعد از
 مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک تبدیل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب
 دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شامه در میان مجلس بنوبت
 هر کس سازند و هر یک لحظه از راحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبت با و رسد

۱۵ ترجمه آن آغاز آیه اینکه در از من ای محمد صلی الله علیه وسلم هر دو چشم خود را بسوی چیزی که بر خور دارد گردانیده ایم و آن
 چیز صفتها را از کافران زمین زندگانی دنیا تا نیاز ما میم از شان را در آن ۱۲ بطیموس بفتح باء موعده و بفتح لام و تقدیم
 تحتانی و نذر بطنه به تقدیم میم نام حکیم یونانی ۱۳ قنوع بفتح قاف و راضی و باضم خوارستن و نیاز نمودن در
 سوال و خواری ۱۴ منتخب ۱۵ زیرا که توانگری بدل باشد نه محال ۱۶ اگر بودی براسه پسر آدم ۱۷ و بیابان
 از درد نقره هر آینه خواهش کردی طرف آن هر دو سوم را در بر نمی کند شکم او را مگر خاک ۱۸ زیرا که آدمی با اختیار
 خود بنفس خود راه داده بسبب آنکه در جهانیا ت طمع بسته که دائم خواهد بود و چون بقای جسمانیات محاسن است آنکس
 همیشه در الم و حزن باشد ۱۹ اخلاق ناصری ۲۰ تا اینجا است قول کندها که در دوح الاحزان آورده یعنی آن حالت عارضی زوال
 پذیر در حالت طبعی عائد شود پس حزن امر طبعی نباشد ۲۱ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲۲ شامه بفتح شایم بوی خوش که بو کرده شود
 راحه بکسر هاء مطلق مگر بسوی بوی خوش مستعمل فائحه بکسر هاء بوی خوش و بوی خوش دهنده ما خود از فوج بعضی زمین
 بوی خوش ۲۳ منتخب در غار

حدیث است انْخَسَدُ يَا كُلُّ اَنْحَسَاتٍ كَمَا تَاْكُلُ النَّارُ اُحْطَبَتْ لَعْنَةُ اَتَشٍ حَسَدٌ خَرَسٌ حَسَنَاتٌ رَا
مِی سوزانند همچنانکه آتش بهیمرامی سوزانند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
می باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال تحمل تراجم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بے زوال از دیگر متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه در آن
مزا حمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد
این طائفه هم راجع باسباب دنیوی می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غیظت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگر باشد و حاصل
شود بے تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زایل گردد کفایت
و مصلحت مذکور باشد و بهیتر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل
نفسانی مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاونت آن
بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض
از نطق اعلام غیرست با پنجه در ضمیر اوست و کذب منافی این عرض است

۱۵ ضیق با کسر تنگی مجال بفتح و جمیع جمله جله جولان کردن که میدان باشد مصدر می یعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل
تراجم یعنی انبوه و انبوه کردن ۱۲ اکثر و غلبه ۱۳ شائبه بکسر حزن سوم که سبزه است بمعنی آمیزش چیز بد و چیز بهتر و آلودگی
منزه پاک گردانیده شده ۱۴ کفانی الصراح ۱۵ مزاحمت بفتح حائ مهله تنگی نمودن بر کسی اتفاق با کسر روزه دادن خروج
کردن ۱۶ غلبه چه یک مسکنه اگر بجزار کس بفعل آید از دیگران چیزی بے ناقص زگر دو از اتفاق و تعلیم دادن زیاده شود
و موجب لالت و منقوت گردد پس حسد درین باب از کمال جهل باشد ۱۷ اخلاق نامری ۱۸ و قبح آن در مقام افراط
شهرت بقیصیل تمام سمت تحریر پذیرفته ۱۹ کفان بفتح آوازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن
روزی و معاش و خرج روزمره باشد ۲۰ از متعوب ۲۱ زیرا که آن ثابت و باقیست و سبب ترقی مدیوح عالی ۲۲ بهر حرکت
بفتحتین و بفتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طایر یک دانا و بردن عدل و عهد نیز آمده همچنین فاطن و نصین و فطون بالفتح
فطن باضم جمع لبیب عاقل ۱۲ م

پس صرف نطق دران وضع تشییعی غیر موضوعی باشد که ظلم عبارت از انست و باعث
بران حرص مالی یا جاهی باشد و ذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر ذائل

لایحه دوم در تدبیر منزل و در وے شش لعه است

لعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخصی بغير احتیاج است
و غذای انسانی بے تدبیر صنایعی چون کشتن و درودن و خوردن و پاک کردن و
کشتن و بختن میانی شود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نمید
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تمهید آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز مستعد ترست پس احتیاج با ذخیره
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بے مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلظ بیان از ان کوتاه باشد مشیت
پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را بر تریب صنایعی که در تحصیل غذا ضرورت
احتیاج باشد پس لیته او را معادنی باید که در وقت غیبت اشتغال او با امور
ضروری اقامت در منزل نماید و بنیاست او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این

۱۵ نهادن چیز در غیر محل آن ۱۶ غذا با لکسر خوردنی که بدان نشود نمائے تن و قوام بدنست و بچلکے گو سفند و بزر و
برین معنی جمع غذای بر وزن غنی است ۱۷ انتخاب صنایعی منسوب به صناعت اے پیشه و هنر یعنی بدون ساختن و پرداختن
و افعال اختیاریه و خود نگیرد ۱۸ تمهید گسترانیدن و بهوار و نسکو کردن کار معاونت بفتح و ادیاری کردن مشارکت
بازم انبازی کردن ۱۹ مرغ و م ۲۰ ساخته و پرداخته مخلوق شده بجز حرکت ارادی بدست می آید و حاجت تهیه
اسباب آن نمی باشد ۲۱ بلکه ماده آنرا در بعض ایام سال حاصل کنند و هر روز بقدر حاجت برو حی خاص ترتیب دهند و طوت
جدید از ترکیبش به خود آید و صلاحیت غذا نیست دران پیدا شود ۲۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ۲۳ ذخیره بکسر اول ذال
بجمله مصدر باب افعال معنی ذخیره نهادن و ذخیره کردن معاش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند ۲۴ کذافی غیث اللغات
۲۵ میسر لضم سیم و نسخ یائے تحتانی و تشدید سین مبداء آسان کرده شده ۲۶ ترتیب است کردن درجه
هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود ۱۲

حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است از زینکه باز دو واج اول و اولی
و تناسل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناسل هم امر منزل مضبوط ماند
و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد
چون جمع یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون
دشوار باشد پس احتیاج با عوان خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام
معاش صوالت بیند و مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحده تی تالیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صنایعی که بموجب ابطن الفت
باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکور هر یک باین تدبیر اولی است پس ریاست
منزل و سیاست اهل آن مفوض باد باشد و مدبر را با انواع تدبیرات صائیه از ترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام سیاست
باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر او است بحال لائق رسد از احتلال بمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد

۱۱۱ چنانکه در بقای شخص باغذیه و اطعمه احتیاج است در بقای نوع حاجت نکاح است پس نکاح سبب اصل وجود باشد
و اغذیه و اطعمه سبب بقای وجود ۱۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۱۳ تناسل از یکدیگر زادن ۱۱۴ مصالح چیزها که بدان مصالح
چیزها بدینند ضد مفاسد معاون یعنی یاری کننده اعوان یاران و باوران خادم مقتضین چاکران و علامان ۱۱۵ جمع رکن که معنی
جزو اعظم است و در مصالح رکن یعنی چیزی که قوی تر باشد ۱۱۶ پس از اینجا معلوم شد که ارکان منزل پنج است پدر و مادر و فرزند
و خادم و قوت و غف مرحوم ۱۱۷ و آن در حدیث است که از سازگاری و پیوستگی دادن دو چیز یا چند چیز مختلف با هم دیگر حاصل
آید ۱۱۸ ریاست بکسر راء میسر است با کسر پاس داشتن ملک و حکم ماندن بر رعیت ترغیب در محبت و خواهش
انداختن کسی را ترهیب تسانید و عدا بفتح فوید و ادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه العیاد و وعید در شری ۱۱۹ از منتخب و غیره ۱۲۰ رفق
با کسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و با لطف و نفی رسانیدن مدارا و در عین بلای فوقانیه مستعمل است و فارسیان
بدون تا استعمال نمایند معنی رعایت کردن و آشتی نمودن عطف هر سه حرکت و مشهور از آن صفت است معنی در شستی خلافت و رفق ۱۲۱ گذشتی
منتخب اللغات ۱۲۲ چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید در شستی و نرمی بهم در به است و چون گزین که جراح و مرهم نه است

بلکه مراد تا بسنی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در سکن چوب سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه و درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد بر وجهی که از خلل بمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه و تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال رکان^{جزا} منزل و هر یک ادر محل خود بدارد و اگر در یک خلل واقع شود اصلاح کند و بخیا نکند و تدبیر طبعی قطع عضو می از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب می دارد و تدبیر منزل نیز رکن اخس اداء رکن اشرف باید داشت و اگر چه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن با ارتفاع مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی بدان معود باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض بمرام و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده

۱۵ تا یف با هم سازگار باشد ۱۲ خرگاه بفتح خاء معجمه یعنی جائی خوشی زیرا که خرگس زبان بهلوی خوشی و تنگاش در خیمه مناسبت شده که خیمه هم جائی خوشی است و در بهر آن است که خرگاه مرکب از خر بفتح بطنی کلان و گاه بمعنی خیمه پس بمعنی خیمه کلان باشد و تحقیق همین است مگر کسر حاجت که ایهت اشتراک لفظی است میان خر بفتح بطنی صغار و طغش از غایت جمع معارفة بفتح غار هاء که در کوه باشند ۱۳ از رکان مراد همانست که سابق ذکر کرده شد ۱۴ جمع مسکن صیغه ظرف بکسر کاف خلایق قیاس و بعضی بفتح کاف گفته بمعنی جائی سکونت ۱۵ فصل بفتح موحی از چهار موسم سال موسم بفتح میم و کسر سین مطلق بهنگام چیزی بفتح سین غلط ۱۶ غایت معترض میم و فتح عین مطلق بمعنی آماده کرده شده ۱۷ نقب بفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بفتح تنگ شدن راه و سوراخ شدن سم سوراخ و دریدن سوراخ ۱۸ منتخب ۱۹ موم بفتح مین و تشدید میم یعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و در اسود موش و هر خزنده و گزنده و این جمع

بلند کنند ملکی نیکند الی این یا اسر و الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد و
 مسر فترین متغلیان و تلا خطه حال همسایه باید کرد و چه همسایه بد شرعا و عقلا موجب
 بے فساد می شود و افلاطون در کوی زرگران جائے گرفته بود چون از حکمت آن
 سوال کرد گفت از آن جهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد
 و باو از مطر و ایشان بیدار شوم ^{لعه} و در سیاست اقوات و اموال چون معلوم
 گشت که انسان را احتیاج باز خوار اقوات ^{مصدره جمع هر دو بگویند لعه} و از ذرات حاصل است پس احتیاط
 آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید
 بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس صغر
 است احتیاج است و بنابر عزت و نقاست و زراعت جوهر و متانت ترکیب
 اند که از و بالسیایه اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات
 از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار بنودی مشقت نقل ضروریات
 ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ
 یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکے آنکه باسبایی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون

۱- مسکن آنکه بے اندازه خرج کند متغلی از حد درگذرد ^{لعه} ۱۲ مطر و بکسر دفع رانے مملو چوبیکه بآن پنبه و شیم زند تا داس شود و
 تنگ و چکش آهنگران و فعل بندان ^{لعه} ۱۳ منتخب لغات ^{لعه} ۱۴ سیاست پاس داشتن اقوات خوردنیا اموال جمع مال یعنی نزد خود ^{لعه} ۱۵
 جمع رزق با کسر یعنی روزی و در سوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود و رزق با فتح روزی دادن ^{لعه} ۱۶ ذخیره یا فتح آنچه
 نگاه داشته شود معرض جائے عرض و پیداشدن تمدن بفتحین هلاک شدن ^{لعه} ۱۷ کذا فی منتخب لغات ^{لعه} ۱۸ معروف است در اصل و نادر
 بوده باشد بدین ذرات که جمع آن دنیا نیز آمده ^{لعه} ۱۹ لے نگاه دارنده حدود عدالت و ناموس و غیر از آنست که بجرائے اکثر احکام شریعت
 بدان منوط و مربوط است و شروع را ناموس کبر گویند زیرا که ناموس در لغت حکما تدبیر سیاست است ^{لعه} ۲۰ یعنی و زلفش از همه قلیات
 اگر آنست در زراعت گونا باری جوهر معرب گوهر است ^{لعه} ۲۱ ظاهر است که از تعالیف و زکار و تعالیف لیل و نهار ترکیبش زیر دو
 عناصرش انحلال و پدید آمدن ^{لعه} ۲۲ اے در حال مال نظر بسبب اعتبار باشد که مذکور است ^{لعه} ۲۳ در آمدن خیر یا
 نقیض خرج ^{لعه} ۲۴

صناعات دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون موارث و عطا یا و اصول مکاسب
سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام
شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و مادر و از اصحاب شافعی
گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمائے متأخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه
است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت
حکم بر حجامت تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه
است و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بعلت
یاب قوت وزن و کیل چیز بر بند و دم عار چون مسخرگی و دزدی و استهزا و آنچه مودعی
بمذلت باشد سوم ذنات چون کناسی و دباغی با مکن از صناعات شریفه و صناعات
بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی البطل
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت
نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است

۱۵ که رعایت آداب کسب از آن ساقط است موارث جمیع میراث از مرد باقیمانده عطا یا جمیع عطیه بخشش ۱۲ ۱۵ فرد گیرنده تر ۱۲ ۱۵
و صناعت البته اعتماد را شاید که اکثر این آفت بر آن دست نیابد ۱۲ ۱۵ بهر سه حرکت داد و در سه میان دو چیز و در شدن از
یکدیگر و معنی عیب نیز آمده ۱۲ ۱۵ و افترا و بهتان و دزدی و گواهی دروغ و قمار و امداد ظلمه در ظلم و افواغ جمل و فریب که
در سخت جورست و بخش عفت و نقد ظاهر ۱۲ ۱۵ زیرا که این همه از ذائل هستند و کتب اب ذائل هم مذکور است پس
رخصت بدان چگونگی باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۵ کناسه خاگرد بندگی و باغی پوست پرانیدگی درین هر دو
لفظ یائے مصدری است نه نسبتی همچو قاتل و مقتول و مطرب و مرقی و غیره ۱۲ ۱۵ اے احتراز از قسم سوم بخلاف
قسم اول و دوم که اجتناب از آن در هر حال واجبست ۱۲ ۱۵ یعنی محتاج الیه همه بنی نوع که احدی را الا ان گزیر
ند باشد و بدون آن ضرر عام متصور بود ۱۲ ۱۵ و آنچه در زراعت بدان احتیاج افتد ۱۲

یکه آنکه تعلق بجوهر عقل وارد چون صنعت و زارت دوم آنکه بآداب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط الثور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یک آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احکام و سحر و قیادت و اینها صناعات اشتباه است دوم آنکه منافی فضیلت انسانی باشد چون سحر کی و مظهری و مقمری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون جحامی و دباغی و کتاسی و اینها صناعات فرومایگان و اخلاست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صفت اخیر عندا عقل قبیح نیست بلکه البتة جهت انتظام امور معاش باید که جمیع آن مشغول باشد بخلاف و صفت اول که نزد عقل قبیح است و هر کسی که بصناعت موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بذات همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزه و فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعت نیست که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکاره و عار و ذنابت بدست آید اگر چه بسیار

بجای

۱۰ زیرا که در آن اندیشه های نیک در ضبط مصالح امور مروج صواب باشد و آن خاص تعلق بعقل است ۱۲ ۱۳ بلاغت آوردن کلام مطابق با مقتضای مقام بشرط فصاحت ۱۴ ۱۵ دآن علم است که دانسته می شود از آن احوال نفسی و غیره از نجوم و مولا اول احوال آثار صادره آنهاست در علم عقل ۱۶ ۱۷ کشف اصطلاحات الفنون ۱۸ در اصطلاح علم است بقاین که دانسته می شود از آن احوال بدن انسان جهت صحت و مرض ۱۹ کشف اصطلاحات الفنون ۲۰ استیفا تمام فرا رفتن و مستوفی سر و ذرات و دیوان ۲۱ از غایب پس استیفا عبارت از محاسبی بود ۲۲ موجد ۲۳ علی که دانسته شود از آن مقادیر خطوط و سطوح اجسام ۲۴ احتکار یکسر اول غلبه به نیت گریزی چیست کردن تا به نفع فروخته شود ۲۵ ۲۶ دآن علم است که بدان حاصل می شود بلکه نفسانی که قادری شود بسبب آن بر افعال غریبه با سبب خفیه ۲۷ کشف اصطلاحات الفنون ۲۸ از حضرت عمر فاروق است که در شیطان نه قیامه بخلاف آنها صاحب و دوسر و دست ۲۹ ۳۰ ۳۱ آنچه عقلاً ضروری و واجب لا اختیار است اگر طبع انسان متفرقند تا هم نزد عقل تعلیلش ضرور باشد ۳۲ موجد ستر شد عیوب به ۳۳ زیرا که در آن مصالح انام است و محتاج الیه خاص و عام ۳۴ ۳۵ زیرا که با وجود منافات مصلحت عامه مردم و منافات فضیلت نفسانی ضرورتی و منفعتی بآن مخفی نیست ۳۶ موجد ستر شد عیوب به ۳۷ زیرا که در کلام ملک علام است انال و البنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال و اولاد باعث رونق زندگانی این جهانست ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵

نماید ناقص و برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب
 جمیل حاصل شود اگر چه قلیل باشد مومن و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال
 و خرج آن بلا سرافت و تقصیر و ریا و مبالغات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد
 و ملا حظۀ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی
 اموال نقد و اثمان باشد و بعضی اجناس و امسعه و بعضی املاک ضیاع و مواتی تا اگر
 در یکے خلل واقع شود از دیگرش جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
 یکے آنکه حکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوٰۃ و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق
 سخاوت و ایثار و اکرام و دینداری چون بذایا و تبرات سوم آنچه از دوسه ضرورت بابت
 جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحت که بابت انجام مهمات و قضای مطالب
 پیش سلاطین بر بند و اتفاق در وجه مآکل و مشارب و لباس اهل منزل دوم چون بذل
 مال بر طلبه و سفرا از جهت صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد
 یکے آنکه آنچه دهد بفرط رغبت طیب خاطر دهد و صلا بر آن نه در ظاهر نه در باطن متکلف
 باشد چه غایت سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیک از بندگان زانی
 فرماید و او را امر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید و دیگر

۱- اسرار بالکسر یا ده از حاجت خرج کردن تقصیر شکی کردن در نفقه معیان مساکات تفخر نمودن ۱۲ جمع نکبت یعنی خواری خشکی
 دور دهنی ۱۳ بالکسر جمع ضیعه یا بفتح یعنی آب زمین که در آن فله شود و تجارت و حرفت و پیشه ۱۴ منتخب لغات ۱۵ جمع ماشیه یعنی
 ستور بسیار راه و وفود و اطلاق این لفظ بطلاق چهار پایهای بارکش نمایند ۱۶ غیاث ۱۷ بفتح جیم معجمه سکون بائے موصوفه شکسته را بسن و
 نیکو کردن حال کسی ما ۱۸ از غ ۱۹ جلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجه آن مال دو صد و نیم که شصت و پنجاه
 این دیاری شود ۲۰ جمع صدقه بفتحین آنچه بر راه خدا بفقرا دهند ۲۱ بفتح نون سکون ذال مجهول آنچه بر خود واجب گردانند بر کاف
 و آنچه وقت ملاقات امراد سلاطین گردانند ۲۲ بکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خویش مقدم داشتن ۲۳
 سیاست بکسر اول نگاہ داشتن و نگه بانی عرض بالکسر یعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۲۴ غ

پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با کم انتظار برابر
یا کمتر باشد دوم کتمان که از غواکل ظهور این باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگر چه بسیار
باشد چه این شیوه اهل مروت و علو مرتبت چهارم موصلت پے پے عطا کردن چه
طول عهد موجب فراموشی است و سبب ضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع
لائی تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه نفقه اندامیت

فَوَضَعَ اللَّهُ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَاءِ | مُضْرَكُ مَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ التَّذْيِ

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد
احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض این گردد چه انصاف
و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و نفی و نفوس مرکوز پس بنائے
اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیک است از بنا بر سیر
خواص و میل اکثر ناس بر تیزی است ^{۱۲} لعمریه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی
و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد

۱۱ زیرا که الم انتظار را از الم مرگ زیاد تر گفته اند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمة الله تعالی ۱۳ کتمان با کسر پوشیدگی غواکل معنی سختیها و پیرها
و بلاها جمع غامده ۱۴ بالعلی ظرف متعلق به مضر یعنی نهادن بخشش در محل شمشیر ضرر کننده است بر آلا ترین رتبه ضرر مثل نهادن شمشیر
در محل بخشش از طول بخشش عیوض و ضرب مقبوض ۱۵ رحمة الله تعالی ۱۶ باعتبار نسخه متن که مصنف رحمة الله درین صنف سوم بر رعایت
سه چیز امر کرده و یکا از آن سه اینجا مذکور است و در اذان در هیچ یک در نسخ موجود یافته نمی شود خداوند آنکه سهوا آنرا یاد جناب مصنف
رفته یا ناقصین از غلطی آذر اصل مسوده نقل برداشته و شاید که دوم اذان تعجیل در ایصال باشد سوم اذان آنرا حقیر شمردن ۱۲ مولوی
عبد الغفور رحمة الله ۱۳ بلکه انساب این است که در آنچه برای جلب نفع باشد چون نفقه رعایا بهم شرط اعتدال من کل الوجود مرعی ندارد و که
بطعن عوام گرفتار نشود ۱۴ تیز پیرا گنده کردن و پریشان ساختن و بے اندازه خراب کردن ۱۵ منتخب ۱۶ نوازند اهل بسیار
ست لذا آنچنانکه فرموده رسول خدا صلوات الله علیه آنکه دهر که نکاح کرد یک نیمه در خوشی در حصار کرد و زیرا که بعضی اگر کسی فرح
را نگاه دارد مشکل است که چشم و دل را از وسوسه بزداند ۱۷ زیرا که در حدیث آمده نکاح کنید و فرزند آید پس فرخوایم که روزی
قیامت بزیادتی است خود ببرد بجزان دهم در خبر است که از جلد خیراتی که ثواب آن منقطع نمی شود یک فرزند است که دعائے او پس
از مرگ پدر پیوسته باشد و به پدر میرسد ۱۲

نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب اشیاء رضائے شوهر و وقار محلی باشد و عقیق نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکبر باشد آن تواند بود که از قبیلہ باشد که انانیت ایشان عقیق نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده باشد و از ادراکینیک بهتر چه کمال بر حصول اتباع و انتظار با قارب استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احترام از ادوات نسب و لادست و بکرازه غیر بکراولی چه قبول ادب انقیاد شوهر در و بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست ازین جهت رعایت احتیاط در آن باید نمود چه سبب نسب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسومند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزل خادم دانند و موجب انتکاس امور و انعکاس حال و اختلال مال گردد و در مال و جمال نیز همین غایتست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چنان جمیده راغب بسیار باشد عقل که مانع

۱۵ زیرا که نکاح در حقیقت تشبیه است بزوج حضرت باری عز اسمہ بخلق حضرت آدم علی نبیاد علیه الصلوٰۃ والسلام در خلافت پس باید که از خط و نقصان با حکمیه بر باشد بالصواب اترت ادنی بود و القوم ۱۵ و شهوت را برای این آفریده اند که موکل و متقاضی باشد زیرا که سالکان راه دین در وجود آیند و راه دین بنماید که آفرینش خلق برای دین است ۱۲ مثل جمال و مال در خبر است هر که زنی را برای حسن و جمال خواهد از هر دو محروم ماند و چون از برای دین خواهد مال و جمال خود حاصل آید و حاصل اینکه مقصود بالذات دین باشد ۱۲ عفت با کسر و تشدید فایده بر سیرگاری و پارسا شدن فطانت با لطف و زیرک شدن حیا بر بهره شرم داشتن رقت با کسر و تشدید قانت تنگ شدن چیز و مهربان شدن ۱۲ منتخب ۵ یعنی رضائے شوهر سوائے فرائض مکتوبه بر همه چیز برگزیند ۱۲ زیرا که در حدیث از نکاح زن عقیق نمی آمده و فرمود که زشتی که زائیده بود بهتر از بیکونی که عقیق بود و دیگر نیست که حصیر بکند در خانه افکنده باشد به از عقیق ازین هم معلوم می شود که نکاح برای شهوت نیست ۱۲ گیمای سعادت ۵ اتباع با کسر پیروی کردن انتظار یاری خواستن و قوی بست شدن استمالت رضی در اغلب کردن بسوی خود ۱۲ قول حضرت معتمدی است که کم الله وجه زن بکبر کنی اگر چه بد شکل باشد و گندم خورید اگر چه گران بدست آید و در شهر باشد اگر چه آزاد یا بید و هم در حدیث است که لازم گیرید زن بکبر اگر چه در پیده نه نشنید اما عقیق باشد نه فاسقه ۱۲ متحلی عفت حله ۵ کسر لام مشدذ ز لید پوشنده و آوسته شونده ۱۲ غیاث اللغات ۵ اے داغ کرده شده زیرا که مفعول است از و سمعت یعنی داغ کردن و تحت کردن مجاز است ۱۲ الف ت بالفتح و فاعی مفتوح تنگ و عار داشتن ۱۲ منتخب اللغات ۱۲ انتکاس با کسر سر ملون شدن انعکاس بازگوشدن ۱۲

از قباح است در زمان کمتر ازین رو سودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه
چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد و اول بهیبت
که خود را در نظر زن مهیب نماید از اطاعت او امر و نوای او و تهاون نماید و این عظم النوع
سیاست است و انتظام این معنی با طهارت فضائل و اخفائے زوایل تواند بود و دوم کرامت
که زن را گرامی دارد و چیز که موجب محبت و الفت و شود تا از خوف زوال آن حال اقدام
بر خلاف آن شوهر نماید با آنکه او را در سر و حجاب غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاالت مجاورت
نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویش
و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و بے ظهور
خلع درو زنی دیگر بر و نگزیند و اگر چه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت
و حسدے که در طبائع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قباح و فساد
دارد و غیر از ملوک که مقصود از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت بالیشان خبر
طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را

۱۱ مهیب بفتح میم مرد ستمناک که خوف و ترس از او بار و مردم از او ترسند و بضم شهرت یافته خطا است زیرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نه
شده است ۱۲ بفتح اول و ضم و از خوار و حقیر داشتن ۱۳ و آن حمایه زن باشد از ماکل و ملائیس و حلیات و غیره مناسب
هر دو ماکل با سراف ۱۴ مد ظله یعنی نه گذارد که نظر بر دیگران اندازد یا مرد بیگانه او را ببیند و اصل غیرت همین است که چشم زن از
بیگانگان و نگاه بیگانگان از زنان بسته دارد ۱۵ بدون اضافت یعنی با زن یا نرمی و نیکی گفتار کند زیرا که خشونت موجب
وحشت باشد مجاملت نیکی کردن ۱۶ مراد از امورات جزئیة منزل باشد ۱۷ و آن مردی به تلخی عیش و برتج منزل باشد ۱۸
و اگر مصدق زن دیگر کند که در شرع شریف جایز نیست و اندام میان هر دو زن طریق مواسات بیاورد و دادن و شب بالیشان بودن
مگر در مباشرت و میل قلب بر او داشتن واجب نیست زیرا که این متعلق بدل باشد و بران اختیار نیست منقول است که رسول علیه السلام
شبه نزدیک هر یک از ازواج مطهرات می بود حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا را دوست تری داشت و می گفت بار خدا یا
آنچه بدست نیست می کنم اما دل بدست من نیست ۱۹ کیمیا بے سعادت -

۲۰ ستر بکسر اول یعنی پده و بفتح مصدر است بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پده ۱۲

نیز احترام اولی است چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است بدن و همچنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر و منزل میسر نه شود و دست تصرف زن
در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بر همه
امور منزل و کفیل همات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث
بر قبال نه شود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نه کند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد در بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از ان شوهر
و نظر او متحرک نماید و بر اقدام فضاخ دلیر شود و راغبان را درو طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
ولمان آن سه چیز که از ان احترام باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاست دوم
و سبب انتکاس چه هرگاه که امر مامور شود و حاکم محکوم بر آئینه نظام اختلاف یابد و اگر به محنت
محبت او مبتلا شود از او مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و محبت در مال خود
و ذخایر غیر قوت از او پوشیده دارد و چه نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجی بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت وقتی در آنائے

۱۱ عطف است بر اقوات ای رتق و فتق منزل از دادن و نهادن طعمه بکار داشتن خدمه و غیره بر دای و صوابد بید زن گذارند ۱۲
تعمد تیار داشتن و تازه کردن کفیل ضامن و بستن چیره شدن ۱۳ انتخاب ۱۴ از حضوری جمعه و جماعت هم باز دارد اگر چه در زمان جناب
رسالت علیہ افضل التحیات زمان مادستوری بود تا پوشیده بجاعت رفتندی و مسجد و صفت باز پسین استا و ندی مگر صحابه کبار و زمان
خود منع فرمودند حضرت عائشه می گویند که اگر رسول علیه السلام بدیده که اکنون زنان بر چه صفت اند مسجد آمدن نه گذاشته ۱۵
۱۶ یعنی باعث غلبه زن است و آن شتر انواع فساد و عرض و آبرو باشد ۱۷ نظام با کسر نشسته جوهر در نشسته که بدو جنس
را پیوند کنند و آبرو سنگل بر تیر اختلاف زبان شدن و نیازمند شدن و لاغر نشستن ۱۸ منتخب ۱۹ زیرا که همیشه باید که مرد بر زن
مستولی بود و در خبر است مگو نسوا و اند آنکه بنده زن باشند ۲۰ بالفتح نام امیری حاکم که پدرش یوسف نام داشت
نوشته اند که حجاج بن یفقا و هزار کس را ناحق کشته است ۲۱ از کشف و غیره ۲۲ حاجب بکسر جیم و بایه موعده یعنی پرده دار
و در بان و چه بدار ۱۲ از خیانت و لغات

محاورت حجاج گفت راز خود را بازمان نباید گفت و برایشان اعتماد نشاید کرد صاحب
گفت مرا ز نیست بغایت دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه تکرر تجارتی تو با او
او محال نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صوت خلاف خرمست
و من نمی بینی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه در دند و بر آن مهر خود نهاد
و بجای حجت داد و گفت این نزد تو بچشم اما بهر من باشد و این را بخانه برو باز آن بگوی
که این زر را از خزانه ملک زدیده ام و برای تو آورده ام حاجب به چنان کرد و بعد از مدتی حجاج
کنیز کی باو بخشید حاجب و را بخانه بر وزن با حاجب گفت که از برای خاطر من این
کنیز که باید فروخت حاجب گفت کنیز که که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن زین می خشم گرفت و چون پای از شب گذشت بدر سر حجاج رفت و پرده دار
را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده و باری خواهد چون مستور شد یافت بعد از تمهید
سلام و خدمت عرض کرد که چندین سالست که شوهر من پیش نعمت و درین حضرت
تست اکنون خیلانی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه زدیده و به چنان بهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید کیسه را پیش او نهاد و گفت این زن دانا کیست مستور نموده تو آورده
مستور

۱۵ از عبد الله بن مبارک منقول است که شخصی حدیث بسیار جمع کرده ازان چهار کلمه ابر حید می که ازان چهار کلمه که لا تشقن بامرأة علی کل
حالی یعنی اعتماد کن بر زن در هیچ حال ۱۲ منبهات ۱۵ باضافت کلمه جانب بخارج تکرر بار بار با زن چنانچه بخارج جمع تجویز
یعنی آذناش و توفیق بضمیم استواری و اعتماد باشد ۱۶ بصره بافتح جمع سر بالکسر و التثنی یعنی راز و آنچه پوشیده شود و اندام
زن و نکاح و اصل نیک ۱۷ منتجب ۱۸ لے زن را محل اعتبار نمودن و در کتمان سر استوار دانستن خلاف بیهوشیاری است خرم
با طمع بیهوشیاری و دانسته نمودن در عاقبت امور ۱۹ از غیای لغات ۲۰ آرزو خست و اجازت را گویند و عموماً در خست و اجازت
در امور دخول ملاقات و در آنکه در پیش کسی باشد خصوصاً ۱۲ برهان قاطع ۲۱ دستوری بر وزن فغوری رخصت و اجازت باشد ۱۲
برهان قاطع ۲۲ رعیب بر وزن قبیل پرورده و سپرز و اہم گویند ۲۳ دھن یعنی بریدن اے گرد کرده شده ۱۲

و مرا اگر از حقیقت کار خبر بودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کو دوکان و پائمال ستوران
 بودی سوم آنکه زن را از ملائمتی و نظر با جانبی استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که
 باین خصال موسوم باشند منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث
 نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که
 مبادا مودعی با خرافات ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران عایت
 باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را محبت
 داشتن و بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان برون و از نشویند احترام کردن پنجم مجامعت و عفت
 کردن و ترک عتاب حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق
 و وابوستی من نماند را سجده شوهران امر می کردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند باوران
 و محبت و شفقت و بخیرگان در قناعت و خدمت و بدوستان و رافت و صداقت
 و زنان بد شبیه اند بچهاران در فرمان ناهردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و خدمت

۱۱ دست بازی زور آزمایی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بر مهره که دست نهند همان را بازی از مصطلحات
 ۱۲ غ ۵ ملای بازی با اجانب بفتح اول و کسر نون یعنی بیگانه گان جمع و جنسی ۱۲ غیات ۵ و بازی با زنان غمزه نیکویش و بدو غمزه
 غمزه نیک نه آن باشد که ایشان را از نجان بدبل آن بود که رخ از ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان مبر کند و خجسته
 مزاح بهم داده اند مگر بطوری که معیت او از نظرش نیفتد اما در جوابی باطل با نشان مساعدت نماید بلکه چون چیزی خلاف
 مروت و شریعت بیند سیاست کند چه در نزد گذاشت آن بدستش سخن خواهد بود و از آن انواع مفاسد بود و آید ۱۲ از کیمیا
 سعادت ۵ زیرا که در خبر است که زنان ملا از ضعف و خدمت آفریده اند و در روی ضعف ایشان خاموشی بود و دست و دار و
 خدمت ایشان خانه برایشان زندان گردانست ۱۲ انصر ۵ اے پارسی می نمودن و در خانه نشستن و بی اجازت شوهر جای ز رفتن و
 با همسایگان بی ضرورت نیامتن و از بیگانگان و آشنایان شوهر خود را پوشیده داشتن ۱۲ غ ۵ یعنی کاری که از دست خود راست کردن و تواند
 و نگه بر آید آنکه گاه ۱۲ غ ۵ مشور بضم ناسازگاری کردن زن با شوهر و زن شوی زن را ۱۲ غ ۵ غمزه لغات ۵ لایح دوم لحد ۳
 بد خدمت بدان سازد و بر جمال خویش با شوهر ننهد و همیشه خوشی و بازی را بدو تا میل شوی بسویش بفرزاید ۱۲ غ ۵ و در زبان
 و شواری نیکوئی و سازگاری نماید و به قهر و خشمناکی و ملامت پیش نیاید ۱۲ غ ۵ سطوت یعنی سخت گرفتن و محدود کردن
 بدو خدمت گفتن ۱۲

و بزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزرگ نباشد مبتلا گردد و هیچ علان چون
مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعیان اطفال و غیر آن از مفاسد
و اگر میسر نشود بغیر از مدارت و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین بهترین
تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دهد کند
و بدین تدبیر در آن سفر بیاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری
علام از جانب او بیاید و حکمائے عرب گفته اند از پنج طائفه زن احترام باید کرد و خانه
و منانه و امانه و کتیه القفا و خضراء الدمن اما خانه زنیست که او را فرزندان از شوهر
باشند و بمال این شوهر برایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متمول باشد
و بمال بر شوهر منت نهاده و امانه زنیست که شوهر را در هر چه و گنج داشته باشد که بر علم و بهتر ازین
شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کتیه القفا زنیست که بچادر
عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر بکافضای او داعی بر قفای شوهر
نهد و خضراء الدمن زنی باشد چیل بدصل و تشبیه او بسره سزیه یا کرده اند و همین
معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰۃ والسلام واردست و چون کسی بیاست

۱۵ مدارات آتش کرمی مواسات یا بکرمی و بمال و تن با کسی غوازی کردن ۱۲ منتخب لغات ۱۵ بے تحمل و صبر که بد خبرست هر که
بدر خونی ابل خویش بکشد او را چندین ثواب هند که ابوبکر علی نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام بر بلائے او ۱۳ مفرج برودند حدیث
دور کننده اندوه کرب جمع کرب بفتح یعنی اندوه ۱۴ و تا تواند کرد و طلاق نگردد که حق سبحانه و تعالی از جمله مباحات طلاق و اذن
دارد و اگر خواه خواه بدان حاجت افتد بتفاریق دهد و یکبارگی بیفوت نگردد ۱۵ مولوی موصوف ۱۵ فی القاموس الحنین لشوق و
شدت الوداد و الحنانة التي کان لها زوج قبل فقد کرمه بالحنین والحرن و در منتخب نیکه از مال شوهر حال بر او داد شوهر گذشته
شفقت باشد ۱۶ منانه مشتق از من تشدید یون دبی التي تزوج لها فانی تمن علی زوجها اقاموس ۱۷ امانه بفتح و تشدید
نون زن بسیار ناله گفته مشتق از این معنی ناله و نالیدن ۱۸ منتخب ۱۸ مرکب از کتیه مشتق از کت یعنی دغ کردن و قفا که پس سر را
گویند ۱۹ در حدیث است ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جهال که بدتر از حد بدصل بوده باشد که هر چه از
سیرین و خاک رویه روی آن را اثری نباشد زیرا که خضراء یعنی سبزه و گیاه دوسن خاک رویه بود ۱۲ از منتخب و غیره

زن قیام نتواند نمود اولی و در غروب باشد لعمه چهارم در سیاست اولاد اول باید
که دایه لائق معتدل مزاج برکے او تعین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی در ایہ
در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقہ وارد دست که تعین اسہ در روز ہفتم
کردن اولی است متابعت آن باید نمود و ہمانا حکمت در تاخیر آن باشد کہ بعد
از مائل نامی لائق تعین نمایند چہ اگر نامی نام لائق تعین کنند ہمہ عمر از ان در گذر و رت
باشد و از خیریت عایت نام کردن از حقوق فرزند انست بر پدر و چون ضائع تمام
شود بہادری مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمہ نکند چہ قابلیت ایشان بر کمال است
و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز است چنانچہ سابقا بیان رفت و در تہذیب
اخلاق او برویہ کہ گفتہ شد تاشی طبیعت نموده ترتیب نگاہ دارد و چون اول
آثار قوت تہذیب است چنانچہ گذشت غلبہ حیادیل بخابت و فضیلت باشد
پس چون این خصلت از و مشاہدہ رود در تادیبش بہ تمام زیادہ باید نمود اول
تادیبات آنکہ او را از مخالطت با ضداد کہ بر ذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چہ
نفوس صبیان بمنزلہ لوح سادہ باشد و قبول صورت سہولت نماید بعد از ان او را شرک دین

۱۱ و تہذیب فرزند بوجود آید از نجاسات پاک کردہ و در گوش راست اذنی و در گوش چپ قامت خوانند کہ در خبرست ہر کہین کند و ک از
بہانہ کہ دکان بین شود ۱۲ کہ ہما مکن از امر ارض جسمانی و دل نفسانی بری باشد ۱۳ کہ دایم رضاعت خون از
جسم اعضا ہر قسم کہ آمادہ عضو بودن ی باشد در بدنتین جمع آمدہ سفید گردد و انان سائلی و ہر اعلی اعفلی و ضعیفی شود ۱۴ ہوی
و انہضہ ۱۵ کہ از حقوق فرزند انست بر ذہن ہفتم عقیدہ کہ در لفظہ اند کہ سخت مکرہ است و آن یک گو سفید باشد برکے و قردہ و برکے بر ہمان
رود ہوی سر بود ستون و ہنگ آن در فقرہ بعدہ دادن ۱۶ ہوی محمد علی بن محمد امین ۱۷ یعنی زمان شیر فکدن کہ دو سال کامل بہت ۱۸
یعنی نفوس اطفال قابل باشد و با اخلاق ذمیمہ بہت نقصان عقل و ذہن و کمال بیشتر باطل و قابلیت ایشان منحصر بر کمال
ست پس پیش از آنکہ اخلاق بر ذہن گیرد باید کہ در تہذیب اخلاقش کوشد ۱۹ تا سی لفتح اول و ثانی و تہذیبین ۲۰ کہ مو اطاعت و ہوی
کردن ترتیب نہادن چند چیز باشد بمقام و مرتبہ خود ۲۱ از مستحق غیاث ۲۲ و نشانش اینکہ قول و فعل دلیری نماید بلکہ
ہمیشہ سرود پیش از کندہ و شرکاک باشد ۲۳ مخالطت بظہیم و لہجہ نام کسی در آئین حق جمع ہند ۲۴ صبیان بکسہ کہ دکان
جمع صبیان و تہذیب تختانی ہفتم اول نیز ۲۵ و وقتی کہ در اولت و شہادت مصاحب شمس و در مرکز گیرد و از لہ آن متعذر بود ۲۶ ہوی محمد علی بن محمد

۲۷ کہ در شش سالگی بیکاد حضرت اشرف منقول است کہ فرمودہ صلوات علیہا کہ شش سالہ شد ادب کنید و چون نہ سالہ شد جامع خطاب ہما کنید ۲۸

و آداب سنن بیاموزانند و بموجب طبع بران دارند و بر امتناع ازان زجر و تادیب نمایند
 بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شرعی مقرر شده و در سن هفت سالگی
 او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضر تادیب کنند و او را بحدت
 اختیار بخدمت اشیران بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر به جمیل ایتان نماید
 محبت کنند و اگر به بی محبت نماید بخدمت تحویل کنند و تا میسر باشد سرزنش
 صریح نه کنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد و بتک
 ستر او نکنند و اگر بتکرار انجام در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در حق آن فعل مبالغه نمایند
 و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بعلامت عادت
 کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الناس خیرین علی ما یمنع بر معاودت
 حرص گردد بلکه حسن حمل بکار داند و باید که در نظر اول ذلت اکل و شرب لباس فاخره
 راسخ گردد و در خاطرش قرار دهند که جامه های منقش و ملون شیوه زنانست
 و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح نظر آب علف ساختن عادت بهائمت
 و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد و بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن

۱۰ اخبار و اشعار که مخفی بر آداب شرع باشد یاد کنند تا آداب آموخته محکم گردد و در ۱۱ از ناصری ۱۲ مواظبت بر وزن مفاصلت دائم
 بر کلام استاد امتناع در اتیان و قوی دستوار گشتن زجر باز داشتن ۱۳ منتخب لذات ۱۴ ای نیکوکاران آواز همت کرده و بدکاران را
 بدو زشت گفته او را در شغف از نیکوکاران اندازند و از بدکاران دور نمایند تحریص در شغف نور انداختن تنفیر نمایند ۱۵ م ۱۶ که قوی
 گردد و بطریق رغبت کسب صفات حمیده کند ۱۷ تحویل بر وزن تفصیل ترسانیدن سرزنش ۱۸ م ۱۹ چنگ بالفتح برده
 و در بدو تحریص پوشیدن و بالکسر برده پیش استوار و ستور جمع و غنوت و حیاء و تقویت سر ۲۰ منتخب ۲۱ توبیخ تهدید و سرزنش کردن
 معاودت باز گشتن مکاشفت اشکارا کردن و بر ملا کردن و ظاهر شدن ۲۲ منتخب غ ۲۳ وقاحت بالکسر سخت ارجاع شدن و
 بی شرم شدن و اسخ استوار و بیار ۲۴ منتخب ۲۵ آدمی آرزو و قدست بران چیز که باز داشته شده است از ۲۶ اسم مفعول از
 استخفاف یعنی سبک شمردن و بخار داشتن و سبک گردانیدن ۲۷ منتخب ۲۸ مطمح جائز افتادن علف لغتین خورش ستور و در
 بر بیان نوع از گیاه ۲۹ غ

صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند
و چنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سده جوع و دفع عطش باید و او را از لغزش در طعام منع کنند و به اقتضای هر یک طعام مایل سازند
و اشتیاقی او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتضای تواند کرد و بلبان مشغوف نباشد و گاه گاه
اورانان تخی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از غیر اغیاست
و از اغیاست نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب کسالت بر غلبه
نکند و گوشت با اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلاد نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعیه
الاستحاله او را منع کنند و از آب میان طعام خوردن منع کنند و هر چند همه کس را از مسکرات
احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه نفیس و بدن ایشان
مضر است و بر غضب تهور و قاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه و حکم
کرد و بلکه او را از مجالس این طائفه بے مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبح شنیدن مانع

۱۰۰ سده دفع و تشدید طبع و مصلحت میان دو چیز دهند کردن ۱۰۱ لغزش بر وزن فعل گوز گوز شدن و شام و شام شدن
اقتضای بردن اغیاست بر یک چیز استادن ضبط با لغزش یعنی نگاه داشتن بخم و دهوش ۱۰۲ کذا فی المتن غیاث اللغات ۱۰۳
و نفیس او بر یا فست معتاد گردد و به تنعم و تکلف میل نه کند مشغوف بعین مصلحت شیفه و عاشق و بغیر آنچه کسیکه اندرون پرده
دش چیز رسیده باشد ۱۰۴ از صراح و مشغوب غیاث اللغات ۱۰۵ و در کسب کمال کمال نگردد و فهم او از تیزی باز نماند ۱۰۶
و مراد از آن گوشت و ادب است زیرا که مولد سودا باشد و سودا موجب ثقل و بلاد است بخلاف گوشت طهر ۱۰۷
۱۰۸ اے زود بخم تا به وقت خواشمند طعام نه باشد که این عادت نگوهریده است ۱۰۹ زیرا که در میان طمان
اولین و آخرین حاکم و حاجب می شود و از این باعث فتوری در مضم افند ۱۱۰ زیرا که در شرع شریعت ممنوع شده
و نسبت کودکان با وجود امتناع شرعی قباح عقلی بهم هست زیرا که در امر جهل کودکان طوبیت غالب
باشد و شراب مولد طوبیت است پس بالضرورة از افراط طوبیت فریبی تن و کندی ذهن پیدا خواهد شد
و آن باعث کسل و انجماد و بے شرمی و سبکی بران ستراد ۱۱۱ مولوی محمد عبدالغفور رم ۱۱۲ و قاحت بفتحیه شری
طیش بفتح و شین مع سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه و مجازاً بعضی غصه و بید ماغی ۱۱۳
صراح و خیابان و غمزه

باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و قبی تمام نکند طعاش نشاند و از کارها
پوشیده او را منع کنند تا بر قیاس دلیر نه شود چه هر آنکه باعث بر پوشیدن قبی تواند بود
که در آن فصل تصور کرده باشد و از خواب بوز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جام
نرم و اسباب شل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان بختنا
دهند و بجز حرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند
و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی
و ترمین و ملائیس نان او را ازینت نکنند و انگشتی تا وقت حاجت نرسد باو
ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب نیوی او را منع کنند و از دروغ
گفتن باز دارند و بکلی از سوگو کردن خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگو کند
از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکرر و سه ست مکرر آنکه متضمن
مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگو کند احتیاج باشد که دوکان را بیج احتیاج
نیست و بناموشی و اقتصار بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت

۱۱ وظایف جمع و طیفه بافتح چیزیکه بر آن کس هر روز مقرر شده باشد ۱۲ صراح و غیره ۱۳ بشرط آنکه تعب بسیار باو نرسد و طیفه
هر روزه در باب خواندن و نوشتن و دیگر آداب بحسب مقدار تعیین باید کرد که بر آن ملامت تواند نمود و بی مشقت بسیار چنانچه کمال ملامت
بالداده نباید ۱۴ اخلاق نامری ۱۵ زیرا که خواب و زدن و کثیف گرداند و از وقت و مامل باز دارد و عفت است بسیار دورنگ
بشو متغیر و طراوت شود ۱۶ اخلاق نامری ۱۷ خیش بافتح در آخرین مجرای است که تارهای سطر دارد و رنگ می باشد و آن قسم که تن است
و خیشخانه بافتح خانه که در موسم گرما ازین پارچه سازند سرد و به بفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما آن پناه برند و آب و آبخاگاه دارند تا
سرمایند و معش سرداب بکجا دل ۱۸ از رخ و شغوب غیره ۱۹ ریاضات جمع ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از خفت و در لطافت فرمانبرداری
و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکت است ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم و متواتر ۲۰ غ ۲۱ و ترغیب دهند که بیشتر کارهای
جزیه بدست خود کنند و غیره و امان خدمت نفرایند ۲۲ و تعلیم کنند که از فو که و اطعمه خنده نهان خویش قبل از آنکه خود خود و بهر همسان خود
بدین کار م و اشیاء عادت شود و نکل ذرات از طبیعت مرفع گردد ۲۳ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲۴ زیرا که این همه از زوالمست چنانکه در لای
اول بشرح و بسط حکمت تحریر یافته پس باید که از اول طفلان را از چنین ملکات رویه با دارند تا در نفوس ایشان رسوخ نیاید ۲۵
بلکه شخصی که به ضرورت بسوگو عادت کرده باشد وقت ضرورت قسم او را معتبر نشاند ۲۶ و بخدمت کسانی که در سال از او بزرگتر
و شفقت بحال آنکه در سال او کمتر باشند تحریر نیاید ۲۷ و از خوش گفتن و دشنام دادن بعیب مردان چنین احتیاج کلی فرمانید ۲۸

کردن مائل گردانند و بزرگی ادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عالِم
باشد و تدریس اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و مهمیت و مروت مشهور و آواز
اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طائفه از طوائف
مردم با خبر و باید که دیگران بنائے جنس بلکہ بزرگی ادگان کہ بآداب کریمہ تعلی باشند با او در
مکتب باشند تا مکتول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطہ مشاہدہ ایشان در تعلیم
سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضربت دیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چہ آن شیمہ
حمالیک و ضعیف است و معلم باید کہ تا تقصیرے ظاہر از و مشاہدہ نکند بضرب قدام نماید
و چون بضرب حاجت افتد در اول باید کہ شمار اندک الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر
معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در حشیم و خوار حقیر

۱۱۱۔ اے بارانیدگی اخلاق تربیت اطفال قادر باشد و بہ علم و بزرگی و پاک امنی موصوت کہ عظمتش در دل کودکان جلے
گیرد و سختش بگوش قبول اصفا کنند ۱۱۲۔ و فارغیت آرامیدگی و آرمشگی و حلم و مکین و گراہباری ماخوذ از و قریالفتح گراہبارشدن
و کمرہ از خواندن نوع از تفریس است ۱۱۳۔ کذا فی غیث اللغات ۱۱۴۔ مجالست بضم میم و شمع لام بمنشی تواقلت بلہم طعم خودن
معاودت پاسخ دادن ۱۱۵۔ و منتخب ۱۱۶۔ و اورا متاد گردانند بر طاعت داشتن پدر و مادر و معلم بطریق حرمت و ادب بچانچہ
بمیت و جمالت ایشان در نظر او عظیم باشد نامری ۱۱۷۔ بنے فریاد کردن و شمع خواستن عادت غلامان و عاجزان باشد شیمہ بالکسر
یے موصوت طبیعت و عادت و خوئے ۱۱۸۔ ع ۱۱۹۔ زیرا کہ از بسیارے ضرب و کثرت زجر و توبیخ نفس بد آن مادی میگردد و
خوف و بیم از میان برمی خیزد و باعث جرات و دلیری بر قبار می شود ۱۲۰۔ ع ۱۲۱۔ زیرا کہ سخاوت بسبب نیکنای و احسان موجب
و دستکاری و خجسته فرجامی است و بیج صفت آدمیان را خصوصاً اشرف و مجاہد ایشان را بہ از حمد و ستایش ۱۲۲۔ ع شرف مرد
بجود است و کرامت بسجود بہر کہ این ہر دو ندارد عدش بہر وجود و در خبر کہہ کہ سخاوت خجستہ در بہشت و تحقیقت نہایت
بر کنارجہ ببار خوشنودی حق رستہ و شاخ اعدہ سرفرازی با علی علیین پیوستہ و شکوفہ ادنیائی دنیا است و میوہ او کرامت
و نفیست عقی ۱۲۳۔ اخلاق محسنی ۱۲۴۔ حطام ہر روز غلام بمعنی خرد شکستہ شدہ و بمعنی ریزہ گی و خشک و ریزہ ہر چیز و کنایہ
از اندک مال دنیا چہ مال بمقابلہ درجات اخروی یا بوجہ انسان کما شرف مخلوقات است حکم ریزہ گاہ دارد بہت ابلہ
خرمنہائے فلد و کسانیکہ بہتشد بہر طلے مہلہ خوانند خطاست ۱۲۵۔ ع

سازند چه آفت محبت نرسیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کرمیه
 و حشینی و ربی آن تعبیراً لاعتنا می فرماید که مراد باصنام زروسیم است و آب و ایم علیه السلام دعا
 فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زروسیم و در لبتگی آن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد
 محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را زحمت بازی کردن و بندگان بشرط آنکه مشغول بر
 تعبیه زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این ادب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و
 چون قوت تمیز دروغ غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی انما سبب نیوی حفظ محبت
 است تا بدن چند آنکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند تریبی که
 مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از ادب و اجتهاد شرعی
 فارغ شده باشند تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
 از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
 دارند چه مقتضای کل میسر لما خلق لک هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر کس را

لح سموم بضمین یعنی نه بر هیچ سم فیت و تشدیدیم و فتح اول باد گوم افاعی جمع نمی افتد اول و سکون فاد فتح عین مهمل در آخر الف بصوت
 یا نه از مار سیاه که بنایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند و غلطه نیکه چون محبت دنیا بدل جسته گیرده گردد آرد و در
 آن به دای صلال و حرام نمی ماند و چشم حق بین بچشد و در طبع آن هرگز ز خواری و ذلت بخورد و اگر آکنده پس لامی به بافته های دنی و دنیوی
 گرفتار آید ۱۲ لے پروردگار در گردان مراد پسران مراد از آنکه پرستیم بنان را ۱۳ لے زیرا که این آداب از سبب کسب ثواب
 و اخرازه اند آن تا بدرجه ترقی کند که در دنیا بخوش طبعی و مصاحبت فضلاء روزگار بگذرانند و در آخرت بنیم مقیم در جوار رحمت حضرت
 کریم قدیم باشند و سرور باشد ۱۴ اخلاق نامری ۱۵ پس باید که از اسباب نیاید آنچه فرد نیست اقتضای کند و بر غیر ضروری نفس
 خود ماکر برائے اکتساب سعادت اخروی آفریده شده است و هیچ واجب نمیدارد و تفاوت راتگان سازد و لوی محمد علی بنفوذ
 ۱۶ و قبل از شروع در این علم مشتقات را لازم آید تا بیاوردش در مذهب نشاط نام و در غایت کامل تحصیل کند ۱۷ لے
 لے مسائل ضروری که اهل اسلام را ازان تری نیست چون مسائل نماز و روزه و حج و زکوة که در طلب کردن و آموختن آن رنج
 و مشقت برداشتن بر هر یک از حرم مسلم ضروری است ۱۸ لے هر شخص آسان کرده شده است بر آن آن چیز که آفریده شده است
 برائے آن اے کار که در روز ازل از برائے او مقرر شده و در نظرش بیان سهل و آسان می نماید ۱۹

استعداد و صناعتی خاص است و در تحت این سرسیت غامض که سبب قوام عالم و انتظام
احوال نبی آدم است و حکم آن سالی در طالع مولود نظری کرده اند و او را بر صناعت
که بحسب او صناعت نجومی لائق حال می دیدند مشغول می ساختند و چه هر کس که مستعد
صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تبذیر
روزگار و تضييع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد نه او را
بر آن مکلف ندارند و چنانچه در غیر نقل کنند بشرط آنکه از تشبیه بدان یاس گئی شده باشد
تا موجب اضطراب نشود و در آنکه هر فن یا صنعتی لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد و بحسب طبیعت
از آن امرش کند تا چون حلاوت آن در یابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت
سبقت گیرد و تیر تقییش از کسب تسل که شمه احرار است عادت کند و بر زنی که از پدر و مادر
باور سدا اعتماد نماید چه اگر او را غنیا که ثروت پدران مغرور بود و ندانند از تعلیم صناعات
محروم شدند و بعد از قلب در کار و در عرصه ضیاع افتادند و چون در کتاب

۱۱ غایب بر وزن فاعل کلام پوشیده در روز فم و زمین پست و مناک مردم است از جمله کردن و گنایم و خوار قوام با کسب نظام جزئی
و مدار اصل چیزه که بدان قائم باشند آن چیز و بالفتح رستی و بالای مردم مراد است و با هم بیاری که در قوام سنور پیدای شود ۱۲ منتخب
۱۳ طالع با اصطلاح منجمان بر حکم بیگام ولادت با وقت سوال چیزه از افق شرقی نمودار باشد و اثر طالع از دوازده گانه در
خوست سعادت عظمیه است ۱۴ اغیات الفات ۱۵ آلات جمع آلت و آن چیز است که بدان کشته و چیزه بسیارند ادوات جمع ادوات
بمعنی آلات حصول چیزه ۱۶ کذافی انبیاء ۱۷ یعنی باوقتی که انداخته حاصل صنعت ادنی بالکلیه قطع امید نه گردد و بصفت دیگر مشغول
نفرمایند ادوات از غفل و قلب ز پریشانی محرومانه تشبیه خجسته زدن و ثبت قرار یافتن اضطراب فعل یافتن کار و پریشان شدن
و جنین ۱۸ کذافی المنتخب ۱۹ تار طوبات غریبه غلبه نیا بند و سستی و ماندگی در خود و بر اعضا و طبیعت مستوی بخرد که مانع کسب
و کتاب شود ۲۰ دقایق بفتح اول و کسر رابع جمع دقیقه یعنی بارکی تقییش بر وزن فعل اسباب معیشت ساختن منتخب
۲۱ تعلیم بر وزن فعل از کسب آموختن و آگاه کردن کسی را قلب بسیار گردیدن و تصرف در کار یا کردن بخوارش خود
ضیاع با کسب جمع ضایع و با فتح پلاک شدن ۲۲ منتخب ۲۳ یعنی چون بیند که اذن صناعت در ساختن اسباب
معیشت بلند بر آمده و در حاصل کردن ضروریات اذن قادر و ما هر شده ۲۴

و تمییز بآن مستعمل شود اول آنست که او را متاعی سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس
 فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکرند و بلکه با ثقات بطرفی فرستادند و تا بخشونت
 عیش عادت کردندی و عادت و سالی و علم بهمین بوده و کسیکه بعد از این طریق نشود نمایافته
 باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که دست ساختن
 آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالفت تو با جوانان بیشترست بهمین
 جواب گفت و در تربیت دختران با پنجه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مباحثات
 در حجاب عفت و حیا و خصال که در زنان بیان فت ترغیب باید نمود و همراهی لائق
 آموختن و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
 با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث
 و عده شرح بعضی آداب واقع شده اینجا ضروریست که آن آداب اگر چه مخصوص کودکان
 نیست درین باب مذکور شد چه و توفیق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
 سخن گفتن باید که بسیار نه گوید چه بسیار گفتن نشانه رخت

۱۱ تا دین و شهوت و مال در حصار آید و چشم نظر در دل از دسوس شیطانی بازماند و حشت قلبی که در ایام شباب باشد بآنس گماید و خاطر
 فراغت و تن آسایش یا بدود و معاملات دنیا اعتبار را شاید و کار با از خویش و اقارب قوت فراید ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۳ تا خرج بر طبق
 دخل کند و از اندر منزل که عبارتست از نگار داشت حقوق مادر و پدر و زن و فرزند و حشم و خدمت بخوبی با خبر شود ۱۴ غرض ۱۵ ثقات با کمال تقوا
 با کسرتوار شدن و مرد معتد خوشنیت باضم درشت شدن ۱۶ و علم بدال اجتماعی مجهول رسیده و فسخ نام و سکون بم نام شهری از ایشان
 موی مردم آنجا پیچیده و مجعده باشد و بیشتر حریره ایشان برهنه شریف و زود بین است که نیزه کوچک باشد و دعوی سخن و محنت روزگار و زمان
 بگویند و جانی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع شوند و در آن فروخا بگاه شتران و غیره و این و علم نام صحابی است و آن غیر فرید و علمی است که اسد
 میسری که در زمان حضرت علیه الصلوٰه و السلام دعوی نبوت کرده بود گشت ۱۷ از برهان و منتخب ۱۸ زیرا که عادت را طبیعت ثانی گفته اند پس بگاه
 که از طفولیت عادی راحت و آرام گشته خاطرش با محنت و مشقت کسب فضل دفع زایل که سازد ۱۹ که چوب تر باسانی راست توین کرد
 و محلات خشک که طراوش رفته و گاه باشد که با آتش گرم باید کرد و آن سوخته یا شکسته گردد ۲۰ و هر چه زمان را در علم دین در کار نماز
 و طهارت و حیض و غیر آن که بکار بیاید که می آموزد و گویند به مندا و آثم خواهد شد ۲۱ چه از محنت نقصان عقل ایشان اقبال انواع مفاسد
 و هر گونه خرابی و ضرر باشد ۲۲ کفو بضمین و بضم الکاف و کسر باح بکون الفاء کافیه لکثان و آن مساوات باشد خواه در نسبت آن
 مخصوص بعرب است زیرا که بجم فیهائے خود ضائع کرده اند خواه در اسلام و مال و هر چه که در آن عرب اعتبار کفایت درین چیز است ۲۳

۱۳ اینجا بر وزن افعال فاکر و در داکر و در حاجت ۱۴ منتخب ۱۵ و از آن سبب که ایشان محتاج اند و در گیران مستغنی ۱۶

دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عاقلش صد بقیه ضعیف
 عنہا می فرماید کہ حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ طوطی خوش الحان و ما یتطوق عن الہوی
 بود علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن با عتدال فرمودی بمرتبه کہ در مجلسی کہ متاد
 شدی کلماتی کہ بزبان خالق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شعر ابوذر جہر
 گفتہ کہ چون کسی را بینی کہ بے حاجت سخن بسیاری گوید یقین دان کہ دیوانہ است و تا آنچہ
 خوابد گفت در خاطر مقول نکند بلفظ نیاورد و حکما لفظ اند فلیر مر انا ثم قل و سخن مکرر
 نہ گوید مگر آنکہ احتیاجی بآن واقع شود و آن ہنگام باید کہ از تکرار بہ تنگ نیاید و ہر کس
 کہ حکایتی کند اگرچہ بران اقف باشد باید کہ وقوف خود بران اظهار نہ کند تا آن کس
 سخن تمام کند و سخن کہ از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند کہ او داخل
 ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بہتر از ان
 وقت ادرا باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب خود را بگوید

۱۱۱ دماغ بکسر اول بمعنی مغز سردی این معنی فتح خوانند نباید چرا کہ معنی آن چیزی بر سر گرفتن است سخافت بمعنی اولی چہارم فامعنی تنگی کہ
 بعینین است و سبکی کہ ضد سنگینی است و بمعنی کثرتی در عقل ۱۲ غیث ۱۳ مہابت بمعنی میم و فتح بایں موحده لفظ عربیتیم و در س و ششم
 و ہر یک در فارسیان بمعنی شک و شان آرند ۱۴ ہارم و غیرہ ۱۵ دفع بمعنی جائے بلند از صریح و بنا ۱۶ بمعنی اعتبار و عزت ۱۷ غ ۱۸ الحان
 پاکسر خوانی و نمرہ با فتح آواز ہا ۱۹ منتخب ۲۰ و نمیکوید از خواہش نفس خود ۲۱ متادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر ال بمعنی دراز ۲۲
 خیات لغات ۲۳ و لذار بر میم تخمی مرویست کہ بیشک ہلاک شدند و آنکہ تبیل شاموند بہہ خصلت اول آن زیادتی کلام بود و دوم آن
 زیادتی در طعام سوم زیادتی در خواب ۲۴ و ہم از ابوذر جہر است کہ شش چیز است کہ برابر باشد تمام دنیا را طعام ہضم شوندہ و پیر صالح
 زند موافق و سخن مضبوط و کمال عقل و محنت بدن ۲۵ زیرا کہ تا وقتیکہ سخن گفتہ نہ شدہ است عیب ہنرش ۲۶ گفتہ است
 و کسیکہ با او کاری ندارد و چون گفتار آمد ذمہ قائل افتاد ۲۷ یعنی اندیشہ بسیار کن و انکاد سخن گوئے تا نباشد کہ بعد از سخن گفتن
 پشیمانی دست دهد و در آن وقت نہ امت سودی نہ بخشہ چ سخن گفتہ تیر از شست جستہ تا ماند ہر چہ ہمد و د با بدست نیاید ۱۲
 ۱۳ و باید کہ در وقت سخن گفتن نغمند و چون کسی در مجلس سخن گوید او سخن در میان نیارد و ۱۴ اخلاق نامری ۱۵ گفتہ اند کہ
 سبحان وائل سخن کہ می گفت تا یک سال رعایت آن داشت کہ مکرر نہ شود و اگر ضرورت افتادی بہ پنج شکر فی کہ مستمعان بہرہ
 دانی بردارند و افرمودی ۱۲

بر وجهی که طعن در مقدم نباشد و تا سخن که با گویند تمام نشود و بجواب اشتغال ننماید
 و در محاوره مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نه داشته باشد دخل نه نماید اگر سخن
 از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و بزرگ تران مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز
 با عذرال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بصلحت
 باطنات نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکنند
 و از فحش و شتم احتراز نمایند و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به تعریف کنایت
 اکتفا کنند و از مزاج شنیع که موجب سقوط مروت و حد و استهانت و جالب حق
 و عداوت باشد اجتناب اجب دارند و در هر مقامی کلام برونق مقتضای حال راند
 و در کالمه بدست و چشم و ابر و اشارت نکند مگر اشارت لطیف که مقتضای مقام
 باشد و خواه بحق و خواه باطل اصلاً با اهل مجلس خاصه یا بزرگان و سفیهان بجا
 و خلاف نوزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط
 انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نه رسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل و

۱۱ و این آداب در امور عرفی بود اما در جواب علمی بعد از آنکه جواب گفته باشد اگر محبت و فساد جواب اهل بطریق آداب که در مباحثه
 علوم مفروضه است شروع کند عیب نباشد ۱۲ اخلاق نامری ۱۳ محاوره بضمیمه یا رخ دادن مباحثه با فم یا کلمه یا کلام و تفحص
 کردن ۱۴ غ و منتخب ۱۵ استراق بکسر اول بر وزن افتعال دزدیده گوش بسخن کسی داشتن ۱۶ صراحت ۱۷ مگر آنکه کنایات
 لطیف و قریب الفهم باشد ۱۸ اطباء بکسر درازی سخن و در بهار عجم نوشته که اطباء بلفظ دادن و آوردن و رفتن
 مستعمل یحیی بکسر گفته که در سخن و اختصار بخودن ۱۹ غ ۲۰ زیرا که کلام عام فهم باید که اکثر کار با عوام افتد ۲۱ کلمه
 و اذیل و اجلائی است شرف و بزرگ زادگان و احترام و اجتناب از بجز امور بر ضرورت شتم با فحش و شتم ۲۲ استهانت و استهانت
 ۲۳ جانب بکسر لام و بای بوجه بسوزن خود گذشته چیز را حقد بکسر کسبه و عناد ۲۴ غیاث ۲۵ مثلاً در مجلس
 نکاح در باب فضیلت محبت و الفت و در مجلس تعزیت احوال معاد و اخبار حشر و نشر و سعادت و شقاوت که نفس
 انسان را مقدر است سخن گوید ۲۶ نامری ۲۷ که طریقه زنان فحشان و قاصان و سخنران باشد ۲۸ زیرا که بطر
 یحی مت بزرگان بے ادبی باشد و نسبت باحقان تفسیح سخن و بے آبروی خود ۲۹ یعنی اگر جانب خصم را
 بیند از حق نه گذرد و بدان اعتراف نماید ۱۲

سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود ^{نَحْنُ} مَعَا شَرُّ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرُنَا أَنْ
تَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِمْ وَعَسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده وَلَا تَفْضَحُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِهَا تَطْلُبُوهُمْ
و در محاورت طریق ملاحظت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و
سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزے کند که بقال مبارک باشد چون
بقای دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن آواز گفتن بیشتر
باشد و از حکمتی پرسیدند که چرا شنفتن آواز گفتن بیش است گفت زیرا که مراد و گوش داده
اند و یک بان مصرعه یعنی که دو بشنود یکے بیش بگوید آداب کث سکون
در رفتن تعجیل نه کند که نشانه طیش است و تانی زیاده از حد نه کند که علامت کسل است چون
متکبر آن نخراند شبیه زنان و فحشان خود را بجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار
باز پس ننگد که آن شبیه بله انست و پیوسته سرور پیش نه دارد که آن دلیل غلبه حزن

۱۱ و البته از خطاب کردن عجم و بی عقلان مانند کودکان و زنان و دیوانگان و مستان و سحرگان و مردم فنی الاصل بواجبی احتراز نماید ۱۲
۱۱ اخلاق ناصری ما یم کرده انبیا حکم کرده شده ایم اینکه کلام کنیم مردمان را موافق نهم و از آسا و شان ۱۲ ۱۱ ضایع مکنید حکمت را نزد غیر اهل
آن که ظلم کرده باشند بر آنها ۱۲ ۱۱ چه بزی خویش و بیکان و رعیت نکند و بخشودت گفتار اهل و عیال نفرت و رزندگی بدهد و حلقه بگوش از
نوازی برود و لطف کن لطف که بیکان و شود حلقه بگوش ۱۲ ۱۱ زیرا که چنین کس بے اعتبار و در نظر مردم بے مقدار گردد و همه کس از صحبت
او پرهیز و از مخالفت بدو گریز نمایند ۱۱ ۱۲ و از حکایت های که موجب ترغیب و قباح باشد احتراز واجب اند ۱۲ ۱۱ فرمود حضرت
سرور کائنات علیه افضل التحیات که ششم در شب معراج بر قوس که ناخن های شان از مس بود و بدان می خراشیدند زخم های خود پس گفت قسم
اینها چه کسانند ای جبرئیل گفت اینها او شان اند که بخورند گوشت پاک مردم عنایت عیب کسی بقا گفتن ۱۲ ۱۱ و منقول است از حضرت
عمر رضی الله عنه که فرمود دیدم تیره دوستان را دنیا تم و دستی بهتر از حفظ لسان ۱۲ ۱۱ مصرع اولین است صی گوشت تو دو اند زبان تو یک ۱۱
موجب ۱۱ طیش با فتح دشین بجه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطاشدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان حجازا بمعنی غصه
و بیدار ماعی ۱۲ ۱۱ زیرا که در کلام مجر نظام حضرت ملک علام اذان نمی دارد شده و فرموده مرد در زمین رفتن صاحب تکبر بدستی که نتوانی
شکافت زمین را بپای و نتوانی رسید بگوها از دوسه درازی قامت یعنی کسیکه زمین را سق ند و بدو با کوه همسایه نتواند او را تکبر چایاید کرده
از خاک فریبت خداوند پاک بپس اسے بند و افتادگی کن چو خاک ۱۲ ۱۱ تفسیر حسینی ۱۱ ۱۲ خفت بمعنی بیز یعنی کسیکه او را بدستکاری از جویست
ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخفیت که ما خود است از خفت با کسر که بمعنی مست و دوام است چون از مرد و جویست دور کرده شده چالاک و ۱۲

و فکرست و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد و در نشستن پائے دراز نه کند و یک پائے بر دگر نه
 نه و برزانو نشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابة ایشان باشد و سرزبانو
 و دست نه که علامت حزن و کسالت باشد و این کج نکند و از حرکات عبت مثل بازی
 بارش و دیگر اعضا احترام از کند و انگشت در بنی و دین نکند و از مفاسل انگشت و غیره
 بانگ بیرون نیاورد و از تشاؤب و مطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان ننیزد از
 که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و ر و قبله ننیزد و بدست و سر آستین
 و دامن پاک نکند و چون به مجلس رود و در تراز جایگاه خود و بلند تر از آن نشیند و اگر بزرگ
 مجلس و باشد هر جا که نشیند جائز بود چه صدرا یا بنجا خواهد بود و اگر بیوقوف نه بر جائے خود
 نشیند چون واقف شود باز بجائے خود آید و اگر جائے خود خالی نیابد باز گردد بے آنکه
 اضطراب بے و گماشته بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز بے دوست برهنه نکند و از زانو
 تا ناف هیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عندالاحتیاج مثل قضائے حاجت

۱۵ رکوب نخستین سوار شدن و بفتح اول و ضم ثانی مرد بسیار سواری کننده دستوریکه لائق سواری باشد از منتخب صراح ۱۲ غ ۱۵
 حزن بضم و سکون ثانی و فحمتین نیز معنی اندوه و بفتح اول و کسرتی غلین از کشف و منتخب طائف کسالت بفتح کاهل شدن از
 منتخب ۱۲ غ ۱۵ تشاؤب بفتح اول و ثائے مشبه و ضم هزه که صورت دادست و پائے موحده بر وزن تفاعل حرکت طبعی است که
 بجهت دفع بخارات دهن بازی گردد و بفارسی فازه و دهن دره گویند و بهندی جمادی ۱۲ غ ۱۵ مطی بفتح اول و ثانی و طائے مهمل
 مشد و مکسر معنی خمیازه که بهندی انگریزی گویند ۱۲ غ ۱۵ زیرا که این هم امور باعث کراهت و نفرت مردمانی باشد ۱۲ غ ۱۵
 که دال بر کثافت و دناوت کنند و موجب تنفر طبع بیننده باشد ۱۲ غ ۱۵ صدر بفتح اول و بازائے هر پیر و سینه و معنی پیشگاه خانه
 و ابتدا معنی والاشین و امیر و صاحب منصب معروفت و بازگشتن و بدرا آمدن از جائے ۱۲ غ ۱۵ غیارت ۱۵ لای در غیر محل خود نشسته
 باشد ۱۲ غ ۱۵ بے آنکه مدتی و زحمتی باهل مجلس او یا بد ۱۲ غ ۱۵ که عودت است و پوشیدن آن بحسب شرع شریعت
 فرض شده ۱۲ غ ۱۵ خلا بفتح اول جائے خالی و خالی شدن آب خانه ۱۲ غ ۱۵ ملا بفتح میم و در آخر الف معنی آشکارا نگاه
 عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر میم معنی گروه مردم اشراف بزرگ از کثر و منتخب بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه معنی
 بسیار یعنی بسیار از علم یا خود از علم که معنی پری است چنانچه کبار بضم و تشدید معنی بسیار بزرگ و فارسیان این قسم الف حمد و ده را مقصوده
 خوانند و در اضافات و وصفیت ۱۲ غ ۱۵

و غسل نظائر آن و در پیش مردم نخسید و اصل به پشت باز نرفتند خاصه که در خواب غلط کند چه
 باین سببیت خفتن سبب یادی آن شود و اگر در میان مجلس خوابی و غلبه کند اگر تواند بخیزد
 و الا خواب را بجای نماند یا فکرے یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعت باشد و ایشان خواب
 کنند یا موافقت کنند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهیکه سلوک کند که مردم را از و نفرتی نهفته
 نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر او قایل نماید تا مل کند که ملامت که بر اخصداد آن مترتب
 شود شنیع تر و قیل تر از تحمل مشقت است که در کسب آن آداب طعام خوردن شود
 باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح بهیم الله و اختتام با الحمد لله و باکل مبادرت نه نماید
 مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد
 و دهن فراغ نکند و قلمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت
 و اشتای چیزے خوردن نه پسند و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام سندیت
 است و با توان طعام نظر نکند و طعام بنویسد و نگزیند و اگر در خوان اندک طعام بهتر باشد
 حرص بر آن نماید و ایشار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و آن دهنک تر نه کند

۱ غلطی بر و طایعه ممل بر و دن غلطی معنی آواز خر که از گوی بعضی مردم بحالت خواب کاس بر می آید از منتخب و از غلطی سلوک می بینند
 راه رفتن و نیک و دی کردن در انوات و محظرات صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غلطی بد آنکه راه عبادت هم از عبادت مست و زوار راه هم
 از جمله راه پس هر چه راه دین را بدان حاجت بود هم اندین باشد و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصد همه سالکان دیدار حق
 است و تخم آن علم و عمل و مواظبت بر آن بے سلامت تن ممکن نیست و آن موقوف بر طعام است پس طعام از جمله راه دین باشد پس هر که طعام
 از برائے آن خورد تا او را قوت علم و عمل و قدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن هم از جمله عبادات بود برائے این گفت رسول علیه السلام
 مؤمن ابر همه چیز را ثواب بود تا بطعمه که در دهن خویش نهاده و در دهن خویش داین برائے آن فرمود که مقصود مؤمن از دین همه راه آخرت بود
 از کیمیای سعادت ۱۳ و خبر است که پیش از طعام دست شوی و از درویشی این بود ۱۴ و نیکوتر آنست که با اول قلمه گویم اللهم
 بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم با و از گویند دیگران را یاد دهد بدست است خورد و بدایت و نهایت به نیک باشد که در خبر آمده است
 ۱۵ کیمیای سعادت ۱۶ و تا خورد و دست بلفه دیگر داده نکند ۱۷ و نان ریزه بر چنید که در خبر است هر که چنان کند عیش با و فراخ باشد
 و فرزندان او سلامت بودند و کاین جو زمین گردد ۱۸ کیمیای سعادت ۱۹ زیرا که این خلایق ادب مستخوانان را گرامی داشتن سنت است که
 قوام آدمی بدین است ۲۰ از اقسام اطمینان که بر سفره چیده باشد بر یکے اکتفا کند که از همه خوب تر باشد بلکه از همه خوردنیها چیزے بجز
 بخورد ۲۱ و نان و گوشت را کار و پاره تم کند و طعامی را عجب نگوید و بخورد و گویند دست باز دارد ۲۲

و در قمر همکاسه نگر و از پیش خود خورده و الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدیهان
 برد از استخوان و غیره بر نان و سفره نهند و اگر استخوان در قمر باشد نهان اندین و رکند و از
 حرکات سفره محترمانه باشد و چیزی از دیوان در کاسه ننند از دو نوعی سلوک کند که هر که خواهد
 بقیه طعام او خورد و تنفر نماید و اگر همان باشد پیش از همانند دست باز کشد و چون دیگران دست
 باز کشند و نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشد و اگر همانند
 باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیه رغبت
 باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد با مشکلی بیاشامد چنانکه آواز دهن
 و حلق او شنوند و در نظر جماعت خلل نه کند و آنچه بر زبان از دندان بیرون آرد بخورد
 اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک
 کردن انگشتان و پنج ناخن همدیگر بلیغ نماید و همچنین در لب دهن و دندان و آب دهن
 در پشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد بریزد دست بشوید

له و طعام بر سفره باید خورد نه بر خوان اگر چه الان نمی نیامده است مگر عادت سلف طعام بر سفره خوردن بودیم جناب سرور کائنات
 همین کرده **له** از اطراف و جهانب در میان کاسه خوردن و نان را هم از میان خورد و دست از نان پاک نکند **له** و چنان کند
 که رعایت بالحاج و سوگند افتد که طعام حقیر آنست که بدان سبب سوگند دهند **له** دست باز نکشد از طعام و موافقت
 نه نمودن با شرکاء و مضائق نیست محارم جمع محرم بفتح میم در آنکه در مردم راه دارد و صاحب سر و محارم شد **له** از منتخب **له** تعلل
 بر وزن قفل علت انگشتن و سبب پرسید و معنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد و در کتابی نوشته که تحت انگشتن چون باعث
 درنگ تاخیری شود لهذا مجازاً معنی درنگ تاخیر متعل می شود و با صطلاح اطباء اندک اندک خوردن چیزی را **له** غیاث **له** بسیار
 نه نوشت و کوزه بر دست راست گیرد و لسم افتد گوید و او را در کوزه بگردانند و فاش کی نباشد و چنان احتیاط کند که آب از کوزه
 بر جائی نیفتد **له** خلل یا لکس یعنی در میان و فاصله و دستی کردن و دوستان و خصمها مصدر از باب مفاعله و بمعنی چوبندان و حسن گاه
 ظاهر ابابین منی مجانا است **له** از غیاث **له** و کاسه پاک کند با انگشت کمر خبر است هر که کاسه پاک بپسند و پاک خورد و اینچنان بود
 که بنده آنرا کرده باشد **له** و کلیه در اکثر این همه امور آنکه آنچه از دیگران ناپسندیده دارد خود از کتاب
 آن نه کند **له** و چنان بر تن بریزد که بکس نرسد در جمله این آداب اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه این آداب است که بهیمه
 بمقتضای طبع خود و فیکو از دست نشاند که او را این تمیز داده اند و بهار چون آدمی را این تمیز داده اند بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذاشته
 باشد و لفران نعمت کرده **له** از غیاث **له** کیمیای سعادت

و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بخورید اما باید که همانند در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سابق شود لعه پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون
بمقتضای عقل و نقل شکر نعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان
چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت
او به تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشود و ناست باز
واسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب هنر یا صناعات با انواع مشقت تعب
جمع اسباب نیوی می نماید و برای او ذخیره می سازد و آن را با و از زانی میدارد و بلکه اشیاء
او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود و شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن
اوست و مدت مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای
او دانسته و آرزین جنت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع

۱۰ و این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب حسب و لیلی ظاهر و جنتی با هر است ۱۲ غ ۵ که اول آن وجود باشد و
بعد لازم آنکه لا تعد ولا تحصى است ۱۳ غ ۵ تیه بفتح اول و کسر یاء و فتح یاء مشدداً مانگی کردن اغذیه بفتح اول و کسر ذال بحیه
و فتح تحتانی جمع غذا و البسه بر وزن اغذیه جمع لباس نشو و نما هر دو لفظ بفتح فون است بمعنی روئیدن و بالبدن ۱۲ اغیاث اللغات
۱۴ غ ۵ از زانی ضد گزینی نرخ اشیاء افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و در هر علم بمعنی لائق و شرافت و مسلم برقرار نوشته و منسوب از آن
که موضع است سه فرسنگ از شیراز ۱۲ غ ۵ یعنی ذات فرزند را بر نفع برداشتن از آن ذخیره بر نفس خود مقدم می سازد
۱۵ غ ۵ و نیز بالکسر برگزیدن یعنی مصلحت دیگر را بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ غ ۵ زیرا که تولد و ولد از منی هر دو میشود
عقد از منی ذکر و انعقاد از منی انثی پس منی ذکر در تولد و ولد بمنزله نفخه باشد و منی انثی بمنزله لبن و غرض این نیست که منی ذکر
منفرد بقوه عاقله و منی انثی منفرد بقوه منفقه است بلکه مراد این است که قوه عقد در منی ذکر و قوت انعقاد در منی انثی بیشتر و اقوی
باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۱۵ مقاسات بضم اول رنج کشیدن خطره بفتحین هلاک نزدیک شدن طلق بفتح اول و سکون ثانی
در دیکه زنان لا بوقت دادن پیدا شود و آنرا در دوزه نیز گویند و لوه از سنگ که سفید و براف و طبق بر طبق باشد و آن را برقی نیز گویند ۱۲ غ ۵
و آن خون معینه زنان است که از ابتدای فرار نطفه جمیع می شود و از آن وقت ولد یا تا درین رسیده باعث تکمیل خلقت او میگردد ۱۲

امرا و اولاد با احسان بر والدین بیشتر از عیساست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
 اتالی طاعت خالق و اندر چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سیات بیواسطه
 از عقب آن مذکور شده و چون استغنائی ساحت الهی از ان متعالی است که مفسران
 کویستی در مقام انعم نامتناهی او باران شکر یایم کافایتی تواند در آید و نهایت
 اتمام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
 ایشان ظاهر بر کسب زین وجه حقوق ایشان بر عایت اولی باشد و بحسب اعتبار شریعت نیز
 مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است
 و ان الله یغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسبب حیرت و اندویش و اول
 دوستی خاص بجان و عظیم باغ به زبان و آرکان و امتثال و امر و نهی ایشان بقدر
 امکان آید که زودی بمحضت یافت محقق کلی نباشد اگر زودی یکی از اینها شود بر سبیل محالست

۱۵ بر اکثر غش و نکی درستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود شدن مادر و پدر و دادن گوشت و بدین معنی فقه بانی آمده و موش
 و بچه و ماه و مثل عرب است فلان لایعرب بر امن بر ۱۲ منتخب ۱۵ نالی بیرو و اسب چهارم از ده اسب که عرب بشرط گردیده تاوند ۱۲
 منتخب ۱۵ چنانکه فرموده و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسان یعنی حکم کرد پدر و مادر که نه پیوسته مگر او را و نیکی کنی با پدر و
 مادر و فرست که خوشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دوستی و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ۱۵ بلکه حق
 سبحانه و تعالی و صفات خود را بر صفات ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی است که من فی عظم والداه فان اعنه راض یعنی هر که پدر و مادر از او
 خوشنود باشند من از او خوشنود باشم ۱۲ اخلاق محسنی ۱۵ نعم بکسرون و فتح عین مملو جمع نعمت مکافات بضم سیم با هم برابر شدن و پاداش دادن
 و اصل مکافیه بر وزن مفاعله بود و است تحرک و انفتاح یا قبل یا بالفت بدل گردید و این مصدر یعنی حاصل بالمصدر مستعمل می شود ۱۲ غیث اللغات
 ۱۵ و بدین سبب که خداوند تعالی بے پرواست از جهانیان پس از عبادت و طاعت مخلوق و حکم بجا آوری او امر و نهی که
 فرموده محض بر ائمه صلاح معاش و مواد ایشانست نه جهت احتیاج ذات و صفات خود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحوم
 ۱۵ اے محض بر ائمه خدا که آمیخته بضرر دنیاوی از جلب نفع و دفع ضرر و غیره نباشد ۱۲ چنانکه باز آمدن
 از سفر حج جهت دستوری ایشان و قتیکه فرض شده باشد زیرا که تاخیر دادن مباح است ۱۲ مثلا طلاق زن بامر ایشان
 در اینجا میکه ضعیفان اطفال و بهیمی امورات منزل و غیره در آن تصور نباشد ۱۲ مولوی رح ۱۵ مثل سفر بای علم نماز و روزه و تسبیح
 فرض شده باشد و در اینجا کسی نیاید که اذان تعلیم گیرد و طلاق زن که از آن ضعیفان اطفال و بهیمی منزل یا مقاصد دیگر یقین باشد ۱۲ ام
 ۱۵ محالست بر وزن مفاعلت نکوی گردن مخالفت با کسی خلاف کردن مجادله با کسی کاویدن و خصومت کردن ۱۲ منتخب

مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شهرات اطاعت والدین واجب است چه جائے مباحات و چه مباحات
بایشان در مصالح معاش پیش از طلب عفت و توقع عوض مادام که مودی بخدواری
نشد و سقم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه محافطت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب
ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از
قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادائے حق پدران با مویکه روحانیت بران غالب باشد
مثل طاعت و دعا و ثنا نسب باشد و قضائے حق مادران بحیسانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون حقوق زبانی است مقابل این فضیلت پس و را
سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که نمبره والدین باشند چون اجداد و اعمام

۱۰۰ اے بے آنکه حاجت پیش کنند انجام مرام ایشان کنند و بران منت نهند و طالب مزد نباشد زیرا که احسانات و حقوق ایشان زیاده
از آنست که از عمره عوض آن بر آید چه جائے منت نهادن و عوض خواستن ۱۲ لکه ۱۰۰ متعلق بمساعدت اے الامانت لازم است تا اینک میگوید
خون و ترس ازان مقصود نباشد مثلاً پدر حرجی است پس سپرد آن قدر نباید داد که به تیره آلات حرب ضرب صرف نماید که مسلم است مرکب کباب
پس امداد و اعانت بفسق و فجور البتہ جائز نباشد ۱۲ لکه ۱۰۰ زیرا که عقد از نطفه پدید و انعقاد از نطفه مادر باشد چنانچه در صدر لعه مسطور
شده اولاً از هر نطفه منفقه نقطه اول و دماغ متمیزی شود بعد ازان حلقه میگرد و بعد مضمغه و بعد ازان بتدریج عضوها بر می آید پس
بحقیقت جسیه از نطفه مادر باشد ۱۲ لکه ۱۰۰ چنانچه اگر طعمی باشد با شهوت و حرام محض نباشد و پدید و یا ملامت فرماید که بخوبی باید
که بخورد مطاعت ایشان دارد که خوشنودی ایشان مهم تر است از شهوت عا کر دن ۱۲ کیمیائے سعادت ۱۰۰ و مادر خوشنودی مادر زیاد
از پدر نتیجه می دهد و زرداثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق نگذاردی شهنشاه
ایشان بجا آرد به بهشت رسد ۱۲ اخلاق محسنی ۱۰۰ حقوق یا نظم نافذانی پدر و مادر کردن و ایشان را آذر دن ۱۲ لکه ۱۰۰ محبت نکردن
و حقیر نمودن و احکامات ایشان بجا نیاردن و از استعداد ایشان با وجود وسعت نهادن رواد شستن و نگهداشت و صایا بے
ایشان نمودن و در حقیقت این همه فرع عدم التفات بحال و مرا تبا ایشان باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحوم

و احوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابة ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکارها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز مقبض است
با معلم که پدر نفسا نیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت لمعه ششم در
سیاست خدمت حکم عقل خدمت بمنزله دست و پایی و دیگر جوارح شخص باشد چه
ایشان بکار با اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشد شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضا که خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشد
اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط و قار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریق رفیع و مدارت سلوک از دوزیاده از حد اعتدال ایشان را کار
نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان تعیین کنند چه هر آنکه ایشان را نیز

۱۰ و خبر است که حق پرور همین بر کین چون حق پرست بر فرزند کیمیا سادات ۱۱ مشابه بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این
لفظ بر این تشبیه است بمعنی مانند در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب ثوبان که معنی بازگشت باشد مثل منزل که از خود است پس تخریر کرده
بمعنی مطلق جائی باشد و بمعنی مستعمل می شود ۱۲ مواسات بضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غنچاری نمودن و در استعمال
فارسیان آخر را بنید از اندر محو با و مدارا زیرا که ضابطه فارسیانست که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج
و مانع و منتخب غیره ۱۳ غ ۱۴ هر که حق استاد معلوم بداند حرمت ایشان بجای آورد و دنیا و عقبی بر خور و اگر در گفته اند حرمت استاد سیرت
از ماد است و اوقات جمیع از اولیا باشد که قوام عالم برکت وجود ایشان باز بسته است ۱۵ اخلاق محسنی ۱۶ خدمت بفتح تین جا کردن و علامان
و این جمیع خادم است جوارح بفتح اول و کسر راء مملو و بعد حائ مملو بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضا آدمی و جانوران شکاری
۱۷ منتخب بفتح ۱۸ و قار بفتح آرمیدگی و آهنگی مشتق از قارب بفتح معنی گرینا شدن مهابت بیم و ترس و شکوه و شان ۱۹ غ ۲۰ ودائع
دانهای جمیع و درایت رفیق با کسر زنی کردن و زنی و لطف و انچه بدان استعانت گیرد و با بفتح فتنه رسانیدن کسی و زدن آرنج کسی را و بستن
بازوی کسی که در راه آهسته رود و بفتح تین بر تاقی آرنج و برگردیدگی رفق از پهلوی آب چراگاه و بیماری سرستان ماده شتر و اسطه ناد و شیرین
مدارات که فارسیان بحدوث لای آخر خوانند رعایت و صلح و آشتی کردن ۱۲ از منتخب

ملاک و کمال وضع باشد و داعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر
فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور او داشته بجای
آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت مسم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من
الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون
کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه
درین باب مسیر نه شود بفراشت و کیاست استعانت نماید و اصحاب و متخالفه و خطیطات
متفاوته را اختیار کند چه غالباً خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر و حکما فرستند
نیکو ترین چیز از دشت صورت اوست و در حدیث نبوی است اطلبوا الخواص عند
حسان الوجوه فرموده که چون رسول بجا فرستند باید که نیکو نام و خوب صورت باشد چه حسن و چه قبح

۱۱ ملاک با فتح اندوختن شدن و ستوده آمدن از چیز و با هم گمی تپ کمال با فتح ماندگی و خیرگی چشم بد منتوب ۱۱ حجت بکسرتن تشدید
لام آفرینش و خلقت مرکوز نهان داشته شده ۱۲ جوهر بفتح اول معرب گوهر است بمعنی سنگ قیمتی در اصل هر شیء و خلاصه آن و بمعنی موج
آمین و موه جوب استخوان اطلاق فارسیان است الا در عربی باین معنی یافته نشده و در اصطلاح انچه قائم بالذات باشد فطرت
پیدایش ۱۲ خ ۱۱ و اساس تربیت ملازمان بر دو چیز است یک بطف و یک ترباید که همیشه اثر فطر و نظر لطف بر خدم ظاهر باشد
به تربیت و دلیر نه شود و لطف در گذاردن تا اماند گردد و در دین و تجارت آن آند که طریق حکمت در تربیت است که بفری و آسایشی اگر کار میر
شود و آن وقت تشدد و عطف نباید نمود و اگر بخشود و سختی حاجت اقتدر فن و فری باید فرمود که جرات را تواند بود که بیش احتیاج بیش افتد
از آنکه بفرم ۱۳ اخلاق محسنی ۱۱ که خدا تعالی ایشان را بفرموده در بر دست شاکر ده است و اگر خود استی شمار از بر دست ایشان کردی ۱۲
۱۱ زیرا که حکما فرموده اند که هر که را خواهند که تربیت کنند تا بارها نقد حال و بکار بر عکس امتحان نزنند و عیار کار و یرا بنامی نمانند بدیده تربیت و در نظر
کنند ۱۲ اخلاق محسنی ۱۱ دای بر دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی اول عبارت است از آنکه بواسطه ترکیب نفس و تصفیه قلب حجاب
غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور حق بینا گردد و در کمال بفرست حقیقی بر احوال و اطلاق یا بدو دوم چنان باشد که حکما به تجربه
آنها یافته اند و در بیلهای آنرا از شکل و طبیعت مشاهده کرده اغلب آن راست آید و حکما در زمان نو شیردان حجت می در فراست رسا لا
ساخته بودند و بگویند آنرا مطالعه کردی و اندوختی آن کتاب حکم فرمودی ۱۳ از اخلاق محسنی ۱۱ کیا است بکبر اول و فتح سین جمله نهدگی و دانایی
و بکار فارسی خواندن غلط است که لفظ و طبیعت ۱۲ غیثات الغنات ۱۱ بلفظ اضافت یعنی چیزی که در دشتان خوب پترباشد
صورت بدادشان است که ازان پی می برند بر فتح میرت و باعث می شود بر اجتناب از شرف و فساد طبیعت آنها را بر آنکه محقق است که اکثر غوی
و عادت تابع خلقت است پس خوبی صورت بدین اعتبار باشد که مردم ازان منتفع می شوند ۱۲ مولوی محمد عبدالقادر ۱۱ طلب
کنید حاجات را نزد یک خوش صورتان ۱۲

نعمت است که از شخص سرد و در حدی دیگر است که همه پیغامبران خوبصوت و خوش آواز
 بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص نظر آن اجتناب
 نماید و چون امارات کیاست از خادم مشایده نماید باو با احتیاط باشد چه در اکثر حال حلیت
 و کربان خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت
 چه حیای بهترین خصلتهاست و خادم را بکار یک اثر قابلیت آن در و مشایده و آلات آن
 او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس اقا بلیت کار نیست
 و بچنانکه از اسب چاشت نیاید و گاو گاو و فرانشاید از هر کس غیر او آنچه قابلیت آن داشته
 باشد حشم نتوان داشت چون بخادم کار در جوع کنند ظهور اندک خللی او را از آن کار معزول
 نباید کرد چه این فعل متهمکنان و کوتاه بنیانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید نتوان
 دانست که بدل بهتر از او باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان اجدائی
 از فوج وجه در حساب نیست تا بم بر وقت نزدیک تر باشد و بوفاء و کمم لائق تر و بهم
 موجب مزید غبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه
 که دوام احتیاط خود یا محذور تصور نماید خود را در مال اسباب شریک و داند و نعمت و ملکیت

۱۱۱ اعور بافتح و واو مفتوح یعنی شخص یک چشم و نام یک و ده شکم از شش روده که آن را مدخل و مخرج یک است اعور بافتح
 اول و ثالث لنگ اقرع بافتح و را اقرع مده مفتوح یعنی کل که اگر گنجا گویند بندی ابرکس بافتح کسیکه بر اندامش داغهای سفید باشد ۱۲
 غیاث اللغات ۱۱۲ دکنه دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس او دگل ندید بلکه برای هر کس منصفی مقرر کنند تا همه ملازمان امیدوار باشند
 و در کس یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پیدا آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد و قطع نه یک کس تواند که سازد و کار بد که آنرا پسندند با
 جوش بد و کس نیز در یک عمل ضائع اند که دیگری بشرکت نیاید بجوش ۱۱۳ اخلاق محسنی ۱۱۴ حراشت بکسر اول و حرف چهارم ثلثی مثلثه
 تشنگاری کردن و تشنگی نمودن ۱۱۵ غیاث اللغات ۱۱۶ کزغیغ اول یعنی زور و قوت و ثانی توان فریغ اول و سکون ثانی یعنی شان و
 شوکت و رفعت و شکوه ۱۱۷ بران قاطع ۱۱۸ متهمک اسم فاعل از تهک بر وزن تفعیل یعنی پرده دریدن و پرده داری بجهت محلی و سوالی از منتخب
 و ص و کزغ ۱۱۹ غل بافتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و باضم خطاست ۱۲۰ غل ۱۲۱ غل ۱۲۲ غل ۱۲۳ غل ۱۲۴ غل ۱۲۵ غل ۱۲۶ غل ۱۲۷ غل ۱۲۸ غل ۱۲۹ غل ۱۳۰ غل
 و موی داین مامود است از موی که بمشرد باشد و ضم اول و فاعل غل ۱۳۱ غل ۱۳۲ غل ۱۳۳ غل ۱۳۴ غل ۱۳۵ غل ۱۳۶ غل ۱۳۷ غل ۱۳۸ غل ۱۳۹ غل ۱۴۰ غل
 توانگری و بفتح باین معنی خطاست از مدار و منتخب ۱۲

اور انعمت و کمیت خود شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک خیرے قابل زوال خدمت اور اعاری شمار و شرط اشتقاق بجا نیاورد بلکه از برائے روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد و ضرورت تا خدمت عاشقان کند و مزد و رانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبان نباشد بایکے مزد و رانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تجولیت برکالے دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوسے سازد که کار با که بایشان متعلق است از سر نشاط کند نه اندوے ملالت و کمره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان با لطفت امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکم از ایشان بعد از تو به گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بجز داین از و نومید نباشد و اگر تکرار تجارت سلوم شود که قابل اصلاح نیست و از نزدی طرح باید کرد تا بجاورت او دیگر خدم فاسد نه شوند و بنده از آزاد خدمت اولی است چه میل بنده با نقیاد و اطاعت و تادب با اخلاق و آداب سید مشیر است و قوسم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه

۱۰ داین وقت باشد که خواجہ زکنا بش اغاض فخر باید و باندک سهوی و خطائی از پیش خود بردارد ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲

در عقل و نطق و حیا و جلالت بیشتر باشد برائے خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت و کفایت
 و کسب در بیشتر باشد برائے تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر برائے عمارت
 و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برائے حراست و اصناف ^{۱۱} بندگان سه اندیکه حربه طبع و دیگر
 عذبه طبع و سوم عبد الشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزله دواب
 و مویشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرموده و از
 اصناف ^{۱۲} انعم عرب بنطق و فصاحت و در امتناز باشد و اما بجفائے طبع و قوت شهوت موسوم
 و از ایشان همیشه یوفای و ثبات قدم معروف اند اما به کبر و عدم تحمل ^{۱۳} نفعان موصوف و بحکم
 بعقل سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و دوم بوف
 و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و دیند بقوت حدس و ورسم و چالاکی موسومند
 اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما
 بعد ^{۱۴} و فساد و قسادت و بی حفاظی مشهور

لاح سوم در تدبیر مدنی و رسوم پادشاهی و در وقت لعه است

۱۱ نطق بضم نون و سکون طائیفه بفتح اول و در آخره یعنی شرم جلالت بفتح جیم و دال چستی و چاکی و دلیری ۱۲ عفت با کسر تشدید ن
 بدین کار و دیار سانی یعنی احتراز از شهوت حرام کفایت بکسر س شدن و کافی شدن و سود گرفتن ۱۳ شاقه تشدید قاف یعنی دشوار و کار
 دشوار و صمود بفتح اول و ضم ثانی شکیباء و کسبه جلدی کند و انتقام ۱۴ اصناف با فتح بع صنف با کسر یعنی گروه و گونه و نوع و قسم ۱۵ یعنی
 طبعش مقتضی اوصاف و آداب حرار باشد کسب نفع و دفع رذائل و عادت حمیده و صناعات لطیفه ۱۶ در هر دو جنس نفسانی و در خواش حسانی
 چنان عقیده گشته که مقتضای طبعش مغلوب شده باشد ۱۷ ام بضم اول و فتح میم یعنی گروه و هملای مردم ۱۸ دایم بفتح دال و همای بواکے بود با خراف یعنی
 نیرکی و جودت فکر ۱۹ غیاث بضم غیم بفتحین عموماً یعنی ملک مردم که غیر عرب باشند خصوصاً یعنی ملک ایران و توران ۲۰ منجاز اسم مفعول از انجاز
 با کسر جیم و فاکردن و عده در واکردن حاجت ۲۱ مردم بضم نام پسر عیسی بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیسی بن اسحق اند ۲۲ حدس
 بفتح اول و سکون ال مملو و انائی و در یافتن و فراست ۲۳ ترک بضم گرسیت از اولاد یافت بن نوح علیه السلام که در شرق زمین می باشد ۲۴
 قسادت با فتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن به حفاظی یعنی به عیسی زیرا که مفسوب است به حفاظا بکسر یعنی عمار و محبت و در نگه داشتن از بدیسا
 خود را ۲۵ اذانی المنتخب مدین بضمین شهر این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد ۲۶ رسوم جمع رسم با فتح بمعنی نشان
 و آیین و قاعده و قانون و این لفظ عربی است و مجازاً بمعنی وظیفه و مشا هره ۱۲ سراج

لمعه اول در احتیاج انسان بتدریج و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که
موجودات بحسب کمال و وقسم اندول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آنکه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بے معونت اسباب
صورت نه بند و آن اسباب یا کمالات باشد چون صورتهای که از مبدی فیاض بر نطفه
فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معداآت باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند
چون وصول غذا نسبت بآبدان تا بکمال ناهرسد و معونت مطلقاً بر سه وجه است اول
معونت بالماده و آن این است که معین جزو آن شود چون معونت غذا حیوانات
دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آلت غایه را سوم
معین بالتخدمت و آن اینکه معین کار کند که سبب کمالات آن چیز شود و این قسم است
یکه خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل

۱۵ نمک به مفتق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه ۱۲ غ ۱۵ فن با فتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع
از هر چه حاصل از منتخب و در استعمال فارسی تخفیف فون یعنی هنر و ادب کشتی ۱۳ غیات اللغات ۱۴ غ بعد و وجود در استحصا امری که غایت
و مقصود از آفرینش باشد حالت منتظر و باقی مانند ۱۲ غ و عقل مجرور و عناصر بسیط اجرام با فتح یعنی اجسام و اطلاق این لفظ بر اجسام
نهاده و حیوانی را و اعمارند مگر بندرت ۱۳ غ یعنی نفوذ طبع از کم عدم بر غایات و مقاصد که برای آن مخلوق شده اند فائز نه شوند ۱۴
۱۵ غ به حال انتقال خواهد کرد جانب چپ را که باعث تنمیم و تکمیل با دست حرکت فطرت جنبش و این مصدر ملائمه است که صحیح صیغه ثلاثی
مجرد از ان مشتق نه شده ۱۲ غ چه اصل و چه همان است که نطفه در رحم قرار گیرد و فیضان صورت او تکمیل و تمامی آنست متبدل و فیاض نظم میم
و سکون موحده و کسر ال مهمل یعنی آغاز کننده بسیار فیض سان و ازین مراد حق تعالی باشد ۱۳ غ معدن جمع معدن میم و کسر عین مهمل و تشدید
و ال مهمل آمده و تیار کننده ۱۲ غ زیرا که غذا اول بعد میرسد و بعد میم معدن خلاصه آن که مسکنی بخیل و است زاده عروق با سار و
سودای جسم میخیزد بی شود و بعد میم کبدی از خلاصه آن که مسکنی بکبد است اطلاعات اربعه که عبارت از خون و بلغم
و صفرا و سودا است متولد گردیده هر سه اخیر و با خون بر راه عروق داورده در تمام بدن رسیده جزو اعضا میگردد و ۱۴ غ نفسیه -
۱۵ غ زیرا که قوت غذایه انجذاب برای تدریه و عضای کند و جذب غذا بدون رقت ممکن نیست و آب آله ترقین است پس آب آله
فعل قوت غذایه باشد که انجذاب است ۱۲ غ یعنی کاری که خادم کرده نهایت آن کار حفظ تنمیم و تکمیل ذات مخدوم باشد به آنکه بهره و نفسیه
از ان کار بخادم رسد ۱۳

و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را وادی سازد و بعضی را استخدام می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام می کند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تلبه بر صواب سباب افعال خود چون زراعت و عمارت می سازد و چنانکه لؤلؤ را که لما خلقت الافلاك بان اشعاری نماید و در توریت مکتوب است یا ابن آدم خلقتک لا یجلی و خلقت الاشیاء لا یجلی اگر فطن لبیب درین مقام تامل نماید سرسجده ملائکه انسان را بر و منکشف شود و حکمت در سببیت انترکاس که در نباتات و حیوانات ظاهرست آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر سببیت اعلان است بر دیده بصیرت و جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند که در نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت غنا صر و مرکبات محتاج است

نسخه

۱۰ بیانش بوجه اختصار آنکه منطقه فلک نیم که مسمی بدایره معدل النهار است و منطقه فلک ششم که منطقه البروج نام دارد بوجه اختلاف طبعی بر دو فلک نیم بر دو نقطه تقاطع کرده نقطه اعتدال برسی خوانند و نقطه مشرقی را نقطه اعتدال خرفی گویند و دیگر دایره مسمی بدایره اربابا قطب است و دایره منطقه البروج بر دو نقطه شمال و جنوب تقاطع کرده نقطه شمالی مسمی بنقطه انقلاب صیفی و نقطه جنوبی مسمی بنقطه انقلاب شتوی است هرگاه غیر عظمی و دار فلک بر نقطه اعتدال برسی برسد و در شب دایره معدل فصل بسمت شروع می شود تا آنکه حتی فلک ششم نقطه انقلاب صیفی را رسد و آنجا که میماند آنکه ششم نقطه اعتدال خرفی رسد آغاز خریف شود و این موسم را نیز سه ماه است تا وقتیکه بر نقطه انقلاب شتوی رسد و آنوقت است که فلک ششم از این فصول در تکوین و تولید اشیا و ظهور آثار و از بار و انقباض اشیا و تر شدن خشک که در نباتات و برگ بارانها تاثیر نام است ۱۱ از فیضی و طهره ۱۲ اگر فی بر وی تولد محمد صلی الله علیه و سلم البته نمی پدید آید اگر دم آسمانها را ۱۳ ۱۴ سپهر آدم آنریدیم ترا بملک خود و پدید آید اگر دم همه چیز بایر ای تو یعنی برای نفع و خدمت در کار دشتن شما از آسمان زمین و غیره آنچه هست از عدم بوجود آمده پس باعث بر تکوین سبب وجود همه اشیا و انسان است ۱۵ غف مرحوم ۱۶ فلک یعنی اول و کثرتی یعنی زیر یک دانا لبیب که وزن نصیب عاقل و دانا ۱۷ غ ۱۸ زیرا که انسان بمضمون عنایت مشغول خلقت ملائکه و جلاک مخدوم همه موجودات است و تعظیم مخدوم شرعاً و عقالاً واجب لازم باشد ۱۹ مولوی عبد الغفور مرحوم ۲۰ زیرا که این شکل ملائکه بتزلزل و عجز دارد و مخدوم همیشه پیش مخدوم بقدر بقدر باشد ۲۱ غف مرحوم ۲۲ و مراد از خدمت خدمت بالعرض است خدمت بالذات چنانکه سابق تصریحش گذشت ۲۳ ۲۴ چه ظاهرست که از انسان تا عاقل و غیره یک از مخلوقات بدین طوری که محض آله افعال طبیعی ارادی آن باشد یافته نمی شود ۲۵ زیرا که انسان در حقیقت عبارتست از نفس ناطقه و آن جوهری است مجرد و متعلق به بدن تعلق تدبیر و تصرف ظاهرست که آن همه و هیچ چیز نمی تواند شود ۲۶ در ترکیب بدن و افعال طبیعی و ارادی ۲۷ ۲۸ مرکبات عنصریه مثل نباتات و

بمعنیت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در بقای نوع و بطریق حدت
یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع
خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص
و نه در بقای نوع با افراد نوع خود محتاج نیست آنچه توالت است چون انعام و غیره
در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بحال معین رسد محتاج بنوع خود باشند
اما بعد از تربیت معاونت نوع خود محتاج نباشند پس جمیع ایشان در وقت
جمیع و ایام نا ضروری باشند و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نخل
و مثل بعضی انواع طیور معاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
و بیان احتیاج انسان معاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی را نفس
خود در ترتیب غلبه او مسکن لباس سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه او را
ادوات بخاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج ایها بدست بایستی آورد و بعد از آن
نفس خود و هر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین

۱۵۱ اے سایر حیوانات در احتیاج بعناصر که جزو ترکیب بدن باشند و مرکبات عنصریه که بدان تغذیه سازند انسان شاکت دارد و نه ۱۵۲
و حشرات الارض که بتأثیر طوبت و حرارت در بعضی اشیاء متکون می شوند چنانچه در موسم بارش تکون خراطین و مفادع و دیگر حشرات مشهود است
۱۵۳ اے بعد از پرورش بحد معینه در حفظ شخص هیچ احتیاج باینکه نوع خود را در ۱۵۴ تا وجود شخصی بطور آید و بقای نوعی برقرار ماند
۱۵۵ که ایشان با پادشاهی مست همه مورد خطر فرانش نهاده و وزیر و حاجب در بان و پاسبان و چاوش بر کار که در حکایت شان همه نیست که
هر یک بر یک خود از موم خانه که سدس سازند و بر وجیه که اضلاع آنرا هیچ تفاوت نباشد که نیک که حبشید همان دارا این در بان و پاسبان و تعیین حجاب بود
و ترتیب قوت و مسند از ایشان گرفت ۱۵۶ که در نهانم اعتماد و اعانت باینکه نوع خود مشاهده می رود که در تابستان بقوت یکدیگر در مسکن
خود باز غارت و قوت می نمایند تا بزمستان بکار برند ۱۵۷ مثل زنبور که معاونت بنی نوع خود در ترتیب مسکن و غیره میکنند دیگر حقوق نوعی مرغی دارند
و شاید که از طائران دیگران همچنین باشند ۱۵۸ اے اینها بعد پرورش بحد معینه در بقای شخص هم احتیاج به بنی نوع دارند ۱۵۹ ظاهر است که بقا
شخص انسانی به غذا و لباس ممکن نیست پس اگر ۱۶۰ اسباب چیز را که بدان بجزایه دیگر بپوشه شود مبادی بفتح میم جمع مبدی که صیغه اسم
مفرد است بمعنی جلای آشکارا شدن بضم میم صیغه اسم فاعل از مبادات بمعنی آشکارا کننده ۱۶۱ مشغوب غیاث ۱۶۲ ادوات لغتین و ثنات و ثلث
و خاص فوقانی آلات حصول چیز به جمع ادوات بفتح بخاری منسوب بخاری بفتح اول و تشدید میم بمعنی دور و دوری حدادی منسوب حدادی بمعنی آهنگری ۱۶۳
۱۶۴ مثل دو کردن و پاک کردن و دو کردن و غیره ساختن و بختن و پاشتم یا غزل کردن و جامه یافتن و دوختن و شستن و عمارت ساختن و غیر آن ۱۶۵

که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بے غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بهلاک
 او شدی بلکه اگر روزگار و تمامی صرف یکے ازین صنایع شود هنوز آن وفا نکند اما چون
 مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برائے دیگری قیام نمایند و در آن
 معاونت و معاونت سلوک جاده عدالت بنمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال
 اشخاص مضبوط و بقائے نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون
 آدم علیه السلام بدنیاء آمد و راه را بر کار بایستی کرد تا آنان بچته شود و سرد کردن نان هزار و یکم
 بود و حکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمه نان درین تواند نهاد چون انتظام امور ایشان

یعنی با تمام سرانجام یکم ازین صنایع عمرش و فایده کند **۱۲** مایکے بندهت و یکے بازنگری و دیگری بپرستش و بافتن و
 گردیده دیگر برداشتن و همچنین دیگر صناعات ضروری **۱۳** آنچه هر یک از صناعات خود حاصل کرده باشد در بدل گرفتن آن از حاصل نبی نوع
 خود و معاملاتی دیگر طریق عدالت نگاه دارد و معاونت یاری کردن معاونت عظمی که فتن سلوک نفهم اول و ثان راه رفتن و نیک و بدی کردن در امور
 جاده نشدید و لایق است معنی راه بایک راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و فارسیان تخفیف دال استعمال کنند **۱۴**
 آنچه از کتب سیر تحقیق پیوسته اینکه چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از بهشت بدنیاء فرود آمدند در مدت مدیدی تن بر چرخ تسکیم گزیده میگشتند
 تا روزی که جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بر سرش او بر صحن زمین تشریف آورده استفسار حال نمود حضرت فرمود که نفس خود خلق و صفت
 و گندم که بواسطه آن بعبادت بر نمی توانم خاست و گمان می برم که در گوشت و پوست من مودا اند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آنرا جوع میگویند
 آدم گفت آنخلص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل گفت زود باشد که طریق آن بتو بکشود گردان بلف و از پیش آدم غایب شد و
 بعد از آن نیامده و دو گاه و سه گاه و بر فغانی یک سرخ و دیگری سیاه و سدان و خایک و چوب دندان بیارده و آدم سپرد و بعد از آن شراوه از جنم بآوده و
 سنگ آهن مجوس گردانید و بعد از آن خرطه که دندان سده اند گندم انداخته بود با دم داده گفت که دو ازین قسم بتو داده و یک کوه حضرت آدم پرسید
 که این را بخورم جبرئیل گفت که نگهدار که این سد جوع تو خواهد بود آورده اند که وزن هر یک از آن هزار و هشتصد دم بود و لقمه هزار و هشتصد
 صد دم پس حضرت آدم علیه السلام به پادشاه جبرئیل کا و در بر بست و در زیر چوب و آهن کشید تا ازین استکان صلیع زراعت گردانید و تخم پاشید
 و چون زراعت بکام و بار آورد خواست که از گندم سبز ساول فرماید جبرئیل منع فرمود تا وقتیکه گندم خورده نسبت بار دیگر آدم خواست که بخورد جبرئیل منع فرمود
 تا خشک شد و بار داد تسلیم جبرئیل و آن بسافت و بدوید و خرمن کرد و کوفت و گاه را از دانه جدا ساخت و در میان نگر کرد و در سرشت و هر صفت
 که بیان طاری فاش اند می خواست که با کل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل متنع می شد بعد از آن جبرئیل فرمود که مغاک کن و منیرم جمع کن و آتش بفرزد
 آدم بجا آورد و آن خمیر و کولاج کرد و در میان شمش نهاد و تا آن بر پاشد و گوشت طول و عرض آن نان باشد که بود و بعضی گفته که نانها ساخت و در تنور بست
 چون برون آورد جبرئیل فرمود که بکیزان صبر و بگوین تا او سرد شود آدم گفت سبحان الله این همه مشقت باید کشید تا لقمه معدوم سازم چون وقت
 ساول شده آدم خواست که دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حرامی را که در حق تو نیست که پس با رعایا کشیدن و فقره ایشان بزرگ
 کردن آنان روزی بر مردان تعیین یافت **۱۵** اندانی معارف النبوة

بمعنا و نت منوط بود حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در محکم طبیعت
مختلف باشند تا هر یک بصناعت و مهمل کنند و تکمیل آن کوشند چه اگر همه در مهمل متفق بودند
همه بیک صناعت میل کردند و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین
اگر همه در حال فقر و غنا مساوی بودند بهر یک را معا و نت نکردند چه اگر همه فقیر بودند
تجارت توقع نفعی در مقابل حدیث نبود و اگر همه غنی بودند بواسطه استغنا خدمت
هم دیگر نکردند و فاما چون حکم اختلاف بهم هر یک صناعت مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند
بمقتضای اختلاف احوال هر یک از وجه احتیاج دیگر باشد و هر یک اے دیگری نمی
قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان
محتاج است با جماع یا بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در
مدینه و مراد مدینه درین مقام نه ابنیه جدید است بلکه بدان قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع
عامست که مودی با تنظیم امور بر وجه ملائق تواند شد و این است معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بطبیع اجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون داعی طبائع
نموده شد ۱۲

۱۱۱ حضرت رب عزت جلت عظمه عقول و دواعی ایشان متفاوت آفرید که بعضی میل بصناعت شریفه و بعضی رغبت بصناعت
خسیسه نمایند و باقامت آن صناعاتها خوشدل باشند و دیگران محروم و مضنون انکارند چنانچه در کلام بلاغت نظام خود فرموده کل حزب
بمالهیم فرعون ۱۲ و یا همه میل بصناعت حمیده و حرمانی پسندیده داشتند و پیشه های خسیسه و دنیه را که بدان احتیاج عامست
حقیر و بیقدار دانسته و خوارش نموده اند و بعضی باعث فساد و برهمنی نظام عالم شده ۱۳ مولوی محمد عبدالغفور در ۱۴ و شرائط خدمت که مدار
کار عامست وجود نه گرفتاری زیرا که در ویش قادر بر اداء عوض باشد ۱۵ مولوی محمد عبدالغفور در ۱۶ که بعضی بفضیلت حکمت مائل باشند و بعضی
بمدیرات صناعت و بعضی به کمال شجاعت و بعضی بحسن کفایت و بعضی در عقل و تمیزات قصه و ابصار آلات و ادوات اهل تمیز باشند ۱۷ و بعضی
و که پسندیده اند و هم بخیرند که بجهت سازند که قابل متاعش و آفرین شود ۱۸ در امور عالم مشاهده می شود که هر جا این جماعت انبوه تر باشد
مانند شهرها اسباب معیشت و لان بیشتر یافته شود و آنجا کم باشد کمتر یافته شود و مانند قریا ۱۹ اخلاق ناصری ۲۰ یعنی ازین مقدمات مذکوره احتیاج آدمی
بفرایم آمدن بنی نوع خود اعانت نمودن یکدیگر و دیگر مظاهر تمدن عبارت از همین است تمدن اجتماع اهل حرفه و انتظام شهر نمودن در شهر بود و باقی
نمودن ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
و نه کسور و رفع و تخفیف یا جمع بنا که عبارت باشد تمدن آن بالضم و یاء هاء جت جلد با شفع و بالضم ۱۲ غیاث

مختلف است و همه نفوس مجبورند بر طلب نفع خود اگر ایشان بطبع خود باز گذارند تعاون
ایشان منتظم نگردد و چه هر یک از نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنافع گردد با قضا
و افساد و هر یک مشغول شوند پس بجهت تدبیر باید که هر یک را با آنچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از هر یک کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه
در باب الت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دنیا را اما ناموس صاحب آن
شخص باشد که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادت احکام
معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاود باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب
ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متأخران نبی و شایع و احکام او را شریعت

۱ یعنی در باره خود نفع جتن در خلقت هر شخص داخل است مجبورند بر وزن مفعول بحکم و بیای موصوفه آفریده شده و طبیعت جبلت کرده شده
۲ بدین جهت تمدن که عبارت از جمعیت مخصوصه است متفرق و برآم شود تعاون با هم مردم گامی یکدیگر گردانند و هر یک را بکسر ضرر رسانند
۳ تنازع با هم خصومت کردن آن نیست کردن افساد و تباه کردن ۱۲ غ ۴ سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و تهر
کردن و بهریت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق برسانیدن و زدن ۱۲ غیات ۵ لای در باب سیاست ۱۲ غ چه بقاعده
شرعیست هیچ حق بر کس خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست مقوی شرع باشد احکام
شرع مروج ملک ناموس یعنی احکام الهی و قاعده و دستور و جبرئیل علیه السلام خصوصاً و ملائک عموماً ۱۲ غ ۶ زیرا که در حدیث
آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی را بعضی بخوردند یعنی نیست و نابود و هلاک ساختندی ۱۲ غ ۷ اخلاق محسنی ۸ زیرا که
اجرائی اکثر احکام شرعیه بدان منوط و مربوط است و همین جهت آنرا ناموس اصغر خوانند ۱۲ غ ضمیر آن صاحب نسوئے ناموس
یعنی صاحب ناموس آن شخص باشد که آن ۱۲ غ ۹ الهام بکسر اول آنچه در دل افکند خدای تعالی خیر باشد یا شر الا اکثر متعال
و در خیر باشد و وحی بفتح در دل انداختن چیز و پیغام فرستادن حق تعالی بکس و پیغام خدا و کتاب و اشارت کردن و پنهان سخن
گفتن ۱۲ غ منتخب ۱۰ و در هر روز کار احتیاج به صاحب ناموس نیست زیرا که یک وضع قانون اهل روزگار بسیار را کافی است ۱۲
ناصری ۱۱ نبی بر وزن نص یعنی فاعل اگر مشتق از نباست که معنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از
بنو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه بنی از دیگر بنی نوع ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب
باشد خواه نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد ۱۲ غ ۱۲ شارع راه بزرگ و پدید کننده راه دین
و عالم عامل ربانی که تقسیم دین ب مردم کند ۱۲ غیات ۱۳ شریعت راه راست و ظاهر دین حق تعالی که بر ائمه
بندگان کرده و آنرا بخور ۱۲ غ منتخب

وافلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظمی الفائقه یعنی ایشان صاحب
 قوت های بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات
 بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس
 در شان ایشان گفته هم الذین عنایه الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتأیید الهی
 ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
 حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صنعت ملک متاخران او را امام
 گویند و فعل و در الامامت افلاطون و ارازم بر عالم خواند و ارسطاطالیس او را انسان فی
 گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام بکفایت
 کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آنکه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه
 عباد رسد و چنانکه درین روزگار خسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعطای القوس
 باز یه زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار بادشاهی کامکار نهاده که صیبت معش
 آوازه عدل نوشیروان باز نشاینده و بمن عطفش جراحات دلهارا که از سهام
 حوادث ایام خسته بود و مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ استبانی آموخته و دزد در

عالم بفتح نام جهان بعضی فقیهین نوشته که اینهم وزن فاعل است که مفید اسم آله چنانچه فاعل بفتح تائے فوقانی بمعنی مایحتم به پس عالم بمعنی
 ما یعلم به باشد و ظاهر است که از مخلوقات علم به خالق می شود و فارسیان بمعنی عالمت و صورت استمال میکنند کون و فساد بفتح موجود شدن و تبا
 گردیدن ۱۲ غ ۱۵ ایشان آن کسانند که عنایت خدا در باره آنها زیاده تر است ۱۲ غ ۱۵ از اقله به بگمده است طریقه الهی تا که اهل
 نه شود در وضع خود و این وقتی حاصل شود که بچلای خود بیدار باشد و او را و نواری بخوابش نفسانی نیامیزد و در اجرائی حدود و قصاص غفلت
 و رعایت نه کند و طلب حقوق شرعی از مردمان محض باتباع شرع نماید نه برائے اظهار کرامت و غلبه خود ۱۲ غ ۱۵ در هیچ وقت عالم را از
 مدبر گزیر نیست تا نظام عالم برقرار ماند که بعضی را بقدر بعضی را به لطف در تصرف جزئیات امر کند بحسب مصلحت و وقت از نصب و عزل
 و سائ اطراف و ایقاع صلح و حرب و غیر آن ۱۲ غ ۱۵ قاطبه بکسر طائے مملو و فتح موحده بمعنی تمام و همه و در عربی این لفظ دانا
 منصوب می آید ۱۲ غ ۱۵ بده کمان سازنده آنرا و این مثل است بدان سخن از نند که شئی مستحق آن رسد ۱۲

به پاسبانی داشته بدو را فتنش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از
مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عسی ظاهر کرده
عدش در افنائی ظلم ظلم آفتاب یارب بخیانموده بعد عدش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید
و آن هم در خواب آشوب جز در چشم زلفت خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید
که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسید زوال و وصمت کسوف و بال محفوظ باشد
و هر آنکه مدبر عالم اولاً بحفظ احکام شریعت قیام نماید و را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد حسب مصلحت وقت بروحی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص
بحقیقت ظل باشد و خلیفه الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب با حفظ اعتدال مزاج
انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
چون انحراف بآن آید باید با اعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت و صنعت
طب کلی و همچنانکه اعضائے بدن انسانی در بقا محتاج بهم دیگرند مثلاً جگر محتاج ست بدیل
دو روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج ست بکبد و روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو
محتاج اند به دماغ و روح انسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو در حیات

له سوری با هم نام کلی است سرخ رنگ هر گس دلاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سودی سرخست و نوع از پیکان یعنی در عهدش گریبان دریده
دیده نمی شود مگر از سنگتگی و ناله دشمن گوش نرسد مگر از سرور و خوشی ۱۲ ۵۲ یارب بخیانمودن کنایه از معجزه و کرامات نمودن چون حضرت موسی علی
بنینا و علیه السلام است در گریبان خود کرده ای بر آورد و نور روشن چون بنجم خورشید ظاهر می شد یعنی در دفع کردن تاریکی علم با آفتاب عالم تاب
عدش ظاهر که امت کرده زیرا که آفتاب باین مجتباب در دفع ظلمت ظلم عجز است ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور و غیاث اللغات ۵۳
ای فتنه در چشم بتان هست اما خوابیده که از وی فریضه مقصود نیست ۱۲ ۵۴ آشوب هیچ جایانته نمی شود مگر زلفت خوبان و در آنجا
به بیخ و تاب باشد ۱۲ ۵۵ و صمت بالفتح عجب کسوف یعنی گریختن آفتاب به تاب بدل شدن در عرف کسوف در آفتاب خسوف و ماهتاب نیز از غایت و در آنجا
و بدانکه ببال آفتاب دلو باشد و ببال قمر و جدی و ببال عطارد و در قوس و حوت و زهره و عقرب حمل و در میزان و ثور و مشتری و در جوزا و سنبله و در
را و سرطان ۱۲ از غیاث اللغات ۵۶ ماهر بر وزن فاعل یعنی استاد کار ۱۲ ۵۷ زیرا که طب مقرر شده که خون از جگر قلوب می شود و حرارت
قلبش خنده و تنه میگرد و در بخارهای لطیف آنرا طبارح می خوانند و آنچه از آن بخار را جگر قرار میگیرد و در جگر می بیند و باعث اصدار افعال طبیعی می شود
و هر چه در دل می ماند آنرا روح حیوانی می گویند و باعث حیات می باشد و آنچه بر دماغ می رسد آنرا روح انسانی گویند و باعث حس می شود و در جگر

و تقدیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند به دیگر کس کمال و تمام هر شخص بدو دیگر اشخاص
حاصل شود بنا برین مخالفت با بنائے نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعده
عدالت منحرف شده باشد و برکت جوهر متقسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار
کنند و یکی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم
کنند و آنرا زیاده و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جوهر محض است چه غذا و لباس از
بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهائے آن نگزارند و چون
بواسطه عدم اسباب فعال و ذلیل از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت
و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نه بنید ظلم بر و نکند لکن آنکه در معامله با مردم طریق
انصاف و انصاف مرغی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند
چه با وجود توقع با مدد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت
میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان

۱۵ به چون از دلایل و براین به ثبوت پیوسته که افراد انسانی تکمیل و تمیم خود با ستعانت استمداد لایزال نوع خود محتاج اند پس بهمین
استیجاب هر شخص را آمیزش با افراد نوع خود بدین رکنی که مردم گیرند را از کار و صنعت خویش برادر و لغات کند لازم و متقسم باشد مخالفت مصلحت
باب مفاعلت با کسی آئین باشد ۱۲ یعنی اگر کسی مخالفت با بنائے نوع خود چنانکه مذکور شده نماید در حقیقت ظلم کرده باشد ۱۳
سمت یکسین دفعه میم نشان و داغ متقسم میم و شد بدیناے فوقانی مفتوح و فتح سین مملعه یعنی داغ کرده شده و به نشانی مخصوص کرده شده ۱۴
منتخب غ ۱۵ زیرا که بقای شخص بدون غذا و لباس محال است چنانچه معلوم شد پس بالضرورة با کول و ملبوس ضرورت خواهد داشت و در رفع
آن از بنائے نوع ضرورت ظهور خواهد یافت ۱۶ بهای دفعه روشنی و روشن و زیانی و در فارسی معنی قیمت استحال کند غ ۱۷ و ظاهر
است که آدمی چون نهاد و شکاف کوید یا در صحرا و گدشته خرابه نشسته باشد قادر بر ظلم و افعال نیکو نباشد ۱۸ و این دقت معلوم شود که در میان
جماعت مختلف باشند و در معاملات ظلم و جور نکنند و اگر نیک مل کنند از کسب انصاف روشن شود که این طائفه از مرتبه حیوانات منزله کرده با جمادات
بیشتر مانند دیگر حیوانات در طلب معیشت خود حرکت اختیاری نمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شدند تا چنانکه باز و باران جمادات را
از گرد و غبار پاک گردانند مردم دیگر از فضل کسب نمود و غبار جمع و برهنگی از ایشان دور کنند و این غایت خستاست طبع بود و ذنابت بهمت باشد ۱۹ از خلایق
عامری ۲۰ خلاف طایفه انسانی که اگر چه عرض دفع می کنند با کسی ضرری هم بایشان نمیرسانند ۲۱ مولوی محمد عبد الغفور ۲۲ یعنی ایشان را صرف
با تبار همفورات خود داشته اند و چون کسب کمال از میدانند و نقد قابلیت که در ایشان برای کسب کمال آفریده شده است ضلوع میکنند ۲۳ مولوی رح

از محبت خالی نتواند بود چنانچه از وجودی وحدتی خالی نباشد و آنرا در کیفیات جسمانی
مثل حرارت و برودت انحراف از ضد محسوس می شود و از طبایع نباتات و جمادات دفع
مزاج متراشی میگردد و از عناصر میل با حیا از طبیعت مشاهد می شود و در افلاک خود حرکت
دوری اراده ظاهرست که مبدء آن عشق جوهر عقل است و شوق توجه بآن چنانچه
در حرکت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب
کمال و نقصان ظاهری شود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه
که فرع کثرتست و صورت نقص و اختلال و این طائفه را از حکماء اهل محبت و غلبه
خوانند و دیگر حکماء بر این محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

سرحب ازلی در همه اشیا ساریست | ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باطل احوال متاخران محبت در جایی که قوت عقل اندکی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
چیز طبیعی را و میل مرکبات به دیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد

۱۱ اگر چه اسم آن در ظاهر بحسب اختلاف محال مختلف باشد ۱۲ ظاهرست که صدق مشتق بغیر قیام مبدء محبت نمی آید پس همچنانکه
هر موجود واحد و وجود وحدت نمی باید از محبت هم خالی نباشد ۱۳ مراد از وحدت و وحدت عدد نیست که در جمیع اشیا و توحید می یابد
گرفته که دره از کائنات بدون تابش آفتاب این وحدت درین نشاء ناموت درخشان نگردیده ۱۴ غف مرحوم ۱۵ انحراف بر کسر
و ذلک بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتحست یعنی در کیفیات جسمانی محبت نهیده میشود به شکستگی آن کیفیت از ضد خود چه مقرر است که
شخصا خبر می شود از ضد خود ۱۶ اے در دفع جمادات چیزه که با استقرار در چیز طبیعی او شان را منع کند اظهار محبت می شود خراجم بکسر
حاله مملکتی بر کسے کتند و رخ رساننده و انبوه کتند ۱۷ غیاث ۱۸ که طبع ارض و ما رسیل بتحت دارد و در میل بفرق آن از بالا این
در زیر هرگز برانست و همین حال نبات است که فصل بهار و نسیم و آب باران و غیره آن ملائم طبیعت اکثر از آن در موسم خزان و دیار غایب
و طوح وافر و منافطع برخی از آنهاست ۱۹ جوهر عقل یعنی باعث حرکت و ددی آرزو مندی او شانست بهم ماندگی مبدء وجود که
جوهر عقل است و قدما حکما آن نموده اند ۲۰ یعنی در هر فردی از افراد موجودات ماده عشق کائن و مطن باشد و بیجان آن مفسود بر
دوای و اسباب است پس بحسب قوت و ضعف مواد پیرایه شود پوشد و شاد عشق در هر جا مناسبت نظام و مشاهد جلوه وجود گیرد و بر
طبق آن موجودات در صفت کمال و نقصان متخالف و متفاوت باشد ۲۱ غف مرحوم ۲۲ زیرا که عشق در حقیقت یکی از صفات کمالیه
حضرت وجود جلالت اوصافه است و بر این وجود در جلا اشیا هر موجودی بقدر استعداد و قابلیت خود بکمال این صفت محلی گردد و در ۲۳ غف
مرحوم ۲۴ بالکسر نگ آهن را و در بحر الجواهر بافت و بجای قاف غین بمعنی نظار آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب بکناطیس
که لفظ یونانی است ۱۲ غیاث

ایشان از هر یک بنا بر تباين مزاجی مثل سنگ با غرض اخل و سرکه و نظائر آن را محبت و منفعت نخواهند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات بحسب رالف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگری ارادی چون محبت سلم معلم را و محبت اسلامی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زوال گیرد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود و زود در چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود در و لذت یا لذت سهل الحصول است و سبب التفرع و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود در و چه نفع غیر الحصول باشد و سبب الاتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر و اما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت و حاتی و موافقت جانی حاصل است اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر بند و دیر کشاید همه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق

۱۰ دانستی باشد که چون در سر که اندازد بر می جلد ۱۲ یعنی با اقتضای طبیعت که اراده و اختیار را در خل نباشد حتی که محب هر چند با اراده اختیار خواهد که از اهل بازماند تواند و این قسم محبت بمنفع الانفکاک و تمیل الزوال است ۱۱ و این قسم نظر بطلب مقاصد انسانست زیرا که غایت انسان یا لذت باشد یا نفع یا خیر یا مرکب لذت یا نفع ۱۲ زیرا که افراد انسانی در کسب کمال مدبر معادین یکدیگر باشند و سبب مداد و اعانت بالذات باشد یا نفع یا خیر و هر یک از این اسباب علت یک نوع محبت ارادی باشد و ترکیب این هر سه قسم باعث علت نوع رابع حاصل از اخلاق ناصری ۱۳ یعنی خیریکه وسیله لذت باشد ۱۴ یعنی زود بآن توان رسید که اسباب ماده آن بسیار است ۱۵ اے زود متغیر شود و قابل بقدر استمرار نیست پس محبت که تابع اوست نیز زود منقطع گردد و از همین قسم است محبت جوانان و خیر و کسب طبیعت ایشان دارد زیرا که اگر شیب محبت هم ایشان لذت است و گاه باشد که چند نوبت دارند که مدت میان ایشان عداوت محبت بسته شود و باز از یکدیگر مفارقت نمایند ۱۶ اخلاق ناصری ۱۷ اے نفع رسانیدن بجانب اند که است پس بر بدست آید و زود منقطع شود و محبتی که تابع آنست برود و چون منفعت در هر دو جانب مشترک است اکثر اوقات محبت ایشان دیر میماند ۱۸ اخلاق ناصری ۱۹ و انواع خیر در عالم بسیار است پس عداوت محبت آنجا زود بسته شود ۲۰ یعنی مناسبت که میان اهل خیر است لازم حقیقت خیر است هرگز اند منقطع نه شود و محبتی که لازم اوست دیر بماند و حکما این قسم محبت را پسندیده اند ۲۱ اے دیر بماند و دیر کشادن زیرا که نفع غیر الحصول است چون خیر و فل است دیر بماند

اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بساطت ظاهر است و الله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق انحصار است چه در یک دل عشق و کس نه کنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی وقت ثانی عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با استقبال و نه بمرافقت در عشق خلی نیست منشأ صدقات جو انانیت است لذت باشد و چون لذت سریع الزم نیست صدقات ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صدقات پیران و اهل تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را استدرازی باشد و سبب صدقات داناان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مأمون و مصون است و چون بدن انسانی

لذت و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط -

۱۰ و محبتی را که علت غائی آن مرکب از لذت و نفع و خیر باشد بطی الحصول و الزوال انکاشه لیکن می باید که در صورت ترکیب غایت ازین هر سه نظر غلبه دوا می سرعت محبت سریع الحصول و الزوال بود و برعکس آن و بملاحظه خط اسباب بطور بادی غایت مافی الباب آنکه متوسط الانعقاد و الانحلال قرار داده شده بطور هر دو جانب او همه موجه در آنست مسلم در آن مفهوم نمی شود و مولوی محمد عبد الغفور در ۱۰۰۰ حال آنکه بنظر مقتضای هر یک از بساطت وجه متوسط و انعقاد در مرکب از لذت و خیر و بطور انحلال و توسط انعقاد در مرکب از لذت و خیر باعتبار نسخه ثانی ظاهر نمی شود و ۱۲ در ۱۰۰۰ زیر آنکه محبت امتیاق تالیف و اجتماع تامست تا که یک در اصل فطرت استعداد آن داشته شده است از قوه بغض آید و در آن امتیاز است بجماعت کثیر چنانچه سابقا بوضوح پیوسته ۱۲ در ۱۰۰۰ و آن محبتی است که مراد انیسیت مابین از هم باشد و انانیت از میان بر خیزد و پیرین و نور برین و وابسته محقق این قسم محبت در جماعت قلیل صورت ظهور می یابد ۱۲ در ۱۰۰۰ که آن تصریمت باشد بر طلب یک شخص معین ۱۲ در ۱۰۰۰ و آن از جمله امراض نفسانی است که در حلال ذلالتش محدود و در مجامع و ملاقاتش حکم فرموده اند و از دوش آن منع فرموده ۱۲ در ۱۰۰۰ و در برخی محال نفرت و کینه میان نفسانی و بهیمی است و در آنکه نفوس اماره و شیطین مکانه دایم اقامت ترا ویر گسترده اند و ابواب ملکیت و اکبره دایم مابیده انقیاب به پیرایه تلخ محاسن دایمی نمایند و غش و در نظر منتقدان تندیست نمویه می آرند و آنچه بدان تمیز کرده می شود در مقام علاج عشق بهی مذکور شده ۱۲ در ۱۰۰۰ یعنی عشق که افراط محبت است که سبب بران لذت است نه در نافع واقع شود و در آن که مرکب باشد از نافع و غیر آن ۱۲ از کتاب الطهارة ۱۰۰۰ زیرا که نفع دیر بدست آید پس محبتی که مبیع برانست بفرود و تا توقع حصول آن جمود خواهد شد و اگر منافع مشترک باشد از بیم زمانه آن ازین هم طول خواهد کشید ۱۲

از طبائع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعت باشد مخالف طبیعت دیگر باشد
و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
که از تضاد منزه و برتر است هر آنکه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود
و آن لذت حکمت است و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا
عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس زار فلیطیس نقل می کند که چیزهای مختلف با هم
و غیر التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهم دیگر مشتاق باشند و در شرح این
گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشد و یک دیگر مشتاق هر آنکه میان ایشان تالیفی و تلافی
و اتحادی معنوی حاصل شود تباین مرتفع گردد و چه تباین از لوازم مادی است و در مادیات این
نوع تالف نتواند بود و تلافی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکه نهایت سطوح
تواند بود و این تلافی بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از
کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی از وجود محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
مبذب شود و بنظر بصیرت مشاهد جمال حقیقی نماید و پروانه صفت مستی خود را در انوار

۱۵۱ اے میل هر یک از آنها مخالف میل دیگر و لذت که موافق یک است مخالف لذت که موافق ضد است خواهد شد ۱۲ ۱۵۲
پنجمر از طبائع مخالفه و متضاده اختلاطی ندارد ۱۲ ۱۵۳ اے غیر مشابه باشد به لذت های جسمانی ۱۲ ۱۵۴ و حکما آنرا در محلات جودت ذرین
و محلات رسائی فکر محدود محسوب کرده و فی الواقع هرگاه به تفصیل محقق عشق آنکه دل عیقل و اخلا با بندگ تنگ شبیه از میان برخیزد و هر یک
هر چیزیکه توجه نداشته باشد باندک التفات حق صریح و صدق صحیح منجلی و مشهود گردد ۱۲ ۱۵۵ التیام بیکدیگر پیوسته شدن تالف بر وزن تاسف
و دوستی و سازگاری یافتن اے چیزای که در حقیقت مختلف اند هرگز بهم سادگاری نمی شوند و مراد از التیام و تالف و داد معنوی و اتحاد حقیقی است
۱۵۶ یعنی چیزاییکه در صحن حقیقت بهم دیگر می مانند بنوعی تشخص متباین و متخالف می باشند البته بایکدیگر مشتاق باشند ۱۲ ۱۵۷ یعنی از
جهت پیوسته عادت شود و آن در بسیار نظایافته نمی شود و در اجسام که آنها را ذوات پیوسته گویند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۵۵ بکرم
سریع الزوال و عجیل الانفصال مثل برنج عاصف و برق خاطف باشد ۱۲ ۱۵۸ یعنی از تیرگی هاییکه بسبب تلاشت و مجادلت جسم حاصل
شده اند پاک گردد و شوق انواع شهوات و لذات که با مقتضای طبع حادث می شود با کلیه ذوال پذیرد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ۵۵
۱۵۹ اے چشم عقل خیر اول محض را که همه وجهه لذت و لذت دایمیش ماده منزه و برتر است می بیند ۱۱

و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات اصدان غایت در این کمال

بیا عشق است هر چه هست بختیم و گفته اند عشق است بوصول دوست ساند بقریب است دوست

و بعد از آن محبت اهل خیر است با هر دگر که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه

نیاید بخلاف دگر محبتها که باندک عارضه عرضیه و ال شود چنانچه مضمون کریمیه الا خلا و یومئذ یخبرهم

ببعض عدو و الا المقتضین اشعار بآن می نماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد

هم با شرا و هم با خیار تواند بود و سرلیح الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که

موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این

آنکه انسان با طبع اهل با نس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص

انسان است کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این

خاصیت باشد با اینها که نوع و این خاصیت مبدی محبت است که مقتضای تالیف تمدن

است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و این امر کرده

دوره باضم و با لکسری بلندی کوه و بانای سر کوه در کتیرا لاترین موضع چهره و برای سوزن و بافتن خواندن خطاست ۱۲ غیات ۱۳

دوستان در آن روز بعضی از ایشان مرخص شدند و بعضی از ایشان ماندند و بعضی از ایشان ماندند و بعضی از ایشان ماندند و بعضی از ایشان ماندند

دشمن شوند و یکی مرد بگریه و لعنت گفت و مومنان محبت ایشان بر آن خدا بوده دوستی ایشان بجا باشد تا یکدیگر را شفاعت کنند و در تاملات کاشی مذکور

ست که غلت چهار نوعی باشد غلت تامه حقیقه که محبت و حایه است و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن چون محبت انبیاء و اولیا

و شهدا و اصغیا علیهم السلام با یکدیگر دوم محبت قبیله و اسنادین به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است چون محبت صلحا و ابرار با هم دوستی

هم به انبیاء و اعداوت بریدن بشاکی و این دو نوع از محبت غل پذیر نیستند و در دنیا در آخرت و متفرقات و متکثره صورتی و معنوی است سوم محبت عقیده

که مستند است به تحصیل اسباب معاش و غیره مصلحت و نیوی چهارم محبت نفسانیه و مقادیر آن بلذات حسیه و شهوات فقیهیه است پس در قیامت که اسباب این

دو نوع محبت زایل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد بلکه چون ستمی وجود دیگر در مضایقه حصول نه پدید و آن دوستی به دشمنی مبتذل شود ۱۴ تفسیر حسینی

۱۵ یعنی اهل شرا با یکدیگر و با اهل خیر هم تواند بود اما چند است با همدان و از دور و نزدیک ۱۶ اسفار با فتح و قیامی مسافران و سفر و اسبید بیا

روز و کتیه بهای کلان معنی اول جمع سیفر و معنی دوم و سوم جمع سفر ۱۷ یعنی انسان شستن از انس است و الفت و تفریح در صحنه عت تو گوید و در بعضی

گمان برده که شستن از سیاحت چنانچه شاعر گفته ۱۸ سمیت النساء الاک ناس نه و این گمان محض غلط است ۱۹ پس باضم خود گرفت و آرام گرفتن بچهره

و الفت گرفتن باشد ۲۰ اسه در باب محبت به بیان فضائل و تفریح نمودن بر اجتماع و عبادات و ضیافات تا بسبب آن الفت و مومن است

الوقت افضل آید و عقد محبت منعقد گردد ۲۱

که روز پنج بار نماز گزارند بجماعت تا اهل محلّت بمیان این اجتماع جمعیت شعار بجاییه موافقت
متخلی گردند و با و ام کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سال دو نوبت اهل شهر
و رستاق در محله و سبب مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع نفوذ
و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم ملت را در موقوف حج در همه عمر یکبار فرموده و آنرا مقید
بوقت تعیین نداشته تا سبب خرج نشود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست
حاصل نشود و از آن سعادت که اهل محل و شهر و مملکت حاصل است محفوظ گردند و تعیین آن
موقوف بقبحه که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشایده آن موطن مسبت که شارع
و فریدیست و تعظیم او شود چه هر آنکه در سرعت انقیاد و احکام او نافع باشد و از ملاحظه این
احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت است

۱- و در هر پنج وقت نماز فریضه بشرط خمس بجای آید و بعد بتهاید و راکعتی تعانی که در امان و حمایت ایستاد چون از کباب دست بزنند
و دیگر گندیده دیگر که برود و این پنج نماز کفاره آن باشد و اگر در کائنات صلی الله علیه و سلم برسد ندک از کار با چه فضل تر است
فرمود نماز بوقت خویش گزاردن و فرمود صلی الله علیه و سلم که کلید بهشت نماز است و در باب جماعت حاضر آمدن مسجد تا کسیر
بسیار است چنانچه فرموده اند کسیکه در مسجد آمدن می تواند نمازش ادا نمی شود و اگر در مسجد ۱۲ رکعت و این روز نهایت بزرگ است
و فضیلت و سبب عظیم است و عید مومنان است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که از سه جمعه بے غلظت
بپارد و سلام از پس پشت انداخت و دل و سینه زنگار گرفت ۱۲ رکعت جمع رتاق که با نظم معرب و تسبیح ۱۲ رکعت
و فرمود صلی الله علیه و سلم که بسیار از گناه است که اگر کسی کفارت نکند مگر استادن بعرفات ۱۲ رکعت و در حقیقت
تنگی و سختی بلفظ مرج که بعضی فساد است هر دو لفظ را بسکون یا خوانند مرغ ۱۲ رکعت بپای اجتماع ایشان در نماز روزانه
و آدینه و عیدین یا جهت اتفاق دینی که آن محبت محتاج معرفت و ادراک متحدین با سنانم و آنجا صهم نیست پس و تسبیح معرفت
و ادراک حاصل شود ظاهر است که چگونه شرفیات و شرف برکات خواهد شد ۱۲ رکعت و موقوف بفتح تعیم و سکون و او
و کسوفات جلای استادان و جلای استادان و آن صحرا نیست بفاصله معرفت کرده اند که و حاجیان در انجاش باشند
شده اند و تا آخر ظهر استاده باشند و آیات عرفات نیز گویند بفتح باضم جائز ۱۲ رکعت و نیز در راجع بسوئے شارع است در بجا آید احکام شارع
برودی محبت و تعظیم شارع که سبب تذکر شارع حاصل شده و آن جهت مشایده موطن دست داده بفتح بخش ۱۲ رکعت تحقیق بر وزن
تفصیل معنی درست و راست کردن رابطه بکسر موده آنچه بان چهره و بجزیره بندند و معنی ملاقه مستعمل است غایب معنی معصوم یعنی شرف
و بدی و گزند و اشتغال به رخ

بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع به توحید می شود و از اینجا است که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به مقتضای درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شایع علیه السلام فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زخم و هم ازین سیاق است ترغیب ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین حج وارد است و تتمه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف بیک باز آید و توفیق شود که از یک طرف لذت زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرف لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را محبت لذت دوست دارد و مطرب را محبت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را محبت لذت دوست دارد و معشوق او را محبت نفع و

یعنی در بین امور آنها این غرض ملحوظ نیست بلکه الی آخره ۱۲ گاه اول باید دانست که دعوت انبیا علیهم السلام خلایق را بسوی ملت و در حق دو گونه است یکی دعوت باموریکه صرفاً اعتقاد بدان کافیست مثل مضمین کلمه توحید و دیگر امور از عانیه دوم دعوت باعمال حسنه و اعمال حمیده که بران کار بند باید شد پس غرض منصف اینکه همچنانکه دعوت انبیا بطریقه اول یعنی از حیثیت علم توحید است اے همه را دران علم و اذعان متحد گردانیدن تا هر یک دیگر را دران اعتقاد همین خود را در بطریقه ثانیه یعنی از روی عمل نیز راجع به توحید است اے اموریکه حضرات انبیا علیهم الصلوات است و ابرام کردن آن ارشاد فرموده اند دران عمل هم توحید است کثیره منظور نظر است درین عبادت توحید فقط خیر دعوت واقع شده نه اینکه علم مضامین جانب توحید است که لایحقی علی من البصیرة ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۳ یعنی نمازیکه بجماعت ادا کرده شود ثواب آن نماز به مقتضای نماز باشد که تنگوارده شود و از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که می گفت همیشه وصیت می فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز جماعت تا آنکه گمان بردم که قبول نه کند خدا اے تعالی نماز مگر نماز جماعت ۱۲ سیاق با کسر ازین یعنی ازین قبیل ترغیب و ترغیب و ترغیب دادن ترهیب ترسانیدن ۱۲ منتخب ۱۳ و شائش بالذات مشترک باشد در میان مرد و زن که سبب محبت شود پس جائز است که انعقاد و انحلال در جانبین برابر بود و هم جائز است که از جانبی انقطاع پذیرد و در جانبی باقی ماند زیرا که لذت تغییر است چنانچه وصفش سابق گذشت و یا نفع مشترک باشد میان آدمیان که سبب محبت جانین شود ۱۲ یعنی سبب محبت از هر دو جانب مخالف یکدیگر باشد مثلاً از طرفی اے ۱۲ یعنی بنائے محبت عاشق بر لذت و بنائے محبت معشوق بر طلب منفعت باشد ۱۳

و سبب و ششکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید
 و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور
 شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق متشاکلی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند
 چه استیفای لذت نظر و وصال بتجلیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند این
 نوع را محبت لوازمه خوانند یعنی مقرون بلامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و
 محکوم و غنی و فقیر و مالک و ملوکست هم بنا بر اختلاف بوداعت از طرفین خالی از شکایت
 نیست چه هر یک از صاحب خود چیز طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و بهر آنکه فقدان مطلوب
 سبب لذت شود که ماده شکایت است و بجهت عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این
 غایب ترفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی است نه
 عارضه نفع و لذت مقصود ایشان خیر محض است که تبدیل را بآن راه نیست از شوب مخالفت مناعت
 و لامت شکایت خالی باشد و این است معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که و چون تو باشد

یعنی لذت که غایت و مقصود و سبب محبت است می خواهد که نزدیکترین اوقات تمامی مقصود خود را گیرد ۱۲ ط
 لذت را که لذت است و محبتش معنی بمانست و در حصول آن عجلت می نماید ۱۳ ط که نفع باشد و دیر بدست آید غایت و سبب محبت
 یعنی متجربین که اسباب محبت هر دو اعدان جدا گانه باشد زیرا که هر یک از حصول غایت و مقصود خود عجلت نماید و آن دیگر تا هنگام
 حصول مطلوب مرغوب و بانجام و اجرای آن درنگ تاخیر و ادد ۱۴ ط یعنی محبتی که انعقادش از بوداعت مختلفه باشد محبت
 لوازمه خوانند و اصناف این بسیار است و در همه عروض طالب عدوت شکایت جهت اختلاف و و اعلی نیست می تواند که در این قسم
 مذکوره ظهورش اوفت و ادنی می باشد ۱۵ ط سبب عدم حصول بمطالب در غایت که منتهای محبت برانست ۱۶ ط یعنی در نفع
 محبت طرفین و ادعی و سبب مختلف است ۱۷ ط و وقوع شکایت که اصل آن رنج عدم فو ز مرام است از ضروریات باشد
 بجهت آنکه متجربین سلوک طریقه عدالت نموده بدان مرتبه که مستحق آن باشند رضی و خوشنود شوند و نفع این ضرورت این غایب از محالات غایب بکسر
 نالش یعنی شرو بردی و آفت و ناگاه گیرند و ما خود را بوجوب با نفع که معنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است ۱۸ ط و این
 قسم در جانب محبت دریافت و در نهاد و اد و محبت و شفقت و عطوفت و لطافت و توفیق و توفیق و ارادت و اخلاص و مصداقت و
 محبت و اطاعت و انبساط و انقیاد و موالات و ولایت و کمال تساوی به محبت و موافقت و اتحاد و در غایت و موافقت و میل سنی است و کمال
 اعلی و بی غیبه است هر یک از این افرع تله بر نفع و دیگر آفره در استعاضه بالاشترک متعین و نفع توان یافت ۱۹ ط زیرا که تناسب هر یک
 و اتحاد و عبارت است از تقدیر خیر و التماس فضیلت و هرگاه همچنین مناسب بنای محبت بود خواه نخواه قوانین عدالت فیما بین مری باشد
 و تفاوت در جیل و دران راه نیاید ۲۰ ط یعنی یکدل و یک جهت باشد و در همه حال رضای دوست برضای خود مقدم دارد ۲۱

بحقیقت و غیر تو بصورت این بهتر که کبریت است و شیخ ابوالی سینا در مطلع رساله البیضاء لعه
 و عزت و خود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست محبت ایشان مبتنی
 بر لذت یا منفعت است هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم عوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
 یا رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و هر آنکه منعم منعم علیه دوست دارد و محبت
 پدر فرزند را از ان وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل است اما از وجه دیگر او را با فرزند محبتی است
 چه او را بمنزله نفس خود و اد و صوت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که
 بر لوح فطرت از همیت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت او است چه بسبب صوری وجود فرزند است
 و ماده بدن او جزء از و در خلق و خلق مشابه است ازین جهت است که پدر کمال که خود را
 خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند او را مفضل باشد بر عا فرزند خود و خود مفضل فرزند بر و از ان قبیل شمر که
 گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود همچنانکه باین سخن سر شود به تفصیل فرزند نیز خرم شود

در حقیقت همچنین دوستان راحت لوح و مد فیض و تفریح اند و نمائند انیان بسیار در ایام دولت در مد و محبت حاضر
 باشند و در زبان کلمت طریقه معاونت و وظیفه همراهی و منظر است سکونت اند ۱۲ یعنی این چنین دوست عزیز الوجود است بل راست اینکه
 در حدش در جهان مفقود است و خود دندان کامل الذات و منظر و ان ستوده صفات هیچ قدری گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص هیچ درجه بلند از حصول
 یا ان فاضل نشان نه داده اند ۱۳ لکن در ذوال عوارض با وجود بقای ذات زوال و فنا پذیرد ۱۴ باید دانست که محبت اراده
 که نباشد بر لذت و خود منفعت نباشد بلکه غلط است خاصه عامه خاصه آنکه تنها بلا خطه خیر و خوبی و نیکویی انقاد محبت که در عامه آنکه
 انقادش بآنک نسبت و اضافت چیزی بسوی خود یا اتحاد و اشتراک خود بادی در امری منعقد گردد چنانچه امثال آن جناب مصنف غلام
 و ملا فیروز ۱۵ ۱۶ از قبیل محبت ارادی که نباشد بآنک نسبت و اضافت باشد و درین جا نسبت همان حقوق پدر باشد بر پسران
 خدمت و عظمت و غیر ذلک ۱۷ یعنی طبیعتی آن محبت و دوستی که در یک کس اضافت کثیره از محبت بحیثیات مختلفه جمع می شود و این امر ظاهر و
 عیان است احتیاج تصریح و بیان نه داد و ۱۸ یعنی بحقیقت پدر بدین تهنو احق و الیق است زیرا که حضرت آفریدگار پدر را بسبب نیازی وجود
 پسر فرموده و صورت انسانیش بمقتضای حکمت باله خود را از و بنقل گرفته ۱۹ از پدری که اصل خلقت او از لطفه باشد و آن خلق
 است که همیا و آماده عضو شدن می باشد در وقت خاص با دعیه منو میر رسیده صورت لطفه میگیرد و از آنجا در جم منتقل شده حلقه و بعد از آن
 گشته بتدریج از ان اعضا است آید و برود مدت معینه بصورت انسان در دست و راست میشود و تفصیلش بالا نوشته ۲۰ ۲۱ در آفرینش و عادت
 مشابه پدر است خلق بر خلق و سکون ثانی یعنی آفریدن و آفریده شده و آفریده شده و آفرینش و با هم و با نعمتین خوبی و مروت ۲۲ غ
 لے کمال و خوبیهایی که در مدت عمر خود بر ان فائز گشته بخوابد که مد فوات پسر جمی شوند و از اجتماع در ذات و صبیغه تکلیف ذات خودی پیدا د ۲۳
 بلکه از ذلک نواقب اخلاف خود که زبان دیگران پدیده گوش شان بدان تواند چندان سازد و برگ نشا طوش دامانی اند و زنده که بتدریج و

و بغیر ازین محبت فرزند را سبب دیگرست که خود را هم و منعم مفضل بر دشمار و چنانکه در سلطان
و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاد کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید
مقاصد مطالب شود و وجود او بعد از خود بقای ثانی میدانند و این معنی اگر چه به تفصیل اکثر پدر
آنرا معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه آنکه کسی صومعه را از درایه حجاب ببیند و در حدوث
محبت و غیر آن این نوع از علم کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمترست
چون وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از او بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و آنرا
تأیید رانه ببیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از نخبیت در شریعت فرزندان
را به محبت والدین رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده من غیر ائمه اما محبت برادران از
مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شرکت مقتضی نوعی
از نماز عت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت
برادر گاه بکار آید که دست باشد و باید که محبت سلطان عیثی محبت پدر آن باشد با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و خلایق

۱۵ از مظاهر برت و معاضدت در زبان بجز در ماندگی خصوصاً هنگام شیخیت و کبوت در دعای غیر بعد از زندگی در خبرست از جمله خیراتی
که ثواب آن منقطع نه شود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و به پدر میرسد و موجب آن ایشان را از عقوبت
نجات حاصل می شود و در خبرست که دعا بر طبقه های نور بر مردگان عرضه می کنند و بدان سبب سالکهای باطنی باطنی سعادت
۱۶ بدین یقین پندارند که صورتش به بقای فرزند باقی و موجود بود اگر چه از روی ساده جسمش فانی و مفقود بود ۱۷ اگر چه بر کیفیت
تفصیل آن از سواد و بیاض و حمریت و صفرت و احوال باطنی و غیره که حق مطلع و آگاه نشود مگر بر وجود و سبب صورت بدان
طرف حجاب خواه نخواه دل برد ۱۸ یعنی آن قدر که پدر الفت پسردارد پسرا محبت پدر نباشد ۱۹ زیرا که انسان در بدو خلقت
از همه مخلوقات خالی باشد حتی که از درک ذات خود هم عاری باشد و بعد از آن طویل که خواستش قوت یابد عقل امورات بمقدار عقل و متبصّر نماید ۲۰
۲۱ چنانچه حضرت رب العزت عبادت خود را با احسان و لطف و مقرر ساخته و خلق خود را بنوعی ایشانی باز بسته زیرا که ایشان سبب قرب
اندر وجود او و لادرا و حکمست با ایشان سخن میگوید باید گفت از روی ادب و حرمت و لطف اند که با ایشان چنان سخن گوئی که بنده که کار عاجز
باخواجه خشنماک درشت خود ۲۲ زیرا که خط ولایت داشتن معیبت است و کار حق بر اوست فدای تعالی بعد از کردن عظیم و هر که توفیق یابد که حق
آن قیام کند سعادت یاف که دعای آن بیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقائے افسد که بیچ شقاوت پس از کفر چنان نباشد ۲۳ کذابی که بیچ سعادت

و داد به پسران عاقل اقتدا کنند و هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیز که لائق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب است و از چنانچه بزرگان گفته اند که هر کس باید که لشکر پادشاه عادل باشد تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمت صوری از ایشان نیاید بدعا و محبت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با پسر دیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین زمان بتویر عدالت روشن باشد و عرصه جهان از زمین رافت و اُلفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت را اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد لغو و بانه میگویم بخیر ازین^{۱۳} و محبت را چند مرتبه است اول محبت اللہ تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را بقدر امکان بر صفات جمال و نفوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بے معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بے علم و محروفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب اللہ علیہ و علیٰ له

۱۵ سلطان ظل اللہ است و متعهد خلافت صاحب شریعت بلکه مشرع شریعت جلالت قدره است در رافت و رحمت و طلب مصالح عباد در دفع مکاره از ایشان و حفظ نظام پس باید که بر همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک از ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عمده همیکه مفوض باو باشد سالم برون آید و کار خود بر وجهیکه باید و شاید بسازد و از کار فرماید و هر که مدعی تهاون نماید و تافل و ذل و اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر منکر نگیرد و بفضیحت گوشمال دهد و بشادی ایشان اظهار محبت و مسرت نماید بنواب و اَلام ایشان اندوه و دلائل ظاهر گردد و دعوت را لازم که اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل ترک ادب باشد نسبت پادشاه اعدایان ملامت و نصیحت کند اگر کسی منکر نشود سخت گوید و بفراخواند و اگر بدین نیز قیظ نگیرد و ترک مجالست حق مطلب و مصاحبت بے گیرد و باطنی هیچ وجه سخن نگویید ۱۶ از اخلاق محسنی ۱۷ بے با هم نیک نفس خوشخوی باشند ۱۸ طبع و حرص را بخود ماه ندهند ۱۹ رافت مهربانی مملکت بفتح او و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و معنی پادشاهی و بفتح کلام نیز آمده اعتدال میان شدن انفصام بفاشکسته شدن چیزی چنانکه از هم جدا شود ۲۰ و شناختن حقیقت این شکل چنان مشکل است که کسی از تکلمین انکار کرده اند و گفته اند کسیکه از جنس خود تو نمود و پیدا دوست نتوان داشتن و شواهد شرح آیات و احادیث با حسن وجه اثبات دینی حق جل و میفرماید ۲۱ کیمیای سعادت ۲۲ و از آثار و آیات این محبت صادق امتثال او امر الهی و اتقا از منکر و مضایست و بصدارت این منزله حضرت انبیا و اولیا و ائمه هدی و صدیقین و شهدا و علما و صلحا علیهم التَّحِیَّه و التَّسْلِیْمُ اختصا و دارند و اعفای مرحوم

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اكون احب الیه من نفسه
و آیه و و کبره و محبت خلفائے راشدین و ائمه دین که مصانع دجی و یفاسج بدی اند و تا که
تا به محبت شایع تواند بود و چنانچه در حدیث است من احب اصحابی بحسب فضلهم و بعض
اصحابی فبعضه بعضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکره
علما فقد اکرهتی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعض
محبت رعایا سلطان را او کرده داشته اند از محبت پدر و همانا این قول تحقیق اقرب است
چه بدون سیاست سلطان اتقاع از پدر متصور نیست و چنانکه پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو می کنند مرتبه چهارم محبت معارف و شرکا
باید که هر یک از مرتبه لائق یاد و آرد و خلط مراتب محبت نه نماید چه اخلاص بحفظ حقوق
مراتب طلست موجب فساد و خیانت و صداقت از خیانت در اموال فحش باشد

۱۰ ایمان صحیح کے از شہ کامل نشود تا انکہ محبوبیے یا شرم من بسوئے او از جان او و اہل او و اولاد او ۱۲ طے ہے چراغ ہدایت تاریکی شب
کفر و ظلم و کلید ہائے راہ راست معرفت و ایقان اندر مضامین جمع مضامین یعنی چراغ و جی بضم تاریکی شب مضامین جمع مفتاح بمعنی کلید
ہدایت یا بضم بمعنی راستی و راہ راست ۱۳ غ ۱۴ ہر کہ دوست دارد دوستان مرا پس بسبب دوستی من دوست دارد آنان را و ہر کہ دشمن
دارد دوستان مرا پس بسبب دشمنی من دشمن دارد آنان را یعنی دوستی و دشمنی با دوستان من منی است بخودش و دشمنی با منی مقہوت کہ دوست و باشند و دشمن دوست
بدترین دشمن است ۱۵ کہے کہ دوست دارد عالمان را پس تحقیق دوست دارد مراد مراد از علما علمائے دین اند و دوستی ایشان
من حیث العلم ۱۶ کہے کہ دوست دارد عالم را نہ کہ داشت مرا یعنی تعظیم علما من حیث العلم عین تعظیم حضرت رسالت است علیہ التیمۃ
والتنا و ایات و استخفاف علما من حیث العلم عین ایات حضرت مصطفوی است نعم و یا شد منها ۱۷ بنا بر قوت اسباب پس نظر برین
احتمالیں آنست کہ محبتش فوق محبت استاد و دون محبت شاعر و ائمہ علیہم الصلوٰۃ والسلام باشد زیرا کہ سلطان سبب تاسیس اساس
شریعت و باعث تمہید بساط احکام ملت عظمیٰ ہر اسم نصفت عدالت ماحی آثار جور و بدعت است و در خبر آمده کہ اگر نبودی سلطان بدستیکہ
ہلک گردندی بعضی بعضی ما ۱۸ مولوی محمد عبدالغفور رح ۱۹ یعنی در ارج محبت و تحقیق آنرا شناختہ ہر یک از صاحبان آن در ارج
حافظ تہ دارد و ایفائے حقوق ہمہ چنانکہ مقرر شدہ از خدمت و کرامت و محبت و نصیحت نماید و ہر گاہ برین سادمت شود محبت ایفائے
حقوق و عدالت در دل پیدا یڈ و بسبب این محبت محبت صاحب مسائل خالص و بے غش خواہد شد ۱۲ کذا فی کتاب الطہارۃ ۲۰
اغلال بروزن افعال زیان رسانیدن غلظت بالضم گنداشتن چیزے در غیر محل آن فساد بافتح تباہی و تباہ شدن ضد صلاح و گرفتار مال
بظلم تعدی کذا فی منتخب اللغات ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح

چه آن خیانت را جمیع صفات نفا نیست که اشرف از جوهر جسمانیست و ارسطاطالسی
گفته محبت معشوق زود مرغ گردد و چنانکه در مغشوش زود تباه شود پس باید که با خالق
و خلق طریق عدالت سلوک کرد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضا
آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت و با پیغمبران
و ائمه طاعت با تقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت
و با والدین با کرام و خدمت و با هر یک از احاد ناس بر وفق و مخالطت و حکما گفته اند
محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهند و احسان کننده قرضخواه
و نخواهند داد و دوست دارند و بهمت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض
در پنده چون از بهمت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را
دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعت دوست دارد و
بلکه از آن بهمت که قابل فرخیر دوست و محسن الیه این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او

۱۵ و از نیجاست که گفته اند غش کننده محبت و صداقت بدتر است از غش کننده در ایم و دانی ۱۲ ۱۳ مغشوش
بر وزن مفعول هر دو ضمیمه خیانت کرده شده و آینه رخ کرده شده و هر چیز که خالص نباشد ۱۴ ۱۵ یعنی
مناسبت و مشابهت با خدا جستن بطریق عبادت است چندان بر طریق عبادت سلوک نماید که نوعی مشابهت
و مناسبت با معبود حقیقی حاصل گردد یا معنی آنست که مناسبت با خالق بحکم تخلّف و با خلاق اشرف طریق قربت
طلب کند و قرب عبارت است از ذائل شدن هر چیزی که شاغل و مانع باشد از او و تعالی و حجاب بود میان
بنده و پروردگار و ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور در ۱۵ و درین جا فراد از منعم آنست که احسان از ذاتیست او
باشد و احسان آنست که انتقام و ارتفاع در آن راه نمی یابد و احسان عرضی که ناقص و ذائل میگردد و محبتی مبتنی بر آنست
طبیعی به حیات توأم باشد ۱۴ ۱۵ اگر گویند که محسن هم در حقیقت احسان خود را دوست می دارد و بواسطه آن محسن الیه را
که قابل اثر خیر دوست پس مثل دوستی مقرض دوستی او هم بواسطه باشد و فرق میان هر دو همانند بل در نیج فرق باریک است زیرا که
محسن بواسطه صفتی از صفات خود محسن الیه از دوست میدارد و صفت از معقولات است نه محسوسات و محبت مقرض بواسطه اتخلاص
مال خود است که از محسوسات است و خارج از ذات اوست و محبت محسن احسان خود را از قبیل محبت طبیعی است و محبت مقرض مال خود را
از جنس محبت ارادی پس محبت محسن الیه بواسطه محبوب طبیعی خودش باشد و محبت و این مدیون را بواسطه محبت ارادی باشد
مولوی محمد عبدالغفور در ۱۵ و نظر صفتی از صفات محسن که احسان باشد ۱۲

بالذات احسان را دوست دارد و محسن را با تعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال
نفع به محسن الیه نموده پس شبیه به کسی است که مالی به مشقت و تعب حاصل کرده باشد
برآئنه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که به مشقت
مالی باورسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرغی ندارد و آنرا مادر فرزند
را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات بچ و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم
ازین سیاق است آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بان بیش
از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعب و در قبول نیست لا محاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه
را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشأ آن محبت خیر و کمال
حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بکوه هر نفس نه بخواهش و ازین جهت است
که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت نیمه ابساحت آن

۱۱ که صفت غیر دوست یعنی محسن پس مطلوبات بهمان صفت باشد سبب انتفاع خود و محسن محبوب با تعرض و مقرر است که محبت
عارضی بخواهش زایل و نفع گیرد و در ۱۲ منه ۱۱ دلیل دیگر است بر تفاوت محبت محسن و محسن الیه حاصلش اینکه مقصود است که در اصل
در میان فعل خود و دیگری یعنی می کشد پس آنرا دوست می دارد و منفعل را مثل فاعل فعلی نمیدارد بفرمود محبتش هم بدان مقدار نمی باشد
فان هرست که منعم فاعل فعل است که احسان باشد منعم الیه منفعل یعنی اثر پذیرنده فعل ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ۱۱ صریحاً بفتح
یعنی ملکی در خرج و یعنی فائده و نفع و حلیه و ذکر و افزونی و شماره ایست روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر ۱۲ غ ۱۱
اعجاب بالکسر و مکروه و غرور و انداختن و بکبر کردن و بر چیز تعجب آوردن و عجب استن ۱۲ غیات اللغات ۱۱ ضمیر آن ۱۲ بوجه بسوی
خیر و کمال حقیقی خیر و کمال حقیقی لذت نیست منسوب بر عقل باید دانست که محبت میل باشد بسوی چیزی که خوش بود و چیز با خوش نباید
که از آن آگاهی نباشد و آگاه بودن از محسوسات بحواس محسوس باشد و از غیر محسوسات بعقل که حاشه ششم است و آن را نور بعینه
گویند تمیز انسان از دیگر حیوانات بدانست و آن تعلق دارد بجزواتی از انسان که عبارت از نفس ناطقه است پس کسیکه عقل برده
غالب تر بود از صفات بهائم در تر بود نظاره چشم باطن در حال حضرت اهیت و عجب است در کمال و جلال و جلالت ذات و صفات و می دود
ترداده از نظاره چشم ظاهر و صورتهاست نیگوید سبزه و آب و آن بکمال این همه لذات در چشم حقیر گردد چون حال حضرت اهیت جلالت و قدوست
ویرا کشوف شود ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور کیمیا سعادت و غیره ۱۱ و صمت با نفع عیب اختلال زیان شدن سعایت بکسر
سین هله و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگویی نیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم ۱۲ منتخب و غ

را می نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه
 اَلَا خَلَقْنَاكَ يَوْمَئِذٍ فَتَقْضِي بَعْضُكَ لِبَعْضٍ عَدْوًا اَلَا اَلْمُتَّقِينَ مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی
 حاصل شود که از کتاب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود بر داند و میان او و عالم عقلی
 حجاب بین مرتفع شده باشد و وحدت حقیقی عرف و حق محض ظهور آید و لذت سرمدی متحقق شود

بیت آن یار که در پرده اسرار نهان بود از علم بعین آمد از گوش به آغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب مساوات
 انسانی اعتبار کرده اند تا چه مراتبی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و عبار تعلقات جسمانی
 صافی نگردد و حال این کمال رخ نماید و تا سالک ان خودی خود که بعد منازل اسحق مراد
 ست نلذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دست طلب سکنی ز خود بگذرد که در میان تو و او بجز تو حاصل نیست
 دیگر گویند سعاد و صل از چهر یافتی خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد و تعالی او کند چنانکه دوستان

۱۵ دوستان در آن روز بعضی ایشان را بعضی را دشمن باشد مگر بر بزرگان از مومنان که در میان ایشان خلعت تامه و حقیقه
 و محبت تعلیه باشد که نمایش بر تعارف اوداع و تناسب و صفات کامله و اخلاق فاضله است ۱۶ کذا فی تفسیر حسینی ۱۷ زیرا که
 استعمال اخلاق و کتاب فضائل انسانیا ازین خیر اول و مساوات الهیه مانع و عائق باشد و نفس از توجه بکائنات خیر اول باز
 دارد و آنرا هرگاه در نفس کسی فضائل انسانیه حاصل گردد و ازین مجامده فارغ شود و نفس خود را کمال طهارت ۱۸ یعنی
 در ذات و حقیقت خود غرور و مایل کند بخواه من عرف نفس نقد عرف ربه ۱۹ اے حاصل و قائم شود و عالم عقل مراد
 عالم ملکوت بمن بالفتح یعنی فرق و فصل میان دو چیز آید زمانه غیر متناهی از جانب مستقبل ۲۰ دعوی باین مرتبه جز بمواهب
 الهیه ممکن نیست عطا میکند از عبد امیر کرامت بزرگوار ۲۱ اے مشابه همه شایده ظاهر و باطن با آنکه از وجود نفس خود و صفات مراحول
 آن غایب شود و در منزل جمیع منزل اسحق و در تدریج از تدریج جمیع مرحله یعنی منزل باشد ۲۲ تعالی بر وزن تفنا علی
 یا بیدر که عهد بعین و سرانجام کار کسی بزمه خود گرفتار و ضامن شدن ۲۳ کذا فی منتخب اللغات

تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است که در لغت ما اطلاق
 نه کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظر آن در کتاب سنت بسیارست قال الله تعالی
 وَهُوَ تَوَكَّلْ عَلَى الصَّابِرِينَ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد
 است چنانچه فرمود وَاِذَا احْبَبْتُمْ كُنْتُمْ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ اِلَىٰ اٰخِرِ الْحَدِيثِ و در حدیثی دیگر مَنْ
 احْبَبْنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ وَنِيَّةٍ وَمَنْ عَادَنِي فَاَنَا دِيْنُهُ وَهَمَّ ارسطاطاليس
 گفته شاید که همت آدمی انسی بود اگر چه عاقبت او انسی است و نه آنکه همت حیوانات
 مرده راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع قوی را صرف کسب جات الهی
 کند چه اگر بجهت خرد و همت بزرگ است و عقل شریف و عقل از هر مخلوقات اشرف است چه او
 جوهر است مستولی بر همه چیز یا امر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که با طباق اصحاب
 نظر بر بان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهریکه با مرکن فیکون بوسیله قدرت و ارادت
 بچون از دریائے غیب ن بسا حاصل شهادت کرد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا

و در حدیثی دیگر مَنْ احْبَبْنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ وَنِيَّةٍ وَمَنْ عَادَنِي فَاَنَا دِيْنُهُ وَهَمَّ ارسطاطاليس

۱۰ و خود را دوست دارد و کار سازد و بهندگان شائسته را ۱۱ پس است ما را خدا را یاری و یارنده و کفایت کننده و نیکو کار گزین است حضرت
 پروردگار ۱۲ و مضمون تمام حدیث اینست که هر کس که تقرب بجوهری من بنوافل جمادات تا آنکه دست می آید و پیش می آید و در ای باشم
 من شنوای دے که می شنود بمن و میباید دے که می بیند بمن و او که ادراک می کند بمن و می باشد دست دے که می گیرد بمن و پائے دے که میرود بمن ۱۳
 از ترجمه این مسلم ۱۴ سیکه دوست دارد و مرا قتل میکنم او را و کسیکه قتل می کنم او را پس بر من لازم است دیت او و کسیکه بر من لازم است دیت او پس
 منم دیت او ۱۵ حال اینکه اگر چه انسان بطبعی مائل بانس است و انفس طبیعی از خواص او است مگر نشاید که بالکلیه همت خود را اظهار این خواص
 با بجائے نور بر گمارد ۱۶ مولوی محمد عبدالغفور رح ۱۷ یعنی اگر چه مرگ که قطع تعلق است جزو تنم حقیقت انسانی است مگر نباید که قیل آن خدا
 مثل جمادات و حیوانات مرده انکار شده از کسب فضائل انسانی و سعادات الهی معطل و محروم گزارد ۱۸ مولوی محمد عبدالغفور رح ۱۹
 و آن همت حکمت و انصاف جانب تصدیق عقلی در استمال اراده الهی و تشبه بنجربسیط باشد ۲۰ گمان میکنی اینکه بدرستی که تو بر صغیرستی
 حال آنکه در تو بجهت دے است عالم کبیر عالم صغیر عبارت از انسان و جسم انسان چه درین عالم بمرموج دے است نظیرش در انسان
 و جسم انسان یافته می شود چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حس و نفس و حیا و حلم و غیره از بدن و نیکان ملک سپاه او هستند و دماغ آستان
 چشم و گوش و سخن و آن سببه سیاره و استخوان کمره و موی نبات و رگ های انوار و علی بن القیاس ۲۱ غیاث اللغات ۲۲ زیرا که مبداء اولی
 واحد است و کثرت را بوجه بن الوجوه در جنابش راهی نه و قاعده مقرر است که ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و دلائل هر یک بجایش مصرح است ۲۳

عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن لعلم اعلی رفته و اکابر آنکه کشف و تحقیق آنرا
حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع به توسط او
صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و
تمام خالق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او مندرج و مندرج بود و هم چنانکه
دانه ششکل است بنوعی از استمال براغصان و اوراق و آثار موجودات در مواد عینه بر تلو

۱۰ و آن جوهر است مستغنی از ماده در حد ذات و جمیع افعال خود و این مسلک فلاسفه است ۱۲ **ع** لے از جوهر بسیط نورانی
بر آنکه حوادث او اکل بسیار است از بعضی اولیت نور پیغمبر صلعم و از بعضی اولیت عقل و از بعضی اولیت روح و از بعضی اولیت قلم ثابت
میشود همچنین اولیت دیگر اشیا را ظاهر است که اولیت جز یک چیز را نباشد پس توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها با اینکه
معبر عنه در همه احادیث بحقیقت نور محمدی صلعم است به حقیقات مختلف با سماء متعدد و مذکور شده یا با اینکه در حدیث اول
ما طلق الله نوری اولیة حقیقه و در باقی احادیث اولیة اضافیه و تفصیل را درین محل گنجا نماند ۱۳ **ع** لے از جوهر بسیط نورانی
باید دانست که در اولیت نور با سرور حضرت سرور کائنات از همه مخلوقات اتفاق نیست در کیفیت ایجاد و روایات مختلفه بطور
جوهریه و خلاصه آنچه امام نجم الدین عمر شریف آورده است که نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سایر موجودات بنزاع و شغف ظاهر آنکه
سال موجوده شده بود و در آن آن نور دو دانه هزار حجاب مثل قدرت و رحمت و سعادت و غیره بنا کرد و در هر حجاب مقدار اراده از لیه
بدانست و به پیش مشغول گردانید و چون ازین حجابها برون آمد در ده دریا که از شفاعت و نصیحت و غیره بودند و خود خود آن نور
کرامت نمود و بهر یادت حسین خواصی میگردد و بدو مقرر تسبیح می فرمود و انگاه بساطی از نور بزرگی هفت آسمان و زمین محتوی برین مقصود
تمام مثل توحید ایلان و معرفت تا مقام آخرین که محبت است بیافریدند و نور حضرت رسالت صلعم در هر مقام هزار سال مانند چوکن از همه
مقامات در گذشت بخطاب جناب احدیت مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله مفرده هزار سال بقیام بایستاد بعد از آن حضرت جلالت
احدیت یک قطره از نور ذات بر روی رخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدی صلعم سجده تنیست بجای آورده و برخاست و بفرده هزار دیگر
مقام در خدمت بایستاد باز خلعت دیگری از نور خاص پوشانید و از نور در برابر آن سجده شکر بجا آورد و همچنین تا پنج نوبت قیام فرمود
و هر بار خلعت نوری یافت و در برابر آن سجده شکر و از نور نگاه با دایه دو گانه که در دست توقف و فصل در هر رکن هزار سال بود و در دست چوکن از
نماز فارغ شد و خطاب حضرت احدیت قبولیت خدمت دریافت بر خود بنام بر صد هزار قطره نوره از وی بکشد حضرت رب العزة از یک قطره
از آن قطرات روح پیغمبران بیافرید و از قطره دیگری جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و رضوان و سکان عرش و حمله عرش و در دریا
و حقایق بیافرید و از قطره دیگری عرش و کرسی و لوح و قلم و غیره و از قطره دیگری جوهری طول و عرض آن بمسافت چهار هزار ساله
بیافرید و در آن جوهر نظری فرمود و جوهر را بظرب افتاد نیمه او آب شد و نیمه او آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت و از حرکات
امواج ریا آتش را بران آب استیلا داد و آتش بخوش آمد و گشتی بر روی آب پیدا شد و زمین از آن موجود گشت و از صحر و بجا و کوه
آسمان بصورت گرفت و از تراکم هوای جلال و از لغزیدن برق معاون غرضی چه کنونات از پرتو نور با سرور حضرت سید کائنات جلوه نمود یافت ۱۴
از معاون الهی **ع** لے چنانچه علم بر جزئیات معلوم محتوی شش باشد انطوائی و دیده شدن مقدور در آمده و تیریه شده در نیم رفته و در
شونده و کجسر اول و دیگران نام بعضی بر و ۱۲ غ -

بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گرد و دیت

این آن سرکوه بد که اول

زاں جا که همه جهان سفت کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاستح کتاب بود عقل قدسی بود خاتم آن نیز عقل انسی است
بنزله دانه که بعد از انبساط در صور اخصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت
و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود و ستر این
سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
سارست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت و ضعیفی ظاهر شده
و در اجسام نامیه بکثرت مقدار کمی و ذوبی و در نفس ناطقه در طے حرکت فکری و این همه
بحقیقت خل حرکت حقیقی است که در عرف اساطین آمده ذوق و شهود آنرا تجلی لذات

۱۵ و صورتی که در یک اثر و بعد از آن دانه را بد و قوس تقسیم کنند بطوریکه از نقطه یک قوس مراتب تنزیه از مبدا اول بمرتبه آخر نقطه
آن قوس برتبه انسانی باشد و از میان نقطه و آخر میان این قوس و قوس دوم است مراتب صعودیه که بعد از مرتبه انسانی بمرتبه قدسی است
صعود نماید بدین صورت ۱۵ موهومی بعد از انبساط اول یعنی کشاده شدن اخصان بفتح و مواد و جمع غرض با هم یعنی
شان غلبه یومین ۱۵ بجهت دفع من موهوم در همه اشیاء و جمع شبهه ادق و جمع و دو تنه یعنی برگ و رخت ۱۵ خواص لذات
۱۵ و آن تفاوت و تهاون کل اجزای جسمی باشد از اجزای مکانی بسبیل تدریج و همین است حرکت مستدیره که فلک ثابت کرده اند ۱۲
عشی ۱۵ و آن زیاده و کمبود اجزای جسمیه باشد در جمیع اقطار و اجزای اقصیه حیوانات آنکه متولد از منی باشد مثل غلظ و رقیق و باط ۱۲
و آن اتعاض جم اجزای جسمیه باشد در جمیع اقطار ۱۲ و آن ترتیب مقدمات معلومه باشد بهنجیکه مودی شود و حصول مجول ۱۲ یعنی
این همه حرکات موجودات بر توی انداز حرکت واجب الوجود که بمقتضای فاضلیت ان اعز از مرتبه اطلاق بر تبه تعبیر خود بالذات
تنزل نموده پس بوجه این محبت حرکت حقیقی است و چون بذات خود تنزل فرموده حرکت ذاتیست ظاهر این نسخه حقیقی ذاتی از نسخه
جسلی ذاتی اصح معلوم می شود ۱۲ موهومی محمد عبدالغفور ۱۵ و آن طائفه باشد که از مراتب کثرت و موهومات صعودی عبور
نموده و ادغیرت و در شده بمقام توحید عیانی رسیده در صورت جمیع موجودات مشابیه حق نماید اساطین جمیع اسطوانه بضم که یعنی
ستون است آنکه بفتح اول و کسر بجهت که حرف دوم است و تشدید میم جمع امام ۱۲ غیاث ۱۵ یعنی ظهور و ممکنات بذات خود بدانکه
وجود در آن مرتبه است اول وجود من حیث هو یعنی لا بشرطی که بری از اطلاق و تقید و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و وحدت
و کثرت و جوهریت و عرضیت و غیر آنست و آن مرتبه ذات بحت و هویت یعنی مرتبه بشرط لاشی که از ان بر تبه احدیت و جمیع الجمع و ما
هو تعبیر میکنند مقام مرتبه بشرط لاشی ازین مرتبه بتعینات متعدده مراتب مکرره بطور پیوسته پس چون از تعینات قطع نظر کرده شود
همان وجود من حیث هو هو باشد که مرتبه ذات بحت است ۱۲ از خصوص و غیره -

علی ذات میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین	یعنی
نی نی سفری نیست درین راه حقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین	

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات رویه مجتنب باشند و این طائفه نادانند و بعضی بنا بر آنکه تفکر و رویت بردارند و ذاکل مطلع شوند از ان جناب جویند و ایشان متوسطانند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب رجائے ثواب زشرو و احتراز کنند و ایشان اکثرند و طائفه اولی اختیار باطیع اند و طائفه ثانیه اختیار تعلیم و طائفه ثالثه اختیار شریع و شریعت نسبت باین طائفه مانند آنست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجا او هیچ حیل متصور نباشد و تشک نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار و انبیاست و از انجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لتفانی لم یعصم سیکونده است

۱ بعد اطلاع بر مقدمات سابقه که تصریحش کرده معنی این قطع محتاج بیان نیست ۱۲ یعنی حاصل از عین سفر بود و هم تقدیر نسخه بین معنی اینکه فرستاده در میان بدایت و نهایت سفر باشد در ان هم او موجود است بین معنی نفس و فرق که در میان دو چیز باشد عین عین معنی تیرگی ۱۳ یعنی بر ترک ذاکل احتیاج تکلف ندارد بلکه در اصل خلقت از قوه ردیله پاکیزه و معصفا باشند نجابت بر رگوری و گرامی شدن فطری اے خلقی طهارت پاک شدن اصلی اے ذاتی ملکات جمیع بلکه معنی قوه حصول شی مجتنب دو شوند ۱۴ اے اجتناب ایشان بعد از گاهی بر حقیقت ذاکل و فضائل و تفرقه در میان هر دو باشد فکر اندیشه و تشنگی اول و کسرتانی و تشدید محتاجی معنی خود و قائل ۱۵ احتراز و اجتناب ایشان از ذاکل من حیث بردارند نفس ردیله نباشد بلکه جهت آثار یکدیگر بیان مترتب می شوند و عید و عده بد تهدید ترسانیدن ۱۶ و نفوس قدسی و نفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۷ و این طائفه اشرا را باطیع باشند که هرگز تعلیم مکن و تادیب شرعی منزجر و متادب نمی شوند و بر دلبا و گوشه های ایشان مهر نهاده شده است تا بیان حق نه فهمند و سخنهای حق نه شنوند و بر دیده های ایشان پوشش است تا راه حق نه بینند و لا محاله بوال ابدی و آلام سرمدی گرفتار آیند و خداوند تعالی بکمال رحمت و احسان ۱۲

صیب که اگر فرضاً او را ترس خداوند تعالی نبوده بخیران بر معصیت اقدام نموده لمعه سوم
در اقسام دنییه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد
و آن دنییه فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را دنییه غیر فاضله
خوانند و دنییه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق
خیرات متعدد نیست اما دنییه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوت نطق باشد چون قوت غضب و شهوی و آنرا دنییه جاهله خوانند دوم آنکه
از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند
و همین سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را دنییه فاسقه خوانند سوم آنکه سبب
اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا دنییه ضاله خوانند و چون بمیان
دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زبانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدین فاضله
شده و ایضا حال مدین غیر فاضله بحکم مصادات از حال مدین فاضله می توان دانست

۱۱ نزدیک عقل روشن است که هر یک از قسمی و فاضلی باشد که اجزای او را نبود پس اجتماع اشخاص را با اختیار اجتماع و تالف خاصیتی باشد
که افراد انسان نبود و چون افعال اختیاری انسان بعضی خیرست و بعضی شر آثار اجتماع که تمدن عبارت از آنست نیز برین دو قسم باشد ۱۲
از اخلاق ناصری ۱۳ اگر چه طرق وصول بدان متعدد باشد و صحت با نفع عیب متعالی یعنی برتر ۱۴ در قوت سببی و همی را مقتدا
ساخته آنچه مقتضای آن هر دو باشد بجای آورند ۱۵ یعنی آن دو نفس و دیگر غالب باشند و نفس ملکی مغلوب نماند که ایشانرا
از تباک باز دارد ۱۶ غف مرحوم ۱۷ یعنی قوت نظریه را در عقوبات باطل عمل فرماید و احکام جمید باطل از آن استنباط کنند و آن را
نفسیت به شمارند و قانونی که دارند در میان یکدیگر و قوت عاقله ایشان سبب نقصان که در اصل فطرت واقع شده یا بسبب آنکه
مغلوب قوتهاست دیگر شده قانع نباشد بر فرق کردن میان صحیح و فاسد ۱۸ از اخلاق ناصری ۱۹ خیانت بفتح میم اول و کسر میم ثانی
بر کتھا و سعادت جمع میمنت صاحبقران بحسب قاف مولود است که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت وفاتش قرآن عظمی
باشد و پدر قرآن در طلب بود بعضی گویند که در سال ولادت او از عمل و شتری در قرآن عظمی باشد و این نوع قرآن عظمی بعد از سالها
فرادان واقع شود و اینچنین مولود را پادشاهی دیر ماند و بعضی گفته که وقت ولادت او دهمره و شتری را قرآن باشد و لقب امیر تیمور است که
پادشاه شش تسلیم بود و بر میم میم مملد و فتح دال مهر و تشدید بایک موحده کسره تدبیر کننده و صاحب تدبیر ممالک جمع مملکت یعنی مقام پادشاهی
محروسه نگاه داشته شده ۲۰ غیاث ۲۱ یعنی تشریفاتی باشد و این تشریفاتی شود چیزی را بفضله خود ۲۲

صرف عنان عزیمت به تفاضیل مدنیّه فاضله اولی نمود و آن مدنیّه ایست که اساس اجتماع
 اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات
 حق و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص تباین احوال طریق سیر ایشان
 متوافق باشد و همه بیک غایت متماوی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایما می بآن رفت
 نفوس انسانی در مراتب نطق و تمیز تفاوت اند و مرتبه اعلی که آن را نفس قدسیه
 خوانند به عالم عقل متصّل است و مرتبه اسفل که بکلیه متناهی است مرتبط برابط به اسم
 پس دراک این جماعت در امور مبدء و معاد که اذق اسرار حکمت و شریعت است
 در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد
 که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاضیل آن اطلاع نباشد و بیانش
 آنکه طبقه عالی که بتائید الهی مویذ اند و از الیوات تعلقات طبیعی مجرّد و مبدء حقیقی را بصفات
 جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء برتر تیب
 واقع مطلع باشند و معاد نفس را بروحی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون تفصیل
 درین نشانه حقیقی تعلق بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند

۱۰ موسس بنیمیم دفع که بصورت داد است دفع سین مظهر اول مشدّد صیغه اسم مفعول یعنی استوار کرده شده از
 تائیس ۱۱ در منسک بسک نمرد آنست که همیشه مشایده و معقولات می کنند ۱۲ ای کند و منش بدو چه نهایت
 رسیده که معدود بعد او بنام شده از حقائق اشیا را با کلیه غافل اند و جز خوردن و خفتن چیزی نمی دانند مرتبه بمعنی
 بسته شده مرتبط جائی بستن و چیزی که بدان ستوران را بندند ۱۳ مبدء باقی صیغه اسم ظرف یعنی محل آغاز
 کردن و جائی آشکار شدن معاد بمعنی جائی بازگشت و مجازاً عام آخرت را گویند اذق بختین و تشدید قوت شکرت
 غ ۱۴ یعنی استعمال قوای بدن با عت تیگی نظر اوشان از مشایده جمال حقیقی نمی شود و سعادت است که در نشانه اخروی
 مترتب است اوشان را درین نشانه حاصل بود ۱۵ ای از دقائق صفات او مشایده ذات نمایند ۱۶

چون حس مشترک و هم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف افرجه در صفا و کدورت
 مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل
 مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصورت آن حقائق منتقش باشد هر آنکه
 در آن آن قوی صورتی مثالی ظاهر آن معانی منعکس شود چه آدراک معانی سازد چه
 به شوب صورتی و درمی در نشان تعلق بسیار نادرست و نسبت آن صورت بان حقائق
 نسبت مثل و خیالات است با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در حیاتیات
 متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت و رتبه صور محسوسه و معانی موهوم است
 و این طائفه اعظم اولیا و اساطین حکما باشند متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن
 از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و همیه شود و لیکن دانند
 که آن حقائق در نفس خود از آن فیو و منزه اند و بجز خود و در حجاب معرفت طبقه اولی
 معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر از این مرتبه طائفه باشند که بر تصورات و هی

۱۰ و آن قوتیت و ولایت نهاده شده در مقدم تجوین اول از تجوین ثانی و ماغ که قبول می کند جمیع امور منطبقه حواس حسی و حواس
 ظاهری و حواس باطنی و این طیف ۱۱ و آن قوتیت در تمامی ادماغ مگر مخصوص است باخر تجوین و وسط از ادماغ که درک میکند معانی جزئی
 که در محسوسات یافته می شوند ۱۲ و آن قوتیت ترتیب داده شده در آخر تجوین اول از ادماغ که نگاه می دارد جمیع صور محسوسات
 را و محسوس می کند او شان را بمثالی بعد از آن آنها از هاشمائی دیگر و آن را خردانه حس مشترک گویند ۱۳ و خط مرحوم ۱۴ زیرا که حیاتیات لای
 و نقص باشد از حقائق نامناسب مع ذی نقص ناقص ۱۵ و مولوی محمد عبد الغفور ۱۶ یعنی آن حقائق دور و غل بیرون از محسوسات که خیال
 و هم در آن تصرف نمایند بصورتی که آنرا عقل گویند در برنگی و بصورتی و بے شکل و بے حیثیتی و بے کیفیت مشاهد نمایند و
 ۱۷ که قلوب ایشان بصقله تفکر و تامل در مظاهر صفات و مشاهدات صیقل یافته پذیرای انوار عینی گردد و در و درایت حال آن
 انوار بر مثال برق و لامع و سحرآمیز و آید بعد از آن بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتش و آفتاب و خورشید و انوار صوری پدید آید و ابتدا بصورت کواکب و زبرج
 و اگر بر مثال آفتاب و خورشید و انوار بعد از آن شکل شمس پدید آید و پس انوار مجرد از حال پدید آید و این مجامع از میان بر خیزد و در هم و
 خیال و تصرف نماید و این معنی ذی نیست در عبارت نمی گویند و این ذوق متفاوت می باشد ۱۸ و فصل الخطاب
 ۱۹ یعنی تصور حقائق بیرون از محسوسات و صورت هیئت او شکل محل و کیفیت نتوانند ۲۰

تیرت او دنیا باشد و تیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی نگذرد و اما بر حجاب
طبقه اولی و عجز خود معترف باشد و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه ظاهر نظران باشند
که اصل او را که مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را
متضعان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استغراق جهد نماید و نهایت استعداد خود
و اصل شود و به تقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب
شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافه اعم است بر آنست بمقتضای امر نما
آن تکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس البقدر حوصله استعداد
خود از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک
از سطوحشان لال کمال را بحسب اختلاف مشارب اذواق از مشرع عام الود و شریعت اوین طلب شود

بیت درین میان گریه آری نمی پردازد از فیضش و اگر پیمان آری بتو پیمان پیماید

و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سات حضرت خیمت نشانی
که حکام احکامش بمرتبه ایست که شایسته انهدام و بقواعد آن راه طرق نیست و غایله انفصام

یعنی در این محسوسات امری ثابت می کنند مگر تجاوز از آن مرتبه که خیال است ایشان را ممکن نباشد و در ایشان فرقه کثیره اند
یعنی بکار از محسوسات بمعرفت نفس خود و دیگر حقائق نمی توانند تمامی بهمت شان بر همین صور و امثله که از حقائق بعید هستند
بغایت بعد مقصود باشد و ایشان علوم الناس باشند در وسع باطن و دسترس و توانائی مراد و وسعت استغراق بر وزن
استفعال تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن بعد باطن با نفع توانائی و کوشش ۱۲ منتخب اللفات حکم کرده شده ایم اینکه سخن
گویم مردمان را باندازه عقول ایشان ۱۳ حوصله بفتح صاد ممله بمعنی معده مرغ و کبیر و سکون صاد خطا است استعداد بمعنی آمادگی
خطاب نفع و تشدید ظاهر بجهت بهره نصیب فارسیان بمعنی خوشه و خوری استعمال کنند ۱۴ غ ۱۵ تشنگان زلال آب شیرین مشرب
جایگاه آشامیدن جمع مشرب که اسم ظرف است ماخوذ از شرب اذواق جمع ذوق بمعنی چشیدن و نارسیان بمعنی لذت و مزه نشاء
و خوشی آید و مشرع اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است و مشرع عام الود عبارت از راهی که انسان گذر عام
باشد غله بضم غین معجمه و تشدید لام بمعنی تشنگی و سوزش ۱۶ غ ۱۷ منتخب غیره ۱۸ استقام بر وزن استفعال استوار شدن احکام با نفع
حکما و نام کتاب در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی و با کسر استوار کردن شوب با نفع آینه سخن انهدام ویران شدن و آباد
آمدن عمارت و غیره غایله بمعنی مجسمه گزند و شر و بدی انفعام بقادقان شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود و معاند جمع معقد بمعنی جاس
بستن و پیوند دادن بحال جائی جولان نمودن ۱۹ منتخب

بمعاد آن مجال تصرف نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقان و معانی را گاه در دقایق
تنزیهی عقل قدسی که مبصر باز از تجربه دست جلوه دهد و گاه در لایس صور خیالی او شباح
مثالی بر مشاعر حسنی در معرض عرض آورد و بیت

بهار عالم حسنش دل جان تازه میدارد
برنگ اصحاب رت ابوار باب معنی را

و حکمای نیز گاه از کائنات قیاس برهان میجویند تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب
ریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیا زسانند
و گاه ایشان را بخل و قفل افشایات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر قدرت هدایت
نموده باشد و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما بنا بر اشتراک
در امر اجمالی و انظار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب نتواند واقع نشود و
بحکم مدبر در توجه بهما لیکه مستعدان باشند متصاعد شوند و ارکان مدنیّه فاضله تنج طائفه
انداوکل افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بالیشان منوط باشد اعنی علمائے
عامل و علمائے کامل که بقوت ادراک از اینک نوع ممتاز اند و صناعت ایشان

۱۱ و آن آیتهاست که معانی اش ظاهر باشند و احتمال تاویل ندارند و بقول نسخ نه کنند ۱۲ و آن آیتهاست که در معانی آن
خفا باشد بجای غیر از صیغه حتی که ادراک معانی آن بغیر و تاویل هم امکان ندارد و امید بیان از جانب تکلم هم قطع شده باشد ۱۲
۱۳ و آن قولیست مرکب از تضایک بدلتش لازم باشد قول آخر کائنات یعنی پیاله ۱۴ و آن مرکب باشد از یقینیات و اصول یقینیات
مشاهدات و ادلیات و مجربیات و عدلیات و استرات و فطریات است ۱۵ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۶ حقیق شراب
خالص و صاف ۱۷ و آن قضایا باشد که نفس بدان اذعان نکند لیکن متاثری شود جهت ترغیب یا ترهیب و مقرون باشد
بجمع و وزن معارف شناسائی مسترشد یعنی خواهند در پهنائی طلب کنند ۱۸ و آن مقدمات طنبیه باشد که مفید یقین نشود
خل بافتح درویش شدن و لاغر شدن و مرد ضعیف و نحیف قل با نفهم و انکسر و تشدید لام کمی ۱۹ منتخب ۲۰ مراد از صاحب
شرعیت یعنی با وجود اختلاف معتقدات چون در امر اجمالی که عبارت از دریافت مبدء و معاوست و اتباع صاحب شریعت
عبدیست و اسلام شریک هستند میان ایشان تعصب و تفاوت راه نمی یابد تعصب حمایت کردن تواند عناق و کردن و ستیزه کردن
متصفا عبداللہ آورنده و بر بندگی رونده ۲۱ غیاب ۲۲ و در حدیث آمده اگر نبوی بودند علماء به تحقیق تمام مردمان مثل بهائم
شدند ۲۳

معرفت حقائق موجودات است دوم آلاسنه و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از زوایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعریه عقائد اجمالیه ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن باشد سوم مقدار آن و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تقیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و سنیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروهیمیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعته باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود و خواه از جهات معاملات

۱۱ قیاس جدلی مرکب باشد از مشهورات و سلطات و خطابی مرکب باشد از مقبولات و مظنونات و شعریه مرکب باشد از تخیلات ۱۲
۱۳ و آن علم است که قادر شود بسبب آن بر اثبات عقائد مدینه یا آوردن حج و دفع شبهات خصم ۱۴ و آن علم است با حکام
شرعیت عملیه از اوله فعلیه ۱۵ و آن قیاس مرکب باشد از مظنونات فقط یا از مظنونات و مقبولات هر دو ۱۶ و آن
کلام است مقرون بسجع و وزن ۱۷ مثل منطق و اصول و ادب ۱۸ مقدار آن اسم فاعل بمعنی اندازه کنندگان
موازین جمع میزان مشتق از وزن بمعنی سنجیدگی مقادیر اندازه جامع مقدار موکول اسم مفعول از دکل یکل بمعنی سپرد کرده شده ۱۹
و آن علم است که دانسته می شود از ان طریق استخراج جمولات عددیه از معلومات مخصوصه ۲۰ نزد بلغا آنست که شاعر مدح و
صفت هر چیز را به نهایت کوشش چنانکه زیاده از ادق نتواند کرد و این عین بلاغت است ۲۱ کشف اصطلاحات فنون ۲۲ و آن
علم است که بحث کرده می شود در ان احوال مقادیر من حیث التقدير ۲۳ و آن علم است که بحث کرده می شود در ان از بدن
انسان من حیث صحت و مرض برای خط صحت و ازاله مرض ۲۴ و آن علم است که دانسته می شود از ان استدلال متشکلات
فلكیه بر حوادث سقلیه ۲۵ از مدینه دست تصرف دشمنان باز دارند تعرض پیش آمدن کسی را متغلبان غلبه کنندگان
ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و بهوش ثغور جمع ثغور بالفتح و الضم سرحد ملک قلاع بالکسر قلعه بالفتح و الضم و ضمیتین جمع
طریق بمعنی راه کفایت بالکسر بس شدن و سود گرفتن مربوط بسته شده ۲۶ منتخب ۲۷ شجاعت بالفتح دلیر شدن
و پروا نمودن در کارزار و در جائی حرب قریب بالفتح و تخفیفند از مهاد در فارسی بمعنی شان و شوکت همیت ترسیدن
و بزرگداشتن ۲۸ منتخب

و صناعات و خواه از وجه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفنی و
 عدالت مقتضی آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود
 دارند و باید که یکس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت
 شود و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجیه
 لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند
 مَنْ طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه
 بانچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است
 تا یک کار را با تقان و تامل بجا آورد چه هر آنکه در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوائف
 از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوائف اند
 و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تربیت فضلا بکماله رسد و الا ایشان را باعمال که
 سبب مصالح تمدن است متراض باید داشت و بعضی بمنزله گویایان باشند که در مزارع
 و بساتین پدید آیند و ازین جهت ایشان را نوابست خوانند و اینان هم پنج صنف باشند
 یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعرا ایشان مترائی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند
 خود نمایان

۱۰ حرف بحسب حادری مهترین جمع حرفه یعنی پیشه مکاسب یعنی کسب و کسبین مهله کسبها و پیشه ها و این جمع کتب است خلاص قیاس متفنی
 از تفنی یعنی گونه گونه شدن ۱۱ منتخب ۱۲ یعنی هیچ یک را از صناعات مختلفه بکمالیکه بدان شمار کرده شود نتواند مانند موزع یعنی
 میم و فتح و تشدید زائے مجمر و فتح آن پراننده کمره شده و تقسیم کرده شده ۱۳ کذافی کتب اللغات ۱۴ کسیکه طلب کرد همه را فوت شد او را
 همه ۱۵ اتقان با کسر و قاف استواری و فکمی کردن تا قیاس بفتح اولی و فتح همزه و ضم آئے فوقانی شده آرزو مند شدن ۱۶ غ منتخب
 ۱۷ و در اصل قسمی از اقسام ارکان مدینه فاضله شوند آلات و ادوات جمع آله و ادوات یعنی چیزیکه واسطه حصول چیزی باشد ۱۸
 مزارع بفتح میم جمع مزارع که بمعنی بوائے کاشتن و دویه کوچک است بساتین بافتح جمع بستان معرب بوستان از منتخب و در سران نوشته
 که لفظ فارسی است مرکب از بست بمعنی کارزار و جایگاه سوره خوشبودان باشد و الف و نون زائده مثل شاد و شادمان ۱۹ کذافی غیاث اللغات
 ۲۰ نوابت بفتح اول و کسر بای موحده استینها و لیا به ۲۱ مترائی اسم فاعل از ترائی بمعنی نمودار شدن چیزی و بسوئے نمودن و مترائی
 اسم فاعل از تری بمعنی لباس پوشیدن متلبس اسم فاعل از تلبس بمعنی جامه پوشیدن تلبیس در آمیختن و نهان داشتن مگر و عیب از کسی فاسده
 تباه و تبه نام چیز کاسه متاع به رواج ۱۲ منتخب اللغات -

تا آن تبلیس تبلیس با غراض فاسده دنییه و اغراض کاسده دنیویه جویند دوم محرمان که بر او
 میل بر ذاکل برایشان غالب باشد و بنا برین قواعد عدلت را بجهله و تاویل خواهند که موافق
 مشتهی طمع خود سازند سوم با غیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه امام اطاعت
 و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً
 و عقلاً واجب است چهارم مارقان که بسبب تصور نعم بر اغراض قواعد عدلت و مطالب حکمت
 واقف نه شوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این اشخاص
 را نخ نباشد و از لغت و عناد خالی باشند امید بر شادایشان توان داشت چشم مغالط
 که بجهالت نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط
 ممویه در بازار وقاحت دکان خود فروشی دهند و خود را در صورت دانا یان بعوام نمایند حالانکه
 خود متحیر باشند این ست آنچه از اصناف اوابت مشهور است لمعه چهارم در سیاست ملک
 و آداب ملوک اولاً بر بسیل تمهید نموده می شود که مرتبه سلطنت از جلال نعم الهی است که از
 خزائن الطوائف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را از انانی شده و چه مرتبه باین رسید

۱۵ عرف بضمیم و فتح حائے محله و تشدید ائے مکتوب برگرداننده از رستی تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۱۶ اذانی المنتخب
 ۱۷ با غیان جمع با غی یعنی بیقراری و از اطاعت بیرون شونده رقاب جمع و قبه یعنی گردن قاطبه یعنی نام و همه ۱۸ ۱۹ دو حدیث
 آمده خدا و رسول و لعنت می کنند بر حاصل کننده حکومت ببردستی یا که عزیز زار و اورا که خدا و را که ذیل کرده است و ذلیل کند
 اورا که خدا و را عزیز داشته است ۲۰ مارق مشتق از مرق با بفتح یعنی بیرون شدن از دین و فرق میان محرمان و مارقان
 اینکه برگردانیدن ایشان قواعد دینییه را بقصد باشد یا وجود آگهی بمصل غرض و برگردانیدن ایشان از تصور فهم باشد که اعداء بر معانی
 اصلیه ندارند ۲۱ که از تصور فهم بر اصل غرض واقف نشده یعنی دیگر کار بند شده اند و استوار لغت خطا و گناه کس جستن عناد با کس
 ستیزه کردن و شاد بفتح بسامان بودن و برادر است بودن ۲۲ منتخب ۲۳ افالیط غلط و چیز باینکه بهر آن کس را در غلط اندازند نموده فهم
 اول دفع ثانی و تشدید و افشورند و اندوده و طبع کرده شود و دروغیکه بفریب آنرا مانند است که دانیده باشند و قاحت بفتح بجایانی
 و بی شرمی و بی ادبی ۲۴ وادعاطفه و جیم فارسی بر بے بیان عظمت و وقتیکه این جیم مکسور باشد بایستی محقق بر ائے تمام کلمه
 و شبا ع حرکت آند و چون مضموم بود و او معدوله زیاده کنند ۲۵ لغت مرحوم

که حضرت مالک الملوک یکے از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه مکن داشته از
 الوار عظمیٰ حقیقی بر توی بر احوال او اندازد و این مراتب حقوق کافه نبی نوع برائے
 و حکم او منوط سازد تا همه اعلیٰ اختلاف المراتب وی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او باشد
 و در حدیث وارد است که پادشاه ظل شد است در زمین که هر مظلوم از آسیب نفع ارجوایش
 زمان پناه با و آورد و شکر این نعمت عظمیٰ و عطیہ کبرای رعایت عدالت است میان احوال
 بر ایاد افراد و عایا چنانچه خواهی کرد میہ یا دا و انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین
 الناس بالحق اشائے آن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه کاشته می شود که همچنانکه
 مدینه بحسب قسمت اولیٰ منقسم بفاضله و غیر فاضله می شود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسم است
 یکے سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد
 تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آنکه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
 سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت
 لا جرم میان آثار و لوازم آن گمانه عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای بیت

انذاراً و دَع شیدا سمعت به
 فی طلوع الشمس بالغنیة من رطل

۱۰ بزرگ را پسندید که هر چیزی را که نیست زکوة سلطنت چیست جوابی داد که زکوة پادشاهی و جهان داری داد خواری مظلومان
 باشد و بسیار بود که بیک داد که داد و بفریاد مظلومان که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند و اخلاق محسنی
 ۱۱ اے داود بدستیکه ترا اگر داندیم خلیفه خود در زمین یعنی مرتبه خلافت در روی زمین بتواند زانی داشته ایم پس حکم کن میان مردم
 برستی و تفسیر حسینی ۱۲ مقتدی باضم و دال محله بشیر وی کننده لا جرم را اگر پروا با ضرر چه لا حروف نافی است و جرم بختین معنی گزیر
 و چاره و علاج میان برکتها و سعادتها جمع میمنت آثار نشانها و اشیاء روشن و درختان عباد با کسر بنده یا بلاد شهر را و اصل بچیز
 پیوسته و پیوند کننده ۱۳ منتخب و غیاث اللفات ۱۴ بگیر آن چیز را که می بینی آن را و بگذار آن چیز را که شنیدی آن را
 و ترجمه مصرع ثانی اینکه در دیدن آفتاب آن چیز است که بے پروا می کنند ترا از حل بحر شش لبیض دشمن مجنون عود
 و ضرب با شباع ۱۵

این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب عالم تاب دولت صاحب بیانی سلیمان مکانی ست که اکابر
 آنکه کشف و تحقیق بیشتر بظهور بتا شیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبتلی
 الشیر بطور منظر موجودات ست فرموده اند چه باندک زمانی ملک ملت را رونق و
 بهجت هر چه تمام تر افزوده و طوائف انام در کشف امان از حوادث زمان آسوده گری
 و پیش از یحیای آریخ ده و شایین و دراج در یک آشیان خواب کرده اند تعالی آفتاب
 معدش را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد
 و از عین الکمال زوال و صمت بسو ط و وبال مصون و امون دوم سیاست ناقصه و آنرا
 تغلب اند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی
 نباشد و باندک مدتی نبکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون
 بنائی ست عالی که بر رے برف نهند بر آئینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته
 گردد و بنامندم شود و بزرگان خروده دان دانند که بخرده ریزه که از خسته پیره زنی گیرند
 گنج خسروی مغرور نتوان کرد و از پائے ملخی که از دست موری حقیر بایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود

۱ درین مقام نسخ مختلفه یافته شد یا اعتبار نسخ متن لفظ ظهور صفت بیانیه سرانست مضاف بسوئے منظر موجودات یعنی این روزگار صبح
 صادق روزی است که ظاهر مسکند خیر بای نهان را و آن چیز نهان ظهور منظر موجودات ست که دولت صاحب الزمان با خود صاحب الزمان
 باشد و آن را منظر از ان گفت که بطور قس از باب کشف خبر داده بودند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور ج ۲ کاف بیانیه اشعه بفتح اول
 و کسر شین معجمه و تشدید عین ممله مفتوح جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست ۱۲ چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش
 ضرر رساند زوال بفتح تشتن از عالی و صمت بافتح عیب بسو ط بضم تین فرود آمدن و بال سختی مصون بر وزن مفعول احیوت دادے تشتن
 از صون یعنی نگاه داشتن و زیاده بمره بعد صادر نوشتن و خواندن خطاست مامون در این داشته شده ۱۲ متصل صفت نبکبت دنیوی
 ای نبکبت که منسوب است بدنیاد موصوف است بافعال شقاوتی که منسوب است بایذ نبکبت بافتح خوارے شقاوت بافتح بدبختی ۱۲
 جیم فارسی برائے علت عدم دوام صاحب سیاست ناقصه ۱۲ خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دان ۱۲ خرده ریزه
 یعنی پاره و کوچک و خش و خاشاک و ریزه بای که چک هیزم که بدان آتش افروزند هم آمده خسته تخم خرماد نسجه دیگر جنبه بر وزن و نسب
 هر چوب گنده را گویند ۱۳ بر بان و غیره -

ساز عودی که مر سوش به چوب ز مال مظلومان بنیواست اندمال آن جز ناله زار نباشد پیاله
شراب که از خون دل بیارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونی حاصل نیاید و آذینش آن جز
خار آلام و اسقام نراید و آذینش را فقری که بغارت بر بند و رع داودی نتوان ساخت و از گنه
دو اجمی که از محتاجی بتاراج بر بایند بالش مسند شهر یاسی حاصل نتوان کرد و سپری که از مال قیمان
بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود و خوشی که از دجه گدایان عریان سازند و دفع تیغ بلا نگر و دیگه از سهام
حوادث زمان صاحب دوستی امان یافت که بیاطن پاک در ویشان صافی دل پناه آورد و وصول
بنهایت مقاصد و مرام بلند بیتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اتمام احوال و اخطار
بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت
که مراد از خاطر بے سرو پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر بادشاهی شد که فیض از خاطر
گدایان تو نگر دل در یوزه کرد شعر

بر در سیکه زندان قلندر باشند
خشت زیر و بر تارک سفت اختر پاک

که ستانند و هند افسر شاهنشاهی
دست رت نگر و منصب صاحب جا به

۱۵ مر سوش معنی آیین و نشان کرده شده و کنایه از روزینه و ماهانه و سالانه و معافی و جایگزین و مراد از اجرت هم است پس حاصل معنی اینکه ساز
عودی که روزینه واجب یا اجرت ساخت آن از زری میزند که آن زرد البضر و شلاق خالمانه از مال مظلومان محتاج ستانند ۱۶ مر
بضم و تشدید راء ممد و فتح عین ممد نوعی از جامه مشایخ از منتخب و در کشف نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته
که آن جامه است که اکثر از صوف باشد و فارسیان تخفیف را بسمه نیز استعمال کنند و رع با کسر زده و وای بضم اول و دره و خیم عربی بالا پیش
و تشدید و از نیز آمده از منتخب و در طاعت بکسر اول معنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول و معنی لحاف و در سروری بفتح اول معنی قبا یا کفش
بکسر لام نکیه که زیر سر نهند ۱۷ غ ۱۸ جوشن بفتح و کسین مع مفتح و نون معنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در
زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه با و پارچه های آهن باشد از برهان و در برهان بضم و اول بضم نوشته و در سران نوشته که جوشن مرکب
ست از جوش و کلاه شین که برای نسبت باشد و لفظ جوشن معنی حلقه بفتح و ضم هر دو درست است چون دو شین جمع آمدند یک را خذت کردند و حلقه بفتح و
از انچه بدان معنی کرده شود و چنانچه زمین و مشایخه عریان بر مینه ۱۹ غیاث ۲۰ سهام بکسر اول و تخفیف با معنی حصه یا و تیرا جیح سهم است که معنی تیر و حصه باشد
۲۱ غ ۲۲ توجه بضم مشدود و بسوی چهره آوردن اسفار بفتح اول جمع سفر اتمام بکسر اول و چهارم حلقه معنی اختیار کردن و در آمدن احوال
جمع بول معنی دهرست و ترس اخطار معنی خطر بفتحین معنی بپاک نزد یک شدن بدو در فاسی بدال معنی را بهر و جاعلی که را بهر قافلا و نگاهبان
باشند مدرسه جائے درس خانقاه بفتح نون مکان بدون مشایخ معرب از خانه و گاه بفارسی بسکون نون نیز ام و غ

جنیت کشان سعادت ازلی بجائے گلگون خوشخرام و شبدر نیز گام اشهب صبح وادهم شام
بر طویل صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ مال عاجزان
شکسته بال باشد و عنایت لم یزنی بعوض کمیت بادپای و سمنده جان پیامکے ابرش آفتاب
و نقره خنگ ماه در ربه تسخیر و مقود تدلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت و رافت قصب
اسبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهد دولت
روز افزون حضرت صاحب مانی ظل یزدانی شاید عدل ست بر تحقیق این مدعی و تصدیق
این دعوی اگر کسی دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زوده باشد و صاحب
سیاست فاضله بقانون عدل متمسک ده رعایا را بجائے فرزندان و دوستان داند و حرص
و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقوا عدل نماید و رعایا
را نسبت با خود بجائی بندگان بلکه بمثابة ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون

۱۰ مراد از کارکنان قضا و قدر جنیت بفتح اول و کسرتون دیائے معروف و فتح بایے موحده و تائے فوقانی اسپ کتل که پیش سواری
سلاطین و امرا بر تندر گلگون نام اسپ شیرین و مجازا هر اسپ بهتر از گوشت نیز نام اسپ خسرو پر و پر مرکب از لفظ شب دینر بدل ممل
دیائے مجهول و زائے مجمعه یعنی رنگ اشهب اسپ سبز که موهای سفید زیاده دارد و آدیم یعنی اسپ سیاه و مار سیاه ۱۲
نهضت باضم و ضا و مجمعه یعنی برخاستن و قصد کردن و یعنی کوچ هم مستعمل بادپا یعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپے افعی می شود و عر
دل نهادگی و قصد ۱۳ مسم و غ ۱۴ کمیت بضم اول و فتح میسم و سکون تحتانی اسپ سرخ رنگ که بسیار زیاده و معنی شرابعل گوری
که بسیار زیاده و باد برائے صفت کمیت ۱۵ سمنده بر وزن کمنده گی باشد بر روی مائل مر اسپ را و جهان پیائے صفت سمنده
۱۶ آیدش بر وزن موش رنگ سرخ و سفید و هم آمیخته را گویند و ایسی که لفظ هائے مخالف رنگ او بر و باشد نقره بضم معروفست و کنایه از
هر چیز سفید هم است ابرش آفتاب نقره خنگ ماه کنایه از آسمان ۱۷ بر بان ۱۸ ربه بکسر حلقه سن تسخیر نام کردن و فرمانبرداری کردن مقود
با کسر و وا و مفتوح و لیسان و پائیک تدلیل نرم گردانیدن و راست کردن و فرو گذاشتن ۱۹ منتجب ۲۰ تبیع بفتح هر دو تائے فوقانی و بایے
موحده شده مضموم و در پی چیرے رفتن بطلب آن تاضیه یعنی گذشته مشاهده یعنی دیدن ۲۱ این جمله شرط است که از جهت تقدم جمله تبیع
احوال آن از جز استغنی شده اعتبار با کسر عبرت گرفتن و باندیشه از پی چیرے رفتن و چیرے رانیک انکاشتن ۲۲ منتجب ۲۳ سیاست
بکسر اول پاس و شخن ملک حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و بهیبت نمودن و ضبط سا فتن مردم از فسق برسانیدن و زدن متمسک بضم
میم و کسرتین شده و چنگ در زنده ۲۴ م و غ ۲۵ گفته اند که دار السلطنت هر پادشاه را بمنزله خانه است پس هر بنیوا و محتاجیکه
در آن شهر باشد ایشان را حق جوار ثابت و سلطان را از حال شان با خبر بودن واجب ۲۶

بمقتضای الناس بزمانهم انشبه مشهم یا باهمم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین
 زمان کنند چون زمان نام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب
 فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدوغ و حرص و سائر زائل باشد و از اینجا
 ست که در حدیث مصطفوی و روایفته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر
 شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که
 پادشاه باید که در وهفت خصلت باشد اول علو سمیت و آن به تزیین اخلاق حاصل شود و دوم اصابت
 در رای و فکر و آن بحدوث فطرت و کثرت تجربه دست بد سوم قوت غریمت و آن بر رای صواب
 و قوت ثبات حاصل شود و آنرا غم الملوک غم الرجال خوانند و اصل در الکتاب همه خیرات
 و فضائل همین است حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتباهی گلی خوردن پیدا شده بود
 و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چند تن از اطباء بمزاولت معالجات طبعی

ع از و کردن ۱۳

۱۵ یعنی آدمیان باینکه زمان خود مشابه ترند از ایشان به پیران خود و مردمان بدین پادشاهان خوانند ۱۲ و هم در خبر آمده که کیساحت
 عدل پادشاه در بدین میزان غالب ترست از عبادت شصت سال زیرا که نتیجه عبادت جز بمعاصل نرسد و فائده عدل بخاص عام و خوب و بد و بزرگ
 و اصل گردد و منافع او باین دولت و بمصالح اصحاب ملک ملت برکت آن قائم و مستطعم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از خیر
 قیاس بیرون ۱۲ اخلاق محسنی ۱۵ در خبر آمده است که حق سبحانه و تعالی مردم بلند سمیت را دوست میدارد و در وقت از جند با همیت بلند
 پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است و سلاطین را همیت عانی پیشکاری است کافی و مددکاری وافی هر که لازمه ایشان هست بیشتر
 است بقدم شوکت از دیگران بیشتر است ۱۳ اخلاق محسنی ۱۵ یعنی ریش رسا باید که صواب از خطا دریا بدیم احکام ایشان در خون و مال و
 ملک جهانیان نافذ است و او امر و نهی ایشان برا عانی و اسافل علی الاطلاق جاری پس اگر در حق و باطل تفرقه نفرماید عالمی را از زنده
 و در بخود گردانند اصابت بکسر اول یعنی رسائی و صواب یافتن و کثرت اندیشه جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز نظرت بالکسر آفرینش
 کثرت بپار شدن تجربه بفتح کول و سکون جیم ز کسر راء معنی آزمائش ۱۲ منتوب و غیاث مولوی محمد عبدالغفور ۷ ضمیر آن راجع
 بسوی قوت عظمت و باینکه سببیه استواری عزم لیدر اے صائب و نیرای ثبات که عبارت از علم و وقار باشد حاصل شود و گفته اند که ثبات و وقار
 از شجاعت فاضل است زیرا که منافعی آن خاص و عام را شامل و پادشاهان را زیاده از این خلعت نباشد ۱۲ و هیچ کس را از سلاطین به مدد عزم درست
 تمام نمیشود ملک بقبضه اقتدار دنیا میده و باینکه بگوئی سعی بلیغ بر پیشه یاری و بسند جهان داری نرسد و غریمت و سیرت آنست که چون بقبضه ملک کمر بندند و
 بسا ختن همی اشتغال نمایند بفتح هیچ یعنی شغ ذکر دو قصور و فقر بعزم خود راه ندید ۱۲ اخلاق محسنی ۱۵ حافظ بکسر ذال معجم زیرک و دانای استاد و کار
 مزاولت چیز را با چیز دیگر کردن از کشف اللغات و کثرت در چیز کوشیدن و در صراح رسیدن بکار بفتح اول در آخر حاص و جمله دستکاری و
 فیروزی و در اے حاجت باشد ۱۲ که انی غیاث اللغات

در ازاله آن سعی می کردند بخارج مقرون نمی شد تا روزی که تمام اطباء جمع کرده بودند و کتب حصار
 کرده درین باب مطارحه میکردند یکدیگر از دلائل خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا ای سر
 المؤمنین فائز غزوة من غزوات الملوك اماون اطباء الفلت احتیاج علاج نیست که بعد ازین
 اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شد اند چه صبر مفتاح البواب مطالب اما نیست
 و در حدیث است من قرع بابا و لک کسکیم لیسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم شکر یان موافق
 هفتم نسبت بر آنکه موجب انجذاب اطروماست و قار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست
 اما اولی است و بسیار و شکری بواسطه آن چهار خصلت که علوهست و در آن صبر و عزیمت است حاصل
 توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال
 حاصل است ذات کرمش بنهایت معالج اہست جلال و صل و چون شوق تمسید یافت که پادشاه
 طبیب عالم است و طبیب از معرفت مرض و اسباب در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس
 ہر آنکہ بر سلطان واجب باشد کہ مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت
 است از اجتماع عام میان طوائف مختلفہ پس ما دام کہ ہر یک ازین طوائف در مرتبہ خود
 باشند و شغل کہ وظیفہ ایشان است قیام نمایند و نصیب کہ ایشان را لائق باشد از اذاق

۱۵ پس کجا است قصد از قصد ہائے شاہان ۱۲ مقاسات بضم نون کشیدن شد اند سختھا مفتاح بالکسر طبع الہاب جمع باب معنی در کتاب جمع
 مطلب مقصد اما فی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی معنی آند و ہار و مراد با جمع انیسر بضم معنی آند و بالف ممدودہ خواندن یا تخفیف یا در نشن غلوس
 نگہ فارسیان معمول خود تخفیف یا درین معنی می خوانند ۱۲ غیات ۱۵ کسکہ کوشت درو لاجت کرد در آمد ۱۲ یعنی باید کہ خزانہ پادشاه معمول
 مستغنی باشد تا بوقت حاجت یا بسبب حرص در اموال مردم ضرر نہ رساند لیسار بالفصح تو انگری مضطر اسم فاعل از مضطر بمعنی ضرر رسانندہ و مجازاً
 بمعنی بے اختیار ۱۲ محشی مد ظلہ منتخب ۱۵ یکدل و یک بہمت چه ظاہر است کہ بیخ نقدی گرانمایہ از وجود ملازمان مخلص و بیخ درج
 بلند پایہ تر از حصول شکر یان خالص باشد و فوائد آن بہ بیان محتاج نیست ۱۲ خصال بالفصح خود ہائے نیک و گاہے در خود بزرگستھا
 کنند معارج جمع معراج بالکسر نزد یان اہست بضم اول و تشدید ہائے موحده مفتوحہ بفتح ہائے مہملہ مجسمہ بزرگی جلال بفتح بزرگی ۱۲ منتخب ۱۵
 سبق بالفصح پیش شدن و در گذشتن تمہید گسترانیدن و ہموار و نیکو کردن کار ۱۲ منتخب اللغات ۱۵ شغل بضم و الفصح و ضمین و تخمین کار
 وظیفہ چیزے کہ برائے کسی ہر روزہ مقرر شدہ باشد نصیب بالفصح بہرہ اذاق جمع و ذوق بالکسر معنی روزے و در سوم و پنجم بدان نفع گرفتہ شود
 جہا بمعنی قدر و منزلت ۱۲ منتخب اللغات

و کرامات یعنی جاد و جلال بایشان رسد هر آنکه مزاج مدینه برنج اعتدال باشد و امور بسمت
 انتظام موسوم و چون این قانون منحرف گردد هر آنکه مودی با اختلاف شود که موجب انحلال ابطه
 الفت است و سبب فساد و انحلال چه مقرست که مبدای هر دولتی اتفاق آرای جماعت است که
 در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر هم چنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که
 قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ کس از احاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار
 نیز چون مختلف الارا باشند همه غلبه بر و نتوانند کرد و ملکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود
 تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بے وحدت
 تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون
 عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتى
 منع فرماید هر آنکه مملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طائفه را داعیه نفع خود غالب
 آید و با ضرر دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط ابطه الفت انحلال یابد و تجربه معلوم شده

۱۰ مزاج کیفی که از امتیاز چیز با هم رسد بهیچ بافتی واده اعتدال دست شدن و میانه شدن سمت بالکسر فتح میم نشان ۱۲ منتخب ۱۰ مودی بضم میم و فتح همزه
 که بصورت وادست و تشدید و ال همله کسر معنی رسانیده اختلاف ناموافقت کردن انحلال کشاده شدن رابط انچه بدان چیز را بچیز بنده فساد
 بافتی تباهی اختلاف زبان شدن و نیازمند گشتن ۱۲ منتخب ۱۰ چنانکه دست و پایی و چشم و گوش شخص واحد متحد کار متعلقه خود برای ذات آن شخص
 هستند همچنین تمامی افراد اشخاص یکدیگر را تکفل و تعهد نمایند و با ابداً نفع خود در هر امر یکدل و یکجبهت باشند تعاون با هم در دگراری که یکدیگر در و جیم فادری
 و فقره لاحق علت مبدای دولت که در فقره سابق است ۱۲ ۱۰ اے بر تقدیر امداد و اعانت افراد بطور اعضا شخص واحد ۱۲ ۱۰ یعنی همه را حکم عینیت حاصل
 شود و موافقت عینیت در بین الهم باشد و انا و انت از میان بر خیزد و یکپسین و تو بریزد ۱۲ ۱۰ ضمیر او را جمع بودی شخص واحدی مقادست با کسی برابری
 که در این باشد ۱۲ ۱۰ یعنی اتحاد و اشخاص بسیار هم که بدولت اتفاق نه رسیده باشند از عهده قوت آن کتین حکمی بر آمدن نمی توانند پس ثابت شد که جماعتیکه بر
 یک جبهتی و معاونت حکم شخص واحد گرفته باشند بفرایح بال و جمعیت خاطر عقیدت آفات پس نشیت کرده هر سه معاشرت و مسند باسطلت خوش حال و فارغ بال متکمن
 شده کمال نهایت آبی رسیده باشند ۱۲ ۱۰ اشخاص بسیار مختلف الارا یعنی مقاومت و قبی متصور شود که میان الویای هم تالف بطریق مذکور میسر شود ۱۲ ۱۰
 لفظاً بملای آنها غایت است ۱۰ اے انهم غایت آن تالف این باشد که کثرت متبدل بوحده شود ۱۲ ۱۰ ضمیر او را جمع بسوی شخص واحد که باعتبار
 تالف حکم و عده کرده اند و مراد از این جماعت اشخاص بسیار مختلفه الارا ۱۲ ۱۰ اے و عده یکبار با هم پیوستگی و ربط دادن و طبع نمودن
 چند چیز با ترتیب حاصل شود ۱۲ ۱۰ غلبه لطافت معنی نهاده و در دست قوی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید ۱۲ ۱۰
 داعیه معنی خواهش و اراده افراط با کسر معنی ضرر رسانیدن ۱۲

که بر دولتی تا میان احکاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند و در نزد او بوده
و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده و بر زوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه
اهل زمان بر طریق سلاطین باشند پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که
در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگرود پس
بر آئینه موقوف بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که **الْمُلُكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلُمِ** حکمت
گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان و دیگری بمنازعت
و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد دیگر
نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بجزد و عد بسیار بودند اندیشه
نمود که اگر ایشان را میگذارد و مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا
متفرق سازد و هر یک را بحکومت و ایالت موصی رجوع نماید تا بهمدگر مشغول شوند و توانو شر
ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد

۱۵ منقول است که روزی عبداللہ ظاہر پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما ملکی بماند پس جواب داد که مادام که بساط عدل و فراخ نفس
درین ایوان گسترده باشد **۱۶** اخلاق معنی **۱۷** ظلم بهنم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل عدوان یعنی اول و حرف سوم واد بمعنی دشمنی کردن و ستم
طنیان **۱۸** غیاث اللغات **۱۹** اتباع بر وزن انواع بمعنی پیروان و داعیه خواهش فطرت بالکسر آنریش مکنون اسم مفعول وکن بفتح اول
و تشدید نون بمعنی پوشیدن و پنهان داشتن چیزی **۲۰** از منتخب اللغات **۲۱** ملک باقی می ماند بکفر و باقی نمی ماند بظلم یعنی بقای سلطنت
بالکفر ممکن است و با ظلم و بیداد محال و گفته اند هر که ستم نماید بپلاک خود را یقین داند ستم را به یکبارگی نه که کم عمری آمد ستمکاری نه
شهنشاه چون رسد را بد کند یعنی دان که بد در حق خود کند **۲۲** چه هرگاه میان موافقان تألف و اتحاد باشد همه هم
پشت یکدوے بوده دشمنان دولت را دفع کنند و از نهال تناکل مراد بر چنید **۲۳** مولوی عبدالغفور رحمة اللہ تعالیٰ فی **۲۴** چه
بحکم فادسی برائے ملت اے سبب نگاهداشت دولت در منازعت و اختلاف میان مخالفان اینک هرگاه آنگ **۲۵** مدخل در **۲۶**
عد و لغمتین شمار و شمرده شده عد بفتح و تشدید ال شمرده **۲۷** استیصال از نیخ بر کردن و برین تقدیر یاد در اصل همزه بود ملت
بکسریم و فتح لام مشد و بمعنی دین و کیش و شریعت مروت یعنی مروت و تشدید واد مفتوحه مروی و مرده ماخوذ از مرده که بمعنی مرد باشد و منتخب
۲۸ حکومت یعنی داورے ایالت بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن **۲۹** منتخب اللغات

ارد شیر با یک ایشان را اتفاق که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشود و باید که اصناف
 خلق با یکدیگر مسکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازواج
 عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف
 متصور شود اول اهل علم چون علماء و فقهاء و قضائیه و کتاب حساب هندسان و منجمان و اطباء
 و شعر که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقسام لطائف اعلام ایشان منوط و مر بوط است
 و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت
 ناقدان از آب و شن بلکه از آفتاب گنج تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان
 و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعار کینه
 گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بآتش قهر صاعقه آثار ایشان
 انجلال و انحلال نه پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر

۱۰۰ ارد شیر معنی ترکیبی آن شیر خشنماک چه آرد یعنی ترو خشم آمده و لقب بهمن بن اسفندیار است چون جوش گشت اسب او را بسیار دلیر
 دید بدین لقب ملقب کرد و نام ساسان ابن ساسان که بنیره بهمن دو خرداوه با یک بود و او را ارد شیر با بکان گویند و نام پسر شیر و این
 پسر نیز بهمن است چنانچه از کتب نواز رخ دریافت می شود ۱۰۱ ظهور باضم پیدا شدن و چهره شدن و پیام بر آمدن میسر با هم میم
 فتح یا کسختانی و تشدید بهمن مملکت مفتوح آسان کرده شده ۱۰۲ سکافی باضم اسم فاعل از مکان با هم دیگر برابر شدن ۱۰۳ منتخب
 و شخص تمدنی را این چهار صنف بمنزله اربعه عناصر باشند از ازواج قرین و جفت شدن با هم ۱۰۴ ملای باضم دفع لام دانایان فقهاء باضم
 اول دفع ثانی دانشمندان علم شریعت جمع نفی ۱۰۵ تضا باضم اول و تخفیف ضا و سیم جمع قاضی مشتق از قضا یعنی حکم کردن و گذاردن
 واجب کتاب باضم و تشدید تاء فو قانی یعنی نویسنده گان حساب بر وزن کتاب حساب کنندگان ۱۰۶ و منتخب اللغات ۱۰۷ هندس باضم
 میم و فتح با و کسر ال مملکت ندانند و گیرنده و کسیکه عالم علم هندسه اشکان باشد شجری باضم و تشدید جیم کسوستاره شناس و حکم بنا شیر انجم کننده ۱۰۸
 مساعی بفتح میم و کسر عین جمله جمع سعاده که مملکت میم است معنی سعی سلام جمع قلم لطائف اعلام صفت اقسام ست لطائف جمع لطیفه یعنی چیز نیک
 اعلام با کسر آگاه گردانیدن ۱۰۹ ناقده صفت بصیرت مشتق از لقد یعنی شمره کردن دوم و بیار لا رخ بجای مملکت درخشان و پدید آفریننده
 منتخب ۱۱۰ حارس بکسر او سین مملکت حارسان قلاع کسراول جمع قلعه ثغور بهمنین و غن مع یعنی سرحد با جمع ثغور صولت با فتح حمله بدون
 شعار با کسر ج و ام که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالاراد ثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را نشانند ۱۱۱ ام و غ ۱۱۲ مواد تشدید
 وال که فارسیان تخفیف خوانند معنی اصل فساد بنا می گزین مال بظلم و تعدی یعنی باغی ستم کردن عدا با کسر سینز کردن صاعقه بر تکیه اند
 ابر بر زمین افتاد انحلال نشاده شدن انحلال نیست شدن ۱۱۳ منتخب ۱۱۴ در مزاج شخص تمدنی این صنف بمنزله آتش اند و مرکبات
 عنصریه ۱۱۵ این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت است که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۱۶ محشی مد ظله

و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج ست اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمائے شریعت و مشائخ طریقت و عرفائے حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصه عباداند و مہبط فیض ازلی و مطلع عنایت لم یزلی ایشانند و حقیقت دیگر طبقات بہ طفیل ایشان در همان خانہ وجود در آمدہ اند فرد

بیا کہ مادہ لطف کردگار جہاں را | تو میہمانی و عالم درین میانہ طفیلے

و حکما گفته اند کہ پادشاہ این طائفہ را باید کہ نزدیک ترین طوائف دارد و بخود و ایشان را بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند کہ ہر گاہ کہ ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاہ مترود باشند نشانہ ترقی دولت و تزايد رفعت او باشد و حکایت کردہ اند کہ حسن بویہ کہ در عہد خویش والی مملکت رہے بود و بحضرت حکما و علما از سلاطین و زکا و خود ممتاز و نوبتی بغزائی و م رفت و در مبادی قتال غلبہ لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلائے تمام یافتند بعد از ان بغیر اہل روم عموم یافت از اطراف لشکر جمع کردہ روئے لشکر عراق نہادند و ایشان انہزام یافتند و بعضی بقید

۱۵۱ با ید فرمود یعنی در اعتدال تمدنی فقط رعایت تکافو میان اصناف اربعہ کفایت نمی کند بلکہ احوال آحاد ہر صنف در عین مراتب کہ فراخ و استعداد باشد ہم ضروریست تا کا ملان را در اشاعت آن اطمینان و فراغت و ناقصان را در تکمیل آن رغبت حاصل شود ۱۵۲ لے طریقہ دیگر برائے حصول اعتدال تمدنی ۱۵۳ خبر بالغ و تشدید یائے کمسور و راسے مہملہ صیفہ صفت مشبہ یعنی بسیار نیکو کار ۱۵۴ یعنی دیگر اہل ہم اندازان نفع گیرند ۱۵۵ عرفا بقیم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکہ علما جمع عالم ۱۵۶ طفیل بقیم اول و فتح ثانی شاعری کہنے کہ ناخواندہ بہمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العراس گفتند و طفیل مشرب است بدان و مجازاً بمعنی وسیلہ و ذریعہ استعمال کردہ شود و لیکن کہ یائے طفیل مصدر رہے باشد بمعنی طفیل شدن و یا برائے افادہ بمعنی فاعلیت ۱۵۷ مولوی محمد عبد الغفور و منتخب ۱۵۸ کیا ست بکسر کان نازی و فتح سین مہملہ زیر کے و دانائی و بکاف فارسی خواندن خطاست مترود بمعنی رونده ۱۵۹ غیاث اللغات ۱۶۰ غزب بالغ با دشمنان دس خگ کردن مبادی بالغ بمعنی محل آغاز کردن و جائے آشکارا شدن قتال بکسر اول با ہم جنگ سلاح و کارزار کردن ۱۶۱ غیاث استیلا دست یافتن بفرزاد و نالہ آواز و بمعنی کہ میزند انہزام شکستہ شدن لشکر حاصل اینکه بعد غلبہ لشکر اسلام فریاد اہل روم بلند شدہ از اطراف و جوانب لشکر فراہم کردہ بر لشکر اسلام غالب آمدند و بر تقدیر نسخہ و تغیر معنی اینکه بعد فتح اسلامیان رومیان ہمہ از احوال خود ہرشتند لے متفرق شدند و باز لشکر جمع کردہ مقابل شدند ۱۶۲ اسر بالغ بمعنی ہمہ داسیر کردن و بدوال بستن ۱۶۳

مبتلا شدند ملک و مَن شست و آسیرانرا نزد خود خواند و آن میان شخصی ابو نصر نام از اهل آن
 بود چون معلوم کرد که او از آن است گفت اگر ترا پیغمبر دهم بپادشاه خود برسانی گفت
 بخدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون
 از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه افق کمال است
 و مشرق در درج اقبال چه آنکس که آفتاب دولت روزی بخصیض و ال مغرب فول و انتقال
 نهد نزد یگان حضرت و حکمائ عالیقدر و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خان و علی بن
 قاسم و ابو علی تبیانی نباشد چه اجتماع این طائفه در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال از دوا
 جاه و جلال باشد ازین جهت متعرض حاکمیت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان
 متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان بخال ارشاد
 و اکمال آراسته و بجلوت تخلق باخلاق الهی مشرف اند و این طبقه اگر چه بزور کمال متحلی باشند
 اما از درجه تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی باید داشت و مصالح و موانع ایشان مکتفی
 طبقه سوم کسانی اند که بطبع خیر باشند و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشت
 و خفص جناح را فت برایشان فرمودن تا از فساد و استعداد محفوظ بمانند و بقدر امکان

۱۵ قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طائ اول و سکون نون و کسر طاء ثانی و سکون نون و کشید
 تحتانی مفتوحه نام شهر است که آن دارالملک دوم است از اب الالباب و مؤید قاسوس و برهان ۱۲ غیات ۱۵ مرقی بضم میم و کسر
 قاف بمعنی ازون شونده ۱۲ غیات ۱۵ حقیض بستی و نشیب اقول بضم سرور فتن ستاده و ناپدید شدن انتقال از جائی بجای
 رفتن ۱۲ ام ۱۵ فنا بکسر اول بمعنی حوالی و لواحق و بمعنی گداگر و خانه و پیشی سرای که فراخ و کشاده باشد ۱۲ غ ۱۵ اے نکوکاری
 ایشان برائے ذات خود باشد و دیگران اذ ان منتفع نه شوند متعدی بخا و زکنده ۱۲ ۱۵ اے طبقه اولی ارشاد راه بخت
 نمودن اکمال تمام کردن ۱۳ ۱۵ اے باخلاق الهی خوگرفته اند تخلق بر وزن تفضل بمعنی خوگر فتن ۱۲ ۱۵ اے طبقه ثانی که
 از خیر ایشان نفع بکسی نمی رسد متحلی بکسر لام مشد و زبوره پوشنده و آراسته شونده ۱۲ ۱۵ مؤنت مایحتاج معیشت
 چون نفقه و توشه سفر و رنج و منت کف بمعنی کفایت کننده ۱۲ ۱۵ مخفی پوشیده محی بجائے حلی حمایت کرده شده خفص
 بالفتح تن آسانی و فرود داشتن نو از داندازه کردن حیات بالفتح بال مرغ ۱۲ منتخب لغات

بکمال لائق برسد طبقه چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شرایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانته باید فرمود و بنواجر و اعطوا و ادعایشان را از فضا مح منع باید نمود طبقه پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شرایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند و مضاد طائفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شرایشان غیر شامل باشد پادشاه مقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شرایشان عمومی داشته باشد از االت شرایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اسلح و اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات مدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندرج نشود حکما در جواز قتل او خلاف است و اظهار قوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا البطلان حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده و مَنْ تَبِعَ حُدُودَ مَا تَنَزَّلَتْ فِيهِ نَفْسٌ فَلَا يَمُوتُ بِغَيْرِ قَتْلِ مَشْغُوفٍ نَبَايَدُ بُوَدُ وَا لِرَّ كَسَى شَرَعًا مُنْحَقٌ بَاشِدُ رَحْمُ بَرُونَايَدُ كَرَدُ

۱۱ یعنی شرایشان باعث ضرر دیگران نشود و این طائفه ضد طائفه ثانیه است چنانکه پنجم ضداد است ۱۲ از واجری جمیع زجر بعینه بازداشتن و ادعای جمیع رده بعینه بازگردانیدن از چیز ۱۳ یعنی شرایشان از ذات ایشان تجاوز نمایند و بد دیگران ضرر رسانند خاص خیس تر باشد ۱۴ یعنی بازداشتن شریر از آمیزش با اهل مدینه ۱۵ ای شریر از تکفل مهمات اهل مدینه بازداشتن و بیع الاعمال مدینه کار نفرمودن و بر لای دوام اعدا معزول ساختن ۱۶ ای بازداشتن شریر است از درآمدن و تمدن که عبارت از اجتماع خاص است و اخراج البلده من است ۱۷ ضمیر این راجع بسوئے ازاله شر یعنی در دفع شر و اشرار تا سبب است نینم شرعیه باید نمود چه شایع علیه السلام چیزی نگذاشته که برای آن قاعده نوبه شود ۱۸ و هر که در گنبد و از حد های خدا پس بدستیکه ظلم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته ۱۹ تفسیر حسینی -

چنانچه می فرماید وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَلَامٍ مِنْ بَاقِي الْأَعْضَاءِ
 قطع عضوی جائز بلکه واجب اند پادشاه نیز که طبیب عالم است بکرم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد
 که بحسب مصلحت عامه بنوع قتل یک از افراد انیان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مرتب
 تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک بقدر استحقاق محظوظ داشت خیرات
 قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیب است ازین امور که تنقیص
 ازان جور است بران شخص و زیادتی بران جور است بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاق
 بر دیگر اکفالفان گردانیدن ظلم برایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه
 هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او فردا آوردند هر آنکه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد
 و سبب تخیل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن برایشان باید
 نمود بآنکه نگذارند که آنچه حق هر یک است ازین خیرات از و زائل شود و بعد از و ال عوض از
 محل استحقاق بادرساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور عقوبات اهل آن باید کرد
 بآنکه هر جور عقوبتی لائق بان مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

۱۵ در اینجا بگوید شما و باین دوز ناکنده هرمانی در فرمانبرداری خدای یعنی بخشاید و قسطیل حد کنید ۱۲ تفسیر حبیبی ۱۵ جیم
 فاسکی برائے علت رحم نیاددن بر آنکه شرعاً منزه از قتل باشد و در حقیقت رحم در باره اینچنین کس ظلم بود زیرا که در غیر محل
 خود است و حقیقت ظلم گذاشتن چیزی باشد و غیر محل آن ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ۱۵ تعدیل راست و درست
 کردن قسمت با کسر بخش خیرات کفو بها جمع خیر استحقاق منزه از شدن محظوظ بهره مند و صاحب بخت ۱۲ منتخب ۱۵ و تحت هر یک
 ازین هر سه قسم اصناف کثیره بر می آید که بعضی از اشخاص مخصوص به بعضی ازان اصناف می باشند و بعضی دیگر استحقاق همنان
 همه اقسام دارند چنانچه بر مثال پوشیده نیست سلامت بگزیدن اموال جمع مال یعنی زرد و خرد است کرامات جمع کرامات
 یعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ منتخب مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله ۱۵ و هم بران شخص چه ممکن است که فوز بر تبه که استحقاق آن نداشته
 باشد باعث بر طغیان و ظهور قباک شود و آن شخص بطور مکافات در وبال و نکال آن گرفتار آید ۱۲ رحمه الله ۱۵ مزیت بفتح میم و کسر
 جوهر نشدیده بایه تعانی مفتوح افزونی و زیادتی و فضیلت باشد ۱۲ انکسار با کسر تنگی متری لغیم میم و سکون سین مملد و کسر اے مملد در
 آخر بایه تعانی صیغه اسم فاعل یعنی سرایت کننده و افتد بنده ۱۲ ۱۵ و بهمت ایشان در تحصیل کاریکه باید ترتیب نفع و علوم مرتبه کتابت میکند هرگز در ۱۲

ظلم بر جائز باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از این اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند و چون عرض این منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میروید برین وجه تفصیل می یابد که هر چه از جنس حد و داندست چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمی شود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط می شود و اگر تضریر است بچنانکه در صورت ضربانید

۱۱ و هم اهل مدینه متوحش شوند و خوف بر ایشان غالب گردد و در جاهل میان بر خیزد و هر یک با طراف عالم برود و نظام مدینه در هم در هم شود پس اگر بدین اعتبار گویند که عقوبت بسیار بر جور اندک ظلم بر جائز باشد و نیز بر اهل مدینه می تواند جایز بود کفنده ۱۲ محشی مد ظله العالی ۱۳ زیرا که بر ظالمان بکشورن خون مظلومان ریختن است ۱۴ نکوی با بدان کردن چنان است که بدکردن بجای نیک مردان ۱۵ زیرا که مدینه عبارت است از اجتماع خاص و آن به جهت صورت نه بد و محبت و حدت است پس بدین اعتبار تمام اهل مدینه بحکم شخص واحد باشند ظلم بر یکی از آنها بعینه ظلم بر تمام آنها ۱۶ عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی حکم یا هم فرمان دادن حکم بفتحین حکم کننده و داده و تمیز کننده نیک را از بد ۱۷ یعنی از جنس اندازه های خداست که مقرر فرموده و حد در لغت یعنی منع و حائل میان دو چیز در اصطلاح فقها عقوبت مقدوره بر آن حق خدا و حقوق الله آنکه مشروع شده باشد برای انتفاع جمیع ناس و صلاح عالم و دفع فساد و حقوق عباد آنکه مشروع شده باشد برای انتفاع بعضی سوائے بعضی ۱۸ محشی مد ظله ۱۹ سرقه عبارت است از خفیة گرفتن مال مملو که محرر بقدره در دم شرعی و حد آن قطع بدست است ۲۰ و آن وظی باشد در قبل که خالی از ملک شبه باشد پس اگر زانی حر مملکت مسلم متزوج باشد حد آن رجم است یعنی سنگ زدن تا آنکه بمیرد و اگر نکاح نه کرده باشد سترائے او صدوره است و تفصیل از مقام آن باید جست ۲۱ و حد قاطع طریق اگر بغیر اخذ و قتل گرفتار آید حبس است تا آنکه توبه کند و آثار صلاحیت ظاهر گردد و اگر ببال گرفتار شده که آثار مال بخصاب سرقه رسیده باشد بریدن یک دست و پاش از خلاف باید و اگر بعد قتل بدون مال بدست آورد قتل واجب است به حد بقصاص و اگر مع مال است اول قطع باید بعد آن قتل ۲۲ قصاص بالکسر کشنده یا بعمق کشته بستن ۲۳ و آن نسبت بزننا کردن باشد و عقوبت آن هتاد داده است بشرط آنکه اتمت کرده شده از آن عیب بری باشد و در قذف ارتکاب عفو و عقیاض نباشد و اگر نزد امام شافعی رحمه الله و شاید که مصنف قدس سره بنا بر مذہب شافعی فرموده که بعفو ساقط میشود محشی مد ظله ۲۴ و آن عقوبت غیر مقدست و اکثر آن سی و نه دوره باشد و اقل آن سوره و کلیه در باب حد قذف و تضریر اینه اگر نسبت بزننا باشد بحسن حد قذف واجب آید و اگر بغیر محسن باشد مثل کافر یا عبد لغیر واجب آید و اگر سبب دیگر یا فعال قبیه اختیار می باشد بحسن که سبب طرد و هتات باشد البته موجب تضریر است و اگر نه در کیفیت و کثرت مفوض برائے حاکم و حال قائل مقول و تصریحش بجائے خود است ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی

و امانت بسیاری از محققان آنکه مذہب شافعی رحمه الله بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و بهمان حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن بایل بلد مسری است مثل زنا و سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اخلال نظام است لاجرم عفو را در آن تاثیر نمیتواند بود و بعضی مخصوص لشخص واحد است و از دیگر سرایت نمی کند چون قذف پس هر آینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صاحب ولایت و صلاح داند اعمال فرماید و ازینجا است که اگر مقتول را وراثت خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت و قی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید و هر یک از این خود از ازار ذاق و کرامات فائز گردد و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه سلطان باشد و اگر همه وقت می نشود روزی معین ارباب جمیع را بار دهند تا بای واسطه عرض خوانج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقت معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید و او در بر ارباب حاجات و مظلومان ببند حق تعالی در وقت حاجت

۱ یعنی کار رعایا بملازمان و اهل کاران بسیار در بلکه بذات خود پریشان حال خود کند و گوش بر سخن اینان نهد چنانچه گفته اند
بدیوان مینداز فرماید او که شاید زیویان بود داد او ۱۲ خوانج جمع حاجت خلاف قیاس رفع بابت برداشتن و قصه حال خود پیش حاکم بمردن سوانح جمع سوانح بمعنی چیزی که ظاهر شود کسی را ۱۲ منتخب ۱۳ و هم در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و انفعال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت آسمان ثوابات محتاجان و ادای حقوق فروماندگان بروی لازم زیرا که در جواب ساقه احتیاج بر قدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجام مرادات فقر و در کردن حاجات ضعیفا بیشتر باید که از انانی اخلاق محسوس -

و فقر و رحمت بر روی او بنید و او را از لطف و عنایت خود محبوس دارد و امیر المؤمنین عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض و لایقی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب
 حاجات محبوس شود و در بر ایشانش بنزد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات الله
 و عافیه فرمود اللهم من ولي من امر امتي شيئا ففوق به فافق به ومن ولي من امر امتي شيئا ففوق
 عليهم فافق عليه و در آثار ما ثورست که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت و خصلت
 نیکو بود یکی آنکه سهل لباب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با و متصور و دیگر آنکه بحلیه
 حمد و کرم متحلی بود و طوائف انام را از موافق العام عام احتیاطی نمود و مبالغه او در کرم
 بر تبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب
 این حال باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و بطنیان
 را در تنور غضب عرضه ناکره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لائق
 به طبقات ناس از احتیاج و مرضی تواند بود معد دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد برساند چون
 ریح عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گفت و شیت نافذه انلی بقلع و قلع

۱۰ آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را شکست مغلوب ساختن دوم
 دوستان و پیروان را سر برافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و بنوختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتبار ندارد و نظم
 پس پس شاهی فرماید که از دشمنان ملک سانه نمی آید دوم دوستان را ببرد و بنوازد و رعایای خود را شود کار ساز به سوم حاجت مرد امیران
 بر آورده نگردد اندیش شمر سار از ایشان کسی گوئی دولت بر بود بلکه در بند آسایش خلق بود ۱۱ اخلاق محسنی سلمی با خدا یکدیگر والی شد از امر امت من
 چیزی را پس زنی کرد بایشان پس زنی کن با او و کسیکه والی شد از امر امت من چیزی را پس دشواری کرد بایشان پس دشواری کرد بر او ۱۲ سلمی طنبان
 از عدد و گزند خشن و مجاز و بمعنی افزونی و اکثر استعمال آن در امور و در چیزهای نامرتوب کفران با نعم ناسی حاجت با کسر گاهایی کردن مستحب
 ۱۳ موانع بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مایه که بفتح خوان بر طعام باشد اختلاط بفتح بهره و نصیب ۱۴ اغذیه بفتح اول و سکون ثانی و فیل مجز و فتح
 تحتانی جمع غذا بفتح میم و بای موحده مفتوح جائی بفتح میم و کسر هاء موحده بخت کسند طعام و آن را در کاه و دره مادر جی گویند عرضه با نعم در میان
 انداخته شده ناکره آتش شعله و کذا فی غیایات اللغات و غیره ۱۵ اصحاب بفتح اول و کسر صاء و شید هاء موحده مستندستان بفتح میم و فیل مجز و سکون
 راء ممل و ضا و مع مفتوح و در آخر الخالف بصورت بسیار از این جمع در بعضی است تعد بضم لعل و فتح ثانی آماده و تیا کرده شده ۱۶ از رخ
 ۱۷ ریح جمع ریح بمعنی باد عواصف بفتح اول و کسر هاء با و مایه سخت و تند مهب بفتحین و تشدید بای موحده جی و زیدان با و ۱۸ شیت
 بفتح میم و کسر شین بفتح و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی خستن مگر استعمال این نقطه محض گشته باراده الهی و زید بفتح شیت خاص است از احوال ده چنانچه در میست که از بعضی از او تمام

لایقی انبیا و اولیاء را خبر میشود بخلاف شیت که از ان انبیا و اولیاء اطلاع نباشد بفتح بر کندن و از منصب کسی را انداختن بفتح شکستن و خوار گردانیدن باشد

او متعلق شد بمقتضای آن اندک لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا بابا نفسم هر دو خصالت را بقصد آن تبدیل کرده بود و تنفس بر تبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون غنق مغرب مغرب مغرب از او و اختفا بلکه چون خفاش شد بد بر درخت او بار و انتقام او گرفته و کفر از ابلیس نمود و هیچ کس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون تشریف تکلم مشرف شد در همان شب با مراکبی بد قصر او آمد و یک سال بران درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی که از ندائے مجلس و بقصد استرا عرض کرد که صوته غریب ساخته کسے باین صفت بر درایتاده و میگوید که من فرستاده خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را با طلبید که با و تضاحک و تسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار می نماید هر چند بید بیضا صیقل معجزات با بهره عمل آورد و رنگ شرک از دل آهین او منحل نشده با وجه و ثقبان مبین که بر لب ایوان او دلالت می نمود و سر بر آه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر

۱۰ بدستیکه خود تغییر کند آنچه بگوید باشد از غایت و نعمت تا و تنیکه آن گروه تیر و هند آنچه در نفسهای ایشان ست یعنی بدست اند احوال جمید با فلق و ذیل سگی گوید که تیر و هند زبان را از ذکر او و تیر و هند و از بد و جود و مادام دایما باور است و در نزد غفلت نور زنده آثار فیض با ایشان متصل بود که گشته است که در از انگار بیان به نگاه و از سرشته تا نگه دارد ۱۲ حجاب بجز و تحقیق پرده تواری با فتح پنهان پوشیدگی ۱۳ غنق مغرب بلخ اهل و همیم و سکون زمین بجهت کسراے مملکت مرغی بود پس عظیم دور از گردن و مغرب ازین جهت گویند که طيور را فردی بر دو بعضی نوشته اند که به فتح ما یعنی نو و غریب آورده شده چون غنقا ما من تعالی بهیئت عجیب غریب پیدا کرده بود ازین جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب یعنی غنی و نابود نوشته و گنایه از هر چیز نایاب و نایافت کنند ۱۴ و بر همان ۱۵ مغرب با فتح و کسرا جلای فرود رفتن آفتاب و غیر آن از بد و بکیر شدن از فتن مختلف پنهان شدن ۱۶ منتخب ۱۷ خفاش باضم و تشدید فاشب پره مدبر اسم فاعل از ادبار یا لکسر یعنی پشت دادن دلالت انتفا یا لکسریت شدن مادی در آخر لغت مقصود بصورت یا بجهت جائی به گشتن یعنی خانه خود ۱۸ منتخب ۱۹ لغات ۲۰ خود جمع چند باضم یعنی لشکر و مدد گاران و شروط کفر از خلق ۲۱ منتخب ۲۲ تشریف بر وزن تفعیل یعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن و فارسیان یعنی خلعت آند که امر او سلاطین میکی و چند برائے بزرگ گوید و اندین او تکلم سخن گفتن ۲۳ منتخب ۲۴ ندما باضم اولی و فتح دال جمع ندیم یعنی مصاحب است و یا لکسر سخریه کردن ۲۵ کذاتی منتخب ۲۶ لغات ۲۷ بقلک اضافت باید خواند یعنی بسیاری از معجزات روشن را بدست روشن و سفید رخنه خود که معجزه خاص آنحضرت علیه و علی بنیها افضل الصلوة و السجته بود و تیر و سخن کرد و صیقل دیگر معجزات بید بیضا با اعتبار غایت ظهور این معجزه شرقیه باشد ۲۸ ثقبان بضم اول و سکون مین ممل و بعد و بک موده یعنی مار بزرگ و اثر داکتیه از عصبه حضرت موسی است علی بنیها و علیهم الصلوة و السلام مد

از سوراخ بیرون می کرد تا کارش بوظامت عاقبت کشیده بسور خاتمت انجامید و شش برجه
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع نیافتی و جز بکس هیچ کس بر سفره او
نشسته بحدیله ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی
بابی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد و همه بنح او غیر از
یک کوفه گریخته کشته بودند و بجز آن تغذی نموده گوشت بخت ایشان موقوف داشت که
بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک و نرخ برائے نزل او و لشکریان ضریح
و قوم و غسلیس ترتیب نموده بودند و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و ممالک و شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب و ال دولت چهارمیز اسلام
از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خردنی

۱۰ و خاست با فتح دشوار و گمان شد و دیگوار و ناسازگار شدن سور خاتمه ای بدی خاتمه ۱۲ منتخب ۱۰ ثقات با کس جمع ثقه یعنی
استوار شدن مردم معتبر اثبات با فتح معتبران و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت توج با فتح و حائمه هر چه بین باشد آثار جمع و ثقه یعنی نقش
اثبات با کسر قرائد و نوشتن ۱۲ منتخب و غ ۱۰ و با فتح و تشدید ائے مملعه باز کاویدن و تفتیش کردن از کله و گریزنده و فاسد تخفیف
و اخوان یعنی شان و شوکت عون با فتح یاری کردن و یاری بر حال چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن ۱۲ ۱۰ لایع و تخفیف که
بر پوستش میوه نباشد چه گرگین یعنی مطلق پرستین آمده و الله اعلم ۱۲ شیدان بر وزن گیلان ساط سلاطین و امرای یعنی عنایت مجازاً
طعام یا هم گفته اند ۱۲ بر بان ۱۰ نزل باضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذاردند ۱۲ غیاث ۱۰ طریق گنایمی است که باز فایت
بد مزگی و سمیت از چارپا نزد یک آن نتواند شد و شرق نیز گویند یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه
ز آن طعام اهل دوزخ باشد ۱۲ منتخب ۱۰ ز قوم با فتح و تشدید قات طعامی که در دوزخ و مسکه باشد و زخمتی است معروف و
در خفیت در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ۱۲ منتخب اللغات ۱۰ غسلیس با کسر آیه بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بایه
افند و عرقه و در آب که از تن اهل نار روان شود مراد عنایت و سخت گرم در دوزخ ۱۲ ۱۰ ساسان گویند که انی گنده
و نام پسر یحیی بن اسفند یار که از خوف پهلای خواهر خود که بهمن آنرا بطریق کشتی برنی گرفته بود و گرگیت و با نوار گد بر و گدائی بسر میرد
و در پسر بود هم ساسان نام داشت با کس الی فارس دختر خود با و داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که بنیره پهلای با کس
بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ۱۲ بر بان قطع -

باز گذاریم و گفته اند که اساس بنای مودت برده قاعده است یک آنکه هر قضیه که واقع شود
فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگرے پس هر چه بر خود روا نه دارد بد رعیت جائز نه دارد دوم
آنکه انتظار را بباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر خد باشد و از سطا طالیس اسکندر را گفت اگر
اعانت خدای تعالی خوابی در اغاثت فریاد خواهان مسارعیت کن سوم آنکه اوقات خود را
مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد و ملک بمن است بلکه اوقات
راحت و فراغت چیزے صرف تدبیر مملکت و مصلح رعیت نماید علمیه نصیحت پادشاهی میکرد
گفت خواب غفلت مکن تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب
چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بابداد و بدیواری و شبانگاه بدیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کار بر رفق و مدارا
ند نه بر عسف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت

۱۵ و سرورین آنکه چون مردم دون دار ازل بر اتمه عالیہ رسد از و ناست همه بر جمیع مال حرمین باشند و هر کس طمع کند و قدر اشراف و
و اکابر نشاند و حرم مردم نهد و فرزند و دایه های خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود و لاجرم همه با بر گمانند تا اند مر به و مر فی خلایق
ناید و از اینجا گفته اند و ال لدولت با ارتفاع السفله چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد که گفته اند ۱۵ مگر سفله سیاه
دست یا بدنه با دار ملک شکست یا بدنه و زمان نه سزای جاه باشند بل در خور رسد و چاه باشند ۱۶ اخلاق محسنی ۱۵ از آن پادشاه که
خود را بدوے او مستغنی قرار داد است ۱۶ چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالمر انتظار برابر یا کمتر باشد خطر بختین
بهاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت ۱۶ منتخب ۱۵ و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهند
خود را اما دم که یایے می دهد بندگان او را ۱۷ یعنی امروز بفردا میقلن گویند اسکندر ذو القرنین آن روز را که در مجلس او
کے رفح حاجت بدوئی کرد و در حساب عمر خود نمی شمرد اعانت بفریاد کسے رسیدن مسارعیت شتافتن و شتابانیدن ۱۶ ۱۷
یعنی بغیرای الدنيا خلقت کم و آنکه خلقتی للآخرة از مال و مقام دنیا چنانکه مشروع شده نمیشی بردار نه اینکه رود و شب فرام
آوردن آن نقد اوقات خود را ضائع گردان و در ریخ و تشویش گرد آید و آن ملک و سرگردان ۱۶ ۱۷ زیرا که رعیت بدین
صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوے رعیت و رضا جوئی سپاه نظام
می یابد و دیگر بر رفق گوشمال مجرم بواجبی می توان داد که بعنف شل آن میسر نه شود و رفق با کسر نرمی عفت بالضم و شتی و تسدی ۱۸
اخلاق محسنی و غیاث اللغات -

حق نه طلبد بستم آنکه چون از حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق
 سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است آنرا محزون میگویند آنرا محزون از محزون
 من فی الارض یرحمکم من فی السماء یرحمکم آنکه به صحبت اهل حق مایل باشد و از مواظبت و نصائح
 منقبض نشود و نه آنکه بیسواسی و در مرتبه استحقاق وارد دهم آنکه آن قناعت نکند که خود ظلم نکند
 بلکه سیاست ملک برومی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با عدل و بحال ظلم نباشد چه بمقتضای
 حکم راجع و کلام مسئول و عن رقیبه هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او
 باشد و زیان است از و سوال خواهند نمود و در اخبار آورده اند که امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز
 را که بکمال عدالت و فطرت تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خاسر خلفا خوانده اند
 بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مراد و رطه حجاب داشتند
 بجهت آنکه سوراخی در پیل داشته بود و گوشتی را پائے در آن سوراخ فروخت و مخرج شربا من
 عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اتهام تو بود در ضبط و نظم امور نتوان کنی پس
 باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه چنانکه قوام بدن

۱۰۰ برای خود شرفی خلاق مصدر امری نه شود که خلاف او را بر او موجب ناراضی خالق شود ۱۰۱ چه اگر حمایت عدالت
 باشد ارباب قوت و شوکت و ما را از ضعفای خلق بر آید و چون ضعیف مالان پلاک شوند تو یا نیز بر جای نماند چه معیشت
 خلاق بیکدیگر باز بسته است ۱۰۲ و آن ترک عقوبت گناه است در حال قدرت بر دو این خصلت در فضیلت و محله خصایص
 خالق است مگر عفو در حدیث از حد و الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید ۱۰۳ و آنکه جمعی بکثرت بر روی می کنند بر آن قدر
 رحم کنید آنکس را که در زمین است رحم خود را بر او که دشوار آنکس که در آسمان است ۱۰۴ که از حلال و حرام و حدود و احکام تشریف
 از عبادات و معاملات آگاه شود و از افعال شایسته و اقوال قبیح و اکتساب منیبات و ارتکاب محرمات بازماند تا حکم او بر وفق حکمت بود
 ۱۰۵ که نشان دوام و رفعت و قیام سلطنت است و در زمان چنین ملوک و سلاطین سخنان تبلیغ ناصحان می شنودند و اندوخته اخلاص
 قبول می نمودند و از نعمت بنای سلطنت او شان استقامی داشت چنانکه از کتب این یا نه می شود ۱۰۶ مولوی محمد عبدالغفور رحمت
 نقل ۱۰۷ چه زیادت و نقصان از مرتبه عقل باعث قتل نظام عالم و عالمیان است چنانچه سابقا گفته شد ۱۰۸
 ۱۰۹ شاهپیر شایند و شاهپیر سوال کرده شود و از رعیت خود ۱۱۰

طبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدنی بر ملک است و قوام ملک ب سیاست
و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر پنج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از ان منج توکیم انحراف یابد بجهت ورود حق ملک بر دولت لاطون گوید ان حفظ
الناس و نفس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دارد تا شریعت ترانگاه دارد و چون از قیام مصلحت عدالت
فایز شود عنان بهمت را بجانب فضل و احسان منطف سازد چه تسبیح خصلت اشرف
از فضل و احسان نیست چنانچه تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر احتیاق
باید نمود و باید که احسان قرن بهیبت و حشمت باشد چه با سقوط بهیبت احسان سبب
انبساط پذیردستان و از یاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند اضی
نشود و از سطا طالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو بهیبت بسیار نباشد
تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و مجتبران را از تو بهیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام
نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰة و السلام حکم آنکه منظر انوار تجلیات جلالی و جمالی
در محلی آثار عظمت الهی و ابرشت نامتناهی بود و همایت در مرتبه داشت که ابوسفیان در قی

۱۰ و مراد از عقل فاعل است که آنرا بر علم و مبدء فیاض گویند ۱۲ چه سخاوت بسبب نیکامی و احسان موجب دوستی
و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمی را خصوصاً اشرف و اجماد ایشان را به از جمود و کثافت و در خبر آمده که سخا در حقیت
بد نیست و بحقیقت نهالست برکنار جوئی با خود شنوده حق سبحانه و تعالی رستر و شاخ او در سرفرازی با علی علیه السلام پیوسته
شکوفه او نیکامی دنیا ست و میوه او کرامت و فضیلت عقیقی ۱۳ اندانی در سلسله حکمی را پر رسیدند که پیرایه سلطنت
چیت گفت در عزت زلفین گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن ند هر که ذرد نظر او خواریست
بر کسی ادا عزیز و کریم دارد نیم که از او بزرگتر بود و یمنان او اطراف و مقدار شمارند ۱۴ خلق معنی همیت ترسیدن و بزرگداشتن حشمت
با کسر شرم و حیاء و غضب و انقباض صفات انسانیت گستاخی کردن و کشاده روشن اندیا و زیاده شدن ۱۵ که فی منتخب لغات
۱۶ ادب است یا نظم و تشدید یافته مفتوحه بزرگی مما بیت بفتح میم و فتح بایه موحد لفظ عربی است بمعنی بیم و ترس و شرم
و بندگی و فارسیان بمعنی شکوه دشان کردند ۱۷ غ

که هنوز مسلمان نشده بود و بخت معایده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من
ملوک اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام این عرب و هیت در دل خود نیافتم و لطف
و انس او بدرجه که روزی از من پیش آنحضرت آمدی خواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود و همتی هر چه تا متر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت
فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدیدی خورد و قصد آنحضرت تسکین عیب مهابت
از دل آن زن مجرون بود تا عرض حاجت تواند کرد و دیگر با متکبران و تواضع با مسکینان
وزیرستان از اخلاق کرامست و از وظائف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر
اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعدای محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چون بغیر اعظم فرموده مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میروند با آنکه ساحت قدسیه
آنحضرت از عیار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجای منی
میل داشته از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

۱۵ اقبال یعنی ثالث یا که تحتانی یعنی بنده گواران ۱۶ کثر ۱۷ اشعه یعنی اول و کثرین معجزه تشدید من جمله مفتوح جمع شمع و
بسکون شین خواندن خطاست ۱۸ غ ۱۹ بنیه بکسر و ضم اول و سکون نون یعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی
و فتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی یعنی کعبه ۲۰ غیاث ۲۱ قدیر بودن شدید یعنی گوشه که آنرا آفتاب خشک کرد و نگاه دارند
تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و بار چاهای آن گوشت را دراز و تنگی می تراشند تا زرد و خشک شود و باضم و فتح دال نام آبی
ست در مجاز ۲۲ منتوب ۲۳ حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت این
بر دو پنهان داشت نیست اگر میوه است نعمت است نهان باید تا چشم حسودان به آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواب
محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شامت نگردد ۲۴ موی عبد الظفر
و محمد تحتانی ۲۵ احوالت بکسر گز دانیدن و جولان دادن کید با نفع بر اندیشیدن و قی کردن و درای کمیدن و کارزار کردن
اعادی دشمنان ۲۶ محشی مظهر ۲۷ یعنی پوشیده دشمن بران وجهی که لفظ بر زبان گوهر نشان رانده که در هم مستحان بطرفی از
اطراف رفتی و آنحضرت بجای توجیه نمودی که مخفی است سخن و بوی و کار و سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات ۲۸ اخلاق عسکریه

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریقی محافظت اسرار با احتیاج
 بمشاورت آنست که با صاحب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد
 و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اصد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند
 تا موجب همت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال
 دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و منهی آن تجسسان تفحص امور ایشان نگاشته دارد و از
 احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار فرماید
 که بقلبت عقل موسوم باشند اصله عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را
 دوستی باشد که با و مستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نهد و هر آنکه در آشنای محاور
 بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
 سعی باید نمود که بمحاکمت مرتفع شود بمقابل و مقاتله ناشاید و اگر بمحاکمت میسر نشود تا بتدبیر و

نجم

۱۰۰ حاصل ایند حکما حکم گمان اسرار با مفهوم و شاد و ریم فی الامر که نص قرآنی است و مخالفه صریح دارد بدینگونه توفیق داده اند
 که از گمان اسرار ترک مشورت مطلقا مفهوم نمی شود بلکه مشوره از صاحبان رسله کافی و مشیران امین و محتمل باید و آنچه بعد از مشاورت
 حاصل آید در آن برین قرار گیرد از ارباب عقول ضعیفه پنهان باید داشت حاصل ایند اسرار را در جاتی متفارت است بعضی آنست
 که از خود هم پنهان باید داشت فکیف که با دیگر از آن روزه توان گفت و بوی آنست که در آن راه تبه حریمیت توان داد
 و در بعضی که کسی را شریک توان ساخت و تا چهار و پنج جائز است و می تواند که در نص قرآنی و شاد و ریم فی الامر الف لام عهد باشد
 و از اسرار پنهان امور مراد باشد که تجاوز در آن مجاز است پس هیچ محذوری لازم نیاید ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمة الله تعالی
 ۱۰۱ ضمیر آن راجع بسوء اقدام با فعالی که ظاهر اصد آن عزم که تصمیم یافته است باشد ۱۳ چه اگر غفلت در زد در خنده کشاده گذارد
 دشمن که پیوسته تر صد این حال است ناگاه در کین بکشاید و تیرند بیربده مراد رساند و در آن حال فرصت تدارک فوت شود
 حسرت و ندانست دست بگیرد و بگرد گاشک سود ندارد ۱۴ زیرا که در کمی عقل نفع از ضرر شناخته در اهل امان مضائقه در انچه بپند
 داشت خواهی جمع حاشیه و معنی خدمتگذاران تیزی آید ۱۵ بعکضانت یعنی بهترین ابواب اطلاع بر عزائم مردم با
 مکالمه است با هر کس ۱۶ زیرا که گفته اند که خردمندترین خلق آن باشد که از جنگ پرهیزد چه آنچه در جنگ تلف
 می شود نقد حیات است و آنرا عوض پدید نماید ۱۷ اگر پیل زوری و گداز شیر چنگ به نزدیک من صلح بهتر از جنگ ۱۸

خود قضا احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند ^{۱۱} کل محضیر ما خود
 بلکه در قرع باب صلح بیدل اسوال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر
 کسی اختیار نماید که در دو سه صفت باشد یکی استقامت شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه
 حروب ماریست و آتم شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصمست بجا سوسان کاروان و
 رعایت غبطه و صرفه در آن چه بے ترقب نفسی ظاهر لشکریان و آلات او معرض هلاک و تلف او دن
 مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل بنیاد جست الا در وقت اضطرار خصم
 باید شد چه امثال این محمول بر عجزی شود و موجب هزات دشمن و چون کسی در حرب
 بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صیغه او را
 بوطایا جزیله و محامد جمیله اجب دانست ^{۱۲} و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم بین فتنه قلیله
 غلبت فتنه کثیره یا ذن الشر و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا ممکن باشد که کسی ازنده
 اسیر کند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست مثل سترقاق و من و فدا که

۱۱ اے هر که همدار گزید گرفتار آمد یعنی انجام حصاری شدن گرفتار است ۱۲ زیرا که گفته اند که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد
 و خون آن باشد که فساد و استیلا در ممالک منتشر شود و رعیت در معرض تلف و در طه هلاک افتد مال را سپردنک ولایت گرداند چه بسیار
 بجز و بکبر نزد خاست یا حریف قوی دست تند با خن از حکم خود در و از پیرایه تجربه بهجور است قریب با نفع و عین مصلحت و زدن ۱۲
 ۱۳ مرده با نفع یعنی فائده و نفع افزونی و فضل معنی تنگی و بخل و خرج غبطه آرزو بردن مال کسی بے آنکه زوال او خواهد چندی ۱۳
 غیثات اللغات ۱۴ ضمیر آن راجع بسبب حرب جمعی برای برائے هلت و غایت زار جلع ضمیر جانب استعلام احوال خصم و بجا سوسان
 کاروان خوب راست نمی آید چنانکه بمقابل پوشیده نیست ۱۵ محشی مظهر ۱۶ مکافات پاداش بدله نگویم و بهمنده ۱۲
 غ و منتخب مللغات ۱۷ اے باید دانست عطا یا بخششها جزیله بزرگ و پیر و بسیار محامد استایشها جمیله خوب و نیکو ۱۲
 غیثات اللغات و منتخب اللغات ۱۸ بسیار از گزیده اندک مومنان غالب شده اند بر گزیده بسیار از اهل کفران
 و عددان بعون و نصرت و مدد گاری خدا ۱۹ تفسیر خبثی ۲۰ یعنی اگر لشکر خصم شکست گردد غافل و مطمئن نباید نشست
 چه بسیار واقع شده که لشکر متفرق و پیرشان شده قوت یافته باز گشته اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته ۱۲
 ۲۱ سترقاق به پسندگی گرفتن من بطح و تشدید نون احسان کردن خدا چیزی را گرفته رها کردن ۱۲

متضمن استمال قلوب عدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن مطلق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب انبیا طریحیال نباید داد چه درین حال اعدا ملوک رعیت باشند و قصد مالیک عایاک خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما ما تورات است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهر شمشیر از اهل آن باز نگرفت از سطا طالیس کتابی مشحون بعتاب و نوشت میفرستد آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیر دستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب نیت معاقه دولت و استحکام قوا عد حشمت و اہت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مآهون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اہل جہانم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است جہانم را بخت پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلیق بصفات ربانی است و بمقتضای لذلک خلقم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو آئی مقصود جلوه ظهور در مظاہر عجز و قصور بشری است چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگری را فرستد که گناه کنند تا رحمت بے علت او در مرات عفو تجلی نیاید پس سبلی بحلیه عفو تشبہ بمبدأ حقیقی که منبع خیر است تواند بود و چون رائے برہان نمای ظلمت

۱۵ در حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بیجا بر خود صلے اللہ علیہ وسلم صفت امر کرده که خدا عفو فرماید سیرت عفو او تجاوز از گناه است که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت اللہ و سلامہ علیہ در ذریعہ کہ ہمہ خدا دید قریش را کہ انواع اید او از بد و رسانیده بودند از او کرده انتم الظالمین و دلمای ایشان را بفرموده عفو شاگردانید کہ لا تشرب علیکم الا طاق محسنی ۱۶ برائے این پیدا کرد او شان را ۱۷ آورده اند کہ اسکندر از اسطو پرسید کہ در باب فلان گنہا چه میگوئی میگوید گفت ای ملک اگر گناه بنودی صفت عفو کہ بہترین فضیلت است از کسی ظاہر تشدی پس گناه آئینہ عفو است و گنہا سبب ظهور آن صفت شدہ دوبارہ او بایک کہ این معنی بظہور رسد گنہ آئینہ عفو و رحمت است اے شیخ : میں بخشیم حقارت گنہ کاران را : اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر خیم تابان عفو نکرد زارے تو کرده باشد ۱۸ از اخلاق محسنی۔

از وی حضرت سلطان بانی اساس جهان بانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشوری را
 و قائل رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب
 احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل و سہی بے وساطت تعلیمات کسی و تعلیمات کسی
 حاصل ست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایہ و علمناہ من لدنا علما و اصل اطناب درین باب
 ازین فقیر حقیر بے بضاعت کہ باقل مجلس اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت
 تواند بود از قانون عدل و منہج ادب و رمی نماید چہ سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون
 حکمت نمودن خود را عرضہ تعییر عقلا و توبیخ از کیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر تنظیم
 باستحضار دقیقہ از دقایق رغبت فرمائید ملا خطہ سیرت کریمہ حضرت خاقانی صاحب نامانی
 اسکندر ثانی کافی ست چہ بے شائبہ تکلف و تصف تا قصائد و سنن کتاب بسجاد
 و تکوین نموده صفحہ الواح قابلیت انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موضح می سازد
 مجموعہ کہ بجامعیت نوادر لطائف لطاف الہی و مظهریت عجائب سیدات نامتساہی با ذات
 قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرہ کامکار و قیصرہ نامدار معدود تواند شد از قلم
 صنع و اصطناع و خامہ ایجاد و ابداع در وجود نیامدہ تا خسرو و خورشید مندر نشین چهار باش
 برگزیدن ۱۲

۱۱۱ مراد از شاهزادہ مشید بضم و کسر بایہ تحتانی مشدد استوار و محکم کنندہ آیالت با کسر سیاست و نگاہ داشتن غوامض پوشیدگیہائے کلام
 و معانیہ بایہ باریک غرائب جمع غریب بمعنی نادر تلقین فہامیدن و سخن فرایان کسی دادن ملهم در دل افکنندہ و سہی بخشیدہ شدہ ۱۲ غ
 و منتخب ۱۱۲ و تعلیم کردیم اورا از نزدیک خود علم را ۱۲۳ باقل نام مرد سیت ضرب المثل بنا دانی دے زبانی ۱۲ ۱۱۴ تصویر
 سرزنش کردن توبیخ تہدید و سرزنش استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناہ شدن و قوی پشت شدن و از برخواندن استحضار
 یاد داشتن و حضور کسی خواستن ۱۱۲ از غ و منتخب ۱۱۵ مراد از حضرت پادشاہ شائبہ بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بہتر و آلودگی تکلف از
 خود چیزے نمودن کہ آن درو نباشد تصسف بپراہ رفتن تدوین جمع نمودن موضح بضم میم و فتح ثین بمعنی مشدد و حلقہ بمعنی زلیو
 دادہ شدہ و آراستہ ۱۲ غ و منتخب اللغات ۱۱۶ اکاسرہ بفتح اول و کسر راء جمع کسرے کہ لقب نو شیردان بودند لیکن اکاسرہ اولاد اورا
 گویند و گاہے از لفظ اکاسرہ سلاطین متکبرین مراد باشد قیصرہ جمع قیصر کہ لقب پادشاہ روم ست و بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند کہ مادرش
 پیش از آنکہ زاید خود بمیرد شکم مادرش را بشکافند و آن بیرون آید چون اول پادشاہان قیصر کہ عطوس نام داشت اینچنین بوجود

چهارم فلکست هر چند ساکنان اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداري
 باین شوکت و اہبت ندیده و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فرو شکوه نشنیده
 اللہ تعالیٰ این دونیر فلک خلافت و سعادت سپهر معدلت و رافت را کہ بین انظار عنایت و فیض
 انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن بسید طہان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
 از حقیض بال و ہبوط زوال مصون و ارا دو و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را
 چون سلسلہ زمان توانی با واکل متصل و مقرون بحق الحق و کلماتہ و العارفين بذاتہ و صفاتہ
 لمعہ چہم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامہ مردم در مواضع
 با سلاطین حکام آنکہ بدل با ایشان محبت و رزق و بزبان شنا و مدحت گویند و بارکان بر
 طریق طاعت خدمت پونید و در امتثال او امر و نواہی چون خلاف امر الہی نباشد بقدر
 قدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیرہ بروجہ رضا ادا نمایند و ازین معنی اصلا
 انقباض بخاطر اہ نہ دہند و در تعظیم و تحیل ایشان ظاہر و باطناً ہیج دقیقہ اہمال ننمایند
 و در وقت ضرورت جان و مال فدائے ایشان کنند چہ حفظ دین و دنیا و اہل و ولد بوجہ دعای ایشان
 مربوط است کہ سانیکہ در عداد خدام ایشان باشند باید کہ بخود بر زیادتی قربت تجاسر نمایند
 چہ صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالفت با شیر تشبہ کردہ اند و الحق رعایت آداب

۱۵ مراد از زمان توانی زمانہ استقبال و از او اکل زمانہ ماضی است و معنی فقرہ ظاہر است ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالیٰ علیہ و اگر
 خلاف شرع حکم دہند و مفسد عالم باشند ہمہ بر غل آن کمر ہمت بست بندند و اگر نتوانند جلالت و عظمت اختیار کنند در نہ کنج
 عزالت برگزینند ۱۳ اے اولیٰ حقوق از خراج و غیرہ و بجا آوری احکام حقہ چہ در حقیقت اتباع صاحب شریعت علیہ
 الصلوٰۃ و السلام است انقباض بکسر ہمزہ و سکون نون دہائے موعودہ بالف و ضاد معجمہ در آخر گرفتہ شدن و گرفتگی ۱۴ منتخب
 اللغات ۱۵ پس ہر کہ بوی نزدیک تر خطوے بشیر ۱۶ از صحبت پادشہ پیر ہمین چون ہمیرم خشک آتش
 تیرہ تجاسر بضم سین مہملہ دلیری کردن و شوخی و گستاخی نمودن ۱۲

ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس اکنیت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلیق نکرده از وسوکه طریقت نیاید چه مقتضای سلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان بحال تقرب یابد باید که بکاری که با و مفوضست مشغول باشد و بقبول در دیگر کارها دخل نه کند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بملاکت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا و جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آنرا و سخنان کند و اگر کسی امر تبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه محاملت و آداب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احادیث را در امر سلاطین بمصروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه تغییر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب و طیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّ نَتَذَكَّرُ أَوْ يَتَذَكَّرُ وَالْكَرُورُ سِرٌّ و مشیر باشد باید که اگر از ایشان

صعب بالفتح دشوار گفت با هم یعنی قدرت و توانگری از تیاض سختی پذیرفتن و ممتاز شدن بتعلم ۱۲ منتخب اللغات ۱۳ و مراد از خدمت خدمتست که جهت کار سازی تم رسیدگان سازگاری با رحمت کشندگان اختیار کرده باشند و مطلقاً هیچ غرض دنیاوی و نفسانی بآن آمیزش نداشته باشد شاه همچنان باشد که کار بای او بر او حق نزدیک باشد و از طریق باطل و دونه کسی را بغرض تربیت کند و نه بے محل عقوبت فرماید بیل از سجاده نشینان محراب هادت و امانت و تاجداران ولایت کشف و کرامت که ملازمه الملوک نصف السلوک فرموده اند از خدمت ملوک همین مراد داشته اند ۱۲ زیرا که آن نشانه استخفافست و محمول بر سبکساری و بیوقاری ۱۳ و هم از حضور دائمی که مودی بملاکت است احتراز کند التزام با کسر بر خود لازم گرفتن کاری را بقتل بفتح اول و کسر کاف گرانی و گران شدن و سکون ثانی گرانی بار ۱۴ زیرا که معلوم همه عفتلاست که هیچ کار نبود و در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کار که طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید ۱۲ منکر یا ضم دکات مفتوح بد و قبیح و نامشائسته دام قبیح که هر که بیند انکار کند و نامشروع و معنی ناشناخته شده زجر بالفتح بازداشتن و منع نمودن عتف لضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تنزی و ستیزه نمودن ۱۲ عنایات اللغات ۱۳ پس سخن گوید با او سخن گفتنی نرم یعنی مدارا نماید شاید که او پذیرد بکلام شایا بترسد از عذاب خدا ۱۴ تفسیر حسینی.

امری مخالف مصلحت ساخت شود اول بار ماماسه و موافقت نماید بعد از آن بطریق تلافی آنرا
از خاطر ایشان بیرون برون و چه حکما گفته اند که ملوک حکام بمنزله سیله باشند که از سر کوبی در آید اگر
کسی خواهد که آنرا بیک نوعی بگریزد و اندک بکشد و اما اگر باول بگذارد و بتدریج و مدارا
یکجانب و راجح خاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود هیچ وجه افشائے
اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهرا ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود و اخفائے اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه
استنباط احوال باطنه نماید و بافتشای اسرار هم نگردد و چه امور باطنه را از احوال ظاهره
استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تا ما بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک اہمیتہائے
بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و هیچ وجه در هیچ امر محل جرم

۱۱۱ ماماسه بضم اول و شین بمعنی با کسی رفتن و همراهی کردن زیرا که عزت پادشاهی و سطوت فرمانداری زبان رشادہ گردانید با عرض
مردمان بے سیسے پس برین تقدیر با ایشان غمخواری کردن از واجبات است ۱۱۲ هم برین تقدیر در صرف رائے پادشاه از آنچه متضمن
فساد بود طریق تلافی و تدبیر بجائے باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تفرع چه مصلحتی که برخلاف رائے او باشد باید نمود
اورا بر و خامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات باید داشت و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بطولت
و جمل آن رائے را از خاطر او بیرون باید برد ۱۱۳ اخلاق محسنی ۱۱۴ و این عمدہ ترین همه شرطها و اصل بهترین همه او بها باشد پس درین باب مبالغه
بسیار بجائے آرد و طریق احتیاط بخوبی نگاہ دارد و گویند که پادشاهی بزرگواری از حکمی عالمی مقدار و صیغہ در باب سیاست طلبید حکیم فرمود
که در کشتن مردم سعی کن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانا یا ن ترا معذور خواهند داشت یعنی جاری
که خواری ملک تو جوید دوم عاقلی که مال تو دزد و سوم خائنی که سر تو آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو
آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان ماند قطعه هر که سازد سر سلطان آشکارا زیر خاک تیر پنهان بهتر است
نیز نگه داری سرت ماند بجائے باز آنکه حفظ سر نگهبان سرست بنام مولوی محمد عبدالغفور رح ۱۱۵ رائے نفس خود را بران معناد کند که از احوال و اقوال
ظاهره پادشاه که ازان همه کس مومع باشد سر او علانیہ خبری ازان بزرز بان نش نرود ۱۱۶ یعنی بدین صفت چون مشهور شود که
محمد اسرار است و هیچ سری از او ترشح نمی کند در وقت افشائے سرے از اسرارشاهی استنباط و ابهام مردم دارند ۱۱۷ زیرا که منظر
سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الشہ بر ایشان اطلاق می کنند پس بآن معنی که این صیغہ در ایشان مخفی است
از آنکه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود اسرار او را آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند
اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنائے ایشان طالب آنست که مردم مسکنت و محتاجی
خود بر ایشان عرض کنند ۱۱۸ چه آورم بنوعی چون جمله هر چه هست تو داری بنوعی شفاعت و عجز و نیاز مندی و ذاری ۱۱۹ اخلاق محسنی -

و تقصیر برایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که داند باشد میان آنکه
گناه با ایشان یا با او عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و
عیب مبرا گردانید و بعد از آن بطائفت تدبیر بر ارات ساحت خود برایشان ظاهر
کرد و در تحری رضائے ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً خط نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت
بیچ مرتبه تبرک خط نفس نرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن خط او با حظ
مخدوم تواند بود خط مخدوم را تحصیل نماید که هر آنکه در ضمن آن خط او نیز حاصل شود و در
انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجسار و مبالغه و از حرص اجتناب
باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از دست عرض باشد و اگر کسی بر و
اقبال کند دنیا از واد بار نماید چنانچه در حدیث است **اَلدُّنْيَا تَاكِبُ اِغْبَتْهُ وَ دَر تَوَرَّتْ**
ست که الله تعالی دنیا را فرموده **يَا دُنْيَا اُخْذِي مَن خَدَمِي وَلَا تَخْذِي مَن خَدَمَكَ** باید که
سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بواسطه ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال
ایشان طمع نه کند تا هم از ذل سوال مصون باشد و تمام نفع بسیار یا بد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخائر خود

۱۵۰ دبا هیچ آفریده شکایت نه کند و عداوت و حسد در دل خود راه نه دهد و هر چند چنانکه شکایت نه کنیم و گوئیم که جرم از طرف
ماست هنوز نه ۱۵۱ در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حامل ست میان مردم و آسایش و طلب راحت و عزت
و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت تحری بر وزن تسلی یعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و در رنگ کردن بجائے قصد
کردن بسوئے قبله ۱۵۲ زیرا که الحاح دلیل خاست و خواری نفس و سفاقت و خفت و کم خردی باشد و مردم را دلیل و بمقدار
گردد اند الحاح زاری کردن ۱۵۳ زیرا که حرام لازم حرص است نظم حرص و حرمان قریب یکدیگر است و حرص از جمله خلقها
بترست و مردم از وصف حرص خوار شوند و مذقناعت بزرگوار شوند ۱۵۴ بگذارد دنیا را که بیاید ترا در حالیکه غیبت کننده است
۱۵۵ اے دنیا خدمت کن کسی را که خدمت کند مرا و خدمت کن کسی را که خدمت کند ترا ۱۵۶ زیرا که مال محبوب هر کس
ست و هر کسی که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید و نفس منافع مثلاً
علی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت برسد چه نفع بلوک باید جستن نه از ملوک ۱۱۲ اخلاق معنی

بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای الناس خیرین علی ما منع حرص
ایشان زیاده گرد و حکما گفته اند الممنوع محروم علیه المبدول مملوک منه و باید که
سجده و مال زینت ایشان خواهد نه تحمل خود و اصل او چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان
باشد از مرکوب و ملبوس غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سواد ب آن چیز را در معرض زوال
و خود را در صد و هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه تحقیر بود استعنا از ایشان اظهار نکند
و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبیا و علیه
السلام مسطور است که بسبیل خطاب بالنفس خود می فرماید آئین نفس ملوک اخوار مدار و سخن ایشان
قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن تشری باشد نسبت با تو یا با دیگران قدام
نمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی
و اگر نسبت با دیگران باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب بن
المقنع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوند کار خوان هر چند ترا قربت زیاده شود

۱۵ انسان حرص کثرت است بر آن چیز که از او منع کرده شده است ۱۲ آنچه باز داشته شده است حرص کرده شده است بر آن
و آنچه خرج کرده شده است ملال کرده شده است از آن یعنی منع باعث حرص است و خرج باعث پس باید که زیاده
را از مال خود باز دارد و نه از مال او چیزی طلبد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ۱۳ چه این نوع با دلب نزدیک ترست و بحق شناسی
لاکون تر بلکه تمییز آن بسیار درین صورت متصور تحمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن ۱۴ زیرا که اندک سلطان بسیار است
و استغناء نشانه خوار داشتن غنایت پادشاهی است و هیچ عاقل این نکند که فیض از سایه آبی متوجه او گردد و از خود رو کند به هر چه از
پیش تر آید خوش بود به اندک و بسیار او دلکش بود به محشی دام طلبه ۱۲ بلکه بدل جان و عقل و هوش و حشمت و گوش و تمام جوارح و اعضا
متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وفوت شود و هیچ فکر و عمل نبرد از دوزخ نظر مجانی دیگر نیندازد و به سخن کسی مشغول نشود و هر چند سخن
ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بیند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند
و اگر در آن محل ظاهر نکند اثر آن بر در طلب کند و خطرات بر آن مترتب شود ۱۲ اخلاق محسنی ۱۳ و این را نمیمد غمازی گویند و گفته اند که دید
از پنجه کس ناویدی و گفتارش ناشنیدی است و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد به هر که غمازی کند نزدیک شاه به هم
نبرد شاه گردد و در سیاه به عالمی در آتش دود داند از دین خدای خلق خوشتر داند از دین ۱۴ و اگر نام فرزندی بر تو نهی تو خود را
خادم شناس ۱۵ شاه اگر لطفت به عدد داند به بنده باید که قدر خود داند ۱۲

و تعظیم افزائی و چون ترانز داو قریبی باشد در اثنا می ماند و در خلوت تملق و تضرع بسیار نمای که علامت وحشت و بیگانگی است و صلا با او اظهار ملن که مرابا تو حقیقت با سابقه خدمت بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را مجد و میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست وزیر ایچ معاون چون امانت نه و اگر خدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب خدمت نرسجد و صلا از ان نقلی بخاطر راه نه دهد و اگر در یا بد که حساد با او در مقام کید اند صلا از ان متخیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حق نماید چه هر آنکه موکل کید ایشان شود و اگر بجا دله انجامد از دایره وقار تجاوز نه کند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری کند اقدام بجواب نکند بلکه این ادب عایت باید که در چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آنکه قائل ا

۱۵ محاوره بضمیمه فتح و او بایکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را تملق بر وزن تفضل چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن وحشت مندگی ۱۲ منتخب اللغات ۱۵ زیرا که پادشاهان خود را سرور از خدمت می شناسند و از خدمت کسی منت دارند بنامه ۱۵ چه بر روی حسد بسیاری بر بند و حسودان او پیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا شخصی که در مناصب داخل با او مسا هم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طبع در منصب او می بنزدند و امانت مکر و حیل باز کشیده مترصد آنند که او را در دایه افکنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری با اذراستی و کم طبعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا آنکه شست بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی هم خود را بپاکی گذارد عیب جو یا نرا در و مجال دخل نماند که اگر رسد که کند عیب دامن پاکت به بجز قطره که بر برگ گل جکد یا کی به اخلاق محسنی ۱۵ بلکه مقابل آن دشنام بدعا پر وازدع دشنام مکرر دعاست اینها ۱۵ ۱۵ دشتم و کینه گرد ایشان ظاهر نه کند که موکل سخن ایشان گردد بلکه چنان دانماید که او را بدلی هیچ باک نیست ۱۲ ۱۵ و این وقتی باشد که نوبت سوال و جواب و مناظره و جدال افتد ۱۲ که چه از ان انواع خیالات و اقسام گمانها پیدا می شود و دلیل فساد و صاحب غرضان مجال سخن می یابند و کلام او شان موثر می افتد ۱۲ ۱۵ زیرا که ظاهر است که جواب دادن کسی را که سوال از دیگر می کرده اند غایت سبکساری و نهایت پوقایت ۱۲ ۱۵ استخفاف سائل اینکه سائل ندانست که از کس سوال باید کرد استخفاف مسئول اینکه لیاقت و استحقاق این سوال ندارد ۱۲ ۱۵ یعنی در آن خفت و استخفاف درین باب محذور است و دیگر سبب است که بجز افعال از ان گیرد نیست ۱۲ ۱۵ بالفهم و تشدید سین مملعه حسد کنندگان جمع حاسد ۱۲

جوابی نماید و از سفته خود و نجات یابد و اگر از جمیع سوال کنند سبقت بجواب نماید چه هر آنکه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند و عیب بر سخن
معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کنند تا با رعایت ادب بر اعث او ظاهر شود
و باید که اصل بر جمعی که ایشان را مزید قریبی باشد تقدم بخوید و خاطر خود را بآن رنج ندهد و که دیگری
بفصلی در قریب و مرتبت بر و راجع باشد چه هر کس را و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتی
ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت و لو باشد و همان مناسبت منشاء محبت است
و اکتساب آن از حیطة قدرت خارج پس خود را بدین سبب منقصر نباید ساخت و نیز شاید
که او را سابق حقوق باشد که دیگر را بر آن اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب
انحراف خاطر یا دشاه شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را
تابع اراده یا دشاه دارد چه همچنانکه سابق بآن ایمانی رفت تا دو کس یکے نمی شوند و باطله
مروت متاثر نمی گردد و چون یکے از حظ خود بگذرد میانه ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود و بمیان وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد و لعمره در فضیلت صدقت

لائع براعت بفتح اول و حین مملد روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر و بزرگی درین باب گفته مثنوی مکن
خفت اند جواب سخن بنمگرد و خطا و صواب سخن بنمگرد نقد تو بیش آید بیار بنمگرد نقد افزوده گرد عیار بنمگرد در اظهار عیبت
مکوش بنمگرد از راه شرمگوشی پوش بنمگرد مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی علیه ضمیر آن راجع بسوئے مناسبتی ذاتی حظه دیوار گرد
چیز بر آوردن مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانموردن ۳۳ غ ۳۵ و بزرگی درین معنی فرموده قطعه بر آنگس
که او خاص سلطان بود بنمگرد مقدم مجر چه باشی عزیز بنمگرد چه تما عرتی شد پدید بنمگرد از اعزاز او هم بر اندیش نیز بنمگرد ۱۲ غ و بدین وجه
در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد مناقشت کس را حد بردن در چیز و با کس معارضه کردن در رغبت چیز
انحراف بر گشتن ۱۲ غ و با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک حظ نفس خود نیست و گفته
اند که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند و با عی پیوسته دو گوش سر به شرباید داشت
فرمان و در چشم بر باید داشت بنمگرد از نیکوئی زبان روان باید کرد بنمگرد و بدولت دیده رانگه باید داشت ۱۱۲ از
اخلاق عسلی -

ووظائف معاشرت با اصدقا چون سبق تمہید یافت کہ انسان در بلوغ بحال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بے علاقہ الفت و محبت مشید نگردد پس ہر چند
شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بحال اورا سہل تواند بود و چون مرتبہ صداقت
اعلیٰ مراتب محبت است پس برابطہ صداقت انتظام اشکال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بودیہ
ن تواند بود چہ نفاس جو اہر را بہر آیینہ عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی
و شہیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفہ را تشبیہ
بتوابل کرده اند کہ در اطعمہ بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن ہر دو موجب
فساد شود و آرسطا طالیس گفتہ کہ مردم بدوست در ہمہ حال محتاجند در حال رفاهیت بہت
استلذا و بعضو ایشان و موافقت و در حال شدت بہت استلذا و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعظم سلاطین کہ بے نیاز ترین مردم تواند بود بہ مستحقان تربیت بل فقرا و مسکین

۱۱۱۱ در لعلہ دوم از ہمیں لائع سوم حقیقت محبت و اقسام آن تفصیل گذشتہ ۱۲۱۱ و آن طائفہ باشد
کہ بصدق کامل و رغبت تام و میل خاطر بے شائبہ غرض و بے منفعت ریا بجانب مولات، مودت گرانید و بصفائے عقیدت
و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کنند و ایشان در ہمہ حال اعتماد را نشانند و ہمہ وقت از زبان ایمین توان زیست
و ہر اندازے کہ نمایند بہ روش دانش باشد ۱۲۱۱ زیرا کہ حالات ایشان بر یک قرار نی ماند گاہ در مرتبہ مباسطت بساط
نشاط بگسترند و گاہ در مملکت مخالفت بنظر اتفاقی در جانب یار نگردند کہ دوستی کنند چون شیر و شکر کہ دشمنی
سخت تر از تیر و تبر باشد ۱۲۱۱ توابل مفتی اول و کسر ای موجدہ بمعنی مصداق طرام مثل زیرہ و قمر لعل و فلفل و غیرہ
جمع تابل ۱۲ غیاث ۱۱۱۱ رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن استلذا و لذت گرفتن اے
در ہنگام راحت و فراغت احتیاج بدوستان یک دل و یک جہت برائے مدد مواد محبت و معاشرت کہ لذت حضوری
یکدیگر دریافتہ اند سخنان شیرین و بذلہ ہائے لطیف و تلخین غنچہ خاطر بگلزار نشانند ۱۲۱۱ اے برائے قیام بہرگونہ مہمات و
بزرگان گفتہ اند از دانش چار گروہ در چار وقت است جو اکت اہل شجاعت را در روز جنگ توان دانست دیانت
ارباب امانت را ہنگام داد و ستد توان شناخت و مرد و وفائے زن و فرزند را در ایام فاقہ معلوم توان کرد و حقیقت
دوستان را در نکتہ زمان و مشقت تحقیق توان فرمود ۱۱۱۱ مرایار اید در ایام غم را بشادی نیاید مرایار کم ۱۱۱۱

که احوال ناس اندر هم چون احتیاج فقر و مساکین است با اهل احسان و ثروت افسوس طمس
گفته که اگر همه دنیا و غائب آنکس باشد و از فائده صداقت محروم حیات بر و وبال بود
بلکه بقای او منتفع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسان است گمانی خطاست چه
جوهر صداقت صادق که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نواد و نفاس عالم است و در وقت
و قوع عیب یا هجوم نقمسی هیچ از کسوز و دفاعی بلکه دنیا و مافیها نافع نیاید و بجای دوستی که
در همه مساعده نماید و در وصول بسعادت آسانت کند نباشد خیر سعادت مندی
که ازین نعمت عظیم حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و از سعید تر
آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چه بادشاه را اطلاع بر کلیات
و جزئیات امور مملکت مصالح طوائف رعیت ضرورت و درین امور متکثره و چشم و دو گوش یک دل
و یک بان کافی نیست چون حکم صداقت چشم و گوش و زبان یکسان ملک و شو چشم همه بیند گوش همه در زبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال شبی چگونه سلوک نمود اگر بجزیره حقوق
موسوم باشد اصلاً بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق و الدین

۱۵ احوال نیازمند حاصل نیکو هیچ شخص انسانی را بهر وجه از انبانی نوع خود بی نیازی میسر نیست بلکه اگر یک در اجزای کالای
بعاد و تریجی محتاج است آن دیگر را در انجام مرام زیاده از ان بمطایرت او احتیاج است و اثبات این مقدمه در
لعه اول از همین لامع سوم بدلائل و برایین گذشته ۱۶ غائب خبرهای مرغوب و احدث غیب و بال سخن و گمانی و عذاب ۱۷
غیاب الذوات ۱۸ و ظاهر است که نفاس از بسیاری جد و جهد بدست می آید معیار یعنی ترازوئی زربین و سنگ محک عیار کبر اول
چاشنی زرد سیم که آنرا بهندی بانگی گویند ۱۹ غایت فقرت بانگ عقوبت و کینه و عذاب کثرت جمع کثر یعنی گنج نهاده ۲۰ اندانی منتخبی الدین
۲۱ تا از روی یقین بفرموده علایا و زیرستان برسد و حال هر یک را اعیان و اوساط مملکت خود کما حقہ بدانند ۲۲ مالک گوشها و چشمها
و دلهاد و بانهای هر شود ۲۳ صبح بکسر اول و بیدار یعنی کودکی و طفلی خبر بفتح اول و کسر ثانی یعنی ناله حقوق بفتحین نافرمانی پدر و مادر کردن ۲۴
۲۵ که حق عمل و عذر رضای ایش را و قوت علیه ضایع خود کرده و احسان کردن بایشان قرین بعبادت خود نمود و قضای و بیکان لا تعبدوا
الا آیه و بانو الدین احکام کرد بر و در کار تو که نه پرستید مگر او را و نیکی کنی با پدر و مادر و سوا این اکثر جهاد در کلام بجز نظام خود نباشد
مراتب ادب عبودیت ایشان تاکید این فرموده ۱۲

به حقوق مقابل دارد از وسیع طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت و باد و ستان
و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اعتبار احوال و در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود
اگر بصفات کفران موصوف باشد غیبت در دوستی او نباید کرد و چه در اوصاف اشتیاق هیچ خصالت
از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه
مجرد مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل لا و محبت نرزد
و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات جمع اموال
و مقتنیات او اگر حرص بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل و تبرع و تغلب اگر درین
باب ط باشد بر هم مردود و بود چه با داعیه تغلب اوصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلب
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف با انواع امور و لعب استماع
با غانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب و ستان حقیقی باز دارد بحیثیت او غیبت
نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوثه امتحان تمام عیار بردن آید او را صدیقی کامل

۱۵ اختیار بالکسر حرف چهارم بایع موحده بمعنی خبر گرفتن و امتحان و آزمودن کفران ناسپاسی ۱۲ غیایات اللغات ۵۲ بلکه این چنین
کسی را از پیش خود دور و همیشه مقهور و منکوب باید داشت و قطع کسی که میکند نعمت را فراموشی و فراموشی از و کردن
صور است به از آن که حق نمی داند پیرهنی که روح از صحبت او در غذا ببرد ۱۲ غیایات اللغات ۵۲
سعدا بمعنی نیک بخوان ۱۲ که از فی اللغات ۵۲ زیرا که مردم هر یکن همیشه خوار باشند و در نظر بختان ذلیل و بی مقدار سه مرد
قانع بزرگوار بود و طامع البته خوار و ذار بود و مقتنیات با لضم اسباب دنیوی و سرایه کرده شده ۱۲ غیایات اللغات ۵۵
شغف با لفتح شدت محبت بختین در آ و بختین چیز بجزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل ۱۲ آغانی
با لفتح جمع غنیه که لضم اول و تشدید بایع تحتانی مثل الغنیه و انانی و اضمحیه و اصاحی ساز ارا گویند که بے نفخ دم می نوازند مثل چنگ
و ریاب و غیره ۱۲ غیایات اللغات ۵۵ جمع غانیه و آن زن باشد که بحسن و جوانی بے نیاز باشد بشوهر از مرد دیگر در نیز زن جوان
عقیقه و مستوره که خواستش مرد نه داشته باشد خواه شوهر داشته باشد و نوان نباشد ۱۲ منتخب ۵۵ بوثه بود او مجبور نام ظرف
کوچک که از گل سازند و در آن طلا و نقره گذارند و تبرکی بچیه است ترا گویند ۱۲ غ -

و شقیقه فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت
 چه لا فخر الا بالصديق الكامل و بعضی حکما گفته اند انی لا تحب من یحزن و له صدیق
 فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعزست و اگر دست دهد به یک دوست
 حقیقه اختصار اولی باشد چه قیام بر اسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید
 که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکے انبساط و فرح اظهار
 باید کرد و بموافقت دیگرے انقباض و ترجیح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از
 خطه معرفت سابق است چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دشمنی مستعد
 نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق
 احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکثفا باید نمود که قیل قطعه

فَلَا تُكَلِّمَنَّ مِنَ الصَّحَابِ
 يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُتَفَادٍ
 فَإِنَّ الدَّارَ الْكُشْرَ مَا تَرَاهُ

۱۵ نیست فخر مگر با دوست کامل یعنی هیچ چیز از اسباب دامنه فاینهائے دنیا قانیست فخر و مباحات ندارد
 مگر دوستی که بجلیه استی و وفا آرد بسته باشد و به پیرایه صدق و صفا پیراسته ۱۲ تحقیق که من تعجب میکنم از کسی که غلین
 می شود و حالانکه او را دوست کامل باشد ۱۳ ترجیح بتائے فوقانی درائے مملو مفتوحین بمعنی اندوه غم که ضد فرح است
 منتخب ۱۴ خطه باضم انبائے و آمیزش و معاشرت کردن با کسی ۱۵ غیاث ۱۶ زیرا که این دشمنی از روی بصیرت کامل
 بود پس هر زخمی که زند چون صاعقه آتشبار جز خرمین جان نه سوزد و مانند تیر قضایه خطا جز بهر هدف مراد و نشانه مرام نیاید ۱۷
 ۱۸ دشمنی تو از دوست تو حاصل می شود یعنی همان دوست دشمن میگردد و دوستی او تبدیل بدشمنی می شود پس
 باید که با دوست مراعات مراتب دوستی دارند و از موجهات دشمنی احتراز نمایند که مبادا دوستی تبدیل بدشمنی نگردد پس بسیار
 مخواه از دوستان لای هرگاه دوست دشمن میگردد پس بسیار کسان را دوست نباید گرفت که مبادا در کثرت اصحاب بعضی
 مراسم و مراتب دوستی نامرعی مانند دوست برهم نهاده دشمن گردد و این شعر بطریق دعوی بود شعر دیگر دین آنست پس بدستیک
 بیماری اکثر آنست که می بینی پیدای شود از طعام و شراب یعنی هر چه دعوی کردم که دشمن از دوست مستفادی شود و بران تفریع نمودم
 که با مردم بسیار دوستی نه کنی دلیل برین دعوی آنست که تو می بینی تحقیق مرض را که عدوی جانست اکثر از زیادی طعام و آب که دوست
 جانی اند معاشرت و پیدا میگردد تجرش و افرسیدن و مرض و ضرب مقطوف بعضی اجزایش معصوب باقی سالم ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب است بهما که او را ساخت شود و قیام باید نمود و ملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محبت بے شوب تعلق و نفاق ایقان باید نمود و تجلّص ضمیر و محبت باطنی آفتاب باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلبیّه مخصوص علمام الغیوب است معارف حقیر و تقصیرات جزو یہ را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب است چه افراد بشری از آن خالی نه تواند بود و اگر درین باب معان مناسبت بودی بوحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبوی است طُوبَى لِمَنْ شَفَعَهُ عِیْبُهُ عَنْ عِیُوبِ النَّاسِ چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غریبا و کسانی که با ایشان سبق معرفت نه داشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصلحت کرامت از شوب محفوظ دارد و چون برایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس مال مواسا کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرر از مساهمت در سر او کند و انفع است در نفوس و وقع بدست

۱۵ چنانکه همگان از مشاهدۀ افعال کمال محبت او که در ضمیر پنهان است معلوم کنند بشاشت بافتح کشاده روی و خوش طبعی تا بافتح تاش محبت بفتح سیم و سکون عاود کسیم ثانی و فتح دال تاش شوب آمیزش تمتق چایپوسی نفاق بالکسر در وی ایقان بالکسر حرف سوم یا کے تحتانی بمعنی درآمدن ۱۲ ۱۵ مطویات بفتح سیم و سکون طاء کسر او و تشدید تحتانی چیز را بے پیچیده و مطویا مطلوب یا بآزاده یا باشد ۱۲ لذلانی الغیاب ۱۵ مضرتها که بدین متفرع باشد از حد حصر بیرون و از مرتبه قیاس افزون است امتحان بالکسر تکریر کن نظر و در متن در کار یعنی در کارهای خود کردن حرمان بے نصیبی ۱۲ ۱۵ زیرا که چون در عیوب نفس خود تامل کند و خود را در آن معذور یا بد و سرشته انصاف از دست نه دهد مقرر است که از مردم دیگر مثل آن را تحمل و برداشت تواند کرد ۱۲ ۱۵ عیش خوش او برائے کسی که باندازد او را عیب ادا از عیوب مردمان ۱۲ ۱۵ زیرا که این شیمه از خصائص ناقصان ساقطان است و باعث پراگندگی خاطر دوستان و آنانکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشند عزت و حرمت خود بر طرف نهاده و بگه آن را عزیز و محترم دارند و بدین صفت حمیده دلهای غلامان صید خود نمایند ۱۲ ۱۵ چه تمنن باعث ابطال اجراء خودی و سبب انکار خاطر محسن الیه باشد ۱۲ ۱۵ ضرابا بفتح و رائے مملعه مشدد بمعنی سختی و گزند مساهمت آسانی نکردن تشرابا بفتح و تشدید رائے مملعه و همزه بعد الف بمعنی نرمی و راحت و فارسیان درین معنی بدو همزه نیز آرند ۱۲

دَعْوَى الْآخِرِ عَلَى الرَّخَاءِ كَثِيرَةٌ ۝ بَلْ فِي الشَّدَائِدِ يُعْرَفُ الْإِخْوَانُ ۝

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدق امارت و سینه شایده کنایه مال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انقصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بے تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین ظالفت واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب القصد نمایند و در مراعات آن بهمال کنند بفساد انجام پس اعراض از تعهد کسیکه از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت انقلاب بعداوت ضرر بنیاید متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و قرا و جدال اگر چه مطلقاً مذمومست با دوستان اشنع است چه آزان

دعوی برادری بر فراخی عیش بسیارست بلکه در سختیها شانه می شوند برادران در اختیار آمده است که بزرگ را پرسیدند که چند دوست دارم گفت نمیدانم که روزگاری آریسته و مبالغه مالی و خواسته دارم بهم کس اظهار دوستی می کنند دلالت اتحاد و یگانگی میزنند اگر عیاد با لشکر غبار او بار دیده اقبال تیره سازد آن لحظه معلوم گردد که یار نیست و اختیار کدامست دوست را در زمان گفت توان شناخت و یار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد ۱۲ غ ۵۱ زیرا که بموجب السؤال ذل سوال باعث خواری و گناه است پس مقتضای محبت آن باشد که از آنچه نباید و نشاید دوستان خود را نگاه دارد ۱۲ محشی مدظله ۵۱ و بن بارغ سستی ایهالی لکسر فردگشتن چیز را از مخالطت با کسی در آمیختن استمالت بسوی خود میل دادن کسے اورنی و راغب کردن بسوی خود اعراض با لکسر کسے از چیز کسے را اندین ۱۲ غ ۵۱ انقصام بجز حرف سوم و چهارم صاد مملعه بمعنی شکسته شدن ۱۲ غ ۵۱ و اصل در باب اظهار ماده کدورت اینک بے واسطه بطور اخفا باشد و بواسطه بر سبیل اعلان چه وساطت امر عظیمست بهر شخص لیاقت تکفیل آن ندارد و ممکن که درین باب الزام عائد حال طرقت ثانی باشد و ثبوت الزام بطور اعلان باعث خفت جواب گردد ۱۲ مولوی محمد عبد القادر رح ۵۱ یعنی از رف صد اقت علاوه انقطاع خیر خیال عداوت هم باشد و ظاهرست که ضرر عداوت بعد از محبت حادث شود از حد احصا بیرونست پس احتیاط آن باشد که در آنچه با دوستان میواسا ممکن مدارا متصور باشد از همه وجوه مرعی و ملحوظ دارد و بفرض الزام از جانب دوستی آثار بے التقاتی بطور رسد در مقابل آن جز میامن اخلاص و مراحمه اخیه ص ۱۲ چیز و دیگر روا شده دارد ۱۲ محشی مدظله ۵۱ مرابا لکسر تمیز کردن و خود نمائی جدال با لکسر جنگ و نهضت کدورت مذموم بدو زشت اشنع بفسخ اول و لکن بدو زشت ۱۲ غ

اختلاف نیز و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدی و همه شرور است و باید که اصلاً با دوستان
 بتعلیم علم و ادبی که او را باشد نخست نماید چه مضائقه با دوستان در متاع دنیا که محل تراجم است
 شینع است فیکف در علم که بانفاق از دیا و پذیرد و به بخل تقاص گیرد و چون از دوست مشاء
 عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهیک متضمن تنبیه لطیف باشد و مسامحت و مدارا همت
 با او در ان عیب جائز نه دارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول
 بمثل یا حکایت غیری او را از ان آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعرض و کنایت اشارتی بآن
 نماید اگر مستصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی و ثوق باشد او را کند و از غیرو
 اگر چه دوستان باشند اخطا کنند و باید که اصلاً تمام را داخل نگذارد چه هر چند بنای محبت استوار باشد
 بسعایت تمام در صدوا اشعار اندام آید و حکما تمام را تشبیه کرده اند به کسی که بناخن دیواری حکم
 را می خراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آنرا بزرگ تر ساد و بالاخره بنا را منهدم

۱۵ خست با کسر تشدید لون بمعنی بخل و بخیلی مضائقه بضمیم و فتح تحتانی تنگ فر گرفتن تراجم انبوه شدن اتفاق خبر کردن چیز را انتقام
 کم کردن و کم شدن ۱۶ ام غ ۱۷ یعنی سرزنش صریح نماید زیرا که در غائب کسی اگر چه آن از معائب بود و صراحت سرزنش کردن البته ممتنع و دلدار
 آن شخص می باشد و بسیار است که اینچنین کرد و در تنگن ممکن شده فشار انواع فسادات می شود ۱۸ ای مسامحه و مدارا همت رواداشتن سهل
 گرفتن و چیزی را سهل انگاشته توجه بآن نکردن مدارا همت بضمیم و فتح او لون ظاهر کردن بخلات آنچه در دل باشد از قاموس و در منتخب بمعنی
 اتفاق و دروغ گفتن و در صراح بمعنی چرب زبانی و خدعه شاید و در کسر بمعنی سستی کردن ۱۹ غیاث اللغات ۲۰ ضمیر آن راجع بسوئی
 عیب تعرض بروز آن تفصیل بکلیه سخن گفتن ۲۱ منتفی ۲۲ تا از احتمال بیخودت و غلات و استحقاق بری باشد و ثوق یعنی
 استواری و اعتماد ۲۳ و آن سخن چنانست که باخبار دروغ و درست میان جمع گردد و فتنه برانگیزد و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند
 و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توبت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت
 مرد سخن چین را بمنی بر پیشانی او نوشته که ایس من جهة الله وانا امید است بے بهره انداخت خدا ۲۴ اخلاق محسنی ۲۵ سعایت بکسر اول
 در حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگویی تمام با لفظ و تشدید سخن چین صبر و بختی در هر دو حال مصلحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی
 انزله با کسر و ذای معجمه معنی شکست لشکر که در مقابل فتح است اشعار بر کشتن اندام بران شدن و از یاد آیدن عمارت ۲۶ غیاث اللغات
 ۲۷ و بزعم گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آورد که ترا ندان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد و بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را درست گفتی
 ندانی که حق سبحانه و تعالی فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نسیه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود
 سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدا اے او را دشمن میدارد چهارم آنکه به یاد دشمن گمان بدیبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشنده
 پنجم آن خبری که تخمس منعی علیه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان که گوی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندی و مطلق سخن او را نگوئی

کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست
 که سابق لایحه هفتم در ادب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اهل
 مروت نماید از سه جهه خالی نتواند بود یا بر تبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لایحه پنجم معلوم
 شد اما معاشرت با قسم دوم سه عیب باشد اول معاشرت با دوستان قوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که
 نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان و صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد
 و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان
 جماعت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز
 گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب و در از ایشان پوشیده باید داشت و
 ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در احوال حقوق معاشرت نگردانید و تقدیر مسیوبهات ایشان
 بر وجه بشارت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام باید نمود و اگر ایشان از ترقی در جاه و مال و کرامت
 شود در تردد و نود و نباید افزود و اما اعدا و نوع باشند نزدیک دور و هر یک قسم آشکار و نهان

۱۵ مقایسه بر وزن مفاعله با کسی قیاس کردن اصناف با فسخ و الکسر یعنی گویند و گویند نوع ۱۲ منتخب ۱۲ آن طائفه باشند که موالات ایشان بصورت
 کامل و صفاتی عقیدت باشد و مؤدت ایشان به شائبه غرض محض به سبیل خاطر و خلوص نیست ۱۲ طایفه و ایشان طائفه هستند که محبت ایشان مستقیم
 و غرض باشد یعنی دوستی را سبب دفع ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب و جبر منفعت گردانید ۱۲ طایفه و طایفه احسان و ذکوی مرعی باید داشت
 جماعت لایحه مهم و جیم تازی نگوی که در ۱۲ طایفه شفقت و در بخوبی دلهاست چنین دوستان بسوی خود مایل کند و خاطر را به ایشان بسوی
 خود را خب گردانند استمالت با کسر بسوی خود میل دادن کسی را ۱۲ چه مبادا برین امور وقوف یافته قدری انگیزند که درست هیچ تدبیر دفع آن
 نتواند ۱۲ غشی مد ظله ۱۲ بلکه اگر صورت نیک غایب در وجود آید شکر آن بتقدیم باید رسانید ۱۲ در رد و اگر در حاجات ایشان برخورد
 تعب و مشقت روانه دارد و بزرگان گفته اند که بعضی از حاجات چنین کس را در توقیف باید داشت و بیکیبارگی از خود بی نیازه نباید کرد
 بلکه در سخن هاتش بذر های لطیف تمسک جسته بتدریج در پی سرانجام آن رود میسر مصر است بر وزن مفصل المعنی
 آسان شدن ۱۲ زیرا که چنین جا با خن لطافت زیاده از قدر محمود با خفت کمی نزلت و سبکی و خفت می شود تردد گردیدن
 و رفتن و آمد و شد کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه نمود و بسیار دوست داشتن ۱۲ مرغ و منتخب ۱۲ پس مجموع چهل قسم شدند
 آشکار نزدیک آشکار و در نهان نزدیک نهان دور و عداوت هر یک از این اقسام اربعه مراتب مختلفه است چنانچه از
 بیان حضرت مصنف رحمه الله معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی محمد عبدالعزیز رح

و اهل حد در عدا و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب مصادر موارد
از و غافل نباید بود و احتیاط مرغی باید داشت عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میترا باشد که
بمواسات و تلافی اهل بعضی ز دل ایشان نماید اصول حد و عداوت منقطع گردد و اند بهترین
تدبیرات باشد و بعد از یاس زین تا بجای ملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار
دشمنی رخست نباشد چه تشنه شتر خیر باشد و دفع شر شر و بسفاهست اعدا التفات نباید کرد
و تحمل و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد و چه سبب اهل غمته و
فساد و لهت و فکر دائم و هم شوالی گردد و بلکه هلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مضی
شود و عمر گر انمایه از ان عزیز تر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حرم آنکه از احوال
دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع
یابد در اخفای آن سعی کند و اصل افشا جانزنده دارد و الا بوقت ضرورت چه نشر معارضه دشمن

۱۰ شماره باب حد در دشمنان ظاهر و صاحب حسد در دشمنان مخفی مطلقاً البته محل تا ملست چه هنگام که کینه در سینه نهفته باشد کینه و در را
دشمن ظاهر میتوان گفت و صوت حسد اگر آثار و علامات معلوم شود حسد از دشمن مخفی چگونه نام توان کرد و ۱۰ مولوی عبدالغفور ۱۰
خواه آشکار باشد خواه پنهان احتراز بریز کردن و خود را نگاه داشتن ۱۲ ۱۳ حاصل اینکه هر تدبیر که ممکن باشد دفع ماده عداوت کرده
ایشان را دوست خود سازند تا اصل بضمیم و صادمه مفتوح از پنج برکنده شده ۱۲ ۱۳ از ازلت بعضی و بتدبیر احوال حد
و مراد از مجامله ظاهری شفقت و مروت ریائی است ۱۲ ۱۳ جمع با لفتح و عین مملعه عمود بر دین بر چیزه و شکستن و خوار گردانیدن
۱۲ غ ۱۳ سفاهت بفتح فرو ماکلی و بی خردی و سبکی تحمل از جای برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن مدارا رعایت کردن و
صلح و دوستی نمودن شعار یا لکسر جامه که بر جامه دیگر بپوشند و آنکه زیر جامه بپوشند و ناز گویند ۱۲ غ و منتخب ۱۳ هم بفتح با و تشدید میم
معنی اندوه متوالی پیایه شوند و پیایه در پی آینده مفضی بضم اول و کسر ضاد معجمه رساننده ۱۲ غیاث اللغات ۱۳ و طریق
جود اینکه باد و ستان خصم و متعلقان اند و متی کند تا مبارک و تبارک ایشان را از ان معلوم کند بعضی بصریح و بعضی باندیشه زیرا که
از افعال و اقوال احوال و احوال معلوم می شود ۱۲ ۱۳ افشا آشکارا و ظاهر کردن نشر با لفتح فاش کردن اعتیاد با کسر و بعد فوت اتی
تحتانی باز آمدن و عادت کردن تا اثر نشان ماندن چیزه و پس چیزه رفتن ۱۲ غ و منتخب -

سبب اعتیاد او بان شود و عدم تاثیر از ان و نیز شاید که به تبلیس بدفع غایله آن مشغول شود
و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی از ان بحسب
مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون اندک بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد
دور از کار نباشد و صلابه بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب جفت استیلای خصم
باشد و نیز از کار بر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی
یا ویستی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او مستهم گردند و باید که عادات و شیم هر صنف از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود بیم واقف باشد
تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعدای آنست که
خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان ارجح گرداند چه بآنکه خود بر وجه کمال
رسیده باشد تعرض عادی را از خود دفع نموده ایشان را با ذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بشتم
و نفرین لعنت غیبت شیمه زنان ناقصان ست از عادات از باب عقل و کیاست و وجه
با آنکه خود مرکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بحضرم نرسد ایشان را تعرض

۱۰ تبلیس عامه پوشیدن و معنی مکر و فریب چنانچه که از مکر و فریب آدمی اراده خود می پوشد غایله بجز ثالت یعنی شرب و بدی و
آفت و ناگاه گیرند و ما خود از غول که با فتح معنی ناگاه گرفتار و هلاک کردن و در پنج و مشقت است ۱۲ خیانت ۱۳ کسر و فتح
اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی قریب با فتح چیره و غالب شدن ۱۴ منتخب ۱۵ فاعل اند دشمن حاصل اینکه اگر اظهار
معارضت دشمن برائے این باشد که دشمن مطلع شود که فلان کسی من داند و این اطلاع باعث رنج و طلل او گردد البته جائز باشد ۱۶
۱۷ و خصمت کذب بیچ حال نداده اند و مردم دروغ گو همیشه خوار و بمقداری باشد ملوث لضم میم و فتح لام و تشدید و او
مفترحه و ثانی مثلثه در آخر آمده استیلای معنی دست یافتن و غالب شدن ۱۸ یعنی بمساع رسا و مردم دیگر عداوت خصمان
مقرر گردانند سعایت با کسر بد گوئی و قیقت با فتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۹ خصمان یعنی چیره که نسبت با او گویند خود
بدان نیت زده شوند ۲۰ زیرا که مقرر است که هر شے بعد خود مرتفع و منقطع شود شیم بکسر اول و فتح تحتانی خوار و عاداتها ۲۱ قلل
نفتجین بے آرامی اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و طمیدن و لرزیدن ۲۲ عادیه دشمنی عادی دشمن و از حد در گذر زنده
و بیدار کننده رنج بکسر جم و هائے مملو افزون و غالب فائق و بهتر و پله تراز و که اگر انی بوقت سنجیدن زیر ماند و مردم چوب پله بالا تشریف پیش آمدن
۲۳ او بچیره در پرد فتن ۲۴ و منتخب ۲۵ اذلال بالکسر خوار کردن تسفل پست خوار و بمقدار شدن ۲۶

عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندی او دروی
نصر سیار که از قبل مردانیان والی خراسان بود و عرض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را از جر
بلین فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را دران که بزبان تعرض
عرض ایشان نمایم چه عرض چون دشمن با آفتی رسد که خود از آن بمن نباشد شهادت نکند بان
اظهار فرج نماید چه حقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شهادت کرده باشد فرد.

اے دوست بر جنازه دشمن چو بگذری | شادی کن که با تو هم این ماجرا رود

و اگر دشمن با و پناه آورد و یا بر و اعتماد نماید باید که از عذر و خیانت محترز بوده شرط اکرم و مروت
بجائے آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همکس را معلوم شود و در ذائل و ذمام دشمن باز گردد
و درین معنی بمقتضای لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تَأْتِي الْبَهِيمَ مَطَهْرَةً حَضْرَتِ مَتَم
مکارم اخلاق صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم واجب اند چنانچه افلاک آثار و روایت کرده اند که کعب بن بکر
رضی اللہ عنہ که از فصحاء عرب بود قبل از آنکه بشیرت اسلام فائز گردد زبان بچوب بعضی از خدام عتبه
رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت سالت پناه خون و راه ساخته

۱۱ یعنی دشمنان این سخنان را بجهت کرده اند و بعضی آبروی ایشان برینند و درین صورت همگان خمان را معذورند و از اندوختن با کسر
معنی ناموس و آبرو و بدن و جود ۱۲ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي الْفَات ۱۱ امین با کسر میم مکسوس بمعنی بخون و بید پرشت اماله آمن بکسر میم که اسم فاعل است
از امن شهادت بالفتح شاد شدن به خوابی که فرج بختین شادی و شادمانی و سرور ۱۲ کذا فی غیاث الدفات ۱۱ و ممکن نیست که
مخل شده ترک دشمنی کند زیرا که انسان بنده احسان ست عذر بالفتح بیوفائی خیانت و غی ناراستی مروت مروی رد اعل
ناکسها و فرو مانگیر از نام چنانچه گویند و بدو زشت جمع ذمیمه ۱۲ بدستیکه هست بمنای شهادت افعال پیغمبر خدا
اقتدای پسندیده یعنی متابعت او کنید چنانچه او در عرب ثبات دارد و بر شداد و محن صبری کند شما نیز چنان
کنید یا در ذات با و برائے اقتدای صلیت نیکوست ۱۲ از تفسیر ۱۱ بجز بفتح اول و سکون جیم مذمت کرده و عتبه
بفتحین چوب پائین در که بران پائی گذارند بعضی گفته اند چوب باله در ۱۲ بدو بفتح و فتحین باطل شدن
خون و حق و مانند آن ۱۲ م

چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ
 او که حکم ما از سنانک لا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل ست پناه نتوان آورد
 قصیده غزا که بزور لغت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود بر ستم اعراب شتری
 تیز و سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک شیان رسانید بعد از سلام افتتاح
 بانشا و قصیده نموده و در اشک آن تمهید معذرت استغفار مندرج بود چون حضرت استماع
 فرمود رقم عفو بر جریده بصفوت او کشیده بر دیگانه که بمن آن استنجاح امانی توان نمودارت
 لوح پرور و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرموده آورد در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید
 و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یک صلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد صلاح ذات البین
 دوم احتراز از شر ایشان بختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیر است
 و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و اند
 که اگر دشمن بر ظفر میاید بشیر ازین ضرر یا و میرسد و اند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود

۱۰ و لغز ستادیم تراله محمد مصمم مکر بخششی مرعالمیان را ۱۲ غرا بالفتح و تشدید را جمله و مجرور چیز مؤنث که سفید و روشن باشد ۱۳
 طی بالفتح و تشدید طایفه یعنی نور دیدن و نور و چیز و فارسیان در نمینی اکثر بتخفیف استعمال کنند فیافی بفتح اول و فاعل دوم مکتور بیابان جمع فیفاء
 کذا فی غیاث اللغات ۱۴ اقتراح آغاز کردن و کشادن نشاء بالکسر و شین جمع معنی شعر خواندن ۱۵ غیاث ۱۶ جریده معنی دفتر نویسندگان
 هفوا بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازا بمعنی پیوده گوی بردیانی بالضم نوعی از جامه مخطط منسوب به بمن استنجاح طلبی الی حاجت کردن
 امانی بفتح اول و کسرون و تشدید تحتانی معنی آرزو و امواد یا این جمع انیس است لضم باشد معنی مندر ۱۷ غ ۱۸ منخرط مشتق از انحراط و انحراط
 از کسر معنی در میان جماعتی در رفتن و از مجموع اللغات معنی در میان چیزهای در آمدن در شتر در سوزن کشیدن و در صراح کشیده
 شدن در رشته از منسوب معنی تراشیده شدن مستفاد می شود ۱۹ غ ۲۰ اے ذوات اعدا را بصلاح آوردن یعنی با او شان
 چنان سلوک نمودن که خود بخود از غش کینه کینه آنها صافی گردد و ماده عداوت بالکلیه مندرج شود ۲۱ غ ۲۲ یعنی هر دو
 را بحسب هوای بد شخص ثالث حق طلبیدن و اند راه راستی انحراف نور زیدن ۲۳ غ ۲۴ اے دل از مسکن مالوف
 بر کشیدن و ترک مولد و وطن رفتن ۲۵ غ ۲۶ با وجود اینکه درین صورت تهاخت تهر و قمع دشمن داده اند مگر غدر و خیانت را
 هیچ حال روانه داشته زیرا که شرعا و عقلا بیع است قهر غلبه کردن و چیره شدن قمع عمود زدن بر چیزی و شکستن قدر بیوفای خیانت
 نادرستی تحاشی بیکسو شدن ۲۷

از غدر و خیانت تخاصمی باید نمود و اگر انیگز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را
بناظر لغم و اراست فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب حترق و هیجان
مواد آلام نفسانیه باشد باید نمود و هر تک سر او باید کرد تا مردم بر قبح سریت او وقف شوند
و نسبت او با و متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضائع باشد چنانچه گفته اند

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تَرَجَّى إِذَا لَهْتَ
إِلَّا عَدَاوَةٌ مِنْ أَعْدَاكَ مِنْ حَسَدٍ

و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان
که نسبت با جمود در مقام نصیح و اخلاق باشند احتیاط باید نمود و ایشان را با بشاشت تلقی باید کرد
اما در قبول قول هر کس مسامحت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض
هر کس طلاع باید گرفت بعد از آن بر آنچه صواب شد رفت و صیقلی جماعتی که با صلاح ذات البین
مشغول باشد عظام و اکرام باید نمود و با سفاکها بکلم معاشرت باید کرد و سفاکیت و شتم ایشان اعتبار
نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست

۱۵ زیرا که حسود همیشه از راحت غیره در مشقت باشد و هر جا که پائے نشاط بر زمین نهاد دوست حسرت بر سر میزند
درین غصه جان میدهد مردکی که بهر چه دارد وجود آن یکی آتراق سوخته شدن هیجان با لفتح و فحشین برانگیخته شدن
مواد لفتح میم و تشدید ال که فارسیان تخفیف خوانند جمع ماده بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصله بجز نیست آلام بجمع الم ۱۲ اغیاث ۱۵
ضمیر او اول راجع بسوی حاسد و ثانی راجع بسوی محسود و هر یک با لفتح پرده در بین بفتح بالضم و لفتح زشته سریره آنچه پنهان کرده شود و مجازاً
بمعنی خصلت و طبیعت متهم بالضم میم و فتح با تهمت زده شده ال مطعون ۱۲ ام غ ۱۵ زیرا که صفت حسد ذلیل ترین صفات است و از
ذرات ذمیت خفایست طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند ۱۲ هر یک عداوت به تحقیق امید کرده می شود و ازاله آن مگر
عداوت کسی که دشمن داشت ترا از حسد از بحر بسیط مجنون مرتج ۱۲ ۱۵ از اثر صحبت ایشان انوار فضیلت بر صفحه حال
اولا کج گردد و جمهور بالضم کرده نصیح بالضم پند دادن اخلاص پاک و خالص کردن دوستی ۱۲ سخن ایشان استماع باید
نمود تا عواقب امور و خواص مهمات و لذات و ملالت خالی باشد و بشاشت با لفتح کشاده روی و خوش طبع شدن
تلقی پیش رفتن ملاقات ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح و منتخب اللغات
۱۶ یعنی محض برائے رضائے خدای تعالی رفع منازعت و محض صحبت از ابناء نفع خود می نمایند ۱۲

و با این کبر تکبر باید کرد تا از ان مقام و مرتبه برتر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع التکبر صدقه
 چه تو وضع با این طایفه موجب تهاوی ایشان در ضلال می شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که
 متنبه شوند و فضا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و بانحوی بدیمسایه خویشان
 صبر باید کرد و حکما گفته اند که لیسان ببدن صابر باشد و کرم بمان بفسل مازیر دستان اگر متعلم
 باشد ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد
 و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
 و تلبیذ از ایشان چنانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد تر غیب باید نمود و از تصنیع عمر منع فرمود و سائلان
 را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فراط اضطرار باشد
 و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مآدام که خطای او نرسد اشیاء
 کند و طامع را از طمع باز دارد و وضعف را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید بقدر امکان
 بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که محض جو و بیغایت
 و کرم بی نهایت بحال مفیض و رحمت از سحاب قدرت ارادت بی علت برارضی قوایل عیان فالص

۱۱۱ گم کردن کشتی کردن با آنکه گردنکشی میکند صدقه است ۱۲ بلکه گفته اند که در تکبر با ایشان مبالغه بسیار کند و زیاده از ایشان
 نماید تا موجب انتباه و انکسار ایشان گردد و تهاوی با لفع نهایت رسیدن و در از شدن ۱۲ و بدان مقدار که مقدور باشد نفع باید
 رسانید و ضرر خود و ضرر دیگران از ایشان باز باید داشت و اگر در ویش و سبب باشد پیوسته استفسار احوال باید نمود و در حدیث
 شریف آمده که هر که بخداست ایمان دارد و گویسای خود را اگر می دارد و احباب خویشان در حدیث قدسیه هست کرم
 رحمت و رحم مشتق از اسم هست هر که آنرا پیوند کند من او را بر رحمت خود وصل گردانم هر که آنرا بر دانه رحمت خودش منقطع سازم ۱۳
 اخلاق احسنی ۱۴ تا تربیت خود و اوقات ایشان ضایع در آن گان نگردد و باشد که تربیت خالی از شایسته منت و مکافات باشد
 که از ثواب اقرب بود و توفیق از حسن حیث الحاح است نه از جهت سوال زیرا که حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی منعی عنه هست
 و در حدیث شریف آمده سائل حق و له جبار علی الفرس بر سائل راجع است و اگر چه بر افسه سوار باشد و این مبالغه بر آنست تا حق سوال
 ضایع نشود ۱۵ و سبب بکسر اول جمع سبب است و این معنی پذیرنده و سزاوار و پسندیده عیان نرکن
 و شهادت و شهادت و ذرات موجوده در خارج ۱۶ منتخب لافات

گرم دانیده و بنسائم تربیت مانی گلهای کمالات آسمانی در چمن استعداد ایشان شگفتایند به توقع
منفعت یا استیلا ب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد بدین طلب و محض
خیر باشد تا بر تبه علیه خلافت الهی رسد و الله الموفق لكل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب الالائی

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملک و الدین محمد الطوسی که اکثر این لواحق از پر تو اشراق الوارث و اندو است
ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالین بن فرموده
الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سرود که آنرا بعد از سواد بصر بر بیاض و در آن
احد اوراق رقم زنند بلکه با قلام افهام بر الواح اروج ثبت کنند و چون از میان فطورات و
ولطائف حسن اتفاقات که آنهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی توانند بود و این
فرصت نسخه سرالاسرار که ارسطاطالین بحبت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف
نموده به نظر قاصر رسیده و مشتمل بر سی نصائح از جمل بود دلائق چنان نموده که خلاصه آن نصائح که
بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخرین رساله الحاق رود و لا جرم مضمون این خاتمه را

۱۱۱ و الله توفیق دهنده است بر این هر خیر و کمال و دوست دوست ثبوت مطالب امید ۱۱۲ محقق بضمیمه دفعه هله مهر و قات
اول مشدد و کسور تحقیق کننده آنکه سخن را بویل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند فیلسوف بافتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی است
علم و حکمت چه لغزانیل بر زبان یونانی بمعنی محب دوست باشد و فقط سوف بمعنی علم و حکمت ۱۱۳ غ ۱۱۴ در او با کسر سیاهی دوات
احراق بافتح مرد که گاه چشم جمع حدقه ۱۱۵ غ ۱۱۶ اقلام جمع قلم بمعنی خامها افهام بافتح جمع فهم الیواح جمع لوح بافتح بمعنی هر چه بین
باشد از چوب سنگ غیره آدواح جمع روح باضم بمعنی جان ثبت بافتح نوشتن و قرا و ادون باشد ۱۱۷ ذوالقرنین لقب
اسکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید به دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد از آنکه کریم الطریقین بود از
مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت ۱۱۸ از قبح البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضی تحقیق نوشته کرد و قرنین
که در قرآن مجید احش واقع است بادشاه دیگر بودند سکندر رومی پسر فیلقوس چرا که در میان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است
۱۱۹ لاجرم بمعنی ناگزیر و بالضرورة و لا علاج چه لا حرف نافیست و جرم بفتحین بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲۰ غیات اللغات
۱۲۱ باعتبار اینکه هر فردی از موقت مکانی مظهر اسمی خاص است اندکسار حضرت ایند تعالی و تقدس جلالت نعمه و عظمت آلاءه

در دو سمت از برای ثبت هر دو ادرار نمود سمت اولی در وصایا افلاطون میگوید خدا را
 بشناس و حق افنگاه دار و همیشه بهمت خود را بتعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم
 امتحان مکن بلکه با جتناب از شر و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی نخواه که زوال را
 بمنفعت آن آه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر و اسباب
 بسیار است آنچه نباید کرد به آند و خواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
 بلکه بطریق تادیب تندیب است بمنائے حیاتی بالیسته قانع مباش تا موتی شالسته بآن
 منضم نباشد و حیات را شالسته مشمر مگر آنکه وسیله کتاب خیر باشد و خواب و آسایش میل
 مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن و زیج خطا
 از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن و زیج خیر کتابی ده یا نه سوم آنکه هیچ عمل تقصیرت کرده یا نه یا
 کن که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد و بچکس ایذا مکن که کارهای عالم در
 معرض تغیر و زوال است بدیخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد
 سرمایه خود را از چیزه که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال

۱۵ نگاه داشتن حقوق عبادت از ادائے فرائض و واجبات و ترک قباح و محرمات و انقیاد و امر و نهی و اتباع سنن حضرت رسالت
 پناهی است و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است و در عقبه رابطه نجات و کرامت است سرمایه سعادت
 دنیا عبادت است پیرایه کرامت عقبنی عبادت است ۱۶ تا معرفت ثمره علم باشد منقطع نه شود ۱۷ زیرا که نتیجه علم عمل است
 و علم بے عمل ضائع باشد خیار امتحان و آزمودن باشد ۱۸ و آن سه چیز است که بعد نشاء حیات آثار فیض و برکت آن بر وحش
 و صلیست یعنی صدقه جاریه دوم عملی که مردم بدان منتفع شوند سوم نذر صلح که او را دعای خیر کند ۱۹ مراد از بیداری
 هوشیاریست و آگاهی از حال نفس در رعیت و محکمات و خدم و اهل مال و دولت ۲۰ که عبارت از حسن لیاقت باشد زیرا که
 آن باعث راحت ابدی و فراغت سرمدی است ۲۱ تا که نفس منکسر و مضطرب شود و بکبر و عجب که حاصل نفسانیت اند
 بد و راه نیابد ۲۲ مراد از تذکر تامل و تدبر است و غم و تفکر اکثر علماء بر آنند که فکر بر پنج وجه باشد فکر در آیات ربانی و ثمره آن توحید
 و تقنین است و فکر در لغتهائے الهی و نتیجه آن محبت و شکر است و فکر در وعده های رحمانی و حاصل آن رغبت و شوق است و فکر در
 وعید های یزدانی و مطلوب اذن هدایت و اجتناب از معاصی است و فکر در تقصیر نفس خود از اطاعت و عبادت با وجود احسان و
 انعام باری عز اسمه و غرض از آن شرم و حیا و توبه و استغفار است ۲۳ زیرا که کسی که باشد و گاهی نباشد پس سرمانگی را نشاید ۱۳

ایشان ^عمباش حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی خزع کند همیشه یاد مرگ
کن و بمرگدان عبرت گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفایده او بود و از انجاء بجز یک از و نرسید
باشد بناس بداند کسی که شر بر کسی خود انقباض و قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه
بعمال و دوست همه کس باش زود خشم مرد تا غضب عاقل تو نگردد و حاجت محتاج بفرود آید
ع چه دانی که فردا چه حادث شود و گرفتاران معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن
هر دو خصم فهم نه کنی حکم میان ایشان کن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت
قوی در جهان ماند و حکمت علمی بدان جهان سدا بخا ماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر
از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آوند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا دوست
شنا کسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جانی خواهی شد که خداوند کار بند
یکسان باشد پس این جا بگر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که حیل کے خواهد شد بداند از عطایا کے الی

۱۱۵ زیرا که اینم نسبت ارشان خبر کرده باشی که از ننگ عار سوال باز داشتی ۱۲ محشی مد ظله ۱۳ مطابق قول حضرت عثمان ست رضی الله تعالی عنه
که در تفسیر آیه و کان تحته کثر لهما دکان ابو جهم صلی الله علیه و آله فرموده که آن کثر لهما بود از زود در آن هفت سطر نوشته بود از آنجمله مضمون بدایت مشحون و سطر این بود
که تعجب میکنم از کسی که میداند حجت را بیقین و شادی شود و لذت دنیا و تعجب میکنم از کسی که میداند که بیم امور تقدیر است و بر فوت آن غم نخورد ۱۴
زیرا که جزع کردن در مصائب بنده را از ثواب ابدی محروم گردانده به بصیرت و سبکی مشهور سازد ۱۵ تا که فساد در قلب او نیاید و نفس بر معاصی
دیر نشود و عبرت پذیر گردد ۱۶ از حضرت عمر رضی الله عنه منقول است که فرمود که کثرت کلام مردم را بهیوده میکنند و بهیودگی باعث قلت حیات است و
او قلت حیات بر سبب بزرگاری کم میشود و آنکه کمترین بزرگاری دل درده گردد و نفوذ بالند منته ۱۷ پس اطلاق شر بر بران صحیح باشد ۱۸ زیرا که سخن ناگفته
و کار نکرده در قید خود است و چون گفته و کرده شد مقید آن گردید ۱۹ که غضب لازم قبیح و ثمرای ناخوش بسیار است ۲۰ زیرا که علاج و
و تدبیر آن بجز نگر او نباشد ۲۱ یعنی مردمان از آن منتفع شوند ۲۲ تا که ابی که بران مترتب است هرگز منقطع و زائل نه شود ۲۳
پس عاقل باید که نظر بر عواقب امید دارد که دائم و باقیست و بهیچ دراحت او اکل را وقتی نه نهد که زائل و فانیست ۲۴ یعنی
محمد صلی الله علیه و آله حاصل اینک هیچ نقصه برابر این نباشد که آدمی گفتن و شنفتن نتواند و دوست را از دشمن نشناسد و آن روزی
عاند حال تو خواهد شد پس چنگ نه روا باشد که کسی را بنقصه که البته کمتر ازین باشد موسوم کنی ۲۵ توشه بخواه و مجهول یعنی زاد راه مرکب از
توشه یعنی قوت و توانائی و های نسبت حیل یعنی توج ۲۶ خیانت -

هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را کمالات
 کن بدی را در گذارد و هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت نهای و در هیچ وقت تهاون
 مکن از خیرات تجاوز جائز ندارد هیچ سینه را در اکتساب حسنه وسیله سازد ترک اولی بحمت سرری
 ز اکل مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنوی و ای دنیا
 از خود دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کاری پیش از وقت شروع مکن چون بکاری مشغول
 شوی از رفاه و بصیرت اشتغال کن بتوانی مگر می موجب مباش از مصائب شکستگی و خواری بخورده رفته
 با دوست معامله چنان مکن که حکام محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که حکام عرض و دظفر تر باشد
 با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمرد و از انچه خود را
 معذور داری برادر خود را ملالت مکن بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن

۱۵ که حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده و مَن یُؤْتِی الْحَکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا ای کسیکه داده شده است باو حکمت
 پس بدستینکه داده شده است باو خیر بسیار ۱۲ ۱۵ که این خلعت از جمله خصل حمیده فائق است و حضرت حق سبحانه و تعالی
 پیغامبر خود را صلی الله علیه و سلم برین صفت امر کرد که خدا العفو بگریسرت عفو را ۱۲ ۱۵ که سرمایه سعادت دنیا و پیرایه کبریا
 عقیقه همین است ۱۲ ۱۵ زیرا که آن سینه باعث ابطال ثواب آن حسنه می شود ۱۲ ۱۵ که مترتب میشود بر ثواب اختیار آن فعل
 او ۱۲ ۱۵ زیرا که حکمت خیر است ۱۲ ۱۵ زیرا که محبت دنیا باعث هلاک می شود مگر بقدریکه ازان گذیری نباشد
 شقیق بخیه فرموده خذُوا مِنَ الدُّنْیَا بَقْدَرٍ عَمَلُکُمْ فِیْهَا ای بگیرید از دنیا بقدر زندگانی خود و دان ۱۲ ۱۵ که سبب خوشنودی خالق
 و خلایق است ۱۲ ۱۵ زیرا که بغض و کینه کفر می خواند با دقاچه کای بوقتی باز بسته است و هر مسمی بزمانی موقوف مانده که
 تا انسان آن هم در نیاید و وقت آن کار نه رسد همه سعی و کوشش فائده نه دهد چنانکه گفته اند ۱۵ تا در نه رسد و عده هر کار
 که هست بودی نه دهد یا هر یار که هست ۱۲ ۱۵ زیرا که در معرض زوال است زلالق مباحات اهل دانش و کمال ۱۲ ۱۵
 که باعث ملال دوستان شادمانی دشمنان باشند ۱۲ ۱۵ سفاهت بفتح فرومانگی و بخردی و سبکی عقل از بهار عجم و غیره ۱۲ ۱۵
 ۱۵ و تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران اعزیز و محترم سازد و حدیث
 آمده است که من تواضع لله رفعة الله لیخیر به هر که فروتنی نماید بر ائمه خدایه و ائمه مریدان کند ۱۲ ۱۵ اخلاق محسنی ۱۵ زیرا که متواضع
 فی نفس لا مر بزرگ قدر و عالی مرتبه است ۱۲ ۱۵ زیرا که آن نشاء ازان از سعادت دو جهان باشد بطالت با لفتح معطل
 و بیکار بودن جدال بالکسر جنگ و خصوصت کردن ۱۲

و از فعل نیکویشان مشهور با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت خیرات باش
 سمت دوم در وصایا ارسطاطالیس مترجم کتاب سیرالاسرار که بامرامون خلیفه کتاب مذکور را از
 لغت یونانی به عربی نقل کرده در صد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
 بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر ملا عجم استیلا یافت در میان ایشان را با
 عقل و کیاست و صحاب نجات و شجاعت بسیار بودند و در ایفای ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال
 ایشان از قانون عدالت مروت دوری نمود و در امر ایشان تخریص و کتباتی با ارسطاطالیس
 نوشت مشحون بفتون تطف و تعطف و در آن اشعار این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره
 بے حیرت در امور بنحاط راه می یابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بے نور تدبیر خاطر
 مشرق حکیم بر دن شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند
 ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا اے فرزند جلیل سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف
 از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است

۱۵ زیر آنکه فائده عدل بخاص و عام خورد و بزرگ و اصل گردد و مصالح ارباب دین و دولت و اسباب ملک و ملت ببرکت
 آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و اجر و مزد او بقیاس است ۱۲ که باعث انعام نام بر صفحه
 ایام و منشا رفیض و کرم بدام است ۱۳ ملازمت بفتح زائے معجم پیوسته بودن بجائے یا نزد کسی تخلف بر وزن تفعل و افس
 ماندن ۱۴ ایشان اے اهل عجم کیاست بکسر اول و فتح سین همد زیر کی و دانائی نجات با فتح شجاعت و دلیری ۱۵ غ ۱۶ کتابت
 با کسر نشستن و نامه مشحون پر کرده شده و اندوده شده نمون جمع فن با فتح و تشدید نون بمعنی حال و گونه و نوع از ضرب تشوق آرزو و متذکر
 نمودن تطف نرمی نمودن تعطف هر بانی کردن ۱۷ منتخب ۱۸ ظلمات بضم تین جمع ظلمت بمعنی تاریکی مضائق بفتح میم و کسر هزه که حرف
 چهارم است جا بجا بفتح مشرق بضم میم و کسر اچیز روشن متعذر و دشوار شنوده ۱۹ منتخب اللغات ۲۰ جلیل بفتح جیم و کسر لام
 بمعنی بزرگ نبیل بفتح نون و بای موعده و یائے معروض بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب لطائف ۲۱ غ ۲۲ بنیه بکسر
 و ضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود سرشت آدمی از لطائف و منتخب فتور بضم تین سسته و
 سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی آورنده از بحر الجواهر و لطائف و قاموس ۲۳ غ -

و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستور می بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و
 بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلاء ایشان بدانند که اگر توانی که ایشان را هلاک
 کنی نیز آب هولاک ایشان نمی توان کرد و هر آئینه شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان
 را با احسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن
 می گوید پادشاهان چهار صنف اند یک آنکه با خود در عیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود
 سخی باشد و بار عیت نسیم سوم آنکه بار عیت سخی باشد و با خود نسیم چهارم آنکه با خود در عیت
 هر دو نسیم باشد و قسم اول با اتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم با اتفاق مذموم و در قسم سوم
 خلاف است حکمائے هند بر آنند که محمود دست و حکمائے فارس بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم
 است و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید
 و بعد افراط اگر اید از سخا با فراط انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه زیادت از آنچه مکنست او
 باشد بخشنده گی نماید البته سبب و ملک و شود که اسکندر با تو باد با گفته ام که اصل در سخا و کرم
 و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه قسم جائز نداری و از عیب
 پوشیده مردم تفتیش کنی و از انعامیکه با کسی بی یاد کنی و تمامی فضل و احسان بآنست که

۱ دستور با فتح قانون و قاعده و طرز و آئین و معنی خصصت و اجازت روزیر و امیر صاحب مندر این لفظ مرکب است از لفظ
 دست که معنی زور و قوت باشد و از لفظ در که معنی صاحب آید بحسب تخفیف ماقبل و اورا ساکن کرد و ند چنانکه در گنجور و بخور و دستور بضم
 معرب این است از برهان و بهار و غیره ۱۲ ۵۳ زیرا که گفته اند هیچ بندی قوی تر از بند احسان نیست که محل آن دست و آن سلطان
 تمام اعضا و جوارح است پس هرگاه که سلطان دل مقید بقید شود تمام اعضا و جوارح که بمنزله خدم و حشم باشد بسبب گدازند و در
 آمده که قید و حشیان بدوام است و بند آورد میان احسان و انعام ۱۲ ۵۴ زیرا که در ان اتقان است بجز نسبت نفس خود و آن
 از قبایل است ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ۵۵ تا تراد دشمن پیروزند چه مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در
 محبوب کس کند در معرض عداوت افتد ۱۲ ۵۶ زیرا که ظالم مغرض جهانیان است اگر چه از ظلم او ضرر به ایشان لاحق
 نشده باشد ۱۲ ۵۷ چه باعث دفع حجاب و اعتشام می شود و آن مها بیت سلطنت را مضرست لفتیش کا ویرن و کندی
 و ججو کردن ۱۲ ۵۸ چه این دلیل است بر فائت و نارت طبیعت و پستی است و از عموم ناس نه پسزیده اند چه جائے

نیکان را اگر اُمّی داری و با مردم کشاور و باشی و جواب بحسب مردم بگوئی و از خطائے جاہلان درگذری آئے اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینہ کمالات و نقائص است اصل ہر فاضل اول آئے عقل محبت نام نیک است چہ از سلطنت و ریاست لذتہا مقصود نیست بلکہ مقصود از ان نام نیک است چہ ہر پادشاہی کہ دین اتالیع خود دارد و استخفاف ناموس الہی کند ناموس الہی اورا بکشد آئے اسکندر باید کہ پادشاہ بلند بہت و صاحب رائے و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بار اول تشیّد و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانچہ از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان کہ از بلاد بعیدہ بملکت آو آیند واجب اند تا موجب انتشار صیت جمیل و ملی قلوب کثرت تردد و تجارت شود و بان سبب مملکت معمور گردد و بآندک مسامحت کہ بایشان کنند نفع بسیار یابد و خندہ بسیار کند چہ کثرت خندہ ہیبت و وقار را از دلہا ببرد و محمد پیری و ضعف حرارت عزیز می شود آئے اسکندر در شہوت حرص مباحش کہ آن از خواص خنازیست چہ فخر باشد در چیزے کہ حیوانات

۱۱۱۱ کہ موجب ارتفاع لوئے دولت و جہالت نقل است کہ چون امام محمد حسن شیبانی رحم نزدیک شہر آمد رشید اورا تعظیم بسیار کرد چنانچہ بر خاست و بجائے خود بنشانند و قشر خضرت باوے شایعت گردیدے از خواص گفت کہ اگر تیرا وضع خلیفہ چنین باشد مہارت خلافت نماند خلیفہ جوابے ادا کہ مہارتے کہ احترام بزرگان کاہد پادشاہان را نشاید ۱۱۱۱۱۱ موافق عقول اوشان بگوئے تکلم الناس علی قدر عقولہم بر تقدیر نسخہ بحسب موافق نسخہ تحمید مراد جواب سلام باشد ۱۱۱۱۱۱ چہ اگر بہر تری و فعلے سزائے واجب دارند ہر آئندہ مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند ۱۱۱۱۱۱ پس باید کہ در اقامت حدود شرع و اجوائے احکام دین کوشد استخفاف سبکی و حقارت ناموس قاعدہ و دستور ۱۱۱۱۱۱ زیرا کہ رفعت و البستہ بلندی ہیبت باشد ہر کہ ہیبت بیشتر بقدم شوکت از دیگران پیشتر ۱۱۱۱۱۱ تاکہ در سوابق و لواحق ہر حادثہ کہ واقع شود نظر کردہ بدراچہ مقصداے شرع و عدل است حکم فرماید ۱۱۱۱۱۱ چہ این صفت و سیلہ و صلت و مودت لشکریان و رعیت است ۱۱۱۱۱۱ زیرا کہ کثرت کلام سبب سقوط ہیبت باشد ۱۱۱۱۱۱ چہ نخست ذات و طینت باطن ایشان ملاحظہ دیانت و رعایت امانت نہ کند و چون این صفت از میانہ مرتفع شد ہر عیبے کہ در حیز امکان داخل است بظہور آن توقع باید کرد پس از مصاحبت و مجاہدت ایشان انواع ظلمہا زاید ۱۱۱۱۱۱ انتشار پرگندہ شدن صیت بالکسر آوازہ و ذکر خیر عمل نیکو ۱۱۱۱۱۱ تردد آمدن کردن تجارت بضم و تشدید جہیم سوداگران و این جمیع تا جوہرست مہم عمارت کردہ شدہ لے آبادان مسامحہ آسان گرفتن کار کسے و آشتی و آسانی کردن ۱۱۱۱۱۱ مرغ و منتخب

خسید و ان بر تو راجع باشند و افراط دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب
 اخلاق زنان از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان را بجا دان
 که موجب ضایع خالق و جذب قلوب خلایق است چنانچه غلات ذخیره کن تا در خشک سال
 بوصول نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف آئی اسکندر را بارها
 وصیت کرده ام باز تا کید مسکنیم که در خون رختن دلیر مباش که آهلاک حیوانات مخصوص بحق است
 و حقیقت حال جز علام الغیوب معلوم نیست و شاید که بسبب تمستی که شخصی از ان بری باشد یا
 او را در اقدام بدان جرمیه عذری باشد قتل و رواداری و چه جرمیه صعب زین باشد و از
 پیرش اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن سیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت
 باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبیه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد
 حضرت حق فرماید که او را بکلم من بحق قصاص کشته و اگر ظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که
 خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعائے بدر و کنند تا زمانیکه قصاص
 رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب اے تعالی باشد چه بعد از آب

۱۵ و همیشه در علاج افراط شهوت بتصریح بیان کرده شده است ۱۲ و در حدیث شریف آمده که حق سبحانه و تعالی یاری
 بخاطر بنده خود را مدام که یاری می دهد بندگان او را تقدیم شده را جتن دوازده پرسش نمودن و مجازا بمعنی و بجوئی و مهرانی
 و غمخواری جذب بافتش کشیدن ۱۲ غیاث ۱۵ موجب بضمیمین دانه یا جمع حب بافتش و تشدید بطلات جمع غلبه و تشدید لام در آخر هر حرف از حب
 و تقوی و بزرگان و اکثر استعمال آن در محبوب است ذخیره نگاه داشته شده و صله باضم و بالکسر میوند و نویستی ۱۲ غم دم ۱۵ و چون بعد از
 وقوع حقیقت حال منکشف شود پیشانی روی نماید و دران وقت انذامت پیش فائده حاصل نیاید ۱۲ ۱۵
 هر مس بکسر اول و سوم و سیم ممله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بود چنانکه علم ریاضی
 را که حساب دهنده و بیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار و مکر صاحبان این لفظ را بضم اول و سوم
 نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هم نام بوده اند صاحب جواهر الحروف نوشته که عرب هرگز است که مخفف بود و مرست بمعنی
 مشتری ۱۲ غ

مید و عقاب شدید و اهل شود نگشت عذر مکن و سوگند اصلا یا مکن چون یاد کردی هیچ وجه از آن
برنگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد نبضاد اینجا میبرد خبر که
از توفوت شود تا سفسف منمائی که شیمه صبیان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فتنون
علوم امر مکن و کسی که در علم فائق شده بزمید عنایت و تربیت مخصوص دارد که این خصلت
سبب یادی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک بقای ذکر جمیل پادشاه یونان نیان
بیا من همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر میفرستد بر تیره که
دختران در خانه پدران فراغت و آداب این جمله اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که
مستعد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه افراموش مکن که پادشاه
مهند تحف از برائے تو فرستاد و از جمله آن کینز کی بود که او را از طفولیت بنهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب با فاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد بود و این حال ابفر است
در یاقم و ترا تنبیه کردم آه اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون لائل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن آه اسکندر عدل صفاتی اوصاف الهی است بعدل آسمان زمین قائم شده بعدل

۱۱۲ کث بکسر اول و سکون کاف و ثائے مثلثه تاب باز کردن از سن و شکستن عهد از منتخب مجاز یعنی شکستن قطع آید ۱۱۲
۱۱۳ دفعه عهد کار جو از مردان صاحب کمال است و از خصال بزرگان ستوده حال و حق سبحانه تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا و قوا
بالعقود یعنی مومنان وفا کنید عهد با که با یکدیگر می بندید و جگه دیگر هم او تعالی میفرماید که او فوا بعدی اوف بعد کم یعنی وفا کنید
بعدی که با من بندید تا وفا کنم بعد شما یعنی جزای خیر و عوض آن بشما دهم و هم در حدیث شریف آمده که لادین لمن لا عهد له کمال دینداری
خست کسی که رعایت عهد نکند نیست بزرگ صاحب نظر خدمت از عهد پسندیده تر ۱۱۲ اخلاق محسنی ۱۱۳ و مراد از علم علم معامله
است و آن دانستن چیزی است که نزدیک گرداند بخدا تعالی و چیزی که دور گرداند از فی یعنی باموات و منہیات ۱۱۲ گویند که سلاطین
سنج حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاند و خلفائے عباسی با آنکه خود را شمن بودند بهر حال و عقد کار ایشان متبنی بر کلام اهل حق بودند ۱۱۳
اخلاق محسنی غفر الله لصفحه ۱۱۳ و ملوک فارس اقامه آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکم به مشورت
ایشان نکردند و از نیت که بنده سلطنت بر عدالت درستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار سال در کشید ۱۱۳ چه پادشاه در بلاد بمبر که
دل باشد در حبس پس با دانست هر چه نسبت ذات ایشان تمام مهم خاص و عوام از سلک انتظام بیرون بود ۱۱۳ کس فرست
دو گونه است شرعی و حکمی شرعی عبارت است از تزکیه نفس و تصفیه قلب که بواسطه آن حجاب غفلت از عین مرتفع شود و حکم چنان باشد

ص که حکما تجربه آنرا دریافته و در لیلای آن را از شکل بیکیست مشا بهره کرده و اغلب آن را است آید ۱۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمہ اللہ تعالی -

پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و تعدل مالک قلوب رقابته ان شد و اهل
 هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصیت زمان است سلطان عادل نفعت از مطروا بل
 و در بعضی احوال بسیاری نوشته بود که ملک عدل و برادران که هیچکدام را از ان بگریز نیست
 بعد از ان میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهر گز در صورت دایره شرفیه وضع میکنند تا صورت
 توالتی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و در بدنه این کتاب خلاصه مطالب آن این
 دایره است اگر غیر آن بتوفیر تادی کافی می بود صورت دایره نیست را قلم این نقش بر حمت



شمار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن سعد وانی بمیان دولت خاقانی و آثار
 تربیت سلطانی خود را دره وارد و معروض استفاضه شوارق لمعات النوار خاطر حکماے نامدار

۱۵ خصب بکسر اول و سکون صداد مملکت پائے موحد و فراخی عیش و آسودگی و سیاه گناه و شهر آباد ۱۲ از منتخب اللغات و غیره -
 ۱۶ توالتی بعضی پیاپی شدن تشابک لضم بائے موحد و باهم در آید سخن بیک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن و بهر گز کردن
 انگشتان و غیر آن و بعضی انبوه و از دو جام چیزها مستعمل شود و محسوس دانسته و در یافتن شده بیک از حواس خمس و بعضی اشکال ۱۲ کذا
 فی غیاب اللغات ۱۶ بر دعت با نفع تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن ۱۲ منتخب ۱۵ ناظم مهره برشته
 کشنده عقد بالکسر سبک مردار و بدو بنده نفاست پسندیده و مرغوب شدن ۱۲ منتخب ۱۵ شوارق و در شیشهها و چیزهای
 روشن لمعات و در شیشهها ۱۲ منتخب

اولی الایدی والابصار در آورده و اشیاء را فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک کمال
برهنه نمائے آن شمع هدایت بر تو از ظلمات نقائص طبیعت اهل انوار عالم قدس تراست توانند بر
از فیض خاطر خورشید ماثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله بخوابه جدی بود عینی سلطان
قلیم چهارم فلک الکافی منقلب شتوی برسم قسلاقی نزول فرمود و عاقلان قوائے نامیه
از تصرف در داخل طبیعت غل غل نمود و بر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن
گرفت بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض نعام عام بهر دیار و اقطار رشتانیده گوی
زمانه هرگز که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لای اقطار امطار
طبق تشارعی نه دیار عساکر منصوره را انداختل حمزه عمان دُر برسم ادرار امید بهر ارضان
غباری در دل بود اما از آمد و شد بر فرو نشست آب آشفته و هرزه گردی پیش گرفته بود باد اوار بر بنجر
بست بسکه آفتاب ز قوس تیر باران کرده اطفال نبات را بهمنوز زهره نیست که سرانج خانه بداند

۱۲ خردندان قوت دینی ۱۲ قدس باضم و حمتین پاکیزگی و پاک نراست دور شدن از بدی و پاکی از عیب ۱۲ منتخب
غزال آهوه غزاله آفتاب اضافت غزال بطرف غزاله اضافت مشبه به سبزه مشبه است ۱۲ جدی لفتح اول و سکون ال بر غاله و نام
بر حبست که چون آفتاب در آن تحول کند موسم سرما در آید ۱۲ الکاظم اول و فتح کاف تازی یعنی ملک برگزیده ۱۲ منقلب شتوی مراد از برج
جدیست باید دانست که دایره معدل النهار و دایره منطقه البروج دودایره عظیمه اند بر افلاک شرقا و غربا یکدیگر تقاطع کرده و این تقاطع در غرب
بر نقطه واقع شده که آنرا نقطه اعتدال رسمی گویند و ابتدای برج حمل از همان نقطه است و در شرق نیز بر نقطه دیگر واقع شده که نقطه اعتدال
خریفی گویند و آغاز برج میزان از آنجا است و یک دایره عظیمه دیگر جنوبا و شمالا بر اقطاب هر دو دایره مذکوره گذشته آنرا دایره ماه یا اقطاب
الدیوه گویند و این دایره هر دو دایره سابقه را دو جا قطع کرده نقطه تقاطع این دایره و دایره منطقه البروج که جانب شمال است آنرا نقطه انقلاب
صیفی که موسم اندیج بصیف منقلب می شود و از آنجا ابتدای برج سرطان است و نقطه تقاطع این هر دو دایره در جنوب مسمی به نقطه انقلاب
شتوی است که فصل خریف بر شتا منقلب میشود و ابتدای برج جدی از همان نقطه است ازین وجه برج جدی بر منقلب شتوی گفته ۱۲ شرح چنین
و غیره ۱۲ قسلاقی بالکسر طالع گرم که دستان در آن بسر بر نو نقطه ترکیست ۱۲ غ ۵۵ زیرا که نام بر وقت رسیدن آفتاب بر نقطه اعتدال رسمی باشد
حل بافتح بیکاری و بیکار کردن کسی را ۱۲ نوال بافتح عطا و بخشش ۱۲ مرآح ۱۲ باعتبار برگ درختان که در خزان اند و شده میریزند ۱۲
۱۲ عمان باضم نام شهرست بمن برکنانه بحر عظم یعنی دریای محیط ادرار بالکسر و ان شدن و کشتن باران و بار بار انعام و بخشش نمودن میداد از منتخب کشف
و در خیابان نوشته که اوراد در اصل جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه در ارتبه و زین مستعمل ۱۲ غ ۱۲ آمد شد عبادت است اند آمدن مردم میان منی صمیمین
معالمه فخر نزع ۱۲ قوس بافتح لمان نعام بر حبست از برج دوازده گانه که بعد از آفتاب در آن برج آخرین ماهها خریف است و از آنجا آفتاب بجدی
تحویل می کند و آغاز ماه شتاست پس سر بر نیاد و ان اطفال نبات از کج خانه به ثبوت پیوست ۱۲ زهره بافتح در فارسی یعنی پوستی باشد مانند

کیسه که در آن آب مد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسبیده میباشد و معنی دلیری شجاعت و قوت و قدرت ۱۲ برهان

کرده زهری را که از اختلاف هوا و داغ فسرده بود آب ز غیشوش کشاده تفتیت که زمین را تپسها
 بود اکنون در غرق افتاده شاخه های عریان چون ساقیان بے برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی
 مانده چنانچه چون مقام ان تپس دست عریان رقیق و سبب افاق از دست رفته نرس از انتظار فسرده
 یاس از صحبت یاسین قرغان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرس قره ایمنی
 نموده لاجرم جهان آتشیم او دیده باغ را از پادگان براسته ثابت قدمی چون سر و دست
 نداده ازین خلوت و بیاض مخصوص با و داشته از آن تانج که مدبر آفتاب بلا و شمال میل بجا
 جنوب نموده هوا بنیاد کتهای خشک کرده و خاک تردانی آغاز نهاده شدت سرما بر تپه که افامی را
 نفس در دهن فسرده غلبه برفت بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نیت کمر سراد شکم
 رو باه و سوز خیزیده دلاوران از حوصلت قلب شتابناک پناه جسته آسمان

۱۵ کره زهری در وسط کره هو است و آن عبارت از یون است که از لخته ارضی کسب برودت نموده سرد شده است و از حرارت انوکاس
 ضوئیس اثری بوی نمی رسد و سردی از روز بروز ترقی می پذیرد ۱۶ یعنی داغ کره زهری بسبب اختلاف هوا فسرده و زکام داشت الحان
 آب زمینی او جاری گردیده صورت باران گرفت خیشوم یعنی دستخوان یعنی ۱۷ خار فتح درختی باشد در ولایت بسیار دکان بخش شکل
 پنجه انسان بشبها از داغ بار و عمرش هزار سال رسد و باز ندارد از مؤید و برهان و غیره مقام ان بضم اول و کسریم دوم قمار بازان ۱۸ داغ
 ۱۹ ورق ذهب کنایه از اشرفی باعتبار نزدیکی بر گاه مبدل مندر و اوراق جمع ورق بفتح تین یعنی بر گاه بدل از ان ۲۰ نرسین
 کلیت خوشبودا که بفارسی آنرا نسرین و هندی سیوتی نامند از برهان و چهار و شیرینی ۲۱ داغ ۲۲ یاسین و آن کلیت
 خوشبودا که سفید و زرد و کبودی باشد و هندی آنرا چنبیلی گویند ۲۳ از برهان و غیره ۲۴ ریاحین بفتح اول جمع ریاحان که بمعنی
 گلها نیست که سوراخ گل سرخ باشد و بهم بمعنی برگ کشت و سبزه و گیاه خوشبودا ۲۵ از داغ ۲۶ قره ایمن خشکی چشم
 در دشتی آن قره بالفم و تشدید اے مملعه بمعنی خشکی و سرفه و راحت و در شینست مکر اول اصح است ۲۷ ثابت قدم
 باعتبار سربزری دائمی و همیشه بودن سر و گفت ۲۸ دیابلیک تحتانی مجول فوسه از جامه ابریشمی که منقش باشد ۲۹ داغ
 ۳۰ مراد ازین نقطه اعتدال شتوی است که ابتدای برج جدی از همان نقطه باشد و چون آفتاب بران نقطه رسد
 فصل خریف بشا منقلب می شود ۳۱ نرسدن به تین از سرفه منجر شدن از سراج و برهان و سردی و مدار و مؤید ۳۲
 ۳۳ اثیر بفتح اول و کسر ثانی مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نازیزی لیرند چرا که کره
 ناز بلند ترین عناصر است ۳۴ غیاث اللغات ۳۵ سمور با فتح اول و تخفیف میم مفوم و داد معرفت نام جانور نیست از قسم
 رو باه که پوشش سرخ مایل سیاهی و تیرگی باشد و از پوشش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید
 و لطافت و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ۳۶ قلب و لایق فون سیانه و قلبانی بمعنی دانه گون و برگه دانه شده
 و لفظ شتاب از برگه دانه شدن آتش می شود و بمعنی نقره ظاهر ۳۷

از تغییر هوا سنجاب در بر گرفته زیر کان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم
 دانسته می آید چگونگی که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از
 انحراف دم زند باد و بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه حکم عدل که در طبع زمان راسخ شده
 به واسطه خبر و جذبی که بر و رایام از زمین کسب کرده بود اکنون ادا میکند و آب و مهر بخاری که از بجا
 غصب نموده در عوض در و انهار باز میدهد معمار از لی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آب
 علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نباتات قطرات لطفت در ابر حام امهات
 سفلی ایداع می کنند مواد آمان در بدن جهان از نوار ظلم و عدوان محترق شده بود طبیعت محبت
 الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش می کند مزاج زمان از یوست حوادث دوران منحرف
 شده مدبر طبیعت بشیرتبهایی متوالی علائش می نماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک
 سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلمای
 بگلستان که از و مهای سرد اهل طغیان تو تو گره بسته بود نسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت

۱۵ سنجاب جانور باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خوان آرد و ۱۲ غیاث ۱۵ التزام لازم گرفتن
 قانون اصل و آن که قانون بمعنی آتش دان باشد مطلقاً ۱۲ برهان و غیاث ۱۵ جری با لفتح و تشدید کشیدن و بن کوه و گناه
 کردن و در فارسی بمعنی شگافیکه در زمین باشد جزل بالکسر زنج و تنه درخت و بختین شادی و شادمانی کردن ۱۲ از
 منتخبات رخ ظاهر انشعاب جذب با لفتح بمعنی کشیدن و در بودن از جزل بهتری نماید چنانکه پوشیده نیست ۱۲ غصب
 با لفتح بستم گرفتن چیزی را بدو است که نشاء ابر و باران و غیره طبعه زمهریه است چون اجزای هوا سیه مختلط با جزای
 مایه بدان صعود کرده بود چه برودت غلیظ میشوند پس اگر آن برودت قوی نباشد آن مجتمع را ابر و متقاطر باران
 می گویند و معنی فقره و لطفش ظاهر است ۱۲ آبای علوی بضم عین مملو بسکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است
 از نه فلک یا هیئت ستاره سیاره ۱۲ غیاث ۱۵ امهات سفلی کنایه از اربع عناصر یا طبقات زمین ایداع بکسر سکون
 سخنانی و دلالت نهادن ۱۲ غ ۱۵ مواد جمع ماده بمعنی اصل آمان بر اول جمع امن بمعنی بخوف بودن و بے هراس شدن
 نوار بفتح شعله یا ۱۲ کزانی غیاث اللغات ۱۵ کنایه از کافور باعتبار سفیدی و اطفائ حرارت باشد ۱۲ ۱۵
 کنایه از باران است متوالی بمعنی پیایه ۱۲

و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسله ریویز از اثر برودت حوادث
منجر شده بود و کلین طبیعت بسبب هجوم هجوم خورشید بمقتضای فانظرائی آثار ختمه شد
کیف می آید از زمین بعد موتها در چمن فکرت از اعصاب فطنت نور این حقائق از کم کون
منتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این قانی
از غیاست خفا منقلب گشت و هم از پر تو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که
همچنانکه مطلع رساله بانوار القاب بهایون حضرت صاحب مانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پر تو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردید و همچنانکه
مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع و مغرب این رساله نیز بهیمن لقا
نبا هرت انتساب ایشان مزین گردید و اعنی نیرین فلک جهان داری و سعدین سپهر کامکاری که یک
خورشید و اربعه تن شمع کرد و از مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یک ماه صفت بفرغ نصف ظلمت
ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک فلال از پر تو سیاست خورشید ماه غزاله و کنار اسد

۱۵ این سیاق مراد از پاس حرارت سلطانی سیاق بالکسر اندن ۱۲ سلسله بافتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی ریویز بفتح اول
و کسر او و تشدید تحتانی یعنی قدر و تامل از منتخب مراد ۱۲ سبب بافتح باد گرم هجوم بختین اند و همارا و تشدید
میم ۱۲ غیاب اللغات ۱۴ پس در بزرگ بسوی آثار رحمت خدا جلوه زنده می کند زمین را بعد از مرده بودن آن ۱۲ نور بافتح
یعنی شگونهای کم بالکسر تشدید میم غلاف شکوفه کون موجود شدن منتق و آشونده اسم فاعل از انقلاق یعنی داشتن ابرو شگافه شدن منتخب
اللغات ۱۵ این و قانی و این حقائق اشاره است بجانب کتاب غیاست تاریخی منتقل و آشونده از انقلاق یعنی شگافه شدن ۱۲
فرجام بافتح یعنی انجام و انتها و آخر مستنیر باضم و کسرون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جویند و یعنی مطلق روشن نیز آمده ۱۲ کنده
فی غیاب اللغات ۱۵ نیرین بفتح نون و تشدید تحتانی مکسر و بفتح رای مملعه تشبیه نیر مراد از آفتاب ماه و در اینجا نایب از پادشاه و شاهزاده
بود ۱۲ سعدین زهره و مشتری مراد از پادشاه و پادشاهزاده ۱۲ غزاله آفتاب را گویند هر چند ازین فقره لازم می آید که از سیاست
خورشید خود خورشید دکن و اسد که بهیست از بدج دوازده گانه جا گرفته لیکن بهیض این شعر به تعداد اسمای شمس واحد و دوی و کثرت
کفایت می کند پس گویا خورشید چیز دیگر است و غزاله چیز دیگر و ممکنست که چنین توجیه کنند که از پر تو سیاست خورشید این است که
خود خورشید هر چند غزال آسمانست در بر اسد سماوی جا گرفته و هر چند اسد دشمن غزاله است این اسد از بیم عدل این غزاله چنین فرسیده که با دوی او
صلح و مدارا نموده ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور راقم تحیف گمان دانی دارد که غزاله شهر کتابت است و این لفظ غزاله باشد عبارت از برج جدی و علیک
الانصات ۱۲ موجود مردم -

جائے گرفته و تود باشیر در یک مرقع مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک اند
 اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت یافته گرگ شش را
 شبانی کرده و غراب چرخه را دیده بانی نموده در آیام رافت ایشان گریبان دریده چون صبح مشعل
 نتوان دید و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اندک روشنی
 ز دیده آیام از دیدار ایشان ست و دو دست زورمند خلافت اندک قوت اسلام از زور بازوی
 اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدائے بیرون بردا بلیس و اوطوق
 لعنت در گردن خود دید و آنکه پائے از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پائے بند شقاوت
 ابدی گردید که ترا چون گاه بے غضب تعرض برگ کاہی می کند از بیم سیاست ایشان
 چهره کاہی کرده و مقناطیس از آن که بواسطه جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم گشته
 از نیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت ایشان
 بنیاد بیدار بر انداخته و بنائے رفاهیت و استقامت اساسی از نو ساخته

۱۰ مرقع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مملو چراگاه و بسوزداری که بهائم بدان چمند و درین جامه از آسمان
 ست و همچنین در فقره لاحق مراد از بستر همان آسمان است و تود بمعنی گاو و بر حسبیت از بروح دوازده گانه ۱۱ محشی
 ۱۲ تنین با لکسر تشدید نون مار بخت بزرگ و سفید بخت در آسمان که تنه اش در شش بر حسبیت دوش در برج
 بیستم میر میزند چون کوکب سیاره و آن را در فارسی بشتیز گویند توامان دو بچه که از یک حمل زانید و بمعنی بروح جوزا که
 بروح سوم است از بروح دوازده گانه ۱۳ منتخب و غ ۱۴ جاده بتشدید دال لفظ عربی بمعنی راه باریک راست در صحرا
 از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتجفیف دال مستعمل ۱۵ غ ۱۶ کربا مره زرد رنگ که چون بچرم سوده بکاه
 قریب کتد کاه را بخود میکشد ۱۷ زردی چهره و علامت ترس و بیم باشد ۱۸ ام ۱۹ مقناطیس معرب کننا طیس لفظ
 یونانی است سنگ آهن ربای صاحب مدار و مؤید و کشف بکسر میم نوشته و در بحر الجواهر بفتح نوشته ۱۲ غیاث ۱۳ نیب
 بکسر تن دیا بے مجهول اما له نهامت است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت سطوت بفتح بمعنی قهر
 غیاث ۱۴ رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن از منتخب صراح و نظوی بتشدید یائے تحتانی
 و رده ۱۵ غیاث

لا اجرم مدی الا یام واللیالی امداد فتح متوالی ست و از اطراف عالم و اکثاف برادیم اقبال
 بآرزو و روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهدا بشیر تعالی تا سالکان مسالک برو و بحر
 برینهای خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار آمد
 عدالت این دو جمشید خورشید و انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یک نقطه دایره
 خلافت و یک واسطه قلاذه سلطنت و رافت ست منور و ادو جهان را از میا من
 آثار قرآن سحرین فلک جهان داری و انظار نیرین سپهر کامکاری بفضائے مطالب
 برسانا و اللهم کما کننا عبادک فی ظلال الرأفة فیکن ربنا علی سریر الخلافه و کما
 افاضنا علی بنی نوع الانسان حال العدل و الاحسان فایده ربنا بزمید الشارید
 و الایمانین بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه من ذوی الاعیان

فصل

۱۵ تا غایت روز بار و شبها مدی بالفتح کافیه کنز فی القاموس ۱۲ طه ای بار خدا چنانکه جائے دادند آن
 هر دو بندگان ترا در سایه مهربانی پس جائے ده آن هر دو را بر تخت خلافت و چنانکه ریختند آن هر دو بر بنی نوع انسان
 و لایمائی عدل و احسان را پس مدد کن آن هر دو را بر یادت مدد و احسان بطریق حقیقت موجودات که نام پاکش محمد
 است و آل او و یاران او که از سرداران هستند ۱۲

خاتمه الطبع سابق نتیجه طبع بلند فکر آسمان پیوند جامع کمال
 و فضائل محضو جناب مولی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکوة

آرایش نفوس نبی آدم نیایش خداوند عالم است که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را
 درستان ازل لوح تخلقوا با خلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت
 سرمدی را در کمال تهذیب خلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان
 ستایش سلاله سلسله امکان است که ثبوت لایتم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت
 و جلال اوست و آنک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفه عظمت و کمال او صلوات الله علیه و علی
 آله و صحابه ائمه و بنین با ذریه اما بعد بر خواطر نورشید مناظر ارباب دیک و در مخفی و مستور
 مباد که نسخه خلوت بخش ذائقه نادیدنی غنای افزای کام تهذیب پیرایه انفس
 و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک
 معانی عباراتش از فهم عوام دور از نهایت تحقیق بکشف حقیقات مضامینش از بیان
 انام مخدور علی الخصوص بفضائل مطلقه اش تا آخر لوله اولی طائر ادراک خواص بهم تاب
 بر وزن ندارد و در هر اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از حیز امکان می شمارد
 نظر بر آن طبع والای گوهر درج لطف و مروت اختر تابنده برج خلق و فتوت خرد و بر سر پرورد

الف نفس بفتح اول و سکون ثانی معنی جان روح و حقیقت شیء بر حین بر سر پرورد کن نفوس انفس باشد ۱۲ غ ۱۲ مؤدب یعنی سرپرست و تهذیب کننده که بصورت و است
 تشدید ال کسره یعنی ادب پند ۱۲ غیات ۱۲ خلق بر وزن خلق خوگر متن دعادت کردن و خوشنودن ۱۲ غیات ۱۲ با خلاق
 خداوند تعالی عادت کنید و خوشگیرید ۱۲ غ ۱۲ لوح تخته مشق معنی مضمون تخلقوا با خلاق الله مشق و تعود و اند ۱۲ غ ۱۲ محصل بضم میم و فتح
 حائیه محله و تشدید صا و همزه کسره تحصیل کنند ۱۲ غ ۱۲ سلاله بضم جازا بمعنی خلاصه سلسله مجازا یعنی ترتیب ۱۲ غ ۱۲ بر این نسخه شدم
 تا تمام کنم مکارم اخلاق را حدیث شریف است ۱۲ غ ۱۲ و تحقیق و استی بر آنکه بر خلق بزرگ خطاب بر رسول صلعم است در کلام مجید ۱۲ غ ۱۲
 متاع بکسر ال مشدود ادب پندیرنده یعنی خیال آن اصحاب که ادب پذیرند بعد از ادب او ۱۲ غ ۱۲ انفس بالفتح و ضم فاعل ارواح
 و آفاق که جمع افق بمعنی کناره آسمان است مجازا عالم اجسام ۱۲ غ ۱۲ حقیقات جمع حقیقه یعنی اول و کسر دوم و تشدید یائے تحتانی بود شید ۱۲ غ ۱۲
 انام بالفتح و نیز بالمد مخلوقات ۱۲ غ ۱۲ جزای بفتح و یائے تحتانی مشدود کسره بمعنی مکان و جاه ۱۲ غ ۱۲ منتخب لغات ۱۲ غ ۱۲ و
 یعنی صند و چمد و طبله که زیج و جواهر در آن نهند ۱۲ غ ۱۲ فتوت بر وزن و معنی مروت یعنی جود و نردی و مردی ۱۲ غ ۱۲

صاحب فہم و شہ نیشی نو لکشور و میکہ خواہش طبعش نمود جل معضلاتش حوالہ انا مل فیض شامل
 علامہ زمان مقبول حضرت سبحان عمدہ علمائے شریعت پناہ زبدہ کملای طریقت دستگاہ قبلہ
 ارباب تحقیق کعبہ اصحاب قیوم مولائی و استاذی جناب مولوی محمد ہادی علی رضا اسکندری
 النجفانی اقامہ مقام الرحمتہ والرضوان فرمود حضرت شان اولایک نسخہ بمقابلہ نسخہ کثیرہ مطبوعہ
 و مکتوبہ تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات ہر چہ لیاقت صحت صواب داشت آنرا بر حاشیہ
 بطور نسخہ ثبت نمودند سپس از نور تاصیہ روشن بیانی دست و خامہ ایہ تملیہ عرائس بزم
 معانی کشیدند و کشف نقاب از وجہ شہادت مضامین فیقہ آغاز دیدند ہمین کہ شوارق
 تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدائے لمعہ دہم در خشد آفتاب عمر شریف حضرت شان
 آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیہ بحیان بے نور و بہا و انجمن تحقیق و تفتیش رونق
 و ضیاء ماند ششی صاحب مدح موصوف ابجد تشوق تصحیح و تحشیہ کتاب مستطرد امن دل گرفته
 بود و خواستند کہ چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لہذا این پیمیز سمرایا
 قصود العفو کہ خدمت جناب مغفور و رابطہ قرابت و جہ نسبت دارد و بوفور قدرت دانی بکے
 تکمیل بقیہ تحشی نامور فرمودند و ہر چند عذر ہا بیان کردم گوش باصفایش نکشودند اگر چہ این
 ابجد روان ناکردہ لیاقت بچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور بہمت با امتثال مرعایش
 گماشت و باستعانت روح پر فتوح جناب مرحوم در تحریر خامہ برداشت بعون عنایت

در بعض اول سکون دوم و کسر جمع معنی مشکل ۱۲ غیاث اللغات ۱۳ انا مل بفتح اول و کسریم معنی سرای امتثال است و این جمع
 ساکن گذاردند و اخبار ارباب النجف و مقیم گردانند البقاہم حجت و خوشنودی ۱۴ تجلیہ روشن و آشکارا کردن غرض
 باختری ۱۵ غیاث ۱۶ وجہ یعنی رود و چہرہ ۱۷ شوارق یعنی رؤیہا و چیزائے روشن ۱۸ غیاث
 کسر دوم یعنی فرور زدنہ ۱۹ الہا بفتح روشنی و روشن و زیبائے ۲۰ غیاث ۲۱ ضیاء لکسر روشنی ۲۲
 زاد شستن ۲۳ ابجد و از ساختن الف با تا ثواندون ۲۴ مصطلحات و معانی ۲۵ امتثال بالکسر حروف

